خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی
آذربایجان

باکو ۱۹۶۰

فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

انستیتوی خاورشناسی و

انستیتوی زبان و ادبیات بنام نظامی

نظامی گنجوی

خسرو و شیرین

ترتیب دهندهٔ متن علمی و انتقادی

له والکساندرویچ خه تاقوروف

نشریات

فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

باکو - ۱۹۶۰

بموجب دستور هیئت فرهنگستان
علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی
آذربایجان چاپ شده است

مصحح متن علمی وانتقادی ا. ی. برتلس

خطاز هرمز عبدالله‌زاده فرپور

اصول اتخاذی در تهیهٔ متن علمی و انتقادی «خمسه» نظامی گنجوی

در مقدمهٔ منضم به «مخزن الاسرار» اثر شاعر و دانشمند نامی آذربایجان حکیم نظامی گنجوی، از طرز و تطبیق شیوهٔ واحدیکه در تهیهٔ متن علمی و انتقادی «خمسه» و از آنجمله منظومهٔ «مخزن الاسرار» بکار برده شده، مشروحاً بیان گردیده است.

با وجود رعایت ترتیب دهندگان از یک پرنسیب واحد در کار تهیهٔ متن علمی و تنقیدی «خمسه» باز لازم میدانیم که شمه‌ای در بارهٔ تهیهٔ متن و تعداد نسخ خطی مورد استفاده را بیان داشته و اصول اتخاذ شده را در هر یک از منظومه های همین آثار جداگانه و باختصار، در دسترس قارئین محترم بگذاریم.

چنانکه گفته شد، از طرف ترتیب دهندگان، در تهیهٔ کلیهٔ متن های آثار نظامی از یک شیوه واحدی پیروی کرده و آنرا بکار بسته اند. برای هر نسخهٔ مورد استفاده علامت اختصاری شرطی معین گردیده و نسخ خطی نیز برحسب قدمت تاریخی مرتب شده اند.

در منظومه ها ضمن نشان دادن عناوین و شمارهٔ فصلها، هر اثر بنوبهٔ خود تقسیماتی تقسیم و ابیات آن نیز نمره گذاری گردیده و در هر پنج بیت نمره ها نوشته شده است.

مصرع اول هر بیت با اشارهٔ «آ» و مصرع دوم آن با اشارهٔ «ب» مشروطاً نام گذاری شده و چنانکه نسخهٔ متفاوت با اصل عموماً مربوط بیک بیت باشد بیت مذکور مطابق شمارهٔ مخصوص خود نشان داده میشود.

در موارد معیّن که در یک مصرع کلمات متشابه وجود دارند در فرقهای متن : شمارهٔ بیت ، اشارهٔ شرطی همان مصرع و تسمیهٔ شرطی نسخه را مأخذ قرارداده و با نشان دادن کلمهٔ هم نظیر متن در نسخهٔ دیگر ، نسخهٔ متفاوت با اصل نوشته میشود .

مثلاً[1] در صفحهٔ ۹ مصرع « ب » بیت شمارهٔ ۲۴ کلمهٔ « بدان » دارای نسخه‌ای متفاوت با اصل زیرین میباشد :

۲۴ب ب ج چ خ : بران ، ت : وران ، د : ازآن

اگر کلمات نظیر هم و یا متشابه در مصرع موجود نباشد . در فرقهای متنی : شمارهٔ بیت اشارهٔ شرطی همان مصرع و کلمهٔ مورد بررسی را قید کرده و بعد از نوشته شدن تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی با کلمات متفاوت با اصل نشان داده میشود مثلاً در صفحهٔ ۱۵ مصرع آ ۱۰ بیت ۳۵ فرقهای متنی کلمهٔ « حیاتش » چنین میباشد :

۳۵آ . حیاتش ، ح : شتابش ، چ : چنانش

(در بعضی موارد ، بعد از کلمهٔ نسخه متفاوت با اصل و سپس تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی نوشته میشود ولی این حال بندرت اتفاق میافتد) .

اگر در مصرع دو و یا چند کلمهٔ متحد المعنی ولی ظاهراً شبیه همدیگر موجود باشد ، آن وقت نسخهٔ متفاوت با اصل کلمهٔ مجاور قبلی و یا بعدی آن نشان داده میشود مثلاً در صفحهٔ ۹۲ مصرع « ب » بیت شماره ۲۸ در مصرع « جهان خوش خوش ببازی میگذارد » ، چنانکه مشاهده میشود کلمهٔ « خوش » تکرار شده و نسخه متفاوت

---

[1] مثالهای فوق الذکر عموماً راجع به منظومهٔ « خسرو و شیرین » میباشد .

با نسخهٔ اصلی اینست :

۲۸ ب ح : جهان یکسو ببازی

اگر در یکی از کلمات مصرع اختلاف متنی موجود باشد درانصورت کلمهٔ تکرار شده و تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی با اشارهٔ « ، » از همدیگر تفکیک میشوند مثلاً درصفحهٔ ۹ مصرع «ب» بیت شماره ۲۴ چنین نوشته میشود :

۲۴ ب ب ج چ خ : بران ، ت : وران ، د : ازآن

اگر در مصرع چند فرق متنی موجود باشد هریک از کلمه ها با اشارهٔ « ؛ » ازیکدیگر سوا میشوند . مثلاً درصفحه ۱۰۱ مصرع «ب» بیت شماره ۵ ، فرق متنی کلمه های «کورا» و «دهم» چنین میباشد :

۵ ب چ : کشم پر ؛ ج : مرغوا گرمن .

در فرقهای متنی ما بجای کلمهٔ برابر اشارهٔ شرطی « : » دو نقطه را بکار برده ایم . ردیف ابیاتی که بانشانداد ما درنسخه های مختلف مطابق نیستند فرق متن را طبق اصول سابق الذکر در ابتدای بیت قرار داده ، بعد تسمیهٔ شرطی نسخهٔ خطی و سپس شماره ابیات را موافق نسخهٔ اصلی می نویسیم . مثلاً درصفحهٔ ۱۶۱ ابیات شماره ۱۳۱ و ۱۳۲ در نسخهٔ خطی «خ» معکوس نوشته شده است :

۱۳۱ ، ۱۳۲ : خ ۱۳۲ ، ۱۳۱

درنسخه های مختلف خطی ، درصورت عدم مطابقت ردیف و یا جای مصرع با اصل نسخه ، در فرقهای متنی بیت معین پس از علامت شرطی مصرع ، اشاره تسمیه ای نسخه خطی اصلی ، باردیف و یا جای مصرع نوشته میشود مثلاً درصفحه ۱۰۵ دربیت شماره ۳۶ «ج»

وضع مصرعها چنین است :

آ۳۶، ب۳۶ : خ ب۳۶، آخ۳۶ و یا بطور اختصار : ۳۶ خ : (ب آ)

در متن اشارهٔ نیز بشکل (*) وجود دارد. این اشاره در عنوان فصلها و روی کلمات علیحده اضافه شده گذارده میشود، در بعضی اوقات اشارهٔ مزبور در متن بعد از کلمهٔ اضافه شده یعنی در آخر بیت و یا در وسط آن قرار میگیرد.

در فرقهای متنی، افاده و جملات خود تهیه کننده متن که محض روشن ساختن اصول اتخاذ شده استعمال شده است عموماً شرطی بوده و اختصار گردیده است و اغلب مواقع بجای جمله «افزوده شده است»، «افزوده» و یا «حذف شده است»، «حذف شده» و غیره مورد استعمال میباشد.

در بعضی اوقات در حاشیه نسخ خطی بکلمات اضافی برخورد میشود، این حال با جملهٔ «در حاشیه نوشته شده است» و یا «در حاشیه» نشان داده میشود.

متن علمی و تنقیدی «خسرو و شیرین» بر اساس نسخه‌های خطی و یا چاپی زیرین ترتیب شده و چنانکه گفته شد شرطاً با حروف الفبا نامیده شده‌اند:

۱- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (سال ۷۶۳ ه) که با حرف «ب» اشاره شده

۲- نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس با حرف «پ»

۳- نسخهٔ خطی کتابخانه بودلیان اکسفورد با حرف «ت»

۴- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه دولتی لنینگراد با حرف «ز» (۱)

---

(۱) برحسب قدمت تاریخی صرف نظر از حرف اشارهٔ آن، بعد از نسخهٔ «ب» قرار داده شده

۵ - نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا (لندن) با حرف « ث »
۶ - نسخهٔ خطی موزهٔ دولتی ارمیتاژ (لنینگراد) با حرف « ج »
۷ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی لنینگراد با حرف « چ »
۸ - نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی لنینگراد با حرف « ح »
۹ - نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی لنینگراد با حرف « خ »
۱۰ - نسخهٔ خطی انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان علوم جمهوری شوروی آذربایجان بنام نظامی گنجوی با حرف « د »
۱۱ - در تهیه متن علمی و تنقیدی « خسرو و شیرین » غیر از منابع فوق الذکر نشریه وحید دستگردی نیز مورد استفاده قرار گرفت و با حرف شرطی « ر » اشاره گردید .

در انجام کارهای تهیه متن علمی و انتقادی منظومهٔ « خسرو و شیرین » ف . بابایف نیز شرکت کرده و متن تنقیدی قریب هزار بیت از قسمت های آخر همین منظومه بسعی و اهتمام ایشان تهیه گردیده است و همچنین باید خاطرنشان ساخت که حسین میرزایف نیز از مساعدتهای تخنیکی خود دریغ نکرده و از این راه خدمت شایانی در تهیه متن « خسرو و شیرین » انجام داده است .

ع . علی زاده

۱. خداوندا در توفیق بگشای — نظامی را ره تحقیق بنمای

دلی ده کو یقینت را بشاید — زبانی کآفرینت را سراید

مده ناخوب را برخاطرم راه — بدار از ناپسندم دست کوتاه

درونم را بنور حق بر افروز — زبانم را ثنای خود درآموز

۵. بداودی دلم را تازه گردان — زبورم را بلند آوازه گردان

عروسی را که پروردم بجانش — مبارک روی گردان بر جهانش

چنان کز خواندنش فرّخ شود رای — زمشک افشاندنش × شود جای

سوادش دیده را پر نور دارد — سماعش مغز را مخمور دارد

مفرّح نامهٔ دلهاش خوانند — کلید بند مشکلهاش دانند

۱۰. معانی را بدو ده سر بلندی — سعادت را بدو کن نقش بندی *

بچشم شاه شیرین کن جمالش — که خود بر نام شیرینست فالش

نسیمی از عنایت یار او کن — زفیضت قطرهٔ درکار او کن

چو فیاض عنایت کرد یاری — بیار ای کان گوهر تا چه داری

۲[ب] ج: کو ثنایت را. ۳[آ] چ ح: درخاطرم. ۴[آ] ب ت ز ث د: بنور خود. ۴[ب] پ ث: بیاد خود بیاموز. ۶[ب] پ ث ج چ ح خ در: در جهانش. ۷[آ] پ: کز خواندنش. ۸[ب] ث ت ر: معمور ا ح: دماغش، د: مغز را. ۹[آ] د: داناش خوانند. ۹[ب] پ ث ح کلید گنج، ج مشکلهای خوانند. ۱۰[ب] خ بند. * ج: افزوده دلش در مخزن آسایش آور — بدان بخشودنی بخشایش آور

۱۱ پ ث: حذف شده. ۱۳[ب] پ ث ج: بیای ای کان؛ ث د ر: کان معنی.

در توحید باری عزّ اسمه

۱ بنام آنکه هستی نام از او یافت　　فلک جنبش زمین آرام از او یافت

خدائی کافرینش در سجودش　　گواهی مطلق آمد بر وجودش

تعالی الله یکی بی مثل و مانند　　که خوانندش خداوندان خداوند

فلک بر پای دار و انجم افروز　　خرد را بی میانجی حکمت آموز

۵ جواهر بخش فکرتهای باریک　　بروز آرندهٔ شبهای تاریک

غم و شادی نگار و بیم و امیّد　　شب و روز آفرین و ماه و خورشید

نگه دارندهٔ بالا و پستی　　گوا بر هستی او جمله هستی

وجودش بر همه موجود قاهر　　نشانش بر همه بیننده ظاهر

کواکب را بقدرت کار فرمای　　طبایع را بصنعت گوهر آرای

۱۰ مراد دیدهٔ باریک بینان　　انیس خاطر خلوت نشینان

۱ب ز : ملک آرام از . آ۳ ج چ : تعالی الله زهی . ۴ ح : حذف شده

آ۵ ز ج ح د : حکمتهای باریک . خ ، فزون از وهم و .

۶ ، ۷ ح : حذف شده . آ۹ خ ، طبایع را بقدرت ؛ ث : بحکمت .

ب۹ پ ت ث چ : گوهر آمای ؛ ث : بقدرت .

آ۱۰ چ ر : سواد دیده ؛ ث : دیدهٔ باکی بینان ! .

و رای هرچه در گیتی اساسیست	برون از هرچه در فکرت قیاسیست
بجستجوی او بر بام افلاک	در یده وهم را نعلین ادراک *
خرد در جستنش هشیار برخاست	چو دانستش نمیداند چپ از راست
نظر دیدش چو نقش خویش برداشت	ولی آنگه که پیش از پیش برداشت *
۱۵. مبرا حکمش از زودی و دیری	منزه ذاتش از بالا و زیری

۱۱آ ب پ ت ز ج د: در گیتی سپاسیست؛ ح شناسیست. ۱۱ب پ ت ج ب ز: فزون از هرچه؛ ج درخاطر؛ خ: درفکرو؛ د: نهان از هرچه

۱۲آ چ: در؛ خ ر: افزوده:

خداوندی که چون نامش بخوانی | بباید درجوابت لن ترانی

ر: نیابی در؛ نباید پادشاهی زوت بهتر | وراکن بندگی هم اوت بهتر.

۱۳ - ۲۸ پ ۱۳، ۱۹، ۱۴، ۲۴، ۲۶، ۱۵ - ۱۸، ۲۷، ۲۸؛ چ: ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۴، ۱۹، ۱۷، ۲۱، ۲۰، ۲۲ - ۲۸؛ ح: ۱۳، ۱۴، * افزوده، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۲۵، ۲۸، ۲۴؛ خ: ۱۳ - ۱۹، ۲۵، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸؛ د: ۱۳ - ۲۴، ۲۶ - ۲۸؛ ر: ۱۳، ۱۹، ۱۴ - ۱۸، ۲۰ - ۲۸. ۱۴ب پ: بدانگاهی که؛ ز: ولیک آنگه که؛ ث چ: کی انگاهی؛ ج چ: ولیک آنگه که خویش از پیش برداشت؛ خ ر: بدانگاهی حجاب از پیش برداشت؛ (ر: پس آنگاهی) * ح افزوده: فلک برپای دار و انجم افروز | خرد را بی میانجی حکمت آموز | نگه دارنده بالا و پستی | گوا بر هستی او جمله هستی.

۱۵آ پ ث ج چ ح خ د: از دوری

حروف کاینات ار باز جوئی — همه در تست و تو در لوح اوئی

چو گل صدپاره کن خود را درین باغ — که نتوان تن درست آمد درین داغ

تو ز آنجا آمدی کاین جا بریدی — ازین جا در گذر کانجا رسیدی

شناسایش بر کس نیست دشوار — ولیکن هم بصیرت میکشد کار

۲۰- ترا زوی همه ایزد شناسی — چه باشد جز دلیلی یا قیاسی

قیاس عقل تا آنجاست برکار — که صانعرا دلیل آید پدیدار *

مده اندیشه را زین پیشتر راه — که یا کوه آیدت در پیش یا چاه

۱۷آ پ : خود را بدان داغ ؛ ت ث چ : درین داغ ؛ ب : باین داغ ؛ ز : ازین داغ ؛ ج ، د : بدین داغ ؛ خ : دران باغ ؛ د : جگر صدپار . ۱۷ب پ ت ز ث ج چ : آمد درین باغ ؛ خ : آمد ازان داغ ؛ د : بدین داغ ؛ ۱۷ ح : حذف شده . ۱۴۰ - ۲۰ د : پاک شده و ناخواناست

۱۸آ ث چ خ ر : کاین جا دویدی ؛ ح : تو زآنجا آمدی اینجا دویدی . ۱۸ب ح : آنجا .

۲۰-۲۳ پ ث ح خ : حذف شده . ۲۰آ ج : ترا خود زین همه . ۲۰ب ب : وقیاسی .

۲۱آ ت : تا اینجا ؛ چ : درکار . ۲۱ب ب ، چ آمد .

* ج : افزوده
اگر دانستنی بودی خود این راز — یکی زین نقشها در دادی آواز
از این گردنده گنبد های پر نور — بجز گردش چه شاید دیدا ازدور
درست اینست کین گردون بکاریست — در این گردندگی هم اختیاریست
بلی در طبع هر داننده هست — که با گردنده گرداننده هست
از آن چرخی که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردنده از آن گیر
اگرچه از خلل یابی درستش — نگردد تا نگردانی نخستش
چو گرداند ورا دست خردمند — بدان گردش بماند ساعتی چند
همیدون دور گردون زین قیاسست — شناسد هر که او گوهر شناسست

چو دانستی که معبودی تراهست — بدار از جستجوی چون وچه دست
زهر شمعی که جوئی روشنائی — بوحدانیتش یابی گوائی
۲۵- گه از خاکی چو گل رنگی بر آرد — گه از آبی چو ما نقشی نگارد
خرد بخشید تا اورا شناسیم — بصارت داد تا هم زو هراسیم
فکند از هیأت نه حرف افلاک — رقوم هندسی بر تختهٔ خاک
نبات روحرا آب از جگر داد — چراغ عقلرا پیه از بصر داد
جهت را شش گریبان در سر افکند — زمین را چار گوهر در بر افکند
۳۰- چنان کرد آفرینش را باغاز — که پی بردن نداند کس بدان راز
چنانش در نورد آرد سر انجام — که نتواند زدن فکرت درآن گام
نشاید بار جست از خود خدائی — خدائی بر تر است از کدخدائی

۲۳[ب] ب : چه وچون ؛ ژ ت : بدار از جستجوی وچه وچون دست ؛ ج : مدار
ازجست وجوی کار او دست ؛ چ : بدار از چه وچون وجست وجو دست . ۲۴[آ] چ : که یابی
ب پ ژ ث ج چ د : ۲۶[ب] : تا زوهم . ۲۵[آ] ب ت ث چ ح : گنجی برآرد.
ب : درحاشیه چوگل . خ : ازخاری . ۲۵[ب] ث : ما شخصی .
۲۷[آ] ت ژ ج خ : فکند ازهیبت . ۲۸[ب] ت پ چ ح خ : دیده را ؛
ج : حذف شده ، از . ۳۰[آ] چ د : ز آغاز ؛ خ : سرآغاز .
۳۰[ب] ت : بران . ۳۱ ، ۳۲ پ : حذف شده . ۳۱[ب] چ : که نتواند
درو فکرت زدن گام . ۳۲[آ] ج : جدائی .

بفرساید همه فرسودنیها — هم او قادر بود بر بودنیها

چو بخشاینده و بخشندهٔ جود — نخستین مایها را کرد موجود

۳۵. بهر مایه نشانی داد از اخلاص — که اورا درعمل کاری بود خاص

یکیرا داد بخشش تا رساند — یکیرا کرد ممسک تا ستاند

نه بخشنده خبر دارد ز دادن — نه آنکس کو پذیرفت از نهادن

نه آتش را خبر کو هست سوزان — نه آب آگه که هست او جان فروزان

خدا را ملک با کس مشترک نیست — همه حمال فرمانند و شک نیست

۴۰. کرا زهره ز حمالان راهش — که تخلیطی کند در بارگاهش

بسنجد خاک و موئی بر ندارد — بیارد باد و بوئی بر ندارد

زهی قدرت که در عبرت فزودن — چنین ترتیبها داند نمودن

۳۴ب : چو قادر بود او . ۳۳ ز : ازاینجا صفحهٔ دوم نسخه با سرفصل « نشستن خسرو پرویز بپادشاهی » شروع میشود (در نسخهٔ حاضر در صفحهٔ ۲۰۱)

بدین ترتیب از بیت ۳۴ فصل فوق متن نوشته نشده و یا از صفحات نسخه افتاده است .

۳۴ب ر : مایه‌ها را . ۳۷ب پ : نه آنکو کو ؛ ج : نه ممسک را خبر هست از نهادن ؛ ح : ستادن . ۳۸ب ج : حذف شده : که . ۳۷ ، ۳۸ ح : حذف شده

۳۹آ ث ر : خداوندیش با کس . ۴۱آ ج : و حذف شده .

۴۱آ ج : نیابد ؛ ث د : بیارد ابرو بوئی . ۴۲آ ث : زهی عبرت که در قدرت فزودن ؛ ر : که در حیرت .

گفتار در استدلال در توفیق شناختن *

۱- خبر داری که سیاحان افلاک / چرا گردند گرد کعبهٔ خاک
در این محرابگه معبودشان کیست / وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چه میخواهند از این محمل کشیدن / چه میجویند از این منزل بریدن
چرا این ثابت است آن منقلب نام / که گفت اینرا بجنب آنرا بیارام
۵- قبا بسته چو گل در تازه روی / پرستشرا کمر بستند گوئی
مرا حیرت بدان آورد صد بار / که بندم در چنین بتخانه زنّار
ولی چون کرد حیرت تیز گامی / عنایت بانک بر زد کای نظامی

---

* ت ج خ : در استدلال نظر بر توفیق شناختن ؛ چ : در استدلال نظر توفیق گوید ؛ ح : در استدلال فلک وستارگان؛ د : در استدلال نظر توفیق شناخت در صنع واجب الوجود ؛ ر : در استدلال نظر و توفیق شناخت .

۱ ب ج ر : مرکز خاک .

۳ د : حذف شده .

۴ آ ت : آن . ۴ ب ج ، اینرا مخسب ؛ خ : اینرابرو؛ د: بجم وآنرا

مشوفته بر این بتها که هستند | که این بتهانه خود رامی پرستند
همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرنده خود را طلبکار *
۱۰- تو نیز آخر هم از دست بلندی | چرا بتخانه را در در نبندی
چو ابراهیم با بت عشق میباز | ولی بتخانه را از بت بپرداز
نظر بر بت نهی صورت پرستی | قدم بر بت نهی رفتی و رستی
تو داری که از مه تا بماهیست | طلسم بر سر گنج آلهیست
طلسم بسته را با رنج یابی | چو بشکستی بزیرش گنج یابی
۱۵- طبایع را یکایک میل در کش | بدین خوبی خرد را نیل در کش
مبین در نقش گردون کان خیالست | گشادن بند این مشکل محالست
مرا بر سر گردون رهبری نیست | جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

---

* ج : افزوده : همی تار و خط فرمان نیاید   بجسم هیچ پیکر جان نیاید.

۱۰آ ج : چو او زین دستها دادت بلندی . ۱۰ب د : چرا بتخانهٔ را در نبندی . ۱۰ - ۲۳ ج : حذف شده .

۱۱آ ت ، چو ابراهیم در بتخانه .

۱۴آ پ ، ث : باگنج . ۱۴ب د : چو بگشائی . ۱۴ ح : حذف شده .

۱۵آ ح : برکش .

۱۶ب پ ، ث : بند آن ، ۱۷آ خ ، د : بر سیر . ۱۷ب پ ، ث : کار دانم ؛ چ ، ح چرا کاین ؛ د : جز این کاین .

اگر دانستنی بودی خود این راز | یکی زین نقشها در دای آواز
از این گردنده گنبدهای پرنور | بجو گردش چه شاید دیدن از دور
۲۰- درست آن شد که این گردش بکارست | در این گردندگی هم اختیارست
بلی در طبع هر داننده هست | که با گردنده گرداننده هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر | قیاس چرخ گردنده همی گیر
اگرچه از خلل یابی درستش | نگردد تا نگردانی نخستش
چو گرداند ورا دست خردمند | بدان گردش بماند ساعتی چند
۲۵- همیدون دور گردون زین قیاست | شناسد هرکه او گوهرشناسست

۱۸ب چ : زین رفتها
۲۰آ پ ث : درست این است ؛ چ ح خ : درست آن است.
۲۱آ ح : بداند هرکجا ؛ ۲۱آ پ ؛ بلی بر .
۲۱ب چ ؛ که گردنده را گرداننده هست .
۲۲ب پ ث خ : همان گیر .
۲۴ پ ث : حذف شده .
۲۰ - ۲۴ ح : ۲۰ - ۲۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳
۲۴آ ح : چو گرداند او را طبع هنرمند .
۲۴ب ب ج چ خ : بران ؛ ت ، وران ؛ د : از آن .
۲۵ب ح : بداند .

اگر نارد نمودار خدائی | در اسطرلاب فکرت روشنائی
نه ز ابروجستن آیدنامهٔ نو | نه از آثار ناخن‌جامهٔ نو
بدو جوئی بیابی از شبه نور | نیابی چون نه زوجوئی زمه نور
ز هر نقشی که بنمود اوجمالی | گرفتند اختران زان نقش فالی
۳۰ یک ده دانه جومحراب کرده | یکی سنگی دو اسطرلاب کرده
زگردشهای این چرخ سبک‌رو | همان آید کز ان سنگ واز آن جو
مکو زارکان پدید آیند مردم | چنان کارکان پدید آیند زانجم

۲۷آ ت : آمد ؛ چ : نه حذف شده

۲۸آ ب ت د : ازوجوئی بیابی درجبش خور ؛ ج چ :

بدو جوئی بیابی ازجبش خور | نه زوجوئی نیابی از فلک نور

خ : بدوجوئی نیابی ازجهش جور .

۲۸ ح : حذف شده . ۲۸ب ث : گرنه

۲۸ - ۳۰ : د ۲۸ ، ۱۴ ، ۲۹ ، ۳۰ . ۲۹آ ب پ ث ج چ خ د : بهر

۲۹ب ث : نمودند ، ۳۰آ ث خ : یکی . ۳۱آ پ ث : چرخ کهن رو

۳۱ب ث ح خ د : آید ؛ پ : زان کان .

۳۲آ ج : مگرگو آن ؛ چ : مگوار ؛ ح : مکو کز کین

۳۲ب ج : چنان کز آسمان پیداست انجم ؛

ح :

چنان کز کان پدید آیند انجم .

که قدرت راحوالت کرده باشی	حوالت را بآلت کرده باشی
اگر تکوین بآلت شد حوالت	چه آلت بود درتکوین آلت
۳۵ اگرچه خاک وباد وآب وآتش	کنند آمد شدی بایکدگرخوش
همی تاز وخط فرمان نیاید	بلطف هیچ پیکرجان نیاید
نه هرکه ایزدپرست ایزدپرستند	که خود را قبله سازد خودپرستند
زخود برگشتن است ایزدپرستی	ندارد روز باشب هم نشستی
خدا از عابدان آنرا گزیند	که در راه خدا خودرا نبیند
۴۰ـ نظامی جام وصل آنشب کنی نوش	که بر یادش کنی خودرا فراموش

۳۴آ ح : اگرتلوین . ۳۴ب ج : درتکوین حالت ؛ ح : درتلوین

۳۵آ ح : اگرچه آب و باد وخاک ؛ ر : اگرچه آب وخاک و باد .

۳۵ب چ خ : آمدن شدن .

۳۶آ ب ت د : نیابند . ۳۶ب ب ت د : نیایند ؛ پ ث : نباشند .

۳۶ب ج : بچشم هیچ ؛ خ ر : بشخص هیچ ؛ ث : بچشم

۳۶ د : نیایند .

۳۷ب ر ج چ : چوخود را . ۳۷ د ر : پرستند . ۳۸آ ج : چوخود .

۳۸ب ج : چو برگشتی زخود انگاه رستی ؛ چ د : روز وشب بام .

۳۷ - ۳۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۹آ چ : از بندگان

۴۰ پ ث ح خ : حذف شده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده .

در مناجات*

۱. خدایا چون گل ما را سرشتی — وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی
بما بر خدمت خود فرض کردی — جزای آن بخود بر فرض کردی
چو ما با ضعف خود در بند آنیم — که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندان عنایت ها که داری — ضعیفا نرا کجا ضایع گذاری
۵. بدین امید های شاخ بر شاخ — کرمهای تو ما را کرد گستاخ
وگرنه ما کدامین خاک باشیم — که از دیوار تو رنگی تراشیم
خلاصی ده که روی از خود بتابیم — بخدمت کردنت توفیق یابیم

---

* پ: گفتار در مناجات؛ ت ح د: فی المناجات؛ چ خ: مناجات باحق سبحانه و تعالی؛ ر: آمرزش خواستن.

آ۱ د ت: چون ز گل. ب۲ ث نامهٔ ما را.

آ۲ ج: ز ما؛ د: بر طاعت؛ ر: عوض کردی.

آ۳ چ: امرت. ب۳ د ت ث: که نگذاریم؛ خ: فرصت.

آ۴ ب: چندین.

آ۵ ب ج چ خ د ر: در شاخ؛ ت امیدها و شاخ.

آ۶ چ ح: وگرنی. ب۶ ت از دیوان؛ ث: از دیوار.

ز ما خود خدمتی شایسته ناید	که شاد روان عزّت را بشاید
ولی چون بندگی مان گوش گیرست	ز خدمت بندگانرا ناگزیرست
۱۰- اگر خواهی بما خط در کشیدن	ز فرمانت که یارد سر کشیدن
وگر کردی ز مشتی خاک خشنود	ترا نبود زیان ما را بود سود
در آن ساعت که ما مانیم و هوئی	ز بخشایش فرومگذار موئی *
بیامرز از وفای خویش ما را	کرامت کن لقای خویش ما را
من آن خاکم که مغزم دانهٔ تست	بدین شمعی دلم پروانهٔ تست
۱۵- توئی کاول ز خاکم آفریدی	بفضلم ز آفرینش بر گزیدی
چو روی افروختی چشمم برافروز	چو نعمت دادیم شکرم درآموز
بسختی صبر ده تا پای دارم	در آسانی مکن فراموش کارم

۸ب خ : حضرت را بشاید

۱۰آ پ ث : بما برخط کشیدن . ۱۰ب ث ج خ : که خواهد .

۱۱آ پ : حال خشنود

* ب : عنوان فصل افزوده : درمناجات خاص بتقصیر نفس خویش

ج ت چ د : درمناجات خاص بنفس خویش . ۱۳آ ر : از عطای ؛

پ : بیامرزا . ۱۴ ج : حذف شده . ۱۴ب پ ث ح خ : بدین شمع .

۱۵ب خ : بفضلت . ۱۶آ پ ث : چو دل .

۱۷آ ح : فراموش . ۱۷ب د : بآسانی .

شناسا کن بحکمتهای خویشم | برافکن برقع غفلت ز پیشم
هدایترا ز من پرواز مستان | چو اول دادی آخر باز مستان
۲۰- بتقصیری که از حد بیش کردم | خجالت را شفیع خویش کردم
بهر سهوی که در گفتار افتد | قلم درکش کزین بسیارم افتد
دهی دارم بهفتاد و دو هنجار | از او یک ره گل و هفتاد و یک خار
عقیدم را درین ره کش عیاری | که هست آن راه راه رستگاری
ترا جویم ز هر نقشی که دانم | تو مقصودی ز هر حرفی که خوانم
۲۵- ز سرگردانی قست اینکه پیوست | بهر نا اهل و اهلی در زنم دست
بعزم خدمتت بر داشتم پای | گر از ره یاوه گردم راه بنمای
نیت برکعبه آوردست جانم | اگر در بادیه میرم ندانم

---

۱۸ - ۲۰ ب ت ج چ خ ذ ث : حذف شده ؛ ث ب ت : این بیت ۴ در آخر فصل بین

۴۳ و ۴۴ بترتیب زیر نوشته شده : ۲۰ ، ۱۹ ، ۱۸ .

۱۸آ پ خ : بخدمتهای . ۱۹آ ح : هدایتها ز من .

۲۱ب ب پ ت د : کزان . ۲۲ پ ث ت ح خ : حذف شده .

۲۳ پ ت ث ح خ : حذف شده . ۲۴ب د : در آن .

۲۵آ ب ج د : ز سرگردانیم دان این که پیوست . ت : ز سرگردانیم من این که پیوست .

۲۵ب ح ر : میزنم دست . خ : نااصل وصلی . ۲۶ب خ ر : یاوه گشتم

بهر نیک و بدی کاندر میانه است | کرم بر تست و آن دیگر بهانه است
یکیرا پای بشکستی و خواندی | یکیرا بال و پر دادی و راندی
۳۰- ندانم تا من مسکین چه نامم | ز مقبولان و محرومان کدامم
اگر دین دارم و گر بت پرستم | بیامرزم بهر نوعی که هستم
بفضل خویش کن فضلی مرا یار | بفعل من مکن با نفس من کار

---

۲۸ ج : حذف شده . ۲۸ب خ : با تست . ۲۹ ، ۳۰ ج : حذف شده

۲۹آ ت یکیرا بال . ۳۰ پ ث خ :

ندانم تا من مسکین کدامم | ز محرومان و مقبولان کدامم

۳۰آ خ ر : کدامم . ۳۰ب د : و مردودان ؛ ر چه نامم .

۳۱آ ب ت ج د ث پ : خود پرستم .

۳۱ ح خ : حذف شده

۳۲آ پ ث ح خ د : بفضل خویش فضلی کن مرا یار ؛ ج ب : بلطف

۳۲ب ج :

بقهر خود مکن با فعل من کار ؛ ب د : بفعل من مکن با فعل من کار

ر : بعدل خود ؛ ح ت ث : با نفس من ؛ پ : باجان ؛ ح : باشخص ؛

ث ت : بفعل من ؛ ر : با فعل ؛ پ : بعقل من .

چ :

بفضل من مکن درحق من کار .

ندارد فعل من آن زور بازو | که با فضل تو باشدهم ترازو
توئی کز فعل من فضل تو بیشست | اگر بنوازیم برجای خویشست
۳۵-بخدمت خاص کن خرسندیم را | بکس مگذار حاجتمندیم را
چنان خواهم که در نابود و در بود | چنان باشم که باشی زان توخوشنود
فراغم ده ز کار این جهانی | چو افتد با تو کار آنگه تو دانی
منه بیش از کشش تیمار بر من | بقدر زور من نه بار بر من
چراغمرا ز فیض خویش ده نور | سرمرا ز آستان خود مکن دور

۳۳ب پ : که با فعل تو باشم ؛ ب ت : که با سنگ تو ؛ ر : با عدل
ح : گرددهم .
۳۳، ۳۴ : خ ۳۳، ۳۱، ۳۴ .
۳۴آ پ ث چ : بلی کز فعل ؛ ر : بلی از فعل .
۳۴ب ت ج د چ : اگر رحمت کنی ؛ پ : اگر نعمت . ۳۴-۳۹ح : حذف
شده .
۳۶آ ب ت چ د ح ر : چنان دارم ؛ ج : چنانم کن ؛ ۳۶ب ر : کزو باشی تو
ج ث : کزان باشی . ۳۸آ ح : خلاصم ده .
۳۷ب پ : چو افتد کارها آنگه تو دانی ؛ ح ر : چو افتد کار با تو خود
تو دانی ؛ (ر : توانی) . ۳۹-۴۰ : چ ۳۹، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۴۰ .
۳۸ب ر : بقدر بودمن . ۳۹آ ج : بفیض خویش

۴۰. دل مست مرا هشیار گردان — زخواب غفلتم بیدار گردان
چنان خسبان چو آید وقت خوابم — که گر ریزد گلم ماند گلابم
زبانم را چنان ران بر شهادت — که باشد ختم کارم بر سعادت
تنم را در قناعت زنده دل دار — مزاجم را بطاعت معتدل دار *
دماغ دردمندم را دوا کن — دواش از خاک پای مصطفی کن

۴۱، ۴۲ پ ث ح خ : حذف شده

۴۲ چ : در

۴۳، ۴۴ : ح ۴۳، ۳۵، ۴۴ ؛ خ ۴۳، ۳۴، ۳۶، ۳۵، ۳۷،

۳۸، ۳۹، ۴۴ ؛ د ب ۴۳، افزوده، ۴۴ .

* چ ب ت د : افزوده

بتقصیری که از حدبیش کردم — خجالت را شفیع خویش کردم
هدایت را زمن پروا مستان — چو اوّل دادی آخر باز مستان
شناسا کن بحکمتها خویشم — برافکن برقع غفلت ز پیشم

ر : افزوده

چو حکمی راند خواهی یا قضائی — بتسلیم آفرین در من رضائی

۴۴آ ج : دردمندان را .

۴۴ب ب ت ح د : دوام از ؛ ج : ثناش از ؛

خ : دوا از

فی نعت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام *

۱. محمد کافرینش هست خاکش	هزاران آفرین برجان پاکش
چراغ افروز چشم اهل بینش	طراز کارگاه آفرینش
سر و سرهنگ میدان وفا را	سپهسالار و سرخیل انبیا را
مرقع برکش از نرمادهٔ چند	شفاعت خواه کار افتادهٔ چند
۵. ریاحین بخش باغ صبحگاهی	کلید مخزن گنج الهی
یتیما نرا نوازش درنسیمش	از ینجا نام شد درّ یتیمش

---

* پ : فی نعت النّبی صلی الله علیه وسلم ؛ ت : درنعت سید المرسلین و ـ خاتم النبین علیه من الصلوة افضلها ومن التحیّات اکملها ؛ چ : نعت حضرت سید المرسلین ؛ ح : فی النعت النّبی صلی الله علیه وآله وسلّم ؛ خ : درنعت سید المرسلین صلوات الله علیه ؛ د : درنعت سید المرسلین محمد علیه الصلوٰة وآله ؛ ر : درنعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم .

۲-۳ : ب ت ج ۲،۳ . آ۳ ب پ خ : سروسرخیل .

ب۳ پ ث : سپهسالار خیل مصطفی را ؛ ج ح : سپهسالار خیل انبیارا .

آ۴ ب ت ج چ ح خ د ر : از حذف شده . آ۵ د : ریاحین باد .

آ۵-۶ ح : حذف شده . آ۶ پ ث ج چ خ : ازنسیمش . ب۶ پ . ث ج : ازینجا ؛ خ د . ر : ازآنجا

بمعنی کیمیای خاک آدم / بصورت توتیای چشم عالم

سرای شرعرا چون چار حد بست / بنا بر چار دیوار ابد بست

ز شرع خود نبوت را نوی داد / خرد را در پناهش پیروی داد

۱۰. اساس شرع او ختم جهانست / شریعتها بدو منسوخ از آنست

جوانمردی رحیم و تند چون شیر / زبانش گه کلید و گاه شمشیر

ایازی خاص وار خاصان گزیده / ز مسعودی بمحمودی رسیده

خدایش تیغ نصرت داده در چنگ / کز آهن نقش داند بست بر سنگ

بعجز بدگمانانرا خجل کرد / جهانی سنگدلرا تنگدل کرد

۱۵. چو گل بر آبروی دوستان شاد / چو سرو از آب خورد عالم آزاد

فلکرا داده سروش سبز پوشی / عمامش باد را عنبر فروشی

۷آ د : خاک عالم . ۷ب د : خاک آدم .

۸ چ : حذف شده . ۸آ د : چراغ شرع را .

۹ ، ۱۰ ب در حاشیه .

۱۰ ، ۱۱ : خ ۱۱ (ب آ) ، ۱۰ (ب آ) . ۱۰آ ب : شرع را و

۱۲آ پ ث : حریفا خاص .

۱۳آ پ ت ث : برچنگ . ۱۳ب ب ج خ : که آهن . پ : که آنرا . د : که آتش . ۱۴آ پ ث : بدگمانرا خود خجل .

۱۵آ ج : برآب و روی .

زده درموکب سلطان سوارش — بنوبت پنج نوبت چار یارش

سریرعرش را نعلین او تاج — امین وحی وصاحب سرّمعراج

زچاهی برده مهدیرا بانجم — زخاکی کرده دیوبرا بمردم

۲۰- خلیل ازخیل تاشان سپاهش — مسیح ازچاوشان بارگاهش

برنج وراحتش درکوه وغاری — حرم ماری ومحرم سوسماری

گهی دندان بدست سنگ داده — گهی لب برسرسنگی نهاده

لب ودندانش ازآن شد سنگ درچنگ — که دارد لعل وگوهرجای درسنگ

سرودندان کنشرا زیرچنبر — فلک دندان کنان آورده بردر

۲۵- بصردرخواب ودل دراستقامت — زبانش امتی گوتا قیامت

۱۶-۱۷ : خ ۱۶،۱۷ (ب آ)

۱۷آ چ : بر . ۱۷ب ج : چاربارش . ۱۹آ ب ت د ح : زچاهی برده ماهیرا . ۲۰ پ ث : حذف شده . ۲۰ب ر : کلیم .

۲۲ب پ ث چ ح ج : برلب سنگی ؛ چ ح خ ر : درسنگ دردچنگ .

۲۳آ پ ث : دندان ازآن . ۲۳ب پ : درحاشیه سنگ .

۲۴آ ج چ : کنش درزیر . ۲۴ب ب ت : آورده دربر ؛ چ : حذف شده (دوکلمهٔ آخر) ۲۴ خ : حذف شده

۲۵ب پ ث : زبانش کورا آمین تا قیامت .

من آن تشنه لب غمناک اویم	که او آب من و من خاک اویم
بخدمت کرده ام بسیار تقصیر	چه تدبیر ای نبی الله چه تدبیر
کنم درخواستی زآن روضهٔ پاک	که یک خواهش کنی درکار این خاک
بر آری دست از آن برد یمانی	نمای دست برد آنکه که دانی
۳۰- کالهی بر نظامی کار بگشای	ز نفس کافرش زنار بگشای
دلش درمخزن آسایش آور	بر آن بخشودنی بخشایش آور
اگرچه جرم او کوهی گرانست	ترا دریای رحمت بیکرانست
بیامرزش روان آمرزی آخر	خدای رایگان آمرزی آخر

۲۶ب پ ث : که او باد من ؛ چ : من و من و

۲۹ب ج ، چ ، ث ، آنکه تو دانی .

۳۰آ ح : آلهی بر .

۳۲ پ ث : حذف شده .

۳۲آ د : کوه

۳۴ب ب ح : ترا دریای رحمت بیش از آنست .

در اشارت اولوالامر بنظم کتاب *

۱- چو طالع موکب دولت روان کرد	سعادت روی در روی جهان کرد
خلیفه وار نور صبح گاهی	جهان بستد سپیدی از سیاهی
فلکرا چتر بد سلطان ببایست	که الحق چتر بی سلطان نشایست
درآوردند مرغان دهل ساز	سحرگه پنج نوبت را بآواز
۵- براین تخت روان با جام جمشید	بسلطانی برآمد نام خورشید
طغان شاه سخن بر ملک شد چیر	قراخان قلم را داو شمشیر
ز دولتخانهٔ این هفت فغفور	سخن را تازه تر کردند منشور
بدین شمشیر هر کو کار کم کرد	قلم شمشیر شد دستش قلم کرد

---

* پ : درسبب نظم کتاب ؛ ث : درسابقهٔ نظم کتاب گوید ؛ ج : در سابقه نظم کتاب ؛ ح : درنظم کتاب گوید ؛ د : درمدح سلطان طغول و سبب نظم کتاب ؛ ر : درسابقهٔ نظم کتاب فرماید . ب۲ ث چ ح : تاسیاهی ؛ ب : صبحی . آ۳ ت : فلکرا چتر بی سلطان نبایست ؛ ح فلکرا چتر شد ؛ خ : فلکرا چتر سلطانی نبایست . آ۴ د : دهن باز . آ۵ پ : دراین ؛ ت ح رخ : بدین ؛ ح : وجام ؛ آ۶ پ ج ح خ : طغان شاه بیان برتخت شد چیر (ح خ : طغان شاه سخن). آ۷ پ ث ج چ خ : آن . ب۷ ث : دارند . آ۸ ب ت ج چ ح د : باین -

من از ناخفتن شب مست مانده	چو شمشیری قلم در دست مانده
۱۰ بدین دل کز کدامین در در آیم	کدامین گنج را سر برگشایم
چه طرز آرم که ارز آرد جهانرا	چه برگیرم که در گیرد جهانرا
در آمد دولت از در شاد در روی	هزارم بوسهٔ خوش داد بر روی
که کار آمد برون از قالب تنگ	کلید ترا گشادند آهن از سنگ
چنین فرمود شاهنشاه عالم	که عشقی نو برآر از راه عالم

۹ب چ : بر . ۱۰آ پ : بدان ؛ چ ، خ : برین ؛ ح : ندانم کز

۱۰ب پ ح خ : در برگشایم .

۱۱آ ت : چه طرز دارم که آرایم جهانرا ؛ ث ج : چه طرز آرم که برگیرد جهانرا ؛ چ ح خ : چه طرز دارم که ارز آرد زمانرا ؛ ر : چه طرز آرم که ارز آرد زبانرا .

۱۲آ پ ث ج : از در باد بروی ؛ ت : از در تازتر روی ؛ خ د : از در باد در روی .

۱۲ب پ ث ج : بروی .

۱۳ خ : ب آ

۱۴ب پ خ : گشاید ؛ ت : کلید ترا گشاد از آهنین سنگ .

۱۳ ، ۱۴ : خ ۱۴ ، ۱۳ (ب آ)

۱۵. که صاحب حالتان یکباره مردند | ز بی‌سوزی همه چون یخ فسردند
فلکوا از سر خنجر زبانی | تراشیدی ز سر موی معانی
عطارد را قلم مسمار کردی | پرند زهره بر تن خار کردی
چو عیسی روح را درسی درآموز | چو موسی عشق را شمعی برافروز
ز تو پیروزه بر خاتم نهادن | ز ما دست سلیمانی گشادن
۲۰. گرت خواهیم کردن حق‌شناسی | نخواهی کردن آخر ناسپاسی
وگر با تو دمی ناساز گیریم | چو فردوسی ز مزدت باز گیریم

۱۵ب ب ت ج د : همه عالم فسردند ؛ خ همه یکسر فسردند .

۱۶ ب : در حاشیه نوشته شده

۱۷ب ب چ : خاک کردی ؛ ح : پرنده زهره را پر خار کردی .

۱۹ب ر : مهر [دست]

۲۰آ ح : اگر بینی ز ما تو حق شناسی .

۲۱آ ث خ : در ناساز

چ : رهی ناساز

ج ب ت د : ره ناساز

ح : سر ناساز

ر : دم (ره)

۲۱ب ت : ز فردت

توانی مهر یخ بر زر نهادن	فقائی را توانی سر گشادن
وگر چون مقبلان دولت پرستی	طمع را میل درکش باز رستی
دلم چون دید دولت راهم آواز	ز دولت کرد بر دولت یکی ناز
۲۵-که وقت یاری آمد یاریئی کن	درین خونخواریم غمخواریئی کن *
زمن فربه‌تر آن کاین جنس گفتند	ببازوی ملوک این لعل سفتند
بدولت داشتند اندیشه را پاس	نشاید لعل سفتن جز بالماس
سخنهائی ز رفعت بر ثریا	باسباب مهیّا شد مهیّا

آ۲۲ ب ت (درحاشیه) ث خ: توای یخ مهر نیز از زر گشادن ؛ ت : در حاشیه توانی مهر زر بر یخ نهادن ؛ ج : تو دانی مهر نیز آ زرگشادن .

۲۲ ح : حذف شده . ۲۳ ب : درحاشیه ؛ ت ز : حذف شده

آ۲۴ پ : دید دولت داد آواز ؛ د : دولت را به آواز .

ب۲۴ ح : بسی ناز . ب۲۵ ث چ ح خ : درین غمخواریم ؛ ج : درین غمخوردنم . آ۲۶ ج د : زمن دانا تر آن کین طرز گفتند ؛ (د : راز گفتند)؛ ت : کهن جنس .

ب۲۶ پ : آن * خ از اینجا فصل شروع میشود « درخطاب زمین بوس»

آ۲۷ پ ت : چو دولت ؛ ج : ز دولت .

۲۸ ر : تا ثریا

ب۲۸ ث : مهنا شد مهنا

منم روی ازجهان درگوشه کرده | کفی پست جوین ره توشه کرده
۳۰- چو ماری بر سر گنجی نشسته | ز شب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ | در آن خانه بود حلوای صدرنگ
بفرشه که روزی ریز شاخست | کرم دل تنگ شد روزی فراخست
چو خواهم مرغم از روزن درآید | زمین بشکافد و ماهی بر آید
از آن دولت که باد اعداش بر هیچ | بهمت یاری خواهم دگر هیچ
۳۵- بسا کارا که شد روشن‌تر از ماه | بهمت خاصه همت همت شاه
گر از دنیا وجوهی نیست در دست | قناعت را سعادت بادکان هست

۲۹آ ج : رو . ۲۹ب ب ت ج : جوین را توشه ؛ ح : جوی را ره توشه ، ج : کف ؛ ب : در توشه .

۳۰ب ب ت چ ح د : بقرصی روزه ؛ ج : بقرص .

۳۱آ ب ج چ د : خورد ؛ چ : آن حذف شده .

۳۲ب ث ج چ ر د : کرم گر تنگ شد ؛ ب : در تنگ .

۳۲ ، ۳۳ ح : حذف شده .

۳۴آ پ ج خ : درین دولت ؛ ث ح : از این دولت

۳۵ب چ بهمت خاص خاصه .

۳۶آ ج : که از دنیا .

۳۶ب ب ث : کین هست ؛ ت : بار کین هست .

درتاریخ و سابقهٔ این نظم

۱-چو سلطان جهانشاه جوانبخت — که برخوردار باد از تاج و از تخت
سریر افروز اقلیم معانی — ولایت گیر ملک زندگانی
ملک طغرل که دارای وجود است — سپهر دولت و دریای جود است
پناه ملک شاهنشاه طغرل — خداوند جهان سلطان عادل
۵-بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای ارسلان بر تخت بنشست

پ : درستایش سلطان طغرل ؛ ت : درمدح سلطان سعید طغرل طیب الله برهانه گوید ؛ ث : درمدح سلطان طغرل ؛ چ : دردعای دولت ملک طغرل ؛ ح : درستایش سلطان الاعظم انارالله برهانه ؛
ر : درستایش طغرل ارسلان .

آ۲ پ خ : اقلام ؛ ح : جاودانی

۳ ب : درحاشیه ؛ د : حذف شده

۳-۴ : ت ث چ ر : ۴-۳

ب۳ ب : نعمان جود است ؛

ت : سپهر دولتش دریای .

۴ ح : حذف شده . ب۴ ج : شهنشاه جهان . ۵ : ح(بآ)

من این گنجینه را در میگشادم　　بنای این عمارت می نهادم *

مبارک بود طالع نقش بستم　　فلک گفتا مبارک باد و هستم

بدین طالع که هست این نقش را فال　　مرا چون نقش خود نیکو کند حال

چو نقش از طالع سلطان نماید　　چو سلطان گر جهان گیر است شاید **

۱۰ از این پیکر که معشوق دل آمد　　بکم مدّت فراغت حاصل آمد

درنگ از بهر آن افتاد در راه　　که تا از شغلها فارغ شود شاه

---

* چ : افزوده :

اشارت رفتی از درگاه معمور　　بشغل بنده القا کرد منشور

کز ینسان تحفهٔ عقلی بسازد　　که آن عقل از منش کردن نوازد

قبول بندگیرا ساز دادم　　ملامت را بخون خط باز دادم

ب۶ چ : اساس این عمارت . ب۷ پ ث ح : باد هستم ؛ ث : ملک گفتا . ۷ ح : حذف شده

آ۸ ب پ ت ج د : باین طالع . ۹ ح : حذف شده　　** چ : افزوده :

جهانرا در عمارت داد یاری　　ولایترا ز فتنه رستگاری

ز بس کافتادگانرا داد بی داد　　جهانرا عدل نوشروان شد از یاد

چو از شغل ولایت باز پرداخت　　دگر باره بنوش و ناز پرداخت

شکار و عیش کردی شام و شبگیر　　نبودی یک زمان بی جام و نخجیر

چو غالب شد هوای دلستانش　　بپرسید از رقیبان داستانش

خبر دادند کاکنون مدتی هست　　کزین قصر آن نگارین رخت بر بست

حبشرا زلف در طمغاج بندد	طراز شوشتر درچاج بندد
بباز چتر عنقا را بگیرد	بتاج زر ثریا را بگیرد
شکوهش چتر برگردون رساند	سمندش کوه برجیحون جهاند
۱۵- بفتح هفت کشور سر در آرد	سر نه چرخ را درچنبر آرد
گهش خاقان خراج چین فرستد	گهش قیصر گزیت دین فرستد
بحمدالله که با قدر بلند ش	کمالی در نیابد جز سپندش
من از شفقت سپندمادرانه	بدود صبحدم کردم روانه
بشرط آنکه گر بوئی دهدخوش	نهد برنام من نعلی برآتش

۱۲آ ب ت د : جکل را ؛ ر: بر . ۱۲ب ح د : برعاج ؛ چ : برزاج ؛ ،
چ : درتاج ؛ پ : شوشتر حذف شده . ۱۳آ پ ح : بباز چرخ .
۱۳ب پ : بباج زر ؛ ت : بتاج سر .
۱۴آ پ ث ج چ خ : رساند . ۱۴ب ت : گوو بر جیحون فشاند .
۱۴ ح : حذف شده . ۱۴ب ر: از . ۱۴، ۱۵ : ث ۱۵، ۱۴
۱۵آ ث چ ر : برآرد .
۱۵، ۱۶ : ح ۱۶، ۱۵
۱۷آ ب ت ج : بعفاک الله ؛ د : که ما بقدر .
۱۸آ ث : سپندی . ۱۸ب ت : بدود دم .
۱۹آ پ خ : بودخوش ؛ ب : دیدخوش ؛ ث: برسدخوش .

۲۰ بدان لفظ بلند گوهرافشان
که جان عالمست و عالمجان

اتابک را بگوید کای جهانگیر
نظامی و انگهی صدگونه تقصیر

چنین گوینده‌ٔ درگوشه تاکی
سخن گوئی چنین بی توشه تاکی

نیامد وقت آن کورا نوازیم
ز کار افتاده‌ٔ را کار سازیم

بچشمی چشم این غمگین گشائیم
بابروئیش از ابروچین گشائیم

۲۵ ستی و مهستی را برغزلهاش
شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش

گر او را خرمنی از ما گشاید
ز ما والله که یکجو کم نیاید

ز ملک ما که دولت راست بنیاد
چه باشد گر خرابی گردد آباد

---

۲۰ پ ث ج ح خ : حذف شده آ۲۰ ج : لفظ وبیان .

۲۱ب پ خ : نظامی ونگهی صدگو تقصیر .

۲۲ ح : حذف شده ؛ ر : بعد از ۲۷ نوشته شده

۲۳ ث : حذف شده .

۲۴، ۲۵، ۲۶ ح : حذف شده

۲۴ب ت ث : بابروبیش از ؛ ج : بدیگرچشم .

۲۵ پ ح خ د : حذف شده ؛ ت بنیستی و بهستی .

آ۲۵ د : از غزلهاش ؛ برغزلها . ب۲۵ چ : برمثلهاش ؛ ر : در مثلها

۲۶ ج د : حذف شده . آ۲۶ چ : که او را

۲۷ پ ث خ : حذف شده . ۲۷، ۲۸، ۲۹ ؛ د ۲۷، ۲۲، ۲۸، ۲۹ .

از آن شد خانهٔ خورشید معمور — که تاریکان عالم را دهد نور
سخای ابر از آن آمد جهانگیر — که در طفلی گیاهی را دهد شیر
۳۰ـ کنون عمری است کین مرغ سخن سنج — بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما — کند در شکر ما شکرانهٔ ما
شفیقی چون من و چون او غلامی — چو تو کیخسروی کمتر ز جامی
بدین سر کز سریر عرش بیشست — که گر بنوازیش برجای خویشست *
نظامی چیست این گستاخ روئی — که با دولت کنی گستاخ گوئی
۳۵ـ خداوندی که خاقان تا بفغفور — بصد حاجت دری بوسندش از دور

۲۸ب ب ت ج : دولت را ؛ پ خ : که بازرگان دنیا را ؛ د : که نزدیکان و دوران را.
۲۹آ ر : سخای او .
۳۱ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۲ب د : بشکر ما کند ؛ ر : بر (در) شکرها.
۳۳آ چ ث : بدین ؛ ج ح د ب ت : بدان . ۳۳ ر : حذف شده
۳۳ب ب ت ح : اگر بنوازیم ؛ ح : خوشست .
* د : از اینجا مقدار زیادی از بیت ها نوشته نشده و بلا واسطه فصل " گفتار در ترتیب کتاب " شروع شده است .
۳۴آ ب ت : گوئی . ۳۴ب ب ت : روئی .
۳۵آ پ خ : که قیصر ؛ ر : که چون خاقان و
۳۵ب ح : زمین بوسندش ؛ چ : درش بوسند ؛ ج : بوسند از دور .

چه عذر آری تو ای خاکیتر از خاک — که گویائی در این خط خطرناک
بلی عذر است کو در پادشاهی — صفت دارد ز درگاه الهی
بدان در هر که بالاتر فروتر — کسی کافکنده تر گستاخ رو تر
نه بینی برق کاهنرا بسوزد — چراغ پیره زن چون بر فروزد
۴۰- همان دریا که موجش سهمناکست — گلیرا باغ و باغیرا هلاکست
سلیمانست شه با او در این راه — گهی ماهی سخن گوید گهی ماه
دبیرانرا بآتش گاه ستباک — گهی زر در حساب آید گهی خاک

۳۶آ چ ح : خاک خطی ناک . ۳۶ب پ خ : که آئی اندراین .

۳۷آ پ ت ج خ : که در ؛ چ ح : یکی عذریست .

۳۷ب چ : از اوصاف .

۳۶ ، ۳۷ چ : ۳۶ ، ۳۳ ، ۳۷ .

۳۸آ ث چ : بر آن در ؛ ت : بان .

۳۸ب ح : گستاخ گوتر ؛ پ ج چ : گستاخ روتر

۳۹ب ب ت ج : بیوه را ؛ ث : چراغ پیرزنرا ؛ چ : چراغ بیوه زن را برفروزد . ت ، ج : چو بر .

۴۱ پ خ : حذف شده

۴۱آ ث چ ح : سلیمان است با او شه درین راه .

۴۲آ ح : دبیرانش ، چ : ضحاک . ۴۲ب پ : آرد ؛ ت : آمد .

خدایا تاجهانرا آب ورنگست — فلکرا دور وگیتیرا درنگست
جهانرا خاص این صاحبقران کن — فلکرا یار این گیتی‌ستان کن
۴۵. ممتع دارش از بخت وجوانی — ز هرچیزش فزون با زندگانی
مبادا دولت از بالین او دور — مبادا تاجرا بی فرق او نور
فراخی باد از اقبالش جهانرا — زچترش سر بلندی آسمانرا *

۴۳ب ح : گیتی در ؛ چ : دور رنگست .
۴۴ پ ج خ : حذف شده . ۴۴آ ب ت : صاحب جهان کن .
۴۵آ ث ح : از عمرو . ۴۵ب ب ، ت : فزون از هرچه خواهد زندگانی
ث ج چ ح ر : ز هرچیزش فزون ده زندگانی .
۴۶ ، ۴۷ ح : حذف شده .
۴۶آ ب ت : از پایان او ؛ ج : مبادا دولت درگاه او دور ؛
پ ، چ : از پاین ؛ ر : از نزدیک (بالین) او .
۴۶ب ب : ز فرق او .
۴۷آ ب ث : ز تاجش .
* ت ح ر : افزوده
مقیم جاودانی باد جانش — حریم زندگانی آستانش

درستایش اتابک ابوجعفر محمّد طیّب الله مرقده *

۱- بفرّخ فالی و فیروز مندی	سخن را دادم از دولت بلندی
طراز آفرین بستم قلمرا	زدم بر نام شاهنشه رقم را
سرو سرخیل شاهنشاه آفاق	چو ابرو باسری هم جفت و هم طاق
ملک اعظم اتابک داور دور	که افکند از جهان آوازهٔ جور
۵- ابوجعفر محمّد کز سر جود	خراسان گیر خواهد شد چو محمود
جهانگیر آفتاب عالم افروز	بهر بقعه قران ساز و قرین سوز
دلیل آن کافتاب خاص و عام است	که شمس الدین والدنیاش نام است

---

* ب : سبب تالیف کتاب ؛ پ : در دعای اتابک محمّد بن ایلدگز ؛ ث : در مدح اتابک محمّد گوید ؛ ج : در مدح ملک شمس الدین فرماید ؛ چ : در مدح پادشاه اعظم ؛ ح : درستایش اتابک اعظم محمّد رحمة الله علیه ؛ ر : ستایش اتابک اعظم شمس الدّین ابوجعفر محمّد بن ایلدگز .

۲ب ب پ ت ج : درمرا ؛ ر : رقم (درم) را

۳ ح : حذف شده . ۳آ ب ت ج چ : شاهانشاه . ۳ب پ ح خ : باسرش . ۴آ ج : شه بعظم . ۵ب پ : شدچو رود . ۶ ج : حذف شده

۷آ چ : دلیل آنکه ؛ ج : آن حذف شده . ۷ب ج : که شمس الدّین والدّنیا تمام است .

چنان چون شمس کانحمرا دهد نور | دهد ما را سعادت چشم بد دور
در آن بخشش که رحمت عام کردند | دو صاحب را محمّد نام کردند
۱۰- یکی ختم نبوت گشته ذاتش | یکی ختم ممالک بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه | یکی ملک عجم را جاودان شاه
یکی دین را ز ظلم آزاد کرده | یکی دنیا بعدل آباد کرده
زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش | دو عالم را دو میمش حلقه در گوش
ز رشک نام او عالم دو نیمست | که عالم را یکی او را دو میمست
۱۵- بتر کان قلم بی نسخ تاراج | یکی میمش کمر بخشد یکی تاج
بنور تاجبخشی چون درخشست | بدین تأیید نامش تاجبخشست *

آ۹ پ خ : که نعمت . آ۱۰ ح : کرده . ب۱۰ ث چ : در حیاتش ؛ ح: بر حیوتش
آ۱۱ پ خ : تا ازل . ب۱۱ پ : تا ابد شاه ؛ ب ت ث ح ر :
جاودان شاه ؛ ج : از ازل شاه ؛ چ : یکی ملک جهان را جاودان شاه
آ۱۲ پ ، خ : یکی دین را بملک . ب۱۲ پ : یکی دین را . آ۱۳ ح : آن چشمه
ب۱۳ پ : روام را دو . ب۱۴ ح : یکی واو دو ؛ چ : یکی و او را دو .
آ۱۵ ج : بترکانه . ب۱۵ پ : یکی حکمش که سر بخشد یکی تاج ؛ چ :
قلم بخشد ؛ ح خ د ، گهر بخشد .
ب۱۶ چ : بدین تاویل ؛ ح : بدین تابنده * ج : افزوده
جهانگیر آفتاب عالم افروز | بهر بقعه قران ساز و قرین سوز

چو طوفی سوی جود آرد وجودش | ز جودی بگذرد طوفان جودش
فلک با او اگر گوید که برخیز | که هست این قایم افکن قایم آویز
محیط از شرم جودش زیر افلاک | جبین واری عرق شد بر سر خاک
۲۰. ببارش تیغ او چون آهنین میخ | کلید هفت کشور نام آن تیغ
جهت شش طاق او بر دوش دارد | فلک نه حلقه اندر گوش دارد
چو دریا در دهد بی تلخ روئی | گهر بخشد چو کان بی تنگ خوئی *

۱۷آ ت ج ح : چو طوفی سوی خود ؛ ح : آورد جودش . ۱۸ ث : حذف شده
۱۸آ ج : کو اگوید . ۱۸ب ح : کند این قایم . ۱۹ب ب ت : جبین سای ؛ پ : برخ
خاک . ۱۹ ، ۲۰ : ر ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۰ . ۲۰آ پ : بپای تیغ ؛ ث : ببارش
آورد چون آهنین میخ ؛ ح بخارش تیغ . ۲۰ب پ ج ح : نام او
۲۱ ، ۲۲ ح : حذف شده . ۲۱ ، ۲۲ : پ ت ث ۲۲ ، ۲۱ .
۲۱آ ب ت : جهان شش طاق ابرو دوش دارد . ۲۱ب ب ت ث
ج چ : هم در گوش . ۲۲ ج : حذف شده . ۲۲آ پ : در تلخ
۲۲ب پ اثر بخشد ؛ چ : بکان ؛ ت ث : تندخوی . * ت : افزوده

اگرچه مور فرمان را نشاید | ملخ نزل سلیمان را نشاید
نبود آبی جز این در مغز میغم | وگر بودی نبودی جان دریغم
بذره آفتابی را که گیرد | بگنجشکی عقابیرا که گیرد
چه سود افسوس من در کدخدائی | جز این موئی ندارم درگیائی

جهان چون مادران گشته مطیعش | بنام عدل زاده چون ربیعش
خبرهائی که بیرون از اثیرست | بکشف خاطر او را در ضمیر ست
۲۵- کدامین علم کو در دل ندارد | کدام اقبال کو حاصل ندارد
که سرپنجه چو شیران دلیر است | بدین شیر افکنی یارب چه شیرا ست*
نه با شیری کسیرا رنجه دارد | نه از شیران کسی هم پنجه دارد
سنانش از موی باریکی ستره | زچشم موی بینان موی برده
زهر مقراضه کو چون صبح رانده | عدو چون میغ در مقراضه مانده
۳۰- زهر شمشیر کو چون برق جسته | مخالف چون شفق درخون نشسته

---

۲۳ - ۲۷ ج : حذف شده . آ۲۳ ب ت ح : خورچون . ب۲۳ ت : پیام عدل داده ؛ چ : عدل او . ب۲۴ پ ث ح : خاطر او . ۲۵ پ ج : حذف شده . ۲۶ ح : حذف شده . آ۲۶ ر : بسر پنجه . ب۲۶ پ : برین .

* ب ت : افزوده

جهان زنده بدین صاحبقران است | درین شک نیست کو جان جهان است
زگنجه فتح خوزستان که کردست | زمشرق تا بمغرب نان که خوردست

۲۷ پ نه از شیری کسی با رنجه دارد | که از شیران کسی هم پنجه دارد

آ۲۸ ب، ت، ح : سنان از . آ۲۹ پ مقراط ؛ ت زهر مقراضه . ب۲۹ پ : عدو درمیغ چون ؛ ث ج ، ر : عدو چون میغ ؛ ب ج ح : مقراض .
آ۳۰ ب ت ث چ ح : برق بسته ؛ ر : چون (طبح) جسته .

صلیب سنگرا در تارک روم | بدندان ظفرخاییده چون موم
سپاه رومرا کز ترک شد پیش | بهندی تیغ کرده هندوی خویش
سمندش در شتاب آهنگ بیشی | فلکرا هفت میدان داده پیشی
زمین زیر عنانش گاو پشست | وگرچه هم عنان گاو میشست
۳۵-گله برچرخ دارد فرق برماه | گله داری چنین باید زهی شاه
همه عالم گرفت از نیک رائی | چنین باشد بلی ظلّ خدائی

۳۱، ۳۲ ب : درحاشیه . ۳۱، ۳۲ ر: حذف شده وبجای آنها ۴۷ و ۴۸ نوشته شده

۳۱آ ر : زنگرا . ۳۲آ ر: سیاه را ؛ ج : هند را . ۳۲ب ر: بهندی ترک کرده

۳۴ ب: درحاشیه افزوده متن ناتمام است و باخطّ دیگری نوشته شده است :

زمین زیر عنانش گاو پشست | اگرچه . . . .

ث : زمین زیر عنانش گاو پشست | وگرچه هم . . . گاو . . میسست

ج : مانند فوق خوانا نیست فقط کلمه های زیر خواناست :

عنانش گاو

۳۴ب ر : وگرچه هم عنان (رکاب) .

۳۵ ج : حذف شده .

۳۵ب ث : شهنشاهی چنین .

۳۶ب ث ، چنین باشد چنین ظلّ خدائی .

سیاهی و سپیدی هرچه هستند   گذشت از کردگار او را پرستند *

زره پوشان دریای شکن گیر   بفرق دشمنش پوینده چون تیر

طرفداران کوه آهنین چنگ   برجم حاسدش برداشته سنگ

۴۰ گلوی خصم او سنگین درایست   چو مقناطیس از آن آهن ربایست

نشد غافل ز خصم آگاهی اینست   نخسبد شرط شاهنشاهی اینست

اتابک ایلدگز شاه جهان گیر   که زد بر هفت کشور چار تکبیر

دو عالم را بدین یک جان سپردست   چو جانش هست نتوان گفت مردست

جهان زنده بدین صاحب قرانست   درین شک نیست کو جان جهانست

---

۳۷ پ چ ث ح : حذف شده . * ب ت ج : افزوده

نشد غافل ز خصم آگاهی اینست   نخسبد شرط شاهنشاهی اینست

فقط در ج : اتابک ایلدگز شاه جهان گیر   که زد بر هفت کشور چار تکبیر

دو عالم را بدین یک جان سپردست   چو جانش هست نتوان گفت مردست

جهان زنده بدین صاحب قرانست   درین شک نیست کو جان جهانست

پ ، ت ، ج :

جز این یک سر ندارد شخص عالم   مبادا گر سرش موئی شود کم

کس از مادر بدین دولت نزادست   حبش تا چین بدین دولت گشادست

ج : نزاید ، گشاید . ۳۹ب چ : بفرق حاسدش ؛ ح : برغم ؛ ت ث ج : برجم

۴۰آ ح : اگرچه خصم او . ۴۱آ ر : خصم وی . ۴۲آ ر : اتابیک . ۴۲ب ث : چو زد . ۴۴ب ث : دران

۴۵. جز این یک سر ندارد شخص عالم | مبادا کز سرش موئی شود کم
کس از مادر بدین دولت نزاده است | حبش تا چین بدین دولت گشاده است
فکنده در عراق او باده در جام | فتاده هیبتش در روم و در شام
شکارستان او ابخاز و دربند | شبیخونش بخوارزم و سمرقند
مبراد این فروغ از روی این ماه | میفتاد این کلاه از فرق این شاه
۵۰. هر آن چیزی که او را نیست مقصود | بآتش سوخته گر هست خود عود
هر آن شخصی که او راهست از او رنج | بزیر خاک به گر هست خود گنج

۴۶آ ج: نزاید. ۴۶ب ج: حبش را؛ ج: گشاید. ۴۷ ج: فتاده در عرق زر باده در جام فکنده هیبت اندر روم و در شام. ۴۸آ ت: شکارستان از آنجا تور دربند. ۴۸ب ج: و بدربند؛ پ: بخوارزم سمرقند. *ث ج ر: افزوده: زگنجه فتح خوزستان که کردست زعمان تا با صفاهان که خوردست. ۴۹آ پ ت: آن ماه ۴۹ب پ: آن شاه. ۵۰آ پ ح: هر آن چیزی که از وی نیست مقصود. ۵۰ب پ: گر خود بود عود؛ ث: بر آتش. ** ت ث ج چ: افزوده (۱) هر آن کس کز جهان با او زند سر در آب افتد اگر خود هست شکر (۲) هر آن خاطر که او را زو غبار است دهش بر باد اگر خود نوبهار است (۱آ ر: زان غبار؛ ۲ب ر: جزان باد اگر). ۵۱ب پ: گر خود بود گنج ر: بزیر خاک باد ار خود بود گنج؛ ج: بزیر خاک بهتر ور بود گنج. *** ب در حاشیه با خطوط مختلف نوشته شده: اتابک ایلدگز شاه جهانگیر چو زد بر هفت کشور چار تدبیر دو عالم را بدین یک جان سپرده است چو جانش هست نتوان گفت مرده است؛ ب چ: در حاشیه افزوده هر آن کس کز جهان با او زند سر در آب افتاد گر خود هست...

درخطاب زمین بوس *

۱-زهی دارندهٔ اورنگ شاهی	حوالت گاه تایید الهی
پناه سلطنت پشت خلافت	ز تیغت تا عدم موئی مسافت
فریدون دوم جمشید ثانی	غلط گفتم که حشواست این معانی
فریدون بود طفلی گاو پرورد	تو بالغ همتی هم شیر و هم مرد
۵-ستد جمشید را جان مار ضحاک	ترا جان بخشد اژدرهای افلاک
گر ایشان داشتندی تخت با تاج	تو تاج و تخت می بخشی بمحتاج
کند هر پهلوی خسرو نشانی	تو هم کیخسروی هم پهلوانی

---

* ب : درمدح پادشاه سعید انار الله برهانه ؛ ث ، درمدح قزل ارسلان.
چ : درمدح سلطان الاعظم ؛ رخطاب زمین بوس .
آ۲ پ : دست خلافت . ۳-۹:ب پ ث ج چ ح ۳،۵،۴،۹،
۶،۸ .
آ۳ پ : خورشید ثانی . ب۴ پ خ : تو بالغ دولتی . آ۵ ح : جان نام؛
چ : را حذف شده ، آ۶ ح : وتاج ؛ ث : گر ایشان را رسیدی تخت با
۶ چ پ ح : حذف شده . ۷ ب پ ح : حذف شده .
آ۷ ج : پهلوان . ب۷ ث ج چ خ : توخود هم خسروی .

سلیمانرا نگین بود و ترا دین | سکندر داشت آیینه تو آیین
ندیده آنچه می بینی تو زایام | سکندر ز آینه کیخسرو از جام *
۱۰- زهی ملک جوانی خرّم از تو | اساس زندگانی محکم از تو **
بتیغ آهنین عالم گرفتی | بزرّین جام جای جم گرفتی
با هن چون فراهم شد خزینه | از آهن وقف کن بر آبگینه
جهان فانی شدست از کامرانی | مهل باقی و الباقی تو دانی

---

۸ ج پ ح : حذف شده . ۸ب ث ج چ : آیینه دارد .

۹آ پ : ندیده آنچه تو بینی ز ایام ؛ ر: ندیدند آنچه تو دیدی ؛ ح : تو بیدی در آیام . ۹ب ج : ز آیینه سکندر خسرو از . ۱۰آ پ : چه ای ملک جوانی جمع از تو ؛ ت : چنین ملک ؛ ج : جهی ملک ؛ ث : خدای ملک رجوانی ؛ ح : زهی ملک جهانی * ب ت ث ج : افزوده

اتابک ایلدگز شاه جهانگیر | که زد بر هفت کشور چار تکبیر
چو در عهد تو دید اهل جهانرا | ولی عهد زمین کرد آسمانرا
توئی شاها ولیعهدش بدین گاه | ولی عهد آن توهم شاه بن شاه
بتو سرسبزه باد این تازه گلشن | بخسرو زادگان چشم تو روشن
فقط در ج : چو ابری اژدهای بی دریغت | جهانی روشنست از برق تیغت

** ر : افزوده اگر صد تخت خود بر پشت پیلست چو بی نقش تو باشد تخت نیلست

۱۱ب پ : تو بزین جام جام هم گرفتی . ۱۲ب پ خ : وقف شد ؛ ج : از آهن سنبرا کن ؛ چ : کن . ۱۳ ر : حذف شده . ۱۳ب ج : بهل باقی .

بدستوری حدیثی چند کوتاه — بخواهم گفت اگر فرمان دهد شاه

۱۵- من شبخیز کز پیکان راهم — جرس جنبان هاروتان شاهم

نخستین مرغ بودم من درین باغ — گرم کنیت نهی بلبل وگر زاغ

درین اندیشه بودم مدتی چند — که نزلی سازم از بهر خداوند

نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور — که پیش آرم زمین را بوسم از دور

بدین مشتی خیال فکرت انگیز — بساط بوسه را کردم شکوریز

۲۰- اگرچه مور قربان را نشاید — ملخ نزل سلیمان را نشاید

نبود آبی جزین در مغز میغم — وگر بودی نبودی جان دریغم

بذره آفتابیرا گه گیرد — بکنجشکی عقابیرا که گیرد

۱۴آ ج : حدیث . ۱۵آ پ ح : کز نیکان ؛ ر : من از سحر سحر .

۱۵ب ج : رهبانان شام ؛ چ : رام ؛ ت، هارومان شام .

۱۵ خ (ب آ) . ۱۲-۱۷ : ر ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۱۷ .

۱۶ ت ج چ ح : حذف شده ؛ ب : درحاشیه .

۱۶ب ر : گرم بلبل کنی کنیت وگر زاغ . ۱۶آ ث ب : مرغ من بودم .

۱۷ب ج : برگی سازم . ۱۷ خ .

۱۸آ ث : تحفهٔ خاقان . ۱۹ب چ : بساط بوسه که کردم شکوریز .

۲۰آ پ : اگرچه مور را قربان نشاید . ۲۰ب ث : ملخ نزد .

۲۲ خ : (ب آ) . ۲۲آ پ : بدستی آفتابیرا

چه سود افسوس من در کدخدائی | جز این سوئی ندارم در گیائی
حدیث آنکه چون دل گاه و بیگاه | ملازم نیستم در حضرت شاه
۲۵ نباشد بر ملک پوشیده رازم | که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی یکدشی خلوت نشینست | که نیمی سرکه نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش | بزهد خشک بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشک خا نیست | لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشک از ناف خلوت برگرفتم | به تنهائی چو عنقا خو گرفتم
۳۰ گل بزم از چو من خاری نیاید | ز من بیش از دعا کاری نیاید

---

۲۳ خ : ب آ . آ۲۳ ث : گرکدخدائی ؛ ج : برکدخدائی ؛ چ : من گو
ب۲۳ ج : که جز موی . آ۲۴ ح : درگاه و در . ب۲۴ پ ث ت ج چ ح : درخدمت . آ۲۶ پ ث چ خ ر : اکدشی ؛ ج : اکدش ؛ ت : گوشهی
ب۲۷ پ : ناز بر دوش ؛ چ : ز زهد .
۲۸ ، ۲۹ : ب ت ج خ ۲۹ ، ۲۸ . ۲۸ پ حذف شده . آ۲۸ ت : دهان خشکم ارچه خشک جانیست ؛ ج : جانیست ؛ چ : ارچه آب ؛ ب : دهان مشکم . ب۲۸ ب ج : لسان الرطبم ؛ ت : لسان الرطب آب ؛ ث : زبان نرم ؛ خ : لبان نظم .
۲۹ ب پ ت ج چ خ ح : گرفته . آ۲۹ ر : عزلت . آب۲۹ ر : چه .
آ۳۰ چ خ : چو گل بزم زمن ؛ خ : طاری .

بعرض بندگی دیر آمدم دیر | اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه خوش گفت آن سخن گوی جهانگرد | که دیر آی و درست آی ای جوانمرد
ندانم کرد خدمتهای شاهی | مگر لختی سجود صبحگاهی
رعونت در دماغ از دام ترسم | طمع در دل ز کار خام ترسم
۳۵- طمعرا خرقه برخواهم کشیدن | رعونترا قبا خواهم دریدن
من و عشقی مجرّد باشم آنگاه | بیا سایم چو مفرد باشم آنگاه
سر خود را بفتراکت سپارم | ز فتراکت چو دولت سر بر آرم
گرم دور افکنی در بوسم از دور | وگر بنوازیم نور علی نور
بیک خنده گرت باید چو مهتاب | شب افروزی کنم چون کرم شبتاب

۳۱، ۳۲ ر : ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۱۷ ؛ پ ج چ : حذف شده .

آ۳۱ ح : بعذر بندگی . آ۳۲ خ : وگر .

آ۳۲ ث : چه خوش گفت این سخن پیر جهانگرد ؛ ر : این سخن پیر .

۳۳ خ : (ب آ) . آ۳۳ پ : نباید کرد . ب۳۳ ح : بجز لختی .

۳۴ چ : کردم . ب۳۴ ت : ز کام خام .

ب۳۵ پ ح : قفا خواهم . آ۳۶ ب، ت، ج : عشق مجرّد .

۳۷ خ : (ب آ) . ب۳۷ ث : چو دولت سر ز فتراکت بر آرم .

آ۳۸ ت : در پویم . ب۳۸ خ : نور اعلی .

ب۳۹ پ ث : افروزی کنی .

۴۰- چو دولت هرکه را دادی بخور راه — نوشتی برسرش یا میر یا شاه

چو شمع صبح در هرکس که دیدی — پلاس ظلمت از وی برکشیدی

بهر کشور که چون خورشید راندی — زمین را بدره بدره زر فشاندی

زر افشانت همه ساله چنین باد — چو تیغت حصن جانت آهنین باد

جهان بیرون مباد از حکم ورایت — زمین خالی مباد از خاک پایت

۴۵- سرت زیر کلاه خسروی باد — بخسرو زادگان پشتت قوی باد

بهر منزل که مشک افشان کنی راه — منوّر باش چون خورشید و چون ماه

بهر جانب که روی آری بتقدیر — رکابت باد چون دولت جهانگیر

جنابت برهمه آفاق منصور — سپاهت قاهر و اعدات مقهور

۴۰[آ] ج : داوت . ۴۱[آ] پ ر : چوچشم صبح .

۴۱[ب] ث : پلاس ظلمتش از سرکشیدن ؛ ر : در رسیدی .

۴۴[آ] چ : و حذف شده . ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ : ب ت ث ۴۴، ۴۶، ۴۵؛

ج : ۴۴، ۴۶ - ۴۸، ۴۵ . ۴۵ پ : حذف شده ؛ چ :(ب آ) .

۴۷[آ] ج : آری چو تقدیر ؛ خ : زهر .

۴۷[ب] پ ح ت چ : چون دوران .

۴۸[آ] پ چ ح : جهانت بر ؛ ت : گوایت بر .

X

در مدح پادشاه سعید قزل ارسلان *

۱- سبک باش ای نسیم صبحگاهی | تفضّل کن بدان فرصت که خواهی
زمین را بوسه ده در بزم شاهی | که دارد بر ثریا بارگاهی
جهان بخش آفتاب هفت کشور | که دین و دولت از وی شد مظفّر
شه مغرب که مشرق را پناهست | قزل شه کافسرش بالای ماهست
۵- چو مهدی گرچه مغرب شد وثاقش | گذشت از سرحد مشرق یتاقش
نگینش گر نهد یک مهره بر موم | خراج از چین ستاند جزیه از روم
اگر خواهد بآب تیغ گلرنگ | بر آرد رود روس از چشمهٔ زنگ

---

* پ در دعای مظفرالدّین عبدالله ایلدگز ؛ ت : در ستایش اتابک قزل ارسلان انارالله برهانه ؛ ث : درخطاب زمین بوس ؛ ج : مدح قزل ارسلان چ : خطاب زمین بوس ؛ ح : در دعای اتابک اعظم قزل ارسلان ؛ ر : در مدح شاه مظفرالدّین قزل ارسلان . آ۱ پ : تقاضا . ب۱ پ : بر آن ؛ ت : تحمّل کن ؛ ج : بهر فرصت . آ۲ ث : بوسه کن . ۳ ث : حذف شده آ۴ پ ر : شه مشرق که مغرب را پناهست . آ۶ پ : گر زند ؛ ح چهره ب۶ چ ح ر : جزیت . آ۷ ث : گرش باید بآب . ب۷ پ : بر آرد رود را از چشمهٔ سنگ ؛ ج : رود نوش .

گرش باید بیک فتح الهی	فرو شوید زهندستان سیاهی
زبیم اوکه جور ازدور بر دست	چو برق انگفتهٔ زاد است مرد است
۱۰- چو ابر از جودهای بید ریغش	جهان روشن شده از برق تیغش
سخای ابر چون بگشاید از بند	بصد تری فشاند قطرهٔ چند
ببخشد دست او صد گنج گوهر	که در بخشش نباید ناخنی تر
بخورشیدی سریرش هست موصوف	بمه برکرده معروفیش معروف
زمین هفت است اگر هفتاد بودی	اگر خاکش نبودی باد بودی
۱۵- فلک گر نیستی هندوی این نام	بدین پیری در افتادی ازاین بام
اگر دشمن رساند سر بر افلاک	بدین درگه چه بوسد جز سر خاک

آ۸ ح : گرت . ۸ب ت ج : زهندوستان فرو شوید سیاهی . آ۹ ح : وی؛ پ ، ز بوم . ۹ب چ : ومردست ؛ پ : ز دورش فتنها را دست بردست .

آ۱۰ ب : چو برق . ۱۰ب ث : در برق ؛ ر : شده مانند تیغش .

۱۱ب ت : بصد نیری فشاند . آ۱۲ ث ر : صد بحر گوهر . ۱۲ب ت : نباید ر ، نگرود ناخنش ؛ ج : نیابد ؛ چ : ناخنش .

آ۱۳ پ : هست معروف ؛ ت ج چ : گشت موصوف .

آ۱۴ ب ث : زمین هفت است وتا هفتاد بودی . ۱۴ب ح : اگر آبش .

آ۱۵ پ ج چ : آن بام ؛ ج چ ر : زحل گو .

۱۵ب ت ، درین پیری ؛ ح : بدین بام .

بصحرا رود اندرجوش باشد | چو در دریا رسد خاموش باشد
اگر صد کوه در بندد ببازو | نباشد سنگ با زورم ترازو
۱۹- از آن منسوج کو را دور داد دست | بچار ارکان کمربندی فتادست
۲۰- وزان خلعت که اقبالش برید است | بهفت اختر کله واری رسیدست
از آن آتش که الماسش فروزد | عدو گر آهنین باشد بسوزد
چو دیو از آهنش دشمن گریزد | که برهر شخص کافتد برنخیزد
ز تیغی کان چنان گردن گذارد | چه خارد خصم اگر گردن نخارد
ذکال از دود خصمش عود گردد | که مریخ از ذنب مسعود گردد*

۱۶، ۱۷ : ر ۱۷، ۱۶ . ۱۷آ ب : باملان رود ازسرا جوش باشد ؛ ث : اگر سیل جهان را جوش باشد ؛ ث ج چ ر : ازسرا در بیابان جوش باشد ؛ ح : اگرچه سیل را پرجوش باشد . ۱۷ب ح : چو با دریا . ۱۸ - ۲۳ پ ، ج : حذف شده .
۱۸ - ۲۵ : پ ۲۴، ۲۲، ۲۵ . ۱۸ب ث ج ح : نباشد سنگ با درم ترازو . ۲۱آ ث ر : واز آن آتش .
۲۲ب ج : پربریزد
۲۳آ ث : جهان گردن
۲۴آ ج ح : ژکال * ر : افزوده

حیاتش با مسیحا هم رکابست | صبوحش تا قیامت در حسابست
به آب و رنگ تیغش برده تفصیل | چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل

۲۵- بهرحاجت که خلق آغاز کرده — دری وارد چو دریا باز کرده
ز درویش خزر تا منعم روم — کس از دریای فضلش نیست محروم
ز ناف نکته نامش مشک ریزد — چو سنبل خورد از آهو مشک خیزد
پی موریست از کین تا بمهرش — سر موئیست از سر تا سپهرش
ز ادراکش عطارد خوشه چینست — مگر خود نام خانش خوشه زینست *
۳۰- هر آن موری که یابد بردرش بار — سلیمانیش باید نوبتی دار
هر آن پشه که برخیزد ز راهش — سر نمرود زیبد بارگاهش
چو بر دریا زند تیغ پلالک — بماهی گاو گوید کیف حالک

۲۵آ ت ح : بهرجانب . ۲۶آ پ : خزر حذف شده ؛ ث : حزین ،
ج : ختن . ۲۶ب ب ت ج چ : از دریای جودش .
۲۶ : ر (ب آ)
۲۷آ پ : مشک خیزد ؛ ح : بیزد .
۲۷ب پ ح : ز سنبل خون آهو مشک ریزد . ۲۸آ ت : تا ز مهرش .
۲۹ب ب پ : خوشه چینست ح : نام خوشه خوشه .
* ب ت ج چ : افزوده
که کین پیش او شیر دلاور — زمسکینی چو مسکین پیش داور
۳۱ پ : حذف شده . ۳۰ب ح : باید . ۳۲آ ث ب ج چ ح : زند برق ؛
ج ح بلالک ؛ ث ت ج چ : بلارک .

گر از نعلش هلال اندازه گیرد	فلکرا حلقه در دروازه گیرد *
ضمیرش کاروانسالارغیب است	توانا را ز دانائی چه عیب است
۳۵ ـ حیاتش با مسیحا هم رکابست	صبوحش تا قیامت در حسابست
بآب و رنگ تیغش برده تفصیل	چو نیلوفر هم ازدجله هم از نیل
بمجلس گرمی و ساقی نماند	چو باقی ماند او باقی نماند
از آن عهده که در سر دارد این عهد	بدین مهدی توان رستن ازاین مهد
وگر طوفان بادی سهمناک است	سلیمانی چنین داری چه باکست

۳۳ب پ ث : حلقهٔ دروازه گیرد. * چ : افزوده

بآب ورنگ، تیغش برده تفصیل   چو نیلوفر هم ازدجله هم از نیل

۳۵آ ب : در رکابست ؛ ح : شتابش با ؛ چ : چنانش با

۳۵ب ب پ ث : صبوحش را قیامت .

۳۵، ۳۶ د : بین بیت های ۲۴ و ۲۵ نوشته شده ؛ چ : بین ۳۳ و ۳۴ نوشته شده

۳۶ ب پ ج چ : حذف شده . ۳۶آ ب چ : تفصیل . ۳۶ب ب : هم از چشمه هم از نیل .

۳۷ب ت : تو باقی مان گر او باقی نماند .

۳۸آ ج : عهدی که . ۳۸ب ت ح : توانی رست ؛ ب ث : ددین

۳۹آ پ : مگر طوفان که بادی سهمناکست ؛ ج : بادسیمناک ؛ ث : مگر طوفان باری .

۴۰- اگر خود مار ضحاکی زند نیش | چو درخیل فریدونی میندیش
براهل روزگار از هر قرانی | نیامد بی ستمکاری زمانی
زخسف این قران مارا چه بیمست | که داور دادگر و دارا حکیمست
قرانی را که با این داد باشد | چو فال از باد باشد باد باشد
جهان از درگهش طاق کهینه است | برین طاق آسمان جام آبگینه است
۴۵- بر آن اوج از چو ما گردی چه خیزد | که ابر آنجا رسد آبش بریزد
بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد | بیار این خواجه تاش خویشرا یاد

۴۰آ ج : اگرچه ؛ ح : ضحاکت . ۴۰ب ب ح : چو درعهد .
۴۱ب پ ث : زیانی ؛ چ : امانی . ۴۲آ ت ج : زحیف ؛ ح : زحشو .
۴۲ب پ : گر دانا ؛ ر : که دارا دادگر داور ؛ ح : گرد اور .
۴۳ب ب : ازحذف شده ؛ ح : چو فالش باد .
۴۴آ پ ح : طالع کمین ؛ ح : بر درگهش .
۴۴ب ج : آسمان چون آبگینن ؛ چ ح ج ت ب : بر آن .
۴۵آ ج چ ح : چومن ؛ ح : بدان .
۴۵ب ت ج ح ت : آتش بریزد ؛ ح : برآنجا رسد
۴۶آ ث : برآن در چو تکه .
۴۶آ چ ح : بآن در گر تو فرصت مانده
۴۶ب پ ث : بیاری خواجه .

زمین بوسی کن از راه غلامی — چنین گو کاین چنین گوید نظامی

که گر بودم ز خدمت دور یکچند — نبودم فارغ از شکر خداوند

اشارت رنگی از درگاه معمور — بشغل بنده القا کرد منشور

۵۰. که عقل از هیبتش گردن فرازد — کز این سان تحفهٔ غیبی بسازد

قبول بندگی را ساز دادم — ملامت را بخون خط باز دادم

چو شد پرداخته در سلک اوراق — مسجل شد بنام شاه آفاق

چو دانستم که این جمشید ثانی — که بادش تا قیامت زندگانی

اگر برگ گلی بیند در این باغ — بنام شاه آفاقش کند داغ

۵۵. مرا این رهنمونی بخت فرمود — که تا شه باشد از من بنده خشنود

شنیدستم که دولت پیشه‌ای بود — که با یوسف ز خیش اندیشه‌ای بود

چنان در کار آن دلدار دل بست — که از تیمار کار خویشتن رست

چنان در دل نشاند آن دلستان را — که با جانش مسلسل کرد جان را

---

۴۷ پ ث ج: حذف شده. ۴۷ب ح: چنان. ۴۸ب پ ر: از شغل. ۴۹آ پ: از درگاه محمود. ۴۹ ج: بحکم امر این درگاه معمور — که بر شغلم هویدا کرد منشور

۴۹-۵۱ ر: حذف شده. ۵۰آ ب ث: از منتش. ۵۰ب ث: تحفهٔ عقلی. ۵۰ ب ت: ب آ. ۵۰ ج: کز ینسان عقل را تاجی طرازد — که عقل از خواندش گردن فرازد. ح: کز ینسان تحفهٔ غیبی بسازد — که عقل از منتش گردن فرازد. ج: افزوده کمر بستم بنظم این فسانه بدین خدمت ورا کردم نشانه. ۵۲آ ب ث ح: که آن. ۵۴آ پ: ماند در این باغ. ۵۵ پ ح: حذف شده

گرش صد باغ بخشیدندی از نور — نبردی منت یک خوشه انگور
۶۰.چو دادندی گلی بر دست یارش — رخ از شادی شدی چون نوبهارش
بحکم آنکه یار از بهر جان بود — همه چیزی ز بهر او توان بود
مراد شه که مقصود جهانست — بعینه با برادر هم چنانست
مباد این درج دولت را نوردی — میفتاد اندر این نوشاب گردی
جمالش باد دایم عالم افروز — شبش معراج باد و روز نوروز
۶۵.بقدر آنکه یار از زلف مشکین — گهی هندوستان سازد گهی چین
همه ترکان چین بادند هندوش — مباد از چینیان چینی در ابروش
حسودش بستهٔ بند جهان باد — چو گردد دوست بستش پرنیان باد

۵۹آ پ ث : از دور . ۵۹ب پ ح : نبوری منت .

۶۰آ پ : گردادندی ؛ ب پ ث ج : ازدست ؛ ج : بادست .

۶۱ پ ث : حذف شده

۶۱آ ج ر : یار او را چو جان . ۶۲ب ج ر : مدام از شادی او شادمان

۶۳آ ج : نبردی .

۶۴آ پ : جمالت . ۶۴ب پ : شبت .

۶۵ ، ۶۶ پ ث : حذف شده . ۶۵آ ج : از لب مشکین ؛ ث ح ر : بقدر آنکه یاد از .

۶۷ب ج : بندش ؛ ت : حبودش

مطیعش را زمی پرباد گشتی چو باغی گشت بادش تیز دستی
مقیم جاودانی باد جانش حریم زندگانی آستانش
۷۰ چنین نزلی که یابی بر معانیش مبارک باد بر جان و جوانیش *

---

۶۸ : مصرع اوّل درحاشیه نوشته شده

۶۸آ ح : زمین

۶۸ب پ : چو باغی گشته باشد تیز دشتی ؛ ت : چو باغی گشت بار اردبهشتی ؛ ث : چو باغی گشت باد اردبهشتی ؛ چ : چو باغی گشت بادش سبز گشتی ؛ ح : چو باغ ؛ ج: بادش بر

۶۹ ت ح ر : حذف شده .

۷۰آ ح : معانی . ۷۰ب ح : جوانی .

* ب : در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده

گز این سان عقل را باجی طرازد که عقل از خواندش گردن ...
کمر بستم بنظم این فسانه بدین خدمت اورا کرد ...

گفتار در ترتیب کتاب و نکتهٔ چند در عشق*

۱-مرا چون هاتف دل دید دمساز	برآورد از رواق همت آواز
که بشتاب ای نظامی زود دیرست	فلک بدعهد و عالم زودسیرست
بهاری نو برآر از چشمهٔ نوش	سخن را دست باقی تازه درپوش
درین منزل بهمت ساز بردار	درین پرده بوقت آواز بردار
۵-کمین سازند اگر بی وقت رانی	سر اندازند اگر بی وقت خوانی
زبان بگشای چون گل روزکی چند	کزین کوردند سوسن‌وار زبان بند
سخن پولاد شد چون سکهٔ زر	بدین سکه درم را سکه می‌بر

---

* پ : درگذارش سخن و مقدمهٔ نظم ؛ ت ث : در سبب نظم کتاب و کلمهٔ چند درعشق ؛ چ : گفتار در نصیحت هاتف ؛ ح : شروع کردن درکتاب ؛ ر : در پژوهش این کتاب .

آ۱ ج : جان دید . ب۱ ب : هفت آواز ؛ چ: هفتم .

آ۲ چ : کار دیرست . ب۲ ب ت پ ث ج ح خ : بدمهر. ت: جهان را

ب۳ ث ح : باقی ؛ خ : باف . ۵ ب : ناوقت. ب۶ ب : سوزن را

آ۷ ب پ : سخن بسیار شد ؛ ت ج د ر خ : پلاد کن .

۷-۱۱ خ : ۸، ۹، ۷، ۱۱(ب آ) ، ۱۰ (ب آ) .

نخست آهنگری با تیغ بنمای	پس آنگه صیقلی را کار فرمای
سخن کان از سر اندیشه ناید	نوشتن را و گفتن را نشاید
۱۰ سخن را سهل باشد نظم دادن	بباید لیک بر نظم ایستادن
سخن بسیار داری اندکی کن	یکی را صد مکن صد را یکی کن
چو آب از اعتدال افزون نهد گام	ز سیرابی بغرق آرد سرانجام
چو خون در تن ز عادت بیش گردد	سزای گوشمال نیش گردد
سخن کم گوی تا بر کار گیرند	که در بسیار بد بسیار گیرند
۱۵ ترا بسیار گفتن گر سلیم است	مگو بسیار دشنامی عظیم است
سخن جانست و جان داروی جانست	مگو چون جان عزیز از بهر آنست

۹-۱۱ : چ ۱۱، ۹، ۱۰ . ۱۰ خ : (ب آ) . ۱۰[ب] ج : نیک بر

۱۱ خ : (ب آ) . ۱۱[آ] ج، چ خ : دانی ؛ ت : اندکی گو .

۱۲[ب] ت : صد مگو ؛ یکی گو ؛ د : یکی را ده مکن ده را یکی کن .

۱۳[ب] ب : وفقر آرد ؛ چ خ ح : بغرق آید

۱۴ ح : حذف شده

۱۴[آ] ب ج : در کار . ۱۴[ب] چ : که از ؛ پ : که در بسیارند .

۱۵[ب] ب : دشنام ؛ ت : روشنای .

۱۶ ، ۱۷ : ب ث خ : حذف شده

۱۶[ب] ت ح : مگو چون

تو مردم بین که چون بی رای و هوشند　　که جا نیرا بنانی میفروشند

سخن گوهر شد و گوینده غواص　　بسختی در کف آید گوهر خاص

ز گوهر سفتن استادان هراسند　　که قیمت مندی گوهر شناسند

۲۰- نبینی وقت سفتن مرد حکاک　　بشاگردان دهد دُر خطرناک

اگر هشیار و گر مخمور باشی　　چنان زی کز تعرض دور باشی

هزارت مشرف بی جامگی هست　　بصد افغان کشیده سوی تو دست

بغفلت بر میاور یک نفس را　　مدان غافل ز کار خویش کس را

نصیحتهای هاتف چون شنیدم　　چو هاتف روی در خلوت کشیدم

۲۵- در آن خلوت که دل دریاست آنجا　　همه سرچشمها آنجاست آنجا

---

۱۸ ح : حذف شده . آ۱۸ ب : و حذف شده . ب۱۸ ح : آرد .

آ۱۹ ب : استاد ؛ ث پ ح د : استادی ؛ ب خ : هراسد

ب۱۹ ب خ : شناسد .

آ۲۱ ت ث ج چ ح خ د : اگر مخمور

ب۲۱ پ ج خ ب : کز تعرّف

۲۲ پ : حذف شده ؛ ب : در حاشیه .

آ۲۲ ب پ : هزاران ؛ ت : مشتری بی حاملی هست ب۲۲ چ :

کشیده هر یکی دست . آ۲۳ ب پ : یک نفس را .

آ۲۵ ب پ ج ت : که دُر

نهادم تکیه گاه افسانهٔ را | بهشتی کردم آتش خانهٔ را
چو شد نقاش این بتخانه دستم | جز آرایش بر او نقشی نبستم
اگرچه در سخن کاب حیاتست | بود جایز هر آنچه از ممکناتست
چو بتوان راستی را درج کردن | دروغی را چه باید خرج کردن
۳۰- ز کژ گوئی سخن را قدر کم گشت | کسی کو راست گوید محتشم گشت
چو صبح صادق آمد راست گفتار | جهان در زر گرفتش محتشم وار
چو سرو از راستی بر زد علم را | ندید اندر خزان تاراج غم را
مرا چون مخزن الاسرار گنجی | چه باید در هوس پیموده رنجی
ولیکن در جهان امروز کس نیست | که او را بر هوس نامه هوس نیست

۲۶آ پ : تکیه ؛ ب ج چ د : نکته .

۲۷ب ج : بران ؛ پ : چیزی .

۲۸ ب : حذف شده . ۲۸ب پ خ : بود جائز آ ؛ ث : بود ممکن

۲۹آ ب ث : چو بتوان ؛ پ خ : چو نتوان .

۳۰آ ث : بکژ گوئی ؛ ج د : زکج گوئی .

۳۰ب ج : محترم گشت .

۳۱ ب پ : درحاشیه . ۳۱ - ۳۲ : چ خ : ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۱ .

۳۲ _ خ :(ب آ) ۳۲آ ب : برکس علم را .

۳۳ب ج ح د : بنمود رنجی .

۳۵. هوس پختم بشیرین دستگاری | هوسناکان غمرا غمگساری
چنان نقش هوس بستم براو پاک | که عقل از خواندنش گردد هوسناک
نه در شاخی زدم چون دیگران دست | که بر وی جز رطب چیزی توان بست
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست | که زو شیرینتر الحق داستان نیست
اگرچه داستانی دلپسند است | عروسش در وقایت شهربند است
۴۰. بیاضش در گذارش نیست معروف | که در بردع سوادش بود موقوف
ز تاریخ کهن سالان آن بوم | مرا این گنجنامه گشت معلوم
کهن سالان این کشور که هستند | مرا بر شقهٔ این شغل بستند

۳۵آ پ د : هوس بردم . ۳۵ب ح : هوس نادان .
۳۶آ پ : هوس پختم براو ؛ ب : هوس بردم براو ؛ ح : بدو پاک ؛ خ : درو پاک .
۳۶ب ت : طربناک . ۳۷ب ث : جز لطف . ۳۷آ ب : برشاخی .
۳۷ب د : دروی . ۳۸ب ت ث چ ت : وزو ؛ ج ح خ د : وزین ؛ ر : وزان . ۳۹آ ب : پای‌بنداست ؛ ج : ولیکن .
۳۹ب چ خ ر : عروسی . ۴۰ خ : ب آ . ۴۰آ ب ت ح خ : بیاضش درگذارش هست معروف . ۴۱ پ : درحاشیه ؛ ب ج د : حذف شده ؛ خ : ب آ . ۴۲آ ح : خردمندان این ؛ پ : سالار .
۴۲ب پ ث د : آن شغل ؛ خ : مرا بر سفتن این لعل بستند .

نیارد درقبولش عقل سستی — که پیش عاقلان دارد درستی

نه پنهان بر درستیش آشکارست — اثرهای کزایشان یادگارست

۴۵- اساس بیستون وشکل شبدیز — همیدون درمداین کاخ پرویز

هوسکاری آن فرهادمسکین — نشان جوی شیر وقصرشیرین

همان شهرود وآب خوشگوارش — مقام خسرو وجای شکارش

حدیث باربد باشانزده رود — همان آرامگاه شه بشهرود

حکیمی کاین حکایت شرح کردست — حدیث عشق ازایشان طرح کردست *

---

۴۲ ، ۴۴ ، خ ۴۴ ، ۴۳ . ۴۴[آ] د : نه تنها . ۴۵[آ] پ ث ح : بیستون باشکل . ۴۵[ب] ب ت ج چ خ : نشان قصروآن جوی دلاویز ؛ پ : نشان قصرو آن شکل دلاویز ؛ ث : همیدون دردمد آن کاخ پرویز . ۴۵ - ۴۸ : پ ج چ ۴۵ ، ۴۸ ، ۴۶ .

۴۶ چ ح د : حذف شده . ۴۶[آ] ب ت هوسناکی ؛ ث : مهوسکاری

۴۶[ب] ب ت : حدیث جوی ؛ خ : حوض شیر . ۴۷ ب پ ت ث : حذف شده

۴۷[آ] ج : همه . ۴۷[ب] ج ر : بنای خسرو ؛ خ : پناه خسرو .

۴۸[آ] ب : حدیث باربد باشابرده رود ؛ پ : حدیث باربد بارندهٔ رود ؛ ت : حدیث باربد باسازشه رود ؛ ج چ ث خ در : باسازده رود .

۴۹[آ] ب ت ث ج چ ح خ د : کان . ۴۹[ب] ب ت ج چ د : ازحذف شده

*ت : بیت های ۴۷ و ۴۱ دراینجا اضافه شده

۵۰. که در شصت او فتادش زندگانی / خدنگ افتادش از شست جوانی *

بعشقی در که شصت آمد پسندش / سخن گفتن نیامد سودمندش

نگفتم هر چه دانا گفت از آغاز / که فرخ نیست گفتن گفته را باز

در آن جزوی که ماند از عشقبازی / سخن راندم نیت بر مرد غازی *

مرا کز عشق به ناید شماری / مبادا تا زیم جز عشق کاری

۵۵. فلک جز عشق محرابی ندارد / جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست / همه صاحب دلان را پیشه اینست

جهان عشق است و دیگر زرق سازی / همه بازیست الا عشقبازی

---

۵۰ ث : حذف شده . ۵۰آ چ خ ر : چو در . ۵۰ب خ : از جان .
* ب : بیت ۴۱ در حاشیه افزوده . ۵۱آ خ : بعشق اندر که عشق آمد پسندش . ۵۱ب ت ج : نیاید . ۵۰ - ۵۱ : خ ۵۱ ، ۵۰ (ب آ)
۵۲آ پ : که جز بر من نیاید ؛ چ : در آن حرفی که ماند .
۵۳ب چ : سخن گفتم ؛ د : نیم از * * ر : سر فصل و سخنی چند در عشق ، افزوده ؛ د : در فضیلت عشق و عاشق .
۵۴آ پ : کز عشق باز ناید ؛ ح : به نامد . ۵۵ب پ : جهان بی عشق خود .
۵۷آ پ خ : جهان آبست ؛ ث ج چ ر ، سازی .
۵۷ب پ خ : بازیست و الا .

اگر نه عشق بودی جان عالم — که بودی زنده در دوران عالم *

کسی کز عشق خالی شد فسردست — گرش صد جان بود بی عشق مردست

۶۰ نروید تخم کس بیدانهٔ عشق — کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست — که بی او گل نخندید ابر نگریست **

همان گبران که بر آتش نشستند — ز عشق آفتاب آتش پرستند ***

اگر خود عشق هیچ افسون نداند — نه از سودای خویشت وارهاند

مشو چون سگ بخورد و خواب خرسند — اگر خود گربهٔ شد دل دراو بند

آ۵۸ ث ح خ در : اگر بی عشق ؛ د : جان آدم . * ح : افزوده

ببین در دل که او سلطان عشقست — قدم در عشق نه کو جان عشقست

ب۵۹ ج : گرش جانی بود . ۵۸، ۵۹ : خ ۵۹، ۵۸ . ۶۰ پ ث د : حذف شده

۶۱ -۶۲ پ ث د : حذف شده . آ۶۱ ح : خوشتر . ** ب ت ج چ

ح خ د : افزوده

شنیدم عاشقی را بود هستی — واز آنجا خاست اوّل بت پرستی

ب۶۲ د : از کیش پرستند . *** د ر : افزوده

ببین در دل که او سلطان عشقست — قدم در عشق نه کو جان عشقست

(ر : ببین در دل) آ۶۴ ث خ : بخواب وخورد . ب۶۴ چ ر : گربه باشد ؛ ح گربه بینی دل

فقط در نسخه ر بعداً افزوده : هم از قبله سخن گوید هم از لات — همش کعبه خزینه

هم خرابات . آ ۶۳ د : خود هیچ افسونی . ب۶۳ پ : سوادی عشقت .

۶۵- بعشق گربه گر خود سیر باشی | از آن بهتر که خود را شیر باشی
اگر عشق اوفتد در سینهٔ سنگ | بمعشوقی زند در جوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی | بدان شوق آهنی را چون ربودی
وگر عشقی نبودی بر گذرگاه | نبودی کهربا جویندهٔ کاه
بسی سنگ و بسی گوهر بجایند | نه آهن را نه که را می ربایند
۷۰- هر آن گوهر که هستند از عدد بیش | همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش در زمین منفذ نیابد | زمین بشکافد و بالا شتابد
مبین در دل که او سلطان جانست | قدم در عشق نه کو جان جانست
وگر آبی بماند در هوا دیر | بمیل طبع هم راجع شود زیر

---

۶۴ - ۷۵؛ ب ت ۷۲، ۷۵، ۶۴ - ۷۱، ۷۳، ۷۴ ؛ ث ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۵، ۶۶ - ۷۱، ۷۳، ۷۴ ؛ خ ۶۴ - ۶۶، ۷۲، ۷۵، ۶۷ - ۷۰، ۷۳، ۷۴ ؛ د ۷۵، ۵۹، ۶۴ - ۶۶، ۷۵، ۶۷ - ۷۱، ۷۳، ۷۴ ؛ ر ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، افزوده، ۷۵، ۶۶.

۶۵آ ح : گربهٔ گر شیر ؛ خ : گربه گونه ؛ ر : چیر باشی. ۶۵ب ث د ر ت : که باخود ؛ چ خ ح : که از خود. ۶۶آ خ : اگر در عشق افتد سینهٔ سنگ. ۶۷آ ب ج چ ح : چو. ۶۷ب پ ب ت ث ج چ خ د : کی ربودی. ۶۸آ پ ج د چ : در ؛ خ د اگر نه عشق. ۶۹ب پ : نه آهن را که ان را ی ربایند. ۷۰، ۷۱، خ (ب آ). ۷۰آ پ : هر آن گوهر که هست آن از عدد بیش. ۷۲آ ت ب : که او بیرون، ۷۲ ج ح : عدد خشه

طبایع جز کشش کاری ندارند | حکیمان این کشش را عشق خوانند
۷۶- گه از قبله سخن گوید گه از لات | گهش کعبه خزینه گه خرابات
گر اندیشه کنی از راه بینش | بعشق است ایستاده آفرینش
گر از عشق آسمان آزاد بودی | کجا هرگز زمین آباد بودی
چو من بی عشق خود را جان ندیدم | دلی بفروختم جانی خریدم
زعشق آفاق را پر دود کردم | خرد را چشم خواب آلود کردم
۸۰- کمر بستم بعشق این داستان را | صلای عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از وی خسیسی | بجز خوشخوانی و زیبانویسی
ز من نیک آمد این گر بد نویسد | بمزد من گناه خود نویسد *

---

۷۴ ح : ندارند . ۷۴ب پ : آن . ۷۵ ث چ خ د ر : هم : گه
۷۵ ج ح : حذف شده . ۷۶ب ت : بعشقش ؛ د چ : بعشقت
۷۷ پ ث خ : حذف شده . ۷۸آ ت : زآن ندیدم . ۷۸ب پ : دلی
بخریدم جانی .
۷۹ پ : حذف شده . ۷۹ب ر : خرد را دیده
۸۱آ پ : خوش خای . ۸۲آ ث ح : آمد وگر ؛ پ ج خ ر : ار ؛
د : آمدست ار . ۸۲ب ج : بمزد خود
* چ ح خ د : عذر انگیزی در نظم کتاب
ت ج ث : عذر انگیختن در نظم این داستان

درآن مدّت که من دربسته بودم	سخن با آسمان پیوسته بودم
گهی برج ملایک می بریدم	گهی ستر کواکب می دریدم
۸۵. یگانه دوستی بودم خدائی	بصد دل کرده باجان آشنائی
تعصبرا کمر دربسته چون شیر	شده برمن سپر برخصم شمشیر
در دنیا بدانش بند کرده	ز دنیا دل بدین خورسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر	بنقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سرگرفته سرگرفته	عتابی سخت بامن درگرفته
۹۰. که احسنت ای جهاندار معانی	که برملک سخن صاحب قرانی

۸۳ب پ : سخنرا باسمان ؛ ث ج : سخن تا . ۸۴آب ، چ بآ ؛ چ : برج کواکب را دریدم ؛ خ : اوج ملایک ؛ ر : ستر ملایک ؛ برج کواکب .

۸۵ب ح : کرده باخلق ؛ پ : بصد جان کرده با وی آشنائی .

۸۶آ ج : بربسته . ۸۶ب پ : سپر چون خصم

۸۷آ ب : خرج کرده . ۸۷ب ث ز دانش ؛ ح ، دل بدو ؛ خ : در دینی ؛ د ؛ ز دینی .

۸۸آ ت : چون حقهٔ زر . ۸۹ پ :

درآمد سرکو سرگرفته حدیثی سخت بامن درگرفته

۹۰ب خ : در ملک ؛ چ ح : در ملک جهان .

پس از پنجاه چله در چهل سال — مزن پنجه در این حرف ورق مال

در این روزه چو هستی پای برجای — بمردار استخوانی روزه مگشای *

نکرده آرزو هرگز ترا بند — که دنیا را نبودی آرزومند

چو داری در سنان نوک خامه — کلید قفل چندین گنج نامه

۹۵ مسیر زر بر اندودن غرض چیست — زر اندر سیم تر زین میتوان زیست

چرا چون گنج قارون خاک بهری — که استاد سخن گویان دهری

در توحید زن کآوازه داری — چرا رسم مغانرا تازه داری

سخن گویان دلت را مرده خوانند — اگرچه زندخوانان زنده خوانند

ز شورش کردن آن تلخ گفتار — ترشروئی نکردم هیچ در کار

۱۰۰ ز شیرین کاری شیرین دلبند — فرو خواندم بگوشش نکتهٔ چند

آ۹۱ پ : سر پنجه چهله ؛ ب ت ج : پس از پنجه چهله ؛ ث : از حذف شده ؛ چ ح خ : چله اندر . ب۹۱ ج : نزد برخطّ خوبان کس چنین خال . ۹۲ : ج ۹۲ (ب آ) . ۹۲-۹۶ : خ : ۹۲ ، سه بیت حذف شده ، ۹۲ . * ب پ ت ح : افزوده

فریب بتپرستان بفکن از مشت — فسون خوانی مکن چون زند زردشت

۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ پ ث خ : حذف شده . ب۹۵ ت : سیمبر . ۹۶ ، خ ۹۶ (ب آ)

آ۹۸ ب چ خ د ر : سخن دانان ؛ ب ث : زنده دانند ؛ ب چ خ ر ، مرده دانند .

آ۹۹ ج ح : این . ب۱۰۰ ج : نامهٔ چند .

وزآن دیبا که من بستم طرازش — نمودم نقشهای دل نوازش

چو صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ — فرو ماند از سخن چون نقش در سنگ

بدو گفتم ز خاموشی چه جوئی — زبانت کو که احسنتی بگوئی

بصد تسلیم گفت ای من غلامت — زبانم وقف بر تسبیح نامت

۱۰۵ چو بشنیدم ز شیرین داستانرا — ز شیرینی فرو بردم زبانرا

چنین سحری تو دانی یاد کردن — بتیرا کعبهٔ بنیاد کردن

مگر شیرین بدان گردی دهانم — که در حلقه شکر گردد زبانم

اگر خوردم زبانرا من شکروار — زبان چون توئی بادا شکربار

۱۰۱[آ] پ : وزآن سنگی که ؛ ر : می بستم . ۱۰۱[ب] ب ج ح خ د : جان نوازش ؛ ث : جان گدازش . ۱۰۲[آ] ج : صاحب طعنه ؛ ح : چو صاحب نقش دید خود آن ؛ ث خ : چو صاحب دیده دید ؛ د : نقش دید .

۱۰۳[آ] ب : چه گوئی . ۱۰۳[ب] ج ث ت ح د : بگوئی . ۱۰۵[آ] پ : داستانی

۱۰۵[ب] پ : زبانی ؛ ب : روانرا ؛ ت : ز شیرینی فرو خوردم زبانرا .

۱۰۶[آ] ج ح خ د : ساز کردن . ۱۰۶[ب] ج د : بتی با کعبه انباز کردن .

۱۰۷ پ ث چ : حذف شده .

۱۰۷[آ] ح : ازان ؛ د : گردد

۱۰۷[ب] ت ر چ : که در حلقم ؛ ج : که در حلقت .

۱۰۸ پ ث چ : حذف شده . ۱۰۸[ب] ج : بادا شکرخوار

بپایان برچو این ره برگشادی	تمامش کن چو بنیادش نهادی
۱۱۰. درین گفتن ز دولت یاریت باد	برومندی و برخورداریت باد
چرا گشتی درین بیغوله پابست	بدین نقد عراقی برکف دست
رکاب از شهربند گنجه بگشای	عنان شیر داری پنجه بگشای
فرس بیرون فکن میدان فراخست	تو سرسبزی و دولت سبز شاخست
زمانه نغزگفتاری ندارد	وگر دارد چو تو باری ندارد
۱۱۵. همائی کن برافکن سایه برکار	ولایت را بجغدی چند مسپار
چراغند این دو سه پروانه خویش	پدیدار آمده در خانهٔ خویش
دو منزل گر شوند از شهر خود دور	نبینی هیچکسرا رونق و نور

۱۰۹آ ت : که این ؛ ث : چنین در بر . ۱۰۹ب چ ر : بنیادی
۱۱۰ - ۱۱۱ د : حذف شده . ۱۱۱آ خ : چرا ماندی . ۱۱۱ب ب ت :
بزن نقد ؛ خ ث ج چ ح ر : چنین نقد .
۱۱۲آ ب ح : عنان از ؛ ت : رکیب . ۱۱۲ب ح ب ج خ : بنمای
۱۱۵ب ت ث چ ح خ : مگذار ؛ پ ج : بگذار
۱۱۶ب پ : از خانهٔ
۱۱۷ خ ب آ
۱۱۷آ ح : نبیند هیچکس شان ؛ چ : هیچ یکرا
۱۱۷ ، ۱۱۸ : خ ۱۱۸ ، ۱۱۷ (ب آ)

تو آن خورشید نورانی قیاسی | که مشرق تا بمغرب روشناسی *

نهادی چون توحالی پای درپیش | بگنجی هرکسی گیرد سرخویش

۱۲۰. هم آفاقرا هنر یابدحصاری | هم اقلیم از سخن بیند سواری

بتندی گفتم ای بخت بلندم | نه تو قصابی و من گوسپندم

مدم دم تا چراغ من نمیرد | که درموسی دم عیسی نگیرد

بحشوی چند آتش برمیفروز | که من خودچون چراغم خویشتن سوز

من آن شیشه ام که گو برمن زنی سنگ | زنام وکنیتم گیرد جهان ننگ

---

* ب ت ج چ د ح

یک از یک نان ستاند هرکس وام | مگر قرصی که آن خورشید شد نام

درخت بادیه گرعود باشد | رطب درنخلهٔ محمود باشد

۱۱۹آ پ : توحالی چون نهادی پای درپیش ؛ ث ج خ د ر : چو توحالی نهادی پای درپیش .

۱۲۰آ پ ت ث ج ر : را حذف شده ؛ پ : آرد حصاری .

۱۲۰ب پ دارد سواری ؛ ت خ : یابد ؛ ج : هم اقلام وگیرد ث ج خ ر : از حذف شده . ۱۲۱آ ب ج ح : نه تو قصاب و نه من گوسپندم ؛ ت : ومن چون ؛ چ : نه تو قصاب نه من گوسپندم . ۱۲۲آ پ چ ج ث ح خ : مده دم . ۱۲۴ پ : حذف شده

۱۲۳آ ح د : چندم . ۱۲۳ب پ : چراغم آتش افروز

۱۲۴آ ث خ : منم آن شیشه برمن گر زنی سنگ .

۱۲۵- مسی بینی زری بر روی کشیده | بسر داری کلابی بر دمیده
نبینی جز هوائی خویش قوتم | بجز بادی نیابی در بروتم
فلک در طالعم شیری نموده است | ولیکن شیر پشمینم چه سود است
نه آن شیرم که با دشمن برآیم | مرا آن بس که من با من برآیم
نشاطی پیش از این بود آن قدم رفت | غروری کز جوانی بود هم رفت
۱۳۰- حدیث کودکی و خود پرستی | رها کن کان خیالی بود و مستی
چو عمر از سی گذشت و یا خود از بیست | نمیشاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال | چهل ساله فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی | بصر کندی پذیرد پای سستی

۱۲۵ آ ب ت ث : در روی ؛ چ : بر رو . ۱۲۵ ب ب پ ث چ : دردمیده
۱۲۶ ب ث : نبینی .
۱۲۷ ب ب ت : ولی چون شیر .
۱۲۹ آ ب ج : قدم نیست ؛ چ د : از قدم
۱۲۹ ب ب ج : هم نیست .
۱۳۰ ب خ د : خماری بود . ۱۳۳ ب ت : بصر کندی نماید طبع سستی؛ پ : بصر سستی
۱۳۱ ت : (ب آ) . ۱۳۱ آ ب ت ث ج چ ح خ : گذشت و یا خود ؛ د : گذشت و بلکه . ۱۳۱ ب د : نشاید همچنان چون ؛ ب : نمی باید
۱۳۲ ب ب ت ج چ ح خ د : چهل رفته . ۱۳۳ آ چ ج خ : از حذف شده

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار | چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
۱۳۵. بهشتاد و نود چون در رسیدی | بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر بصد منزل رسانی | بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز | بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری | در آن شادی خدا را یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع باتاب | دهن پر خنده داری دیده پرآب
۱۴۰. چو صبح آن روشنان از گریه رستند | که برق خنده را برلب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان | وزین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم تورا گر کار بندی | که بی گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی از فرخنده فالی | بخندان تنگدستی را به مالی
نه بینی آفتاب آسمان را | کز آن خندد که خنداند جهان را

---

۱۳۳ ، ۱۳۴ : خ ۱۳۴ ، ۱۳۳ (ب آ) . ۱۳۵[ب] ح : از عالم ؛ خ : از دوران . ۱۳۸ ب ت ح : داریم . ۱۳۹[آ] پ : شمع خوش تاب ؛ ث چ : شمع شب تاب ؛ ر : شمع پرتاب . ۱۳۹[ب] پ ث ح : چشم پرآب . ۱۴۰[آ] ب ت : چو شمع ؛ ث : چو ابر ؛ خ ، ر : ببستند ؛ ح : چو شمع از روشنی آنها برستند . ۱۴۰[ب] ب ت ح : در لب ؛ خ : بالب . ۱۴۱[ب] چ : بباید بست . ۱۴۲ پ : خفته ۱۴۲[آ] خ : بیاموزم تو بی گرکار بندی . ۱۴۳[ب] د : بخنده . ۱۴۴[آ] ب ت ح د : از آن .

آغاز داستان خسرو و شیرین*

۱. چنین گفت آن سخن‌گوئی کهن زاد — که بودش داستانهای کهن یاد

که چون شد ماه کسری در سیاهی — بهرمز داد تخت پادشاهی

جهان افروز هرمز داد میکرد — بداد خود جهان آباد میکرد

همان رسم پدر برجای میداشت — دهش بر دست و دین بر پای میداشت

۵. نسب را در جهان پیوند میخواست — بقربان از خدا فرزند میخواست

بچندین نذر و قربانش خداوند — نرینه داد فرزندی چه فرزند

گرامی دری از دریای شاهی — چراغی روشن از نور آلهی

مبارک طالعی فرخ سریری — بطالع تاجداری تخت گیری

پدر در خسروی دیده تمامش — نهاده خسرو پرویز نامش

---

* پ ح : آغاز داستان ؛ چ : آغاز کتاب خسرو و شیرین
خ : آغاز داستان شاه هرمز .

۱آ ت : این سخن ؛ د : آن سخن دان .

۴ب ث : همیشه از — ۶ب ب : دلبند

۷ب پ : چراغش . — ۸آ ت : طالع

۹آ د : پیش . — ۹ب ت : خسروی

۱۰. از آن شد نام آن شهزاده پرویز — که بودی دایم از هرکس پرآویز
رخی از آفتاب اندوه کش تر — شکرخندیدنی از صبح خوشتر
گرفته در حریرش دایه چون مشک — چو مروارید تر در پنبهٔ خشک
چو میل شکرش در شیر دیدند — بشیر و شکرش می پروریدند
ببزم شاهش آوردند پیوست — بسان دستهٔ گل دست بر دست
۱۵. چو کار از مهد با میدان فتادش — جهان از دوستی در جان نهادش
چو سالش پنج شد در هر شگفتی — تماشا کردی و عبرت گرفتی *

۱۰ب ت : ازهمه دلها دلاویز ؛ ث : که بود از هرکسی دستش پرآویز
ج : که بودی در دل هرکس دلاویز ؛ چ : که بودی در سخن گفتن شکر
ریز ؛ ح : در آویز ؛ خ : که بودی بهتر ازهرکس بآویز
۱۰ ، ۱۱ : ح ۱۱ ، ۱۰ . ۱۱آ خ : رخش ؛ ب خ : شکرخنده لبی
از نوش . ۱۱ب پ : خندیده ازصبح ؛ ت : خندیدنش
ازصبح ؛ چ : خندان لبی از صبح خوشتر ؛ خ : ازصبح
۱۱ ج ح : حذف شده . ۱۱، ۱۲ : پ د ر ۱۲ ، ۱۱ . ۱۳آ ث د
ح چ ج : برشیر ؛ ج چ ح خ د ب : چومیل آن شکر . ۱۵ب پ
ت ح چ ث : برجان . ۱۶، ۱۷ پ ث خ : حذف شده . ۱۵-۱۹ : ر ۱۵ ، ۱۷ ،
۱۶ ، افزوده ، ۱۹ . ۱۶ب ت : کبوت * ج چ ح د ر : افزوده
چوسال آمد بشش چون سرو میرُست — رسوم شش جهت را بازمیجست .

بهر سالی که دولت میفزودش	خرد تعلیم دیگر مینمودش
چنین تا شد گرامی هفت ساله	زمشک افشاند بر گلها گلاله
چنان مشهور شد درخوب روئی	که گفتی یوسف مصرست گوئی
۲۰. پدر ترتیب کرد آموزگارش	که تا ضایع نگردد روزگارش
بدین گفتار بر بگذشت یکچند	که شد در هر هنر خسرو هنرمند
چنان قادر سخن شد در معانی	که بحری بود در گوهرفشانی
فصیحی کو سخن چون آب گفتی	سخن با او با صطرلاب گفتی
که از باریک بینی موی میسفت	بباریکی سخن چون موی می‌گفت

۱۷آ ج : بر فزودش ؛ د : می فزودی . ۱۷ب د : تعلیم دولت می نمودی

۱۸آ پ : چنین باشد ؛ چ : چو شد دَر . ۱۸ب ح ث : زمشک افگند ؛ ج : زمشک افگند گلرا بر گلاله ؛ د : زمشگ افتاد .

۱۷ ، ۱۸ : ج د ۱۸ ، ۱۷ .

۱۸ ر : حذف شده . ۱۹ب د : که مطلق ؛ ح : که گوئی .

۲۱آ پ ت ث ج چ خ ر : برین ؛ د : دربگذشت .

۲۱ب خ : بشد خسرو بهر کاری هنرمند . ۲۲آ ث : قادر بیان .

۲۳ب ث : با وی . ۲۴آ ث ح خ ر : چو از .

۲۴ب خ : ز باریکی ؛ د :

ز باریکی سخن چون موی میگفت   زبس باریک بینی موی میسفت .

۲۵. پس نه سالگی بازی رها کرد | حساب جنگ شیر و اژدها کرد
چو برده سالگی افکند بنیاد | سرسی سالگانرا داد بر باد
بسر پنجه شدی با پنجهٔ شیر | ستونی را قلم کردی بشمشیر
به تیر از موی بگشادی گره را | به نیزه حلقه بربودی زره را
در آن آماج کو کردی کمان تیز | زطبل زهره کردی طبلک آویز
۳۰. کسی کو ده کمان حالی کشیدی | کمانش را بحمّالی کشیدی
زده دشمن کمندش خامتر بود | زنه قبضه خدنگش تامتر بود



۲۵آ ر د : پس از نه سالگی مکتب رها کرد . ۲۵ پ ث خ : حذف شده .
۲۵آ ح : پس از نه . ۲۵ب ح : حدیث جنگ . ۲۶ چ : حذف شده .
۲۶آ خ : افتاد بنیاد . پ چ ح د ر : سالگان میداد ؛ ت : سالگان میداد
او ؛ ث : سر صد سالگان میداد ؛ خ : سالگان بر باد میداد .
۲۷ پ د : حذف شده
۲۷آ ج : هم پنجهٔ . ۲۸ د : حذف شده . ۲۷، ۲۸ ؛ چ ۲۸، ۲۷ .
۲۹ د : حذف شده ؛ ر : باز . ۲۹ب ث : زهره آویز .
۲۹ پ : بیت ها بترتیب زیر نوشته شده ۲۹، ۱۱، ۱۳، ۲۱-۲۴، ۲۷ - ۲۹
و بیت های ۲۸ و ۲۹ تکرار شده است . ۳۱ د : حذف شده . ۳۱آ ح : خدنگش
۳۱ب اند پ ث چ ر ؛ ب ج خ : کمانش ناستر ؛
خ ر : تامتر .

بدی گر خود بدی دیو سپیدی | به پیش بید برگش برگ بیدی
چو برق نیزه را در سنگ راندی | سنان در سینهٔ خارا نشاندی
چو عمر آمد بحدّ چارده سال | برآمد مرغ دانش را پر و بال
۳۵- نظر در جستنیهای نهان کرد | حساب نیک و بدهای جهان کرد
بزرگ امیّد نامی بود دانا | بزرگ امیّد ازاو عقل توانا
زمین جوجو شده در زیر پایش | فلک را جو بجو پیموده رایش

---

۳۲ د : حذف شده . ۳۲آ خ : پری گو . ۳۲ب ث : برک بیدش ؛ ت : به پیش برگ بندش برگ بودی ؛ ج چ : به پیش بند برگش برگ بیدی ؛ ب خ : به پیش برگ بیدش برگ بیدی .

۳۳ پ د : حذف شده . ۳۳آ ث خ : چو برق ار ؛ ث چ خ ر ج : بر سنگ ؛ ح : چو برگ . ۳۳ب خ : در دیده .

۳۴ ت : بآ . ۳۴آ ث : چو شد عمرش ؛ د : چو شد سنش

۳۵ ت : حذف شده . ۳۵آ ث : جهان کرد ؛ خ ر : جستیها .

۳۶آ پ خ د : مردی بود دانا . ۳۶ب خ ر چ ج : عقل و توانا ؛ ث : امیّد و پرحکمت . ۳۶ ت :

بزرگ امیّد از عقل و توانا | بزرگ امیّد مردی بود دانا بیت ۳۴

زینت افزوده . ۳۷آ پ : جو حذف شده ؛ چ : چون جو ؛ ج : شدی . ۳۷ب ح : بنموده

بدست آورده از راز نهانی　　کلید گنجهای آسمانی
طلب کردش بخلوت شاهزاده　　زبان چون تیغ هندی برگشاده
۴۰. جواهرجست از آن دریای فرهنگ　　بچنگ آورد و زد در دامنش چنگ
دل روشن بتعلیمش برافروخت　　وزو بسیار حکمتها بیاموخت
ز پرگار زحل تا مرکز خاک　　فروخواند آفرینشهای افلاک
باندک عمر شد دریا درونی　　بهر فن در که گفتی ذوفنونی
دل از غفلت باگاهی رسیدش　　قدم بر پایهٔ شاهی رسیدش
۴۵. چو پیدا شد بر آن جاسوس اسرار　　نهانیهای این گردنده پرگار
زخدمت خوشترش نامد جهانی　　نبودی فارغ ازخدمت زمانی
جهاندار ازجهانش دوستر داشت　　جهان چبود زجانش دوستر داشت

۳۸آ پ : از رنج ؛ ج ر : آورده اسرار نهانی . ۳۸ د : حذف شده؛
۴۰آ ج : دریای نو سنک ۴۰ب ج ر : بر دامنش ؛ ث د : بدست
۴۱ پ : حذف شده . ۴۱ب ت ج چ ح د ر : درآموخت ؛ ث :
دانشها درآموخت . ۴۲ب پ : آفرینش را ز افلاک . ۴۳ د : حذف
شده . ۴۳ب پ : در که خواهی ؛ ر : بهر فنی که گفتی ؛ ث : که گوئی
۴۴ب پ د : در پایهٔ . ۴۵ ر : حذف شده . ۴۵آ پ : بدان ؛
ح : بدو . ۴۶آ پ : زخدمت گردنی آمد زیانی ؛ د : زخدمت نامدش
خوشتر جهانی . ۴۷ پ : حذف شده . ۴۷آ خ : از حذف شده ۴۷ب د : جهان بگذر .

زبهر جان درازیش آن زمان شاه | زهردستی درازی کرد کوتاه
منادی را ندا فرمود در شهر | که وای آنکس که او برکس کند قهر
۵۰. اگر اسبی رود در کشته زاری | وگر غصبی رود بر میوه داری
وگر کس روی نامحرم ببیند | وگر در خانهٔ شخصی نشیند
سیاست را زمین گردد سزاوار | بدین سوگندهای خورد بسیار
چو شه در عدل خود ننمود سستی | پدید آمد جهانرا تندرستی
خرابی داشت از کار جهان دست | جهان از دستکار آن جهان رست

آ۴۸ پ ث ج چ ح خ ر : ازجهان شاه . ۴۸ د : حذف شده ، قطعه‌ئی باخط دیگر درحاشیه نوشته شده . آ۴۹ ج : ندی ؛ خ : منادی دادنش فرمود ؛ د : مصرع اوّلی پاک شده ، وازمصرع دوّمی فقط « فرمود اندرآن شهر » خواناست . ب۴۹ ج : که حذف شده ؛ ث : باکس ؛ چ : پس انکای ندا . آ۵۰ ت : وگر ث : کند در ؛ ر : چرد ؛ ج خ ر : درکشتزاری . ب۵۰ ث : برشاخساری ج : رسد بر ؛ د : و یاغصبی ؛ خ : درمرغزاری . ب۵۱ ت : غیری نشیند ؛ پ ث ج چ ح خ ر : همان درخانه ترکی نشیند ؛ چ ح : ویا درخانه ترکی نشیند . آ۵۲ دح : زمین باشد . ب۵۲ پ ت ج خ د ر : برین ؛ چ وزین ؛ د : سوگندها . آ۶۳ خ : بنمود رستی ؛ چ : نبود آ۵۴ ت : ازکارجهان دور ؛ ب۵۴ ت : این جهان دور ؛ پ ث ر : این جهان ؛ د : ازدستبرد این جهان ؛ چ : ازدستکاری جهان

رفتن خسرو بشکار و از آنجا بخانهٔ دهقان *

۱. قضارا از قضا یک روز شادان	بصحرا رفت خسرو با مداوان
تماشا کرد و صید افگند بسیار	دهی خرّم ز دور آمد پدیدار
بگرد اگرد آن ده سبزهٔ نو	بر آن سبزه بساط افگند خسرو
می سرخ از بساط سبزه میخورد	چنین تا پشت بنمود این گل زرد
۵. چو خورشید از حصار لاجوردی	علم زد بر سر دیوار زردی
چو سلطان در هزیمت عود می‌سوخت	علم را می درید و چتر میدوخت

---

* پ : درخشم رفتن هرمز از خسرو ؛ ت : بشکار رفتن خسرو و سیاست فرمودن هرمز خسرو را ؛ ث : سبب خشم گرفتن هرمز از خسرو پرویز ؛ ج : سیاست کردن خسرو هرمز را ؛ چ : هرمز خسرو بشکار ؛ ح : سیاست کردن هرمز خسرو را ؛ خ : رفتن خسرو بتماشا و عتاب شاه با او ؛ د : بشکار رفتن خسرو و سیاست کردن هرمز او را .

آ۱ ت ث ح خ د : قضارا از قضا . آ۳ خ : این ده . ب۳ د : بدان

آ۴ پ ج چ ح خ ر : از بساط ؛ ت ث د : از نشاط ؛ ج : سبزی

۵،۴ : پ ۴،۵ . آ۶ ج د : در عزیمت

۶ پ : حذف شده ولی در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده ؛ ث : حذف شده

عنانرا یک رکابی زیر میزد | دو دستی با فلک شمشیر میزد
چو عاجز گشت ازینخاک جگرتاب | چو نیلوفر سپر افکند برآب
ملک زاده درآن ده خانه خواست | ز سرمستی دراو مجلس بیاراست
۱۰- نشت آن شب بنوشانوش یاران | صبوحی کرد با شب زنده داران
سماع ارغنونی گوش میکرد | شراب ارغوانی نوش میکرد
صراحی را زمی پرخنده میداشت | بمی جان وجهانرا زنده میداشت
مگر کز تو سنانش بد لگامی | دهن برگشته زد صبح بامی
وزین غوری غلامی نیز چون قند | زغوره کرد غارت خوشهٔ چند
۱۵- سحرگه کافتاب عالم افروز | سر شب راجدا کرد از تن روز

۷آ ث ج خ ر : را حذف شده ؛ د : شیر میزد . ۸آ ت : خاک حیل ناب ؛ ح : ازآن خاک خطرناک . د : ازآن خاک . ۸ب ب : درآب ؛ ح : بفگند برخاک د : بفگند . ۹آ ث : بخلوت خانهٔ . ۹ب پ : درین . ۱۱آب : خ د ، ب آ .
۱۱ب پ : جوش میکرد .
۱۲ خ : ب آ . ۱۲آ د : ازمی ؛ ج : بمرغ پرخنده
۱۳آ پ : صبح بامی .
۱۳ب پ : زد بد لگامی ؛ ت : نظوبر ؛ صبح وبامی ؛ ج : برگشته زد صبح قیامی ؛ خ : دهن برسبزهٔ زد صبح فامی . ۱۴آ ج : غلامی خوشتر ازقند ؛ ت : غلامی چهره . ۱۴ب ح : زغارت کرد غوره .

نهاد از حوصله زاغ سیه پر | بزیر پرّ طوطی خایهٔ زر
شب انگشت سیاه از پشت بر داشت | زحرف خاکیان انگشت برداشت
تنی چند از گرانجانان که دانی | خبر بردند سوی شه نهانی
که خسرو دوش بی‌رسمی نمودست | ز شاهنشه نمی‌ترسد چه سودست
۲۰. ملک گفتا نمی‌دانم گناهش | بگفتند آنچه بیداد است راهش
سمندش کشت‌زار سبز را خورد | غلامش غورهٔ دهقان تبه کرد
شب از درویش بستد جای تنگش | به نامحرم رسید آواز چنگش *
گر این بیگانه کردی نه فرزند | ببردی خان و مانش را خداوند
زند بر هر رگی فصّاد صد نیش | ولی و ستش بلرزد بر رگ خویش

آ۱۷ ث خ : سیه . ب۱۷ چ : زحرف کاینات ؛ خ : زحرف چارکان
آ۱۸ پ : از آنانی ؛ ث : تنی چند از ریا دانی ؛ خ : از ریا دانم
ب۱۸ پ ت : نزد شه .
آ۲۰ ج : بیدادست و راهش . ب۲۰ پ : پیدا گشت ؛ ث در : آنکه
آ۲۱ ت ج : تلف کرد . ب۲۱ پ : دهقان بیازرد .
* ج : افزوده
خرابی کرد با دهقان درویش | تو چون شاهی ز سوز دل بیندیش
آ۲۳ ت : گران .
آ۲۴ پ ث خ : برهرکسی ؛ ج : زند فصّاد برهر رگ دوصد نیش .

۲۵. ملک فرمود تا خنجر کشیدند — تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند — گلابی را بخاک شوره دادند
در آن خانه که بود آنروز ختش — بصاحب خانه بخشیدند رختش
پس آنگه ناخن چنگی شکستند — ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که میکردند از این پیش — نه با بیگانه با دردانهٔ خویش
۳۰. کجا آن عدل و آن انصاف سازی — که با فرزند از اینسان رفت بازی
کنون گر خون صد مسکین بریزد — ز بند یک قراضه بر نخیزد
جهان ز آتش‌پرستی شد چنان گرم — که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نام است — گر آن گبری مسلمانی کدام است
نظامی با سر افسانه شو باز — که مرغ پند را تلخ آمد آواز

۲۵-۲۹ پ: حذف شده، درحاشیه باخط دیگری نوشته شده
۲۶ب ح خ ر: بآب شوره.
۲۷آ ت چ: تختش. ۲۷ب ت چ: زحنش.
۲۹آ خ: زین پیش. ۲۹، ۳۰: خ: ۳۰، ۲۹
۳۰ب ب پ ث خ: از آن سان؛ ح: کرد بازی؛ ت: همت بازی
۳۱ ر: حذف شده. ۳۲آ ث: دلش. ۳۳آ ج: ما و آن؛ چ ح خ
د: ما و او. ۳۳ب ح: از این گبری؛ خ: چو گبرست او؛ ر چ ث:
گوین؛ ج: گزین. ۳۴آ ت: دو باز؛ ر: برسر.

سیاست نمودن هرمز خسرو را *

۱. چو خسرو دید کان خواری براورفت — بکار خویشتن نختی فرو رفت
درستش شد که هرچه او کرو بد کرد — پدر پاداش او برجای خود کرد
بسر بر زد ز دست خویشتن دست — وز آن غم ساعتی از پای ننشست
شفیع انگیخت پیران کهن را — که نزد شه برند آن سروبن را
۵. مگر شاه آن شفاعت در پذیرد — گناه رفته را بروی نگیرد
کفن پوشید و تیغ تیز برداشت — جهان آواز رستاخیز برداشت
بپوزش پیش میرفتند پیران — پس اندر شاه زاده چون اسیران

* پ ث چ خ : شفیع انگیختن خسرو پیش پدر ؛ ت : افزوده پیش تخت ؛ ث : درپیش پدر ؛ ح : بعذر گناه خویش افزوده ؛ د : بعذر خواستن افزوده . ر : شفیع انگیختن خسرو پیرانرا پیش پدر .

آ۱ ج چ ح د : بدو رفت . ۲ب د : پاداش آن .
آ۳ چ خ : بر زد بدست . ۳ب پ : وزآن غم سست شد وزپای ؛ خ : ازآن . آ۴ ث : شفیع آورد . آ۵ ث : زو پذیرد . ۵ب پ ت چ ح ب : گناهیرا که شد ؛ خ : گناهیرا که بروی شد . ۶ب پ چ خ در : جهان فریاد ؛ ث : جهان فریاد و ؛ ج ح : جهانرا روز . آ۷ ث : پی رفتند ؛ ج : بنورش

چو پیش تخت شد نالید غمناک | برسم مجرمان غلطید برخاک
که شاها بیش ازینم رنج منمای | بزرگی کن بخردان بربخشای
۱۰- باین یوسف مبین کالوده گرگست | که بس خردست اگر جرمش بزرگست
هنوزم بوی شیر آید ز دندان | مشو در خون من چون شیر خندان
عنایت کن که این سرگشته فرزند | ندارد طاقت چشم خداوند
اگر جرمیست اینک تیغ و گردن | ز تو کشتن ز من تسلیم کردن
که برگ هر غمی دارم درین راه | ندارم برگ ناخشنودی شاه
۱۵- بگفت این و دگر ره بر سر خاک | بگریه سر نهاد آن گوهر پاک
چو دیدند آن گروه این بردباری | همه بگریستند الحق بزاری
وز آن گریه که زاری بر همه افتاد | زگریه هایهائی برشه افتاد
که طفلی خرد با آن نازنینی | کند در کار از ایشان خرده بینی

۸ب ث : نالید ؛ ت : افتاد . ۱۰آ پ ث ح خ در : بدین ؛ چ چنین
۱۰ب ت : ارجرمش . ۱۱آ ب پ ث ح خ : ز یاران ؛ چ : زناران
۱۱ب ت ر : شیرخواران .
۱۲آ چ : که آن . ۱۴آ ث : که بار . ۱۴ب د : ندارم طاقت چشم
شاهنشاه . ۱۵ب چ رد : چو سایه سر . ۱۶آ پ ث ح د : آن
۱۶ب خ : آن بزرگان بردباری .
۱۷آ پ : که حالی . ۱۷ب ت ث چ خ : بگریه

بفرزندی که دولت بد نخواهد	جز اقبال پدر با خود نخواهد
۲۰ چه سازد با تو فرزندت ببندیش	همان بیند ز فرزندان پس خویش
بنیک و بد مشو در بند فرزند	نیابت خود کند فرزند مرزند
چو هرمز دید کان فرزند مقبل	مداوای روان و میوهٔ دل
بدان فرزانگی وا هسته رأیست	بدانست او که آن فرخدائیست
سرش بوسید و شفقت بیش کردش	ولیعهد سپاه خویش کردش
۲۵ از آن حضرت چو بیرون رفت خسرو	جهان در ملک داد آوازهٔ نو
رخش سیمای عدل از دور میداد	جهانداری ز رویش نور میداد

آ۲۰ ت : چو.   ب۲۰ پ : همان آید ز فرزندانش در پیش ؛ ح : همان بینی ز فرزندان پس از خویش .

آ۲۱ پ : در کار ؛ خ : در حق . ب۲۱ خ : نیابد ؛ ج : چون کند . ۲۰ ، ۲۱ د : حذف شده ۲۱، ۲۰ : ح ۲۱ ، ۲۰

آ۲۳ پ : رای ؛ چ : بدان آهستگی فرزانه .

ب۲۳ ج : بدانستم ؛ پ : فرخدای ؛ ب : ظل خدایست ؛ ت : فرخنده فالیست ؛ خ : بدانست آن که از فضل خدایست د : بدانست آن .

۲۴ : خ (ب آ)

آ۲۶ ب : عقل ؛ ح : جهان سیمای

بخواب دیدن خسرو نیای خویشرا *

۱. چو آمد زلف شب در عطرسائی	بتاریکی فرو شد روشنائی
برون آمد ز پرده سحرسازی	شش اندازی بجای شیشه بازی
بطاعت خانه شد خسرو کمربست	نیایش کرد یزدان را و بنشست ۸
ببرخورداری آمد خواب نوشین	که برنا خورده بود از خواب دوشین
۵. نیای خویشتنرا دید در خواب	که گفت ای تازه خورشید جهانتاب
اگر شد چار مولای عزیزت	بشارت میدهم بر چار چیزت
یکی چون تلخی آن غوره خوردی	واز آن تلخی ترشروئی نکردی *

---

* پ: خواب دیدن خسرو؛ ج ث چ: درخواب دیدن خسرو نوشیروان را؛ ح: انوشیروان؛ خ: بخواب دیدن خسرو نوشیروانرا د: بخواب دیدن خسرو جد خویشرا؛ ر: بخواب دیدن خسرو نیای خویش انوشیروانرا. آ۱ پ عطرسازی. ۲ د: درحاشیه. ب۲ ث د: شب اندازی. ب۳ ت: بنایش؛ ج: ثنایش؛ خ د: ستایش. آ۴ ح: دوشین ب۴ ت: آن خواب. آ۵ خ: بنای. آ۷ پ: از؛ ث ح: چون ترشی از؛ خ ر: چون ترشی آن ب۷ ث: چو خوردی زو؛ ح: که چون غوره؛ خ ر: چو غوره زان. * ج د: افزوده بشیرینی رسی در نیکوئی طاق که چون او دیگری نبود در آفاق؛ د: دیگری ناید در آفاق.

دلارامی تورا در بر نشیند	کزو شیرینتری دوران نبیند
دوم چون مرکبترا پی بریدند	وزان برخاطرت گردی ندیدند
۱۰. بشبرنگی رسی شبدیز نامش	که صرصر در نیابد گرد گامش
سیم چون شه بدهقان داد تختت	وزان تندی نشد شورنده بختت
بدست آری چنان شاهانه تختی	که باشد راست چون زرین درختی
چهارم چون صبوری کردی آغاز	درآن پرده که مطرب گشت بیساز
نوا سازی دهندت باربد نام	که هر یادش گوارد زهر را جام
۱۵. بجای سنگ خواهی یافتن زر	بجای چار مهره چار گوهر
ملک زاده چو گشت از خواب بیدار	نیایش کرد یزدانرا دگربار
زبانرا روز و شب خاموش میداشت	نمودار نیارا گوش میداشت
همه شب باخردمندان نخفتی	حکایت باز پرسیدی و گفتی *

۸ب ح : کزان . ۹آ ت : می . ۱۰آ خ : نشست توشود . ۱۱آ ح : رخنت
۱۴ پ : حذف شده . ۹-۱۳ : ر ۹ ، ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ . ۱۴ب ت ج ر : زهر در جام؛
خ : زهره باجام؛ ث : زهر درکام؛ ح د : گذارد؛ پ ث ج ح خ چ : بریادش
۱۶ب ت : بایزدان؛ پ ث ج خ ر : پرستش؛ د : ستایش . ۱۸آ ج : سخن جز باخردمندان
نگفتی؛ د : گهرجز باخردمندان نسفتی . ۱۸ب ج : وخفتی؛ د : سخنها باز * ب ت ث ج چ ح خ
د : افزوده : دلش گوئی که میداد این گوائی که خواهد بود جاهش آشنائی (ت خ ث : دلش میداد
گوئی آن گوائی؛ ث : بگفتی این؛ ج : دلش گفتی؛ ح : آن گوائی) .

صفت کردن شاپور حسن شیرین و عاشق شدن خسرو *

۱-ندیمی خاص بودش نام شاپور	جهان گشته ز مغرب تا لهاور
ز نقاشی به مانی مژده داده	بر سامی در اقلیدس گشاده
قلم زن چابکی صورتگری چست	که بی کلک از خیالش نقش میرست
چنان در لطف بودش آب دستی	که بر آب از لطافت نقش بستی
۵-زمین بوسید پیش تخت پرویز	فرو گفت این سخنهای دلاویز

---

* پ : حکایت کردن شاپور نزد خسرو ؛ ت : حکایت کردن شاپور با خسرو از شیرین و شبدیز ؛ ث : حکایت گفتن شاپور و عاشق شدن خسرو ج : حکایت کردن شاپور با خسرو ؛ چ : حکایت کردن شاپور از شیرین خ : حکایت کردن شاپور از شیرین و عاشق شدن خسرو ؛ ح : صفت کردن شاپور پیش خسرو ؛ د : حکایت کردن شاپور با خسرو از حال شیرین . ب۱ ح : زمین ؛ آ۲ پ ت ث ج چ ح خ د : بنقاشی زمانی ؛ چ د : زمانرا ؛ ح : زمانه ؛ ح : داری ؛ ب : نتراشی زمانی ب۲ پ ح چ ، باقلیدس ؛ ح : گشادی ؛ د : زهر بندی کلید او آ۳ ب : فلک . ب۳ پ : نیابش نقش سرست . ب۵ چ ج ث پ : فروکرد ؛ ب پ ت ث ج چ خ ح : آن سخنهای .

که گر فرمان دهد شاه جهانم — بگویم صد یک از چیزی که دانم
اشارت کرد خسرو کی جوانمرد — بگو گرم و مکن هنگامرا سرد
زبان بگشاد شاپور سخنگوی — سخن را بهره داد از رنگ و از بوی
که تا گیتیست گیتی بنده بادت — زمانه سال و مه فرخنده بادت
۱۰- غمی باد آنکه او شادت نخواند — خراب آنکس که آبادت نخواهد
جمالت را جوانی هم نفس باد — همیشه بر مرادت دسترس باد
بسی گشتم درین خرگاه شش طاق — شگفتی ها بسی دیدم در آفاق
از آن سوی کهستان منزلی چند — که با مشد فرضهٔ دریای دربند
زنی فرمانده است از نسل شاهان — شده جوش سپاهش تا سپاهان

۷آ ب پ ت ج چ ح خ د : کای . ۷ب ب ث چ ح : هنگامه را .
۸ب پ : سازداد . ۹آ خ : که شاها جمله شاهان بنده بادت .
۹ب پ : زمان و سال ؛ همیشه بسال ؛ خ : زمان سال . ۱۰آ پ : غمگین
باد ؛ ت ج ر : غمین .
۱۱آ ح د : جمالت با جوانی .
۱۰ ، ۱۱ : در ۱۱ ، ۱۰
۱۲آ ث د : ازین سو .
۱۳ ، ۱۴ : خ ۱۴ ب آ ، ۱۳ ب آ
۱۴آ ت چ ح د ر : هست ؛ ب خ ث : از آن سو تا

۱۵- همه اقلیم از ارّان تا بارمن　　　مقرّر گشته بر فرمان آن زن
ندارد هیچ مرزی بی‌خراجی　　　همه دارد مگر تختی و تاجی
هزارش قلعه برکوه بلندست　　　خزینه اش راخدا داندکه چندست
زجنس چارپا چندانکه خواهی　　　بافزونی فزون ازمرغ وماهی
ندارد شوی و دارد کامرانی　　　بشادی میگذارد زندگانی
۲۰- شمیرا نام دارد آن جهانگیر　　　شمیرا را مهین بانوست تفسیر
زمردان بیشتر دارد سترگی　　　مهین بانوش خوانند از بزرگی
نشست خویشرا در هر هوائی　　　بهر فصلی مهیّا کرده جائی
بفصل گل بموغانست جایش　　　که تا سرسبز باشد خاک پایش
بتابستان شود برکوه ارمن　　　خرامد گل بگل خرمن بخرمن
۲۵- بهنگام خزان آید بابخاز　　　کند برکودن نخجیر پرواز

۱۵آ پ : همه اقلامهارا ؛ ث ح ر : همه اقلیم ارّان تا ؛ چ : همه اقلیم ایران تا ؛ د : همه اقلیم از آنجا تا .
۱۷ب ث : سپاهشرا　　　۱۸آ ح : که . ۱۸ب چ : بافزونی شده ازمرغ وماهی . ۲۰آ پ : این . ۲۰ب پ چ : را حذف شده . ۲۱،۲۰ : در ۲۰،۲۱
۲۱آ ح : زمردم . ۲۱ب ح ث : خوانند　۲۱ پ خ : حذف شده. ۲۳آ پ ث ج چ ح در : بمومانست . ۲۳ب خ : زیر پایش . ۲۴آ پ خ : رود
۲۴ب پ : خرامان . ۲۴،۲۳ : خ د ۲۳،۲۴ . ۲۵ب ج د : برجستن ؛ ر : دجستن

زمستانش ببردع میل چیرست — که بردع را هوای گرمسیرست
چهارش فصل از نیسان درشمارست — بهر فصلی هوائیش اختیارست
نفس یک یک بشادی می‌شمارد — جهان خوش خوش ببازی میگذارد
دراین زندانسرای پیچ بر پیچ — برادرزادهٔ دارد دگر هیچ *
۳۰- پری دختی پری بگذار ماهی — بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی — سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین — دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
ز بس کاورد یاد آن نوش لبرا — دهان پرآب شکر شد رطبرا
بمروارید دندانهای چون نور — صدف را آب دندان داده از دور
۳۵- دو شکر چون عقیق آب داده — دو گیسو چون کمند تاب داده

۲۶ب ت : در بردع . ۲۷ب ت : هوای ساز کارست ؛ د : بهر فصلش هوائی . ۲۷ : د ب آ . ۲۸آ پ : میگذارد . ۲۸ب پ : میشمامارد ؛ ح : جهان یکسو ببازی ؛ خ : خوش برادی . ۲۹ : د ب آ . ۲۹آ ث خ : در پیچ : ۳۰آ خ : پری دختی بدی . ۳۱آ ح : مهتاب ازجوانی ۳۱ب چ : سیه پوشی * سرفصل افزوده : خ : صفت مهین بانو شبدیز ؛ ر : وصف جمال شیرین . ۳۲-۳۴ پ ث خ : حذف شده ۳۲آ ت د : چون سرو . ۳۲ب ج : درسر . ۳۳ب د : آب و شکر؛ ت چ : دهن . ۳۵آ پ : دوگیسو چون عقیق آبداده .

خم گیسوش تاب از دل کشیده	بگیسو سبزه را برگل کشیده
شده گرم از نسیم مشک بیزش	دماغ نرگس بیمار خیز ش
فسونگر کرده برخود چشم خود را	زبان بسته با فسون چشم بد را
بسحری کاتش دلها کند تیز	لبش را صد نمک هریک شکرریز
۴۰- نمک دارد لبش در خنده پیوست	نمک شیرین نباشد و آن او هست
تو گوئی بینیش تیغیست از سیم	که کرد آن تیغ سیب را بدو نیم
ز ماهش صد قصب را رخنه یابی	چو ماهش رخنهٔ در رخ نه یابی *
بشمعش بر بسی پروانه بینی	ز نازش سوی کس پروانه بینی

۳۶آ پ ت ح : آب از ؛ ب ث ج چ د : کاب از . ۳۶ب ج : بیک سو ؛ ج : دمیده ؛ ح : با گل دمیده . ۳۷آ پ : شده نرم ؛ ح : مشک بیز
۳۷-۳۶ : خ ۳۶، ۳۷ . ۳۸آ پ : فسونی کرده از خود ؛ چ : فسون خوان
۳۸ب ح : فروبسته . ۳۹ پ ث خ : حذف شده .
۳۹آ ج : زبان . ۳۹ب چ د : صد زبان ؛ ح : را حذف شده ؛ ر : صد زبان هرصد .
۴۰ب خ : و حذف شده ؛ د : نباشد و آن دهانست . ۴۱آ د : تو گفتی . ۴۱ پ : حذف شده . ۴۲آ خ : برقصب صد . ۴۲ب ث ر : بررخ
* پ چ : افزوده زگوش وگردنش لولوخروشان که رهت برچنان لولوفروشان
۴۳-۴۲ ت : حذف شده . ۴۳ب پ : نزد کسی .

صبا از زلف و رویش حله پوشست — گهی قاقم گهی قندز فروشست

۴۵- موکل کرده بر هر غمزه غنجی — زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی

رخش تقویم انجمرا زده راه — فشانده دست بر خورشید و بر ماه

دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز — برآن پستان گل بستان درم ریز

نهاده گردن آهو گردنشرا — بآب چشم شسته دامنشرا

گو اندازه ز چشم خویش گیرد — بر آهوئی صد آهو بیش گیرد

۵۰- بچشم آهوان آن چشمه نوش — دهد شیر افگنانرا خواب خرگوش

ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد — که لعل ار وا گشاید در بریزد

۴۴، ۴۵ : پ خ ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸-۵۰، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۳، ۵۴؛ ث ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۰، ۵۳، ۵۴؛ خ ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۰، ب آ، ۴۸ ب آ، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۴۹، ۵۳، ۵۴؛ د ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۵۳، ۵۰، ۴۹، ۵۲، ۵۵، حذف شده ۵۳، ۵۴؛ ر ۴۴-۴۷، ۵۱، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۴۹، ۵۲، ۵۵. آ۴۴ خ : حلقه؛ د : از بوی زلفش؛ چ : وزبیش حله آ۴۵ پ : عیب؛ چ : برگل. آ۴۷ ح : دو پستانش بسان؛ خ : گلستان؛ د : گلستانی ب۴۷ ت : گلستان دلاویز؛ ح : برو پستان گلستان شکر ریز ب۴۸ د : بخون دیده سسته آ۴۹ پ : ازچشمه نوش ب۴۹ د : بهرچشمی صد آهویش گیرد. آ۵۰ ح : ولعل چون نوش؛ د : چوچشمه. آ۵۱ پ : زلعلی بردش ب۵۱ پ : چو لعل او برگشاید؛ ج چ : ار بگشاید ث : که قفل؛ ح : که لعل او را به بیند گل بریزد؛ خ : که او لعل ار گشاید.

ز رشگ نرگس مستش خروشان — ببازار ارم ریحان فروشان

هزار آغوش را پر کرده از خار — یک آغوش ازگلش ناچیده دیار

شبی صدکس فزون بیند بخوابش — نه بیند کس شبی چون آفتابش

۵۵.بعید آرای ابروی هلالی — ندیدش کس که جان نسپرد حالی

بغیرت مانده مجنون درخیالش — بقایم ریخت لیلی با جمالش *

بفرمانی که خواهد خلق را کشت — بدستش ده قلم یعنی ده انگشت

حدیثی و هزار آشوب دلبند — لبی و صد هزاران بوسه چون قند

آ۵۲ چ : کرده پر ازخار . آ۵۴ د : بصدکس گرشبی .آ۵۵ ت : نبیند شب کسی

ب ح : هلانی ؛ ث : وابرو .ب۵۵ ب ح : جانی .آ۵۶ د : باخیالش ؛ ر : بحیرت . ب۵۶ ر : رانده ؛ ث چ ح د : بعبرت ؛ ت: بسانم ریخت هم با .

ب۵۷ پ : چون دم قاقم

* پس ازبیت ۵۶ درنسخه‌های پ ث چ دیک بیت درنسخهٔ ر دوبیت افزوده ، درنسخهٔ ب هر دوبیت با خط دیگری درحاشیه نوشته شده

مه ازخویش خود را خال خوانده — شب از خالش حساب کال خوانده

چ ب : کتاب حال ؛ خ : مه ازجولانش ؛ خ : شب از فالش کتاب فال ؛ ر: کتاب فال ؛ د : فلک درحسن او بدحال مانده . ر : افزوده

زگوش وگردنش لؤلؤ خروشان — که رحمت برچنان لؤلؤ فروشان

ب۵۸ ت ج چ د ب : خنده چون .

سر زلفی ز ناز و دلبری پر | لب و دندانی از یاقوت و از دُر *
۶۰. هزر فتنه شده برجان پاکش | نوشته عیده عنبر بخاکش
رخش نسرین و زلفش بوی نسرین | لبش شیرین و نامش نیز شیرین
شکرخند لبشرا نوش خوانند | ولیعهد مهین بانوش دانند
پریرویان کزان کشور امیرند | همه در خدمتش فرمان پذیرند
ز مهتر زادگان ماه پیکر | بود درخدمتش هفتاد دختر
۶۵. بخوبی هریکی آرام جانی | بزیبائی دلارام جهانی

---

۵۹ پ ث ح خ : حذف شده

* درنسخهٔ پ چ ر (دوبیت) افزوده ، درنسخهٔ ب بیت اوّلی باخط دیگری درحاشیه نوشته شده

از آن یاقوت و آن دُرّ شکرخند | مفرّح ساخته سودائی چند

چ ، وزان دُرّ . ر ، افزوده (بیت دوّمی)

خود سرگشته بر روی چو ماهش | دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

آ۶۰ ت ، برخاک پاکش آ۶۱ پ ، نیز سرین ؛ ث ر ، وبویش نیز ؛ ح : رخش شیرین و مویش نیز شیرین .

آ۶۲ پ ث ح خ در : شکر لفظان ؛ ج چ : شکرخندان ؛ ث ، دانند

۶۲ب ب پ ت ث ج چ ح خ د ، خوانند .

آ۶۳ پ ، درآن کشور . ۶۵ب ، پ ث ج خ ، دلاویز .

همه آراسته با رود وجامند چو مه منزل بمنزل می‌خرامند *
گهی برخرمن مه مشک پوشند گهی درخرمن گل باده نوشند
ز برقع نیشستان برروی بندی که ناردچشم زخم آنجاگزندی
بدست آورده باغی پر زدستان یکی بستان همه پر نارپستان
۷۰- بقامت هریکی چون زادسروی خرامان چون تذروی باتذروی
دهان تنگ شان شیرین چوشکر بخوشبوئی بسی خوشتر زعنبر
بخوبی درجهان یاری ندارد بگیتی جز طرب کاری ندارد
چو باشد وقت زورآن زورمندان کنند از شیرچنگ ازپیل دندان

آ۶۷ : ت : برخرمن گل ؛ خ : برخرمن شه . ب۶۷ ج : در دامن . ۷۰-۶۷ ح : حذف شده * د : افزوده

بدست آورده باغی پر ز دستان یکی بستان همه پر . . . نارستان
بقامت هریکی چون زادسروی خرامان چون تذوی باتذروی
دهان تنگشان شیرین چوشکر بخوشبوی بسی خوشتر زعنبر

آ۶۸ ب : در روی . ب۶۸ ث : که تازدچشم ؛ آ۶۸ ب ت : نیشستن برروی
۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ : پ ث ج ح خ ر : حذف شده ؛ درنسخهٔ د این بیت ها بعداز ۶۶ نوشته شده . ۶۸ - ۷۲ : خ ۷۲ ، حذف شده ۶۹ - ۷۱ ، ۶۸ . آ۷۲ پ : ثانی
ب۷۲ ج خ ب : زگیتی . ۷۲ : خ ب آ . ۷۳ - ۷۴ : پ ث خ د ۷۴-۷۳
آ۷۳ پ : چوکوشیدن بوقت زورمندان ؛ خ : آن حذف شده

بصمله جان عالمرا بسوزند   بناوک چشم کوکب را بدوزند

۷۵- اگر حور بهشتی هست مشهور   بهشت است آنطرف وآن لعبتان حور

مهین بانو که آن اقلیم دارد   بسی زینگونه زرّ و سیم دارد *

بر آخر بسته دارد ره نوردی   کز او در تک نیابد باد گردی

سبق برده ز وهم فیلسوفان   چو مرغابی نترسد ز آب طوفان

بیک صفرا که برخورشید رانده   فلک را هفت میدان باز مانده

۸۰- بگاه کوه کندن آهنین سم   گه دریا بریدن خیزران دم

زمانه گردش و اندیشه رفتار   چو شب کارآگه و چون صبح بیدار

نهاده نام آن شبرنگ شبدیز   بر او عاشق تر از مرغ شبآویز

یکی زنجیر زر پیوسته دارد   بدان زنجیر پایش بسته دارد

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم   نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم

آ۷۴ ث : جان عاشقرا ؛ ح : چشم آدمرا . ب۷۴ پ : چشم عالمرا ؛ ح : چشم آدمرا . آ۷۵ ث : نیست . آ۷۶ پ : اقلام . ب۷۶ ث : بسی گونه زرّ و هم * د : سرفصل «صفت شبدیز» افزوده ب۷۷ پ : درسل ؛ پ ث : نبیند . ۷۸ پ : حذف شده ب۷۸ ث ح : آب و . آ۷۹ پ : راندی ؛ ث خ : راند . ب۷۹ پ : ماندی ؛ ث خ : ماند . ب۸۰ ح : گهی . آ۸۱ ج : و افلاک ؛ د : وحذف شده . آ۸۲ خ : چون روز . ب۸۲ پ : براو عاشق شده چون مرغ شبخیز ؛ ث ج : مرغ دلاویز

۸۵ چو برگفت اینسخن شاپور هشیار فراغت خفته گشت و عشق بیدار
یکایک مهر بر شیرین نهادند بران شیرین سخن اقرار دادند
که استادیکه درچین نقش بندد بپسندیده بود هرچ او بپسندد
چنان آشفته شد خسرو بآن گفت کزان سودا نیاسود و نمیخفت
همه روز این حکایت بازجستی جز این تخم از دماغش برنرستی
۹۰ دراین اندیشه روزی چندمیبود بخشک افسانهٔ خرسندمیبود
چو کار از دست شد دستی برآورد صبوریرا بسرپائی درآورد
بخلوت داستان خواننده راخواند بسی زین داستان باوی سخن راند

۸۵ب ج ح : بخت بیدار ؛ پ خ ت ث : عشق بیدار ؛ د ر ب : شغل بیدار . ۸۶ب پ ث ح خ ر : زبان اقرار ؛ ث ح خ ر : بدان ؛ د : بدین . آ۸۷ پ : که زینسان ؛ خ : که او این نقش .
آ۸۸ پ : بدان خفت ؛ ح : ازآن گفت ؛ ب : بدان گفت ؛ خ : درآن ؛ ج د ر : بدان . ۸۸ب پ : که روز و شب ؛ ث ج : بدان
آ۸۹ ح : بازگفتی ؛ ر : میجست . ۸۹ب خ : جزآن غم در ؛ ر : نیرست
۸۸ - ۹۰ : خ ۹۰ - ۸۸
۹۱ب پ : صبوری در شکستیرا ؛ ت : صبوری را بزیر پا درآورد ؛
ج ح : به حذف شده
۹۲ب پ ت ج د : زان ؛ ت ج چ د : با او

بدو گفت ای بکار آمد وفا دار	بکار آیم کنون کز دست شد کار
چو بنیادی بدین خوبی نهادی	تمامش کن که مردی اوستادی
۹۵. مگو شکّر حکایت مختصر کن	چو گفتی سوی خوزستان گذر کن
بباید شد ترا چون بتپرستان	بدست آوردن آن بترا بدستان
نظر کردن که دردل داد دارد	سر پیوند مردم زاد دارد
اگر چون موم نقشی میپذیرد	بر او زن مهر ما تا نقش گیرد
ور آهن دل بود منشین وبرگرد	خبرده تا نکوبم آهن سرد

۹۳آ پ : بکار من ؛ ت : اندر وفا دار ؛ ح : بدو گفتا بکار آید وفادار .

۹۴ب ب : که الحق اوستادی .

۹۵آ ت : بگو شکر و حکایت ؛ ح : مگو شکر و حکایت ؛ خ : مگو سرخش

۹۵ب ت : چو گوی سوی خوزستان ؛ ح : چو گفتی رو بخوزستان خ : برو باری بخوزستان .

۹۵، ۹۶ : خ ۹۶ ب آ، ۹۵ ب آ . ۹۶ ح : حذف شده

۹۶آ ث ج خ ر : ترا باید شدن . ۹۶ب ت : آن ناربستان

۹۸ب ح : تا مهر ؛ خ : زن مهرها تا ؛ د : بدو

۹۹آ پ ت ث ج چ : گر .

رفتن شاپور بارمن بطلب شیرین *

۱- زمین بوسید شاپور سخن‌دان — که دایم باد خسرو شاد و خندان
بچشم نیک بینادش نکوخواه — مبادا چشم بد را سوی او راه **
چو بر شاه آفرین کرد آن هنرمند — جوابش داد کای گیتی خداوند
چو من نقش قلم را در کشم رنگ — کشد مانی قلم در نقش ارژنگ
۵- بجنبد نقش کورا من کنم سر — بپرّد مرغ کورا من دهم پر
مدار از هیچ نوعی گرد بر دل — که باشد گرد بر دل درد بر دل

---

* ت ث چ : بارمن حذف شده ؛ ج خ : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین ؛ ح : حذف شده ؛ د : رفتن شاپور بتفحص حال شیرین و دریافتن اورا . ۱ب چ : درافکند از سخن گوی بمیدان
** چ : افزوده : که دایم باد خسرو شاد و خندان — همیشه نورمندان
۲آ ح : بچشم نیک بین بادش نکوخواه . ۳ب ح : پس انگه گفت . ۴، ۵ پ ح خ ث : حذف شده . ۴ب ج : برنقش . ۵آ ت : کنم بر ؛ ج د ر : شخص را کو من ؛ چ : شخص را گو من کنم . ۵ب ر : کنم پر ؛ ت : کنم سر ؛ ج : مرغرا گو من ؛ چ : کشم پر ؛ د : مرغرا کو من . ۶آ پ : نوعی درد بر دل ؛ ج : گونه ؛ چ خ : ساده هیچ نوعی . ۶ب پ : درد بر دل گرد

تو خوشدل باش وجز شادی میندیش	که من یکدل گرفتم راه در پیش *
نگیرم در شدن یک لحظه آرام	ز گوران تک ز مرغان پر کنم وام
نخسبم تا نخسبانم سرت را	نیایم تا نیارم دلبرت را
۱۰ چو آتش گر ز آهن سازد ایوان	چو گوهر گر شود در سنگ پنهان
برونش آرم بنیروی و بنیرنگ	چو آتش ز آهن وچون گوهر از سنگ
گهی با گل گهی با خار سازم	ببینم کار و پس با کار سازم
اگر دولت بود کارم بدستش	چو دولت خود کنم خسرو پرستش
وگر دانم که عاجز گشتم از کار	شهنشه را کنم باری خبردار

۷آ د : و حذف شده . ۷ب پ : دل نهادم ؛ ح : آن مک گرفتم ؛ ر : کار در پیش

* ب درحاشیه با خط دیگری و در نسخه‌های چ ت د بعد از ۶ افزوده :

بچاره کردن کار آنچنانم که جز بیچارگی چاره دانم ؛ ت ر : که هر . ۸ب ت کنم دام ؛ ث کنم غام . ۹آ ت : برت را

۹ب ح : تا نیابم . ۱۰آ ج د : چو آهن گر ز آتش . ۱۱آ ت ح د : برون آرم بنیرو و بنیرنگ . ۱۱ب پ : وچون لعل ؛ ث : چو آهن ز آتش ؛

۱۲ب چ : چو بینم کار پس . ۱۳ ب : درحاشیه با خط دیگری . ۱۳آ پ : آرم ۱۳خ : ب آ . ۱۴آ پ ح : گردم از کار . ۱۴ب ث ح در : کنم باری شهنشه را ج چ : نه خسرو را کنم باری . ۱۴خ : ب آ .

۱۵ سخن چون گفته شد گوینده برخاست — بسیج راه کرد از هر دری راست
نمی خفت و نمی آسود در راه — ز خسرو سوی شیرین شد بیک ماه
بریده ره بیابان در بیابان — بکوهستان ارمن شد شتابان
که آنخوبان چو انبوه آمدندی — بتابستان بدان کوه آمدندی
چو شاپور آمد آنجا سبزه نو بود — ریاحین را شقایق پیش رو بود
۲۰ گرفته سنگهای لاجوردی — ز کسوتهای گل سرخی و زردی
کشیده بر سر هر کوهساری — زمرّد گون بساطی لاله زاری
زجرم کوه تا میدان بغرا — کشیده خط گل طغر بطغرا
در آن محراب کو رکن عراق است — کمر بند ستون انحراق است
ز خارا بود دیری سال کرده — کشیشانی درو در سالخورده

۱۵آ پ: شاپور برخاست ؛ خ: سخن گفته شد و . ۱۵ب ث: بسیج راه کردن را بیاراست . ۱۶ ر: حذف شده . ۱۷آ ح: بریده ره همی شد ؛ ر: بریده ره . ۱۸ب ت ث خ پ چ: بران کوه ؛ د: بآن کوه ؛ ر: دران کوه .
۲۰آ ج د: سبزهای . ۲۰ب پ: زگیسوهای ؛ ج: وازردی . ۲۱ پ خ: حذف شده . ۲۱آ ت: هر نوبهاری . ۲۱ب چ ج: بساط سبزه زاری ؛ چ در: مرغزاری
۲۲آ ب پ ت ج ث د: زخرم کوه ؛ د میدان خضرا ؛ ج د: خط بخط . ۲۲ب خ: خط گل مانند طغرا . ۲۳آ پ: در آن میدان که از ؛ ت ج د: کز رکن ؛ خ در آن صحرا که از ب پ ت: العراق . ۲۴آ ت ث ج چ خ د ب: ساز کرده ح: سالخورده ۲۴ب پ ت ث ج چ ح خ ر: بدو ؛ د: درو به .

۲۵. فرود آمد بآن دیرکهن سال | بدان آیین که باشد رسم ابدال *
سخن پیمای فرهنگی چنین گفت | بوقت آنکه درهای دری سفت
که زیر دامن این دیر غاریست | درو سنگی سیه گوئی سواریست *
زدشت رم گله درهر قرانی | بگشن آید تکاور مادیانی
زصد فرسنگی آید بردر غار | درو سنبد چو در سوراخ خود مار
۳۰. بدان سنگ سیه رغبت نماید | بشهوت خویشتن بر سنگ ساید

۲۵آ پ خ : درآن دیر ؛ ج : برآن ؛ چ ح ر : بدان ؛ د : درین. ۲۵ب پ ث ر : برآن ؛ چ : بان * سرفصل افزوده : چ : صفت پنداشتن شبدیز ؛ دخ : درصفت نسل شبدیز ؛ ر : درنژاد شبدیز. ۲۶آ پ : فرهنگ این ؛ خ : سمای فرهنگ آنچنان ؛ ر : بدو رهبان فرهنگی. ۲۶ب ث پ : انکه در این سخن ؛ ح : درهای درین سفت ؛ خ : درهای سخن سفت ۲۷آ ث د ب : آن دیر ؛ ح آن کوه ؛ خ ج : این کوه. ۲۷ب پ : دران سنگی ج چ : که ماریست. * * د : افزوده هیشه مادیانان دربهاران بگود آیند گورد جویباران ۲۸آ ح : زدشتِ کُله ؛ خ : زدشت ارمن اندر ؛ د : زدشت ودم کله. ۲۸ب پ : بگشن اندر ؛ ب : بدست آید. ۲۹آ چ : سوی این غار ؛ خ : آمدتا د : فرسنگ. ۲۹ب پ : درو سوزد ؛ چ : دراوجنبد ؛ خ : شود در وی ؛ د : دراوخیزد ؛ خ : درو سمّد. ۳۰آ پ : برآن ؛ ج چ : بان ۳۰ب پ : وجود خویشتن ؛ ت : بروی بساید.

بفرمان خدا زو گشتن گیرد | خدا گفتی شگفتی دل پذیرد
هر آن کوه کزان تخمش بود بار | ز دوران تک بردو زباد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ | که شبدیز آمدست از تخم آن سنگ
کنون زان دیز سنگی گر بجوئی | نیابی گرد باوش برد گوئی
۳۵- وزان کوهی که خوانند انحرا قش | سری بینی فتاده زیر ساقش
بماتم داری آن کوه گل رنگ | سیه جامه نشسته یکجهان سنگ

۳۱ب پ : از او . ۳۱ب د : از این معنی شگفتی .
۳۲آ پ : هران تخمه . ۳۲ب ت خ : برد از برق رفتار ؛ ب ت: برد از باد .
۳۳آ ج : فریدون مرد ؛ ح : همایون مرد ؛ خ : همی آن فرد .
۳۳ب پ ر : از نسل .
۳۲ ، ۳۳ : خ ۳۳ ، ۳۲ (ب آ)
۳۴آ چ ر : اگر سنگی بجوئی ؛ ح : گرسنکی بجوئی
۳۵آ ب پ ج ث چ ح د ر : وزان کرسی .
۳۵ب ح د : زیر طاقش ؛ خ : زیر پایش .
۳۶آ خ : این کوه .
۳۶ب پ ، چ : نشسته عالمی سنگ ؛ خ : درجهان
۳۶ ، ۳۷ : خ ۳۷ ، ۳۶ (ب آ)

بخشمی کامده بر سنکلاخش شکوفه وار کروه شاخ شاخش

فلک گوئی شد ازفریاد اوست بسنگستان اودرشیشه بشکست

خدا را گرچه عبرتهاست بسیار قیا مترا بس این عبرت نمودار

۴۰ چو درعهدچهل سال ازکم وبیش رسد کوهی چنانرا اینچنین پیش

تو بر لختی کلوخ آب خورده چرائی تکیهٔ جاوید کرده

نظامی زین نمط درداستان پیچ که از تو نشنوند این دوستان هیچ

---

۳۷ پ : حذف شده . ۳۶، ۳۷ ؛ خ ۳۷، ۳۶ (ب آ)

۳۸ آ د : از دوران او

۳۹ ب ح : نشست عبرت ؛ پ : غیرت .

۴۰ آ ت ث د ر : چواندر چار صد سال . ۴۰ ب پ : غیرت

۴۰، ۴۱ : خ ۴۱ ، ۴۰ (ب آ)

۴۱ آ پ : چوبر ؛ پ : آب داده ؛ ت : آب دیده .

۴۱ ب پ : تکیه صد سال ؛ آخرین کلمهٔ بیت حذف شده ؛ ت خ : تکیه صد ساله کرده ؛ ح : بسیار کرده .

۴۲ آ پ داستانی ؛ ح : این نمد ؛ د : زین سخن .

۴۲ : پ (آب) داستانی

۴۲ ب : پ : که حذف شده ؛ پ ت چ ح خ د ر : داستان ؛ خ : کس از تو .

نمودن شاپور صورت خسرو را بشیرین *

۱- چو مشکین جعد شبرا شانه کردند	چراغ روز را پروانه کردند
بزیر تخته نرد آبنوسی	نهان شد کعبتین سندروسی
بر آمد مشتری منشور در دست	که شاه از بند شاپور از بلا رست
در آن دیر کهن فرزانه شاپور	فرو آسود کز ره بود رنجور
۵- درستی خواست از پیران آن دیر	که بودند آگه از چرخ کهن سیر
که فردا جای آن خوبان کدامست	کدامین آب و سبزیشان مقامست
خبر دادندش آن فرزانه پیران	ز نزهت گاه آن اقلیم گیران
که در پایان این کوه گران سنگ	چمن گاهیست گردش بیشه تنگ

---

* پ : سرفصل حذف شده ؛ ت ث خ : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار اوّل ؛ چ : بشیرین حذف شده ؛ خ : دیدن شیرین صورت خسرو را اوّل بار و عاشق شدن ؛ د : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین و پنهان شدن ؛ ر : نمودن شاپور صورت خسرو را بار اوّل. آ۲ ب پ ج چ ح خ د : تخت. آ۳ خ : درآمد ؛ ر : بردست. ب۳ ت : شاه از رنج و ؛ ث ج چ ح خ د ب : از بند و . آ۴ ج : وزان دیر. آ۵ ح : درستی جست. ب۵ د : سبک سیر. آ۶ پ : که آنجا آ۷ چ ر ب پ ت ج ح خ د : خبر دادند ؛ ب۷ خ : ز فرهنگ و از آن. آ۸ پ ت ج چ ح : پایین ب۸ ج : چمن زار

سحرگه آن سهی سروان سرمست	بدان مشکین چمن خواهند پیوست
۱۰. چو شد دوران سنجابی و شق دوز	سمور شب نهفت از قاقم روز
سر از البرز بر زد جرم خورشید	جهانرا تازه کرد آیین جمشید
سحرتر زان بتان عشرت انگیز	میان دربست شاپور سحرخیز
بران سبزه شبیخون کرد پیشی	که با آن سرخ گلها داشت خویشی
خجسته کاغذی بگرفت در دست	بعینه صورت خسرو بر او بست
۱۵. بران صورت چو صنعت کرد لختی	بدو سانید بر ساق درختی
وزانجا چون پری شد ناپدیدار	رسیدند آن پریرویان پریوار

آ۹ ج : آن پریرویان . ۹ب ب ت چ د : بان . آ۱۰ پ : سنجاب .

۱۰ خ : حذف شده . ۱۱ب پ : قرص خورشید ؛ چ : خورشید ؛ ب : را حذف شده

خ : نورخورشید .

آ۱۲ پ خ : سحرگه ؛ ج ور : پگه تر ؛ چ : شهوت انگیز ؛ خ : سحر

بیش از . ۱۲ب ج د : پگه تر ؛ خ : سبک خیز . ۱۲ ح : حذف شده .

آ۱۳ ت : بران شیوه ؛ خ د : بدان . آ۱۴ پ ت ج چ د : بردست .

۱۴ب ج د : بران بست ؛ ح : بدو بست ؛ خ د : بروبست ؛ ر : دراو

بست . آ۱۵ ح د : بدان . ۱۵ب ت خ : فروآویخت از شاخ ؛

ث چ د : بر شاخ ؛ ج : بچه سایند برشاخ ؛ ح : در برشاخ

آ۱۶ چ : درآنجا ؛ خ : ازآنجا سوی که شد .

بسر سبزی برآن سبزه نشستند گهی شمشاد وگه گل دسته بستند
گه ازگلها گلاب انگیختندی گه ازخنده طبرزد ریختندی
عروسانی زنا شوئی ندیده بکابین از هواخود راخریده
۲۰- نشسته هریکی چون دوست بادوست نمیگنجید کس چون غنچه درپوست
میاوردند و درمی دل نشاندند گل آوردند وبرگل می نشاندند
نهاده باده برکف ماه وانجم جهان خالی زدیو ودیو مردم
همه تن شهوت آن پاکیزگانرا چنان کائین بود دوشیزگانرا
چو محرم بود جای ازچشم اغیار زمستی رقصشان آورد درکار
۲۵- گه این میداد برگلها درودی گه آن میگفت با بلبل سرودی
ندانستند جز شادی شماری نه جزخرّم دلی دیدند کاری

۱۷آ پ : نشیند ؛ چ : دران ؛ د : بدان . ۱۷ب پ بندد ؛ خ : و گاهی سبزه . ۱۸ب پ : خنده طبرزد حذف شده ؛ چ : گه ازشکّر . ۱۹آ د : عروسان . ۱۹ب پ ث چ ح درج : بکاوین ازجهان ؛ ت : بکاوین ث خ : ازجهان . ۲۰ب پ : نمیگنجید همچون لاله ؛ ث ج چ ح خ د : چون لاله . ۲۱آ پ ت ث ج چ ح خ : دردل . ۲۱ب ج : وگل درمی . ۲۲آ ث د : نهادجام ؛ ج چ : درکف ؛ ت : و حذف شده . ۲۲ب ح : کاوین بود . ۲۳ خ : حذف شده . ۲۳ب پ : آن کنیزکانرا . ۲۴آ چ : چوخالی بود . ۲۵ خ : حذف شده ۲۵آ دح : گه آن . ۲۵ب ث ح د : گه این ؛ پ : باسروری . ۲۶ خ : حذف شده ۲۶ب چ : دردهرکاری.

درآن شیرین لبان رخسار شیرین	چو ما هی بود گرد ماه پروین
بیاد مهربانان عیش میکرد	گهی میداد باده گاه میخورد
چو خود بین شد که دارد صورت ماه	برآن صورت فتادش چشم ناگاه
۳۰ بخوبان گفت کان صورت بیارید	که کردست این رقم پنهان مدارید
بیاوردند صورت پیش دلبند	بدان صورت فروشد ساعتی چند
نه دل میداد از او دل برگرفتن	نه میشایستش اندر برگرفتن
بهر دیداری از وی مست میشد	بهر جامی که خورد از دست میشد
چو میدید از هوس میشد دلش سست	چو میکردند پنهان باز میجست
۳۵ - نگهبانان بترسیدند از آن کار	کز آن صورت شود شیرین گرفتار

۲۷آ ج : وزان ؛ د : درآن شیرین برآن . ۲۷ب ج : چو ماهی بود وایشان جمله پروین ؛ د : گرداگرد پروین .

۲۸ب ت : گه هی خورد .

۲۹آ ت ج ب : که دارم ۲۹ب خ د ج : بدان

۳۰آ پ : کان کاغذ . ۳۰ب پ ج : نهان ؛ ت ث ج : آن

۳۱ب ث ر : برآن ؛ چ خ : وران

۳۲آ پ ج : میدادش از دل ؛ ث ح : نه دل دادش .

۳۳ب د : بهر جرعه

۳۴آ ب : درحاشیه ۳۵آ چ خ : بپرسیدند از این کار

دریدند از غم آن نقش گزین را — که رنگ از روی برد آن نقش چین را

چو شیرین نام صورت برد گفتند — که آن تمثال را دیوان نهفتند

پریوارست از این صحرا گریزیم — بصحرای دیگر افتیم و خیزیم

از آن مجمر چو آتش گرم گشتند — سپندی سوختند و درگذشتند

۴۰-کواکبرا بدود آتش نشاندند — جنیبت را بدیگر دشت راندند *

۳۶آ ت ث چ ح د ر : ازهم . ۳۶ب د ت ب : که نقش از وی برد نقاش چینرا ؛ پ : از چین برد آن نقش چینرا ؛ ث ح ج چ : که نقش از روی بردی نقش چینرا ؛ ج : که نقش از روی برد آن نقش ؛ خ ر : که رنگ از روی برد آن ماه چینرا ؛ ر از روی بردی نقش . ۳۷ب پ : تمثال دیوانرا ؛ ج : تمثالها ؛ ب : این ؛ ب : تمثالیرا . ۳۸آ ر : پریزا راست ؛ پ : پریزاد . ۳۸ب پ : وحذف شده ۳۹، ۴۰ : د ۴۰ (ب آ) ، ۳۹ . ۳۹آ ث خ : ازین صحرا . ۴۰آ ت چ خ : فشاندند ب ت ج : جنیبت برکواکب . ۴۰ب پ : کواکب می دواندند ؛ ت : درحاشیه ؛ د : جنیبت برکران دشت * ث ر : افزوده :

۱- وز آنجا دل شکسته تا بایوان — برفتند آن دل افروزان خرامان

۲- چو گردون گشت از ایشان کاخ گلشن — ز نور رویشان چون روز روشن

۳- چو مجلس گرم شد از نور شیرین — ز مستی در سر آمد خواب نوشین

۴- از آن عشرت ملالت یافت آنماه — چو گل در خواب رفت آن سرو ناگاه

۵- بتان هریک بجای خویش رفتند — ز عالم بیغم و آسوده خفتند . ر : ۵ب خواب دیرین

نمودن شاپور صورت خسرو را با ردوّم *

۱- چو برزد بامداد این نور گلرنگ	غبار آتشین از نعل بر سنگ
گشاد از گنج در هر گنج رازی	ز دیبا کرد هر کوهی طرازی
دگر ره بود پیشین رفته شاپور	بپیش آهنگ آن بکران چو نحور **
همان تمثال اوّل ساز کرده	همان کاغذ برابر باز کرده
۵- رسیدند آن بتان با دلنوازی	بدان سبزه چو گل کردند بازی

---

* پ ج : دیدن شیرین صورت خسرو بار دوّم ؛ ت : رفتن شیرین بمرغزار دیگر و دیدن خسرو باردوم ؛ ث ح خ د : بشیرین افزوده ؛ چ : دیدن شیرین صورت خسرو .

آ۱ ت ث ح خ د : آن نور ؛ ب : چون لعل . ب۱ پ ث ج ح د : از لعل ؛ ت : چون لعل ؛ خ : عیار گونهای لعل در سنگ .

آ۲ پ خ : آن گنج در ؛ خ : زاری . ب۲ پ ث چ خ : گشت هر ؛ د : چو دیبا ؛ ر : چو دریا گشت . آ۳ ب ث تجچ ح د : پیشی ؛ د : کرده خ : بود رفته پیش شاپور . ** ح : افزوده

که آن خوبان چو انبوه آمدندی	بتابستان بر آن کوه آمدندی

آ۴ خ : همان تمثال او دل ؛ چ : را افزوده . ب۵ پ ت ث چ ح خ ر : بر آن

زده برماه خنده برقصب راه | پرند آن قصب پوشان چو نماه
نشاط نیم رغبت مینمودند | بتدریج اندک اندک میفزودند
چو در بازی شدند آن لعبتان باز | زمانه کرد لعبت بازی آغاز *
دگر باره چو شیرین چشم برکرد | درآن تمثال روحانی نظر کرد
۱۰- بپرواز اندر آمد مرغ جانش | فرو بست از سخن گفتن زبانش
بود سرمست را خوابی کفایت | گل نم دیده را آبی کفایت
بخود بربانک برزد کاین چه حالست | غلط میکرد خود را کاین خیالست
بسروی زان سهی سروان بفرمود | که آن صورت بیاور نزد من زود
برفت آن ماه و آنصورت نهانکرد | به گل خورشید پنهان چون توان کرد

ب۶ ج د : پریرویان قصب ؛ خ : بدندان قصب . آ۷ پ ت ث ج ح خ
د ر : نشاطی ؛ د : میفرمودند . ب۷ ج : بتدریج . * ت : افزوده

چو از مستی طراوت یافت شیرین | بیاد آمد ورا این صورت چین
سماع مطربان و جام باده | نشسته جام و ساقی ایستاده

آ۹ پ ر : دیده برکرد ب۹ پ : برآن . ب۱۰ د : فروماند .
آ۱۱ پ : جامی کفایت .
آ۱۲ پ : میزد ؛ ث ر : بیاران بانگ ؛ ح : چه جانست .
آ۱۴ ب پ ت ج چ ح د : آن شحص ؛ خ : آن سرو .
ب۱۴ پ : چون پنهان .

۱۵- بگفت این درپری برمیگشاید | پری زین سان بسی بازی نماید
وز آنجا رخت بربستند حالی | ز گلها سبزه را کردند خالی *
بدشت و آبجوی آرام کردند | بنوشانوش می درجام کردند
شبا هنگام کاین عنقای فرتوت | شکم پر کرد ازین یک دانه یاقوت *
درآن صحرا فروخفتند سرمست | ریاحین زیر پای و باده بردست

۱۵آ پ : درپز این در * ر : سرفصل « نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوّم » افزوده
ح : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار سیّم
۱۷آ پ : بدشت جوکرا ؛ ت : و حذف شده ؛ ث : کانجام کردند
ج : آبخور آ ؛ خ : شط بر آبجوی ؛ د : آبجوک ؛
ر : انجوک .
۱۷ ، ۱۸ : ر ۱۸ ، ۱۷ .
ذ* : افزوده
توگفتی کان همه حورند یکسر | نشسته برکنار حوض کوثر
۱۹آ پ ت ث ج ح خ : برآن
۱۹ب پ ت ث ج چ ح خ د : دردست

نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوّم *

۱. چو روز از دامن شب سر برآورد	زمانه تاج زرین بر سر آورد
بر آن پیروزه تخت آن تاجداران	رها کردند می بر جرعه خواران
وز انجا تا در دیر پری سوز	پریدند آن پریرویان در آن روز **
بر آن مینوی مینا گون چمیدند	فلک را رشته بر مینا کشیدند
۵. بساط سبز چون جان خردمند	هوائی معتدل چون مهر فرزند

---

* پ ج چ : دیدن شیرین صورت خسرو بار سیم ؛ ت : را حذف شده ؛ ث : نمودن شاپور صورت خسرو بشیرین بار سوم ؛ د : بشیرین افزوده ؛ خ : نمودن شاپور بشیرین صورت خسرو را بار [دوم] ؛

۱ ب ح : زمین عطف هلالی . ۲ ب ت : زها . ۳ آ ث : وز آنجا با دلی پر درد و پر سوز . ۳ ب : پ خ : دگر روز ؛ ح د ر : پریرویان بیک روز ؛ خ : پراندند ** ح : افزوده

که رسمی بود کان صحراخرامان بصید آیند بر رسم غلامان

۴ آ پ ت ج چ د ر : در آن ؛ ث ح خ : در آن میدان ؛ ث چ ج ح خ : خمیدند ۴ ب پ ث چ ح خ ر : درمینا . ۵ آ پ ث ح د ر : بساطی ؛ ت : سبزه ؛ ج : جان فرزند

نسیمی خوشتر از باد بهشتی　　زمینرا دُر بدریا گل بکشتی *
شقایق سنگرا بتخانه کرده　　صباجعدچمن را شانه کرده
مسلسل گشته بر گلهای حمری　　نوای بابل و آواز قمری
پرنده مرغکان گستاخ گستاخ　　شمایل برشمایل شاخ برشاخ
۱۰ بهر گوشه دو مرغک گوش درگوش　　زده بر گل صلای نوش برنوش
بدآن گلشن رسیده نقش پرداز　　همان نقش نخستین کرده آغاز

آ۶ چ : از باغ　* چ ب : افزوده

گل از بهر نثاران سمن بر　　نهاده برکف خود خرده زر
ز رشک آن دو زلف خم گرفته　　بنفشه پشت را درهم گرفته
ز لطف زندگانی خوشترش آب　　بخویش ریک مروارید خوش آب
بهر گوشه شکفته نو بهاری　　زخوبی بر درختی چون نگاری
بعینه خود بهشتی بود مشهور　　از آن بت پیکران گشته پر از حور
زخوبی جلوه گاه مرغ رامش　　گرامی بردل و آزاده نامش

آ۷ خ : شقایق راچمن . ۷ب ت ث ج چ ح خ د : سمن را . آ۸ ت ج پ : کرده
۸ب ج ح د پ ت ب خ : آوای .　آ۱۰ ج ح : بریده ؛ پ ث ر : برگوش
۱۰ب ت ، نوای نوش در ؛ ح خ : درنوش ؛ آ۱۱ پ چ خ د : برآن ؛ ج
خ ر : رسید آن نقش . ۱۱ب پ : [برکار] ؛ ج : کرده پرواز ؛
خ : همان رسم ؛ خ ر : کرد آغاز .

پری پیکر چو دید آن سبزهٔ خوش | بمی بنشست با جمعی پریوش *
دگر ره دید چشم مهربانش | در آن صورت که بود آرام جانش
شگفتی ماند از آن نیرنگ سازی | گذشت اندیشهٔ کارش ز بازی **
۱۵. دل سرگشته را دنبال برداشت | بپای خود شد آن تمثال برداشت
در آن آیینه دید از خود نشانی | چو خود را دید بیخود شد زمانی
لعاب عنکبوتان مگس گیر | هما تیرا نگر چون کرد نخجیر
در آن چشمه که دیوان خانه کردند | پریرا بین که چون دیوانه کردند
بچاره هر کجا تدبیر سازند | نه مردم دیو را نخجیر سازند

آ۱۲ ت : این   * ت د : افزوده
چو از می رویشان هم رنگ گل شد   نشاط و عیششان ز اندازه بگذشت ؛
د : رنگشان .   ۱۲-۱۸ : چ ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۴، ۱۸
ب۱۳ د : بدان . آ۱۴ د : ازین . ب۱۴ پ : کار از در بازی ؛ ت ث :
اندازهٔ کارش   ** ت : افزوده
دلش زان غم نحیف و ناتوان شد   گل سرخش برنگ ارغوان شد
دلش سرگشته و حیران بمانده   در آن سرگشتگی فرزان بمانده
بتیغ عشق جانش بود خسته   دل اندر صورت دلدار بسته
ب۱۶ پ ث خ ر : خود را یافت . ۱۲-۲۰ : ر ۱۲، ۲۰، ۱۷-۱۹ . آ۱۷ ت : نقاب
ب۱۷ ج : چون کرد ر نخجیر . ۱۷-۱۹ پ ث ح خ : حذف شده . ب۱۹ ج : بمردم .

۲۰ چنان شد درسخن ناساز گفتن	کز آن گفتن نشاید باز گفتن
چو آن گل برگ رویان برسرخاک	گل صد برگ را دیدند غمناک
بدانستند کان کار پری نیست	عجب کاریست کار سرسری نیست
از آن پیشه پشیمانی گرفتند	بر آن صورت ثناخوانی گرفتند
که سر بازی کنیم وجان فشانیم	مگر کاحوال صورت باز دانیم
۲۵ چو شیرین دید کایشان چاره جویند	بچاره راست کردن راست گویند
بیاری خواستن بنمود زاری	که یارانرا زیارانست یاری
ترا از یار نگزیرد بهر کار	خدایست آنکه بیمثلست وبی یار
بسا کارا که از یاری بر آید	بباید یار تا کاری بر آید
بدان بت پیکران گفت آن دلارام	کزاین پیکر مرا رفت از دل آرام

۲۰آ خ : باساز . ۲۱آ ت : چو این ؛ ح : چو گلبرگان خندان . ۲۲آ خ : کان نقش . ۲۲ب ح : عجب کاری فتاد این سر ؛ ت : کار ۲۴ب پ : این صورت بدانیم ؛ ج : بود کاحوال ؛ خ : مگر کاحوال این صورت بدانیم . ۲۵آ ث ح خ ر : راست گویند . ۲۵ب ث : راه جویند ؛ ح ، ر : چاره جویند . ۲۶ب چ : بنمود یاری . ۲۷آ پ : از یار پنهان بود آن کا ۲۸آ چ : بسا کاری . ۲۹آ پ : خوش پیکران ؛ ح : شب پیکران ۲۹ب پ : کزین پیکر شدم بی خواب آرام ؛ ث : و آرام ؛ ح : کزین صورت شدم بی صبر و آرام ؛ خ ر : کزین پیکر شدم .

۳۰. بیا تا این حدیث از کس نپوشیم　　بدین تمثال نوشین باده نوشیم
دگرباره نشاط آغاز کردند　　می آوردند و عشرت ساز کردند
پیاپی شد غزلهای فراقی　　برآمد بانگ نوشانوش ساقی
بت شیرین نبید تلخ در دست　　از آن تلخی و شیرینی جهان مست
بهر نوبت که می برلب نهادی　　زمین را پیش صورت بوسه دادی
۳۵. چو مستی عاشقیرا تنگ درکرد　　صبوری در زمان آهنگ درکرد
یکیرا زان بتان بنشاند بر راه　　که هر شخصی که بینی درگذرگاه
نظر کن تا بدین سامان چه پوید　　وزین صورت به پرسش تا چه گوید
بسی پرسیده شد پنهان و پیدا　　نمیشد سرّ آن صورت هویدا
تن شیرین گرفت از رنج سستی　　کز آن صورت ندادش کس درستی *

[ب]۳۰ چ پ ث : بیاد این حکایت ؛ ح : بدان تمثال دوشین . [آ]۳۲ ت ح خ : عراقی .
[آ]۳۳ ح : لب شیرین . [ب]۳۳ ت ج ح : شده مست ؛ ج خ : جهان رست . [ب]۳۴ پ : زمین
در پیش صورت رخ نهادی ؛ ت ح خ ج پ چ ث : زمین در پیش صورت . [آ]۳۵ پ ت : برکرد
ج در : تنگتر کرد . [آ]۳۶ ث ج خ در : در راه . [ب]۳۶ ث ر : که هرکس را که بینی بر ؛ ج
ث خ د ب پ ت ح : برگذرگاه ؛ د : که بیند [آ]۳۷ پ : چه گوید ؛ ح چه جوید ؛ ح : نگه کن
خ : تا بدین سان در چه ؛ د : تا درین صحرا ؛ ر : درین سامان . [ب]۳۷ خ : دراین
صورت . [آ]۳۸ پ : رسید و شد . [ب]۳۹ ث : از آن　* در : افزوده
در آن اندوه می پیچید چون مار　　فشاند از جزعها لولوی شهوار

نمودن شاپورخود را بشیرین *

۱. برآمد ناگه آنمرغ فسونساز — بآیین مغان بنمود پرواز
چو شیرین دید درسیمای شاپور — نشان آشنائی دادش از دور
بشاپور آن ظن اورابد نیفتاد — نقط زد گرچه برکاغذ نیفتاد
اشارت کرد کان مغرابخوانید — وزین در قصهٔ باا و برانید
۵. مگر داند که این صورت چه نامست — چه آیین دارد وجایش کدامست

---

* پ : پیداگشتن شاپور برشیرین وحکایت کردن خسرو با او؛ ت (بعداز بیت دوّم نوشته شده) : رفتن شیرین بنزد شاپور وازحال آن صورت پرسیدن؛ ث: آمدن شاپور پیش شیرین وصفت خسروکردن ؛ ج : آشکار آمدن شاپور برشیرین چ : پیدا شدن شاپوربرشیرین ؛ ح ، نمودن شاپورخویشتنرابشیرین شورانگیز خ : پیدا کردن شاپورخودرا برشیرین ؛ د : پیدا شدن شاپوربرشیرین و صفت جمال خسروگفتن وعاشق شدن شیرین ؛ ر : پیداشدن شاپور
آ۱ ث : برآمد ناگهان ؛ چ : درآمد . ۲ :ث برآیین ؛ ب۲ت: دید از دور . آ۳ خ : راحذف شده . ب۳ح ر: رقم زد . آ۴خ : کانرا مغ . ب۴ پ : در قصه را با او ؛ د: وزین صورت سخن باا و . آ۵ خ ب ث : این صورت کدامست
ب۵ ث خ : دارد واوراچه نامست ؛ ج : جانش .

پرستاران برفتن راه رفتند ‌‌ بلهبد حال صورت باز گفتند

بپاسخ گفت کین دُر سفتنی نیست ‌‌ وگرهست ازسر یاگفتنی نیست

فسونی زیر لب میخواند شاپور ‌‌ چو نزدیکی که از کاری بود دور

چو پای صید را در دام خود دید ‌‌ درآنجُنبش صلاح آرام خود دید

۱۰ پرستاران برشیرین دویدند ‌‌ بگفتند آنچه ازکهبد شنیدند

چوشیرین اینسخن زیشان نیوشید ‌‌ زگرمی درجگر خونش بجوشید *

روانه شد چو سیمین کوه درحال ‌‌ درافکنده بکوه آواز خلخال

برشاپور شد بی صبروسامان ‌‌ بقامت چون سهی سروی خرامان

برو بازو چو بلورین حصاری ‌‌ سروگیسو چو مشگین نوبهاری

۱۵ کمندی کرده گیسوش ازتن خویش ‌‌ فکنده درکجا درگردن خویش

[آ]۶ ث ، بپیشش باز . [ب]۶ ج : برهبان . ۶-۱۲ : ر ، ۶ ، ۸ ، ۹ ، ۷ ، ۱۰ ، ۱۱ .

۷ پ : حذف شده . [ب]۷ ث ت : ازسروا ؛ ج : وگرهست این زمان واگفتنی ؛ د : وگرباشد زسر وا . ۸ پ ث ح خ : حذف شده .
۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۰ پ : حذف شده . ۱۱ ح : حذف شده ؛ ب : درحاشیه .
[ب]۱۱ ث : خونش اندر تن * درنسخ ج و درحاشیهٔ نسخهٔ ب افزوده : چوخون دل گرفتش درجگر جوش گرفت آن صورت جانرا درآغوش . [آ]۱۴ ت : بلورین چون ؛ ح : بلوری [ب]۱۴ ج : سرزلفش همی مشک تتاری . [آ]۱۵ د : برتن . ۱۵ پ ث ح خ : حذف شده

زهندو جستن آن ترک نازش | همه ترکان شده هندوی نازش
دلش را برده بود آن هندوی چست | بترکی رخت هندو راهی جست
رخ چون لعبتش در دلنوازی | بلعبت باز خود میکرد بازی
زشیرین کاری آن نقش جماش | فروبسته دهان و دست نقّاش
۲۰ نقاب از گوش گوهرکش گشاده | چو دریا گوش برگوهر نهاده *
لبی وصد نمک چشمی وصد ناز | برسم کهبدان درداد ش آواز **
که با من یک زمان چشم آشنا باش | مکن بیگانگی یک دم مرا باش
چو آن نیرنگ ساز آواز بشنید | درنگ آوردن آنجا مصلحت دید

---

۱۶ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۲ - ۲۰ : ر ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۲، ۲۰ .
۱۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۷[ب] د : رخت هندو بازمیجست . ۱۸ پ
ث ح خ : حذف شده . ۱۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۹[ب] ج چ د ر : فروبسته
زبان . ۱۹ - ۲۲ : چ ۲۱، ۲۲، ۱۹، ۲۰ . ۲۰ پ : نهادند - گشادند
۲۰[آ] ب ت د : گوهر برگشاده ؛ ج : از روی گوهر ؛ پ : در گوهر
۲۰[ب] ر : چو گوهر گوش بر دریا نهاده * د : افزوده
زگوش وگردنش لولوخروشان | که رحمت برچنان لولوفروشان
۲۱[ب] پ : داد آواز ** پ : افزوده
که ای کهبد بحق کردگارت | که ایمن کن مرا در زینهارت
۲۲[آ] ت : باما . ۲۳ ح : حذف شده . ۲۱[ب] پ : زمانی

زبان دان مرد راز آن نرگس مست　　　زبانی ماند و آن دیگر شد از دست

۲۵ ثناهای پریرخ بر زبان راند　　　پری بنشست و او را نیز بنشاند

بپرسیدش که چونی وز کجائی　　　که بینم در تو رنگ آشنائی

جوابش داد مرد کار دیده　　　که هستم نیک و بد بسیار دیده

خدای از هر نشیب و هر فرازی　　　نپوشیده است بر من هیچ رازی

زمین بگذار کز مه تا بماهی　　　خبر دارم ز هر معنی که خواهی

۳۰ ز حدّ باختر تا بوم خاور　　　جهان را گشته‌ام کشور بکشور

چو شیرین یافت آن گستاخ روئی　　　بدو گفتا در این صورت چه گوئی

بپاسخ گفت رنگ آمیز شاپور　　　که باد از روی خوبت چشم بد دور

حکایتهای این صورت درازاست　　　وزین صورت مرا در پرده رازاست

ز سر تا پای این حرف از سر پای　　　بگویم با تو گر خالی بود جای

---

۲۴ پ ث ح خ : حذف شده . ۲۴ آ ت د : زبان مرد را زان ؛ ج : زبانی ماند و دیگر رفت از دست . ۲۶ ب ث : از تو . ۲۸ - ۳۰ : ر ۲۸ ، ۳۰ ، ۲۹ . ۲۸ آ پ : خبر از هر نسیب هر قراری . ۲۸ ب پ : کاری . ۲۹ ح : حذف شده . ۲۹ ب ت : از هر چیزی ۲۹ ، ۳۰ : د ۳۰ ، ۲۹ . ۳۰ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۰ آ چ د : تا ملک . ۳۱ آ ح د : دید آن . ۳۱ ب ج : که این ؛ خ بدو گفت اندرین . ۳۲ ب ت ج چ ح خ د پ ب : که ای از روی خوبت . ۳۳ آ ث : آن صورت ؛ پ آن حرف . ۳۴ آ پ : از سرو پای ؛ ث د ح خ ر : یکایک هر چه میدانم سراپای ؛ ج : حکایت هر ؛ ح خ ر : سروپای . ۳۴ ب ث : چون خالی شود ؛ ج پ : گر خلوت بود

۳۵ بفرمود آن صنم تا آن بتی چند بنات النعش وار ازهم پراگند

چو خالی دید میدان آن سخندان در افگند از سخن گوئی بمیدان *

که هست این صورت پاکیزه گوهر نشان آفتاب هفت کشور

سکندر موکبی دارا سواری ز دارا و سکندر یادگاری

بخوبیش آسمان خورشید خواند زمین را تخمی از جمشید مانده

۳۵آ د : تنی چند . ۳۵ب پ : بنات النعشرا ؟ ت : ازمه .

۳۶آ پ : از سخن دان . ۳۶، ۳۷ ؛ خ ۳۷، ۳۶ (ب آ) * د : افزوده

از این صورت بگفتا هستم آگاه نشاید گفت لیکن بر سر راه

ترا گر بستهٔ این بند بینم ز زحمت گوشهٔ تنها گزینم

حدیثی کان دوای درد دارد شنیدن عاقل آن چون برشمارد

ز علم خود فسونی چند برخواند بنام شاه بر آتش برافشاند

چنان از جان او آتش برافروخت کز آن آتش دل و جانش همی سوخت

بزاری گفت ای مرد هنرمند مرا برهان ازین تیمار و این بند

ازین صورت غمی بر جانم افتاد چنان کز وی نیم یک لحظه آزاد

اگر داری ازین صورت نشانی خبر ده گر بمن بخشی روانی

چنین مردی تو با این علم بسیار چنان دانم که هستی آگه از کار

چو شاپورش چنان آشفته دل دید چو گل خندان بروی‌اش باز خندید

۳۷آ ج چ د ث : پاکیزه پیکر . ۳۸آ خ : دارا سپاهی . ۳۸، ۳۹ : خ ۳۹، ۳۸ (ب آ)

۴۰ شهنشه خسرو پرویز کامروز — شهنشاهی بدو گشته است پیروز؛
وزآن شیوه سخنهائی برانگیخت — که ازجانپروری باجان درآمیخت
سخن میگفت و شیرین هوش داده — بدان گفتار شیرین گوش داده
بهر نکته فرومیشد زمانی — دگر ره بازمی جستش نشانی
سخن را زیر پرده رنگ میداد — جگر میخورد ولعل ازسنگ میداد
۴۵- ازو شاپور دیگر راز ننهفت — سخن را آشکارا کرد و پس گفت
پریرویا نهان میداری اسرار — سخن در پرده میگوئی پریوار
چراچون گل زنی درپوست خنده — سخن باید چو شکّر پوست کنده
چومیخواهی که یابی روی درمان — مکن درد ازطبیب خویش پنهان

---

۴۰ د : حذف شده . آ۴۰ پ : شهنشه مهتری . ب۴۰ ت ج : برو ؛
خ د : جهانداری بدو * د : افزوده

رخی مانند ماه بدر دارد — زهردو عالم افزون قدر دارد
چوآن وخوشدل شیرین زبانست — چو آبی دارد وشاه جهانست

آ۴۱ ح ر : وزین ؛ خ : درآن شیوه ؛ د : سخنها را . ب۴۱ ث چ ح
دت : برآمیخت ؛ خ : هزاران نقش موزون درهم . ۴۲ ب : میداد
آ۴۲ خ : شیرین گوش سی کرده . ب۴۲ پ چ : برآن ؛ خ : شیرین
هوش داده . ۴۳ پ : حذف شده . ۴۴ ح : حذف شده . ب۴۶ ت ث ج
چ خ : درشیشه . آ۴۸ ج : که بینی . ب۴۸ خ : ازحکیم .

بت زنجیر زلف از گفتن او — بر آشفت ای خوشا آشفتن او
۵۰ ولی چون عشق دامنگیر بودش — دگر ره از ره عذر آزمودش
حریف جنس دید و خانه خالی — طبق پوش از طبق برداشت حالی *
که ای کهبد بحق کرد گارت — که ایمن کن مرا در زینهارت
بحکم آنکه بس شوریده کارم — چو کار خود دلی شوریده دارم
در این صورت بدانسان بسته مهرم — که گوئی روز و شب صورت پرستم

آ۴۹ ج ح ر : زنجیر موی ؛ خ : پری زنجیر زلف . ۵۰ پ ث ح خ : حذف شده ب۵۰ ج : از ره لطف ؛ د : از سر لطف ؛ ر : دگر بار از ره . آ۵۱ پ خ د : و جای خالی ؛ د : حریفی دید جنس ؛ ر ث : حریفی . * ج : ابیات مزبور بعد از سرفصل زیر نوشته شده « سوگند شیرین شاپور را جهت اشکار شدن »

د : افزوده

بگستاخی بر شاپور بنشست — در تنگ شکر را قفل بشکست
چو برگفت او حدیثی خوشتر از جان — ز خجلت در نهان شد آب حیوان
بسان بیدلان در پا فتادش — پس آنگه بی عدد سوگند دادش

ر : افزوده

بگستاخی بر شاپور بنشست — در تنگ شکر را مهر بشکست

آ۵۲ پ : شوریده حالم . ب۵۲ پ : چو بخت خود ؛ ر ج : چو زلف خود . آ۵۴ ث : بر آنسان ؛ خ : برین

۵۵ بکار آی اندرین کارم بیک چیز | که روزی من بکار آیم ترا نیز
چو من در گوش تو پرداختم راز | تو نیز از قصهٔ داری درانداز
فسونگر درحدیث چاره جوئی | فسونی به ندید از راستگوئی
چو یاره دست بوسی رایش افتاد | چو خلخال زر اندر پایش افتاد
بصد سوگند گفت ای شمع یاران | سزای تاج و فخر تاجداران
۶۰ زشب بدخواه تو تاریک دیتر | زماه نودولت باریک بینتر
بحق آنکه در زنهار اویم | که چون زنهار دادی راست گویم
من آن صورتگرم کز نقش پرگار | زخسرو کردم این صورت نموادر
هرآن صورت که صورتگر نگارد | نشان دارد ولیکن جان ندارد

۵۵ب پ ت ج : که من روزی ؛ د : که هم روزی بکار آیم منت نیز
۵۶ب پ ت چ ح ر : ازنکتهٔ ؛ خ : بپرداز . آ۵۷ پ : ازحدیث؛ ح : چاره ساری . ۵۷ب ح : راست بازی .
۵۸ د : درحاشیه .
آ۵۸ پ : زلفش . ۵۸ب پ : زرش درپای ؛ خ : زرین درپایش .
۵۹ب پ : فخر شهریاران ؛ ث چ خ ر : سزای تخت ؛ ح : فرق تاجداران ؛ ح : و حذف شده . آ۶۰ ح : تاریک بینه . آ۶۱ خ : در تیمار . آ۶۲ ح : کز زخم پیکار . ۶۲ب خ : پدیدار

مرا صورتگری آموختستند — قبای جان دگرجا دوختستند

۶۵ چو تو بر صورت خسرو چنینی — ببین تا چون بود کاورا ببینی

جهانی بینی از نور آفریده — جهان نادیده امّا نور دیده

شگوفی چابکی چستی دلیری — بمهر آهو بکینه تند شیری

گلی بی آفت باد خزانی — بهاری تازه بر شاخ جوانی

هنوزش گرد گل نارسته شمشاد — ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد

۷۰ هنوزش پر یغلق در عقابست — هنوزش برگ نیلوفر در آبست

هنوزش آفتاب از ابر پاکست — ز ابر و آفتاب او را چه باکست

بیک بوی از ارم صد در گشاده — بدو رخ ماه را دو رخ نهاده

---

۶۴ - ۶۸ : چ ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۵ ، ۶۶ . ۶۴ ، ۶۵ : خ ۶۵ ، ۶۴

۶۴ ح : حذف شده . ۶۵ب پ ث : چون شوی ؛ خ : بگوتا ؛

د : چون بود چون او . ۶۶آ د : جوانی . ۶۸آ پ ث ح

خ د : بی آفت از باد ؛ چ : گل . ۶۸ب پ : تازه از شاخ

۶۹ب پ ج چ : وزان آزاده سوسن سروش آزاد ؛ پ : وزان

آزاده سرو ؛ ح : سرو همچون ؛ خ : همچون سرو سوسن آزاد

۷۰آ پ : هنوزش خوردی چون و ؛ ت ث ج : بر عقابست . ۷۲ ح حذف شده

۷۰ ، ۷۱ پ ح خ : حذف شد . ۷۱آ ب ت د : ابر برگ . ۷۱ب ب ت ج

چ د : زماه و . ۷۲آ چ یکی بوی ؛ خ : بیک دم . ۷۲ب د : بدو رخ هر دو خراطرح داده

براد هم زین نهد رستم نهاد ست — بمی خوردن نشیند کیقباد ست

شبی کو گنج بخشیرا دهد داد — کلاه گنج قارون را برد باد

۷۵ سخن گوید دُر از مرجان برآرد — زند شمشیر شیر از جان برآرد

چو در جنبد رکاب قطبوارش — عنان دزدی کند باد از غبارش

نسب گوئی بنام ایزد ز جمشید — صفت پرسی بحمدالله چو خورشید *

جهان از موکبش ره تنگ دارد — علم بالای هفت اورنگ دارد

چو زر بخشد شتر باید بفرسنگ — چو وقت آهن آید وای بر سنگ

۸۰ چو دارد دشنهٔ پولاد را پاس — بسیما بی زره در پوشد الماس *

۷۳، ۷۴، ۷۵ پ ح خ : حذف شده . ۷۴آ د : ببخشد بدلشاد . ۷۴ب چ : کلاه گبر ؛ د : کلاه گبر می برد باد . ۷۵آ ب ت ث ج چ د : برآید ۷۵ب ب ت ث ج چ د : برآید . ۷۵، ۷۶ : ث ج چ ۷۶، ۷۵ . ۷۶ پ ج ح خ د : حذف شده . ۷۷آ پ : زخورشید ؛ ث د : بحمدالله ز . ۷۷ب ج د : خواهی ؛ ث د : حسب پرسی نیامیزد * ث افزوده ۷۵ . ۷۸آ پ ث ج ح د : با ؛ چ : بر ؛ د : مرکبش ؛ ح : تیرنگ دارد . ۷۹آ خ : شتر بخشد . ۷۹ - ۸۲ : خ ۸۱، ۷۹، ۸۲، ۸۰ . ۸۰(ب آ) ۸۰ب ب : پشیمانی زره پوشد بالماس ؛ ث : پشیمانی زره پوسد ز الماس ؛ ج پ : بشانی زره در پوشد الماس ؛ ح : پشیمانی زره پوشیده الماس ؛ خ ت : پشیمانی زره ؛ د : بسیاحی زره ؛ رابسنباند زره در باشد الماس * * چ د افزوده ؛ ب (در حاشیه) : چو سوی جام کیخسرو زند دست بوی جرعهٔ دریارا کند مست (د : کشد دست د : ببوی جرعه دریا را) .

چو باشد نوبت شمشیر بازی	خطیبا نرا دهد شمشیر غازی
قد مگاهش زمین را خسته دارد	شتابش چرخ را آهسته دارد
فلک با او بمیدان کُند شمشیر	بگشتن نیزگه بالا و گه زیر
جمالش را که بزم افروز عیدست	هنر اصلی و نیکوئی مزیدست
۸۵ با قبالش دل استقبال دارد	چو هست اقبال کار اقبال دارد
بدین فرّ و جمال آن عالم افروز	هوای عشق تو دارد شب و روز
خیالترا شبی در خواب دیدست	از آن شب هوش و عقل از وی بریدست
نه می نوشد نه با کس جام گیرد	نه شب خسبد نه روز آرام گیرد

۸۲آ خ : گذرگاهش . ۸۲آب ب ت : کردد ؛ ج خ : کرده .

۸۲ب د : سنانش . ۸۳آ ث : با وی . ۸۳ب ث ج چ ح خ د ت : بکشتی ؛ چ ت : که بالا گهی زیر .

۸۴ ، ۸۵ : ث ۸۵ ، ۸۴ .

۸۴آ پ ح د : بزم آرای . ۸۴ب ح د ر : و زیبائی .

۸۵ پ : حذف شده . ۸۶آ پ خ : آن حذف شده ۸۶ب خ د : هوائی مهر تو . ۸۷ ح : حذف شده . ۸۷آ خ : جمالترا . ۸۷ب : ج د ر : عقل و هوش ؛ چ : از وی بریدست ؛ خ : از آن شب خورد و خواب . ۸۸ د : (ب آ)

۸۸آ ب ت ث خ ج : هرگز ؛ چ : نه می گیرد .

بجز شیرین نخواهد همنفسرا	بدین تلخی مبادا عیش کسرا *
۹۰. مرا قاصد بدین خدمت فرستاد	تو دانی نیک و بد کردم ترا یاد
ازین در گونه گونه دُرهمی سفت	سخن چندانکه میدانست میگفت
وزان شیرین سخن شیرین مدهوش	همی خورد آن سخن راخوشتر از نوش
بدان آمد که صدبار افتد از پای	بصنعت خویشتن میداشت برجای
زمانی بود و گفت ای مرد هشیار	چه میدانی کنون تدبیر این کار
۹۵. نشانم ده ز روی رهنمائی	رهی کارد مرا زین غم رهائی
که این غم در دل من کار کردست	تنم چون نرگس بیمار کردست

۸۶آ ث : که جز شیرین نخواهم . ۸۹ب د ث ج چ ح ت : بدان . * چ : افزوده

نمیگیرد شراب نوش در دست زعشق تو همه روز است سرمست ؛

همین بیت در نسخه ب در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده . ۹۰آ پ : برین ؛ ج چ :
تو دانی یک بیک ؛ د : مرا عمدا . ۹۱آ د : ازین سان . ۹۲ب پ خ د : سخنها
خ : بران ؛ چ : سخن شیرین تر . ۹۳آ ت : ده بار ؛ ث ج چ ح د : بران
ج ح خ د : صدره . ۹۳ب ث خ : خویشرا ؛ د : خویشتنرا داشت .
۹۴ ب : حذف شده . ۹۴آ خ : جوانی بود ؛ پ : زمانی و .
۹۵ پ ث ح خ ر : حذف شده . ۹۶آ د : که عشق اندر دل من
۹۶ب : ت ج چ د : نرگسم .
۹۶ پ ث ح خ ر : حذف شده .

بدو شاپور گفت ای رشک خورشید دلت آسوده باد و عمر جاوید *

صواب آن شد که نگشائی بکس راز کنی فردا سوی نخجیر پرواز **

چو مردان برنشین بر پشت شبدیز بنخجیر آی واز نخجیر بگریز

۱۰۰ نخواهد کس ترا دامن کشیدن نه در شبدیز کس خواهد رسیدن

تو چون سیاره میشو میل در میل من آیم گر توانم خود بتعجیل

یکی انگشتری زانگشت خسرو بدو بسپرد و گفتا این چنین رو

اگر در راه بینی شاه نو را بشاه نو نمای این ماه نو را

---

۹۷ پ : حذف شده * د افزوده

اگر نوشی ز من پیرانه یک پند لب خود را از مدداری تو در بند

۹۸ب پ ت ث ج ح چ : کنی عمدا . ** چ د : افزوده ؛ ب : با خط

دیگری در حاشیه : از اینجا چون خرامی سوی خانه بر انگیز از پی رفتن بهانه

۹۹ ج : حذف شده ؛ ب : با خط دیگری در حاشیه نوشته شده

۱۰۰ب ر : شبدیز شبرنگی .

۱۰۱آ چ ت خ چ بر میل ؛ ث د : میرو .

۱۰۲آ پ ث ح خ در : از دست ؛ ح چ : انگشترین .

۱۰۲ب خ : وگفتا خیز و می رو ؛ ث ح ، کاین بستان و می رو

ج ر : کاین برگیر و می رو ؛

د : بدستش داد کاینرا گیر و می رو

سمندش را بزرین نعل یابی قدم تا سرلباسش لعل یابی

۱۰۵. کله لعل و قبا لعل و کمر لعل رخش هم لعل بینی لعل درلعل

وگرنه ازمداین راه میپرس زهرکس جای شاهنشاه میپرس

چو ره یابی با قصای مداین روان بینی خزاین برخزاین

ملکرا هست مشگوئی چوفرخار درآن مشگو کنیزانند بسیار

بدان مشگوی مشک آگین فرود آی کنیزان را نگین شاه بنمای

۱۱۰. درآن گلشن چو سرو آزاد میباش چو شاخ میوهٔ تر شادمی باش

رها کن تا رسد شاه جوانبخت رسانی از زمین برآسمان تخت

آ۱۰۴ پ : را حذف شده ؛ ح : بزیرلعل ؛ خ : ماه .

ب۱۰۴ پ چ خ د ر : زسرتاپا

آ۱۰۵ ح : قبا لعل وکله لعل . ب۱۰۵ پ ت د : یابی ؛ چ : زیرلعل

ح : چون لعل

آ۱۰۶ چ : ماه میپرس . ب۱۰۶ ب پ ت ث ج دخ : زهرکس جای ؛

ح : پی مشگوی ؛ د ر : ره مشگوی .

آ۱۰۷ ح : دراقصای . ب۱۰۷ ب پ ت ث ح د : درخزاین .

آ۱۰۹ پ : بران ؛ ث ح د خ : دران ؛ چ د : مشک آیین .

۱۱۰ پ ب ت ث ج ح خ د : حذف شده . ۱۱۱ پ ث ح خ : حذف شده

آ۱۱۱ د : رساند .

تماشای جمال شاه میکن	مرادترا حساب آنگاه میکن
وگرمن با توام چون سایه با تاج	بدین اندرز رایت نیست محتاج
چو از گفتن فراغت یافت شاپور	دمش در مه گرفت وحیله درحور
۱۱۵از آنجا رفت جان ودل پرامید	بماند آنماه را تنها چوخورشید
دویدند آن شگرفان سوی شیرین	نبات النعشرا کردند پروین
بفرمود اخترانرا ماه تابان	کز آن منزل شوند آنشب شتابان
بنعل تازیان کوه پیکر	کنند آن کوهرا چون کان گوهر

۱۱۲ب خ : بکام خود حساب آنگاه میکن

۱۱۳ پ : حذف شده

۱۱۴آ د : چون شاه با تاج ۱۱۴ب چ : باین اندرزهایت ؛

ح : ورایت

۱۱۶آ خ : شگرفان نزد شیرین

۱۱۷ب ج : شدند ؛ د : شوید امشب شتابان ؛ د : کزین

۱۱۸آ پ ت ث ج ح یکدشان

۱۱۸آ خ : اسب کیر آن ماه ؛

د : یکدکو شان

۱۱۸ب پ : چون کوه

د : این کوه را

روان کردند مهد آن دلنوازان	چومه تابان وچون خورشید تازان
۱۲۰ سخن گویان سخن گویان همه راه	بسر بردند ره را تا وطن گاه
از آن رفتن برآسودند یک چند	دل شیرین فرومانده در آن بند
شبی کز شب جهان پر دود کردند	جهان را دیده خواب آلود کردند
پرند سبز بر خورشید بستند	گلی را در میان بید بستند
ببانو گفت شیرین کای جهانگیر	برون خواهم شدن فردا بنخجیر
۱۲۵ یکی فردا بفرما ای خداوند	که تا شبدیز را بگشایم از بند

۱۱۹ب پ ت ث ح خ ج د : چومه خندان

پ چ : خورشید تابان

۱۲۱آ خ : نیاسودند

۱۲۱ب چ : فرو رفته

ح : درین

خ : بفرسود اندر آن

۱۲۲ ح : حذف شده ۱۲۲ب ث : زمانرا .

۱۲۳ ح : حذف شده

۱۲۴آ پ : کای خداوند . ۱۲۴ب پ : نه من چون هزارت بنده در بند . ۱۲۵آ پ : بفرمای ای جهانگیر ؛ ت ث ح خ : بفرمای ای . ۱۲۵ب پ : رانم بنخجیر .

بر او بنشینم و صحرا نوردم	شبانگه سوی خانه باز گردم
مهین بانو جوابش داد کای ماه	بجای مرکبی صد ملک درخواه
بحکم آنکه این شبرنگ شبدیز	بگاه پویه بس تنداست وبس تیز *
نباید کز سر تندی و تیزی	کند در زیر آب آتش ستیزی
۱۳۰ وگر بر وی نشستن ناگزیرست	نه شب زیباتر از بدر منیر است
لگامی پهلوانی بر سرش کن	بزیر خود ریاضت پرورش کن
رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت	زمین بوسید بانو را و خوش خفت

۱۲۶آ ج : بدو . ۱۲۶ب پ چ ر : سوی خدمت ؛ ح : شبانگاهی بخدمت .

۱۲۸آ ج چ : شبخیز ؛ ج د : آن . ۱۲۸ب ت : بکاچه .

* ر : افزوده

چو رعد تند باشد در غریدن	چو باد تیز باشد در وزیدن

۱۲۹ پ ث ح خ : حذف شده . ۱۲۹آ ر : مبادا .

۱۳۰آ ح : اگر . ۱۳۰ب ث : بشب . ۱۳۰، ۱۳۱ : خ ۱۳۱ ، ۱۳۰

۱۳۱آ د : خسروانی ؛ پ ح خ ر : لگام ؛ ج : لجام پهلوانی

۱۳۱ب د : بزیر زین .

۱۳۲ب ث : وخدمت کرد و شب خفت ؛ ح خ : وخدمت کرد و خوش گفت ؛ ر : وخدمت کرد و خوش خفت

رفتن شیرین بشکار و از آنجا بمداین رفتن *

۱ چو بر زد بامدادان خازن چین	بدرج گوهرین بر قفل زرین
برون آمد ز درج آن نقش چینی	شدن را کرده با خود نقش بینی
بتان چین بخدمت سر نهادند	بسان سرو بر پای ایستادند
چو شیرین دید روی مهربانان	بچربی گفت با شیرین زبانان
۵ که بسم الله بصحرا میخرامم	مگر بسمل شود مرغی بدامم
بتان از سر شقایق باز کردند	دگرگون خدمتش را ساز کردند

* پ ث : گریختن شیرین از نخجیرگاه ؛ ت : رفتن شیرین به صید و از آنجا گریختن و رفتن بمداین ؛ج : گریختن شیرین و رفتن بمداین ؛ چ : رفتن شیرین بمداین ؛ح : گریختن شیرین و پریدن شبدیز ؛خ : گریختن شیرین بر پشت شبدیز از شکارگاه ؛ د : رفتن شیرین بشکار و گریختن و رفتن بمداین ؛ ر : گریختن شیرین از نزد مهین بانو بمداین .

۱آ خ : خسرو چین ؛ ر: خادم چین ؛ چ : بامداد از . ۱ب ث چ : برین درج زمرد قفل ۲آ ج : ز برج آن مرغ ؛ د : ز دور . ۳ب ح خ : بنوبت گاه فرمان . ۵ب پ ت ث ج چ ح خ د : صیدی بدامم . ۶آ چ ح د : از سرو قایه ؛ ر : از سر سرا غنج . ۶ب پ : خدمتش اندازه ؛ ح : دگر ده ؛ ر : را حذف شده

بکرداری کله داران چون نوش | قبا بستند بکران قصب پوش
که رسمی بود کان صحرا خرامان | بصید آیند بر رسم غلامان
همه در گرد شیرین حلقه بستند | چو حالی برنشست او برنشستند
۱۰ بصحرائی شدند از صحن ایوان | بسر سبزی چو خضر از آب حیوان
در آن صحرا روان کردند رهوار | وزان صحرا بصحراهای بسیار
سرانجام اسب را پرواز دادند | عنانها را بمرکب باز دادند
بت لشکر شکن بر پشت شبدیز | سواری تند بود و مرکبی تیز
چو مرکب گرم کرد از پیش یاران | برون افتاد از آن هم تک سواران
۱۵ گمان بردند کاسبش سر کشیدست | ندانستند کو سر درکشیدست
بسی چون سایه دنبالش دویدند | ز سایه درگذر گردش ندیدند
بجستن تا بشب دمساز گشتند | بنومیدی هم آخر بازگشتند

۷ب چ : کمر بستند . ۷ - ۱۲ : خ ۸ (ب آ) ، ۷ (ب آ) ، حذف شده ۱۰ ، ۱۱ (ب آ) افزوده ۹ (ب آ) ، ۱۲ . ۸آ پ د ب ت ج چ : که رسم آن بود ؛ خ : صحرا نشینان . ۹ ح : حذف شده ۹آ ت : همه بر ۹ب پ : برنشیند بر . ۱۰ ث پ ح خ : حذف شده ۱۰آ ت ج چ د : بصحرا میشدند . ۱۱آ پ : بصحرا حذف شده ؛ خ : هموار خ چ ر : افزوده شدند آن روضه حوران دلکش بصحرائی چو مینو خرّم وخوش زمین از سبزه نزهت گاه آهو هوا از مشک پر خالی ز آهو . ۱۲ب ث چ ح : عنان خود ؛ ۱۲ ج : کردند ۱۴آ ب ت ح خ : تیز ۱۴ب ج : برون آمد ؛ خ : افتاد از هم ۱۶آ پ : در پایش دویدند ۱۶ب د : سایه برگذر ۱۷ب پ : باخر ؛ چ : شب آخر .

ز شاه خویش هر یک د ورمانده — بتن رنجه بدل رنجور مانده

بدرگاه مهین با نو هم از راه — شدند آن اختران بی طلعت ماه

۲ بدیده پیش تختش خاک رُفتند — بتلخی حال شیرین باز گفتند

که سیّاره چه شب بازی نمودش — تک طیّاره چون ازما ربودش

مهین با نو چو بشنید این سخنرا — صلا درداد غمهای کهن را

فرود آمد زتخت خویش غمناک — بسر بر خاک وسرهم بر سر خاک

از آن غم دستها بر سر نهاده — ز دیده سیل طوفان برگشاده

۲۵ زشیرین یاد بی اندازه میکرد — بدو سوک برادر تازه میکرد

بآب چشم گفت ای نازنین ماه — زمن چشم بدت بر بود ناگاه *

گلی بودی که باد از بارت افگند — ندانم برکدامین خارت افگند

۱۸ب ح : بدل خسته بتن . ۱۹آ ث ج ح خ ر : شبانگاه .

۱۸ ، ۱۹ : ح ۱۹ ، ۱۸ .

۲۰آ پ : راه رفتند . ۲۰ب ر : راه رفتند ۲۱آ ج : نمودست

۲۱ب پ : ازمن در ؛ ث ج چ خ د : ازماچون ؛ ج : ربودست ؛

ر : چون اندر ؛ د : بیک طیاره ؛ ۲۲آ ب ت : آن سخن را . ۲۳آ ث : زتخت

آن روز . ۲۴ ب پ ت ث ج چ ح خ د : صفشده . ۲۵ب چ : باو * خ : ر

نص « نوحه و زاری کردن مهمان با نو » افزوده ۲۷آ پ خ : کدامین خارت افگند ؛ ب ت ث

ج : کرامی حوارت افگند ؛ ح : کدامین بادت افگند . ۲۷ب ح : برکدامین خاکت ؛ خ : برکدامین مارت

چه افتادت که مهر از ما بریدی — کدامین مهربان بر ما گزیدی
چو آهو زین غزالان سیر گشتی — گرفتار کدامین شیر گشتی
۳۰ چو ماه از اختران خود جدائی — نه خورشیدی چنین تنها چرائی
کجا سرو تو کز جانم چمن داشت — که هر شاخش رگی با جان من داشت
رخت ماهست تا خود بر که تابد — منت گم کرده ام تا خود که یابد
همه شب تا بروز این نوحه میکرد — غمش بر غم فزود و درد بر درد *
همه لشکر بخدمت سر نهادند — بنوبت گاه فرمان ایستادند **
۳۵ همین بانو برفتن میل ننمود — نه خود رفت و نه کس را نیز فرمود

۲۸آ پ : له از ما سر کشیدی . ۲۸ب خ : کدامین نازنین .
۲۸ ح : حذف شده . ۲۹آ ح : چو آهو از . ۳۱آ چ : چمن کاست
۳۱آ ج : خبر داشت ؛ ح : کجا سرو تو در جانم چمن کاشت . ۳۱ب پ : نک
از هر شاخ او با ؛ ت ث ج چ خ د : که هر شاخش ؛ ر : بهر شاخی ؛
چ : رگی بر جان ؛ ح که هر شاخی . ۳۲آ پ : رخش ؛ چ : ماهیست
۳۲ب پ ث ح ر : منش . ۳۳آ د : بروز آن * د ر : افزوده
چو مهر آمد برون از چاه بیژن — شد از نورش جهانرا دیده روشن
(آد : چو نور آمد ؛ ب د : زمین و چرخ روشن)
۳۴آ ب : بنوبت . ۳۴ب پ : بنوبت گاه خدمت ؛ خ : نظر بر حکم بانو
** ر افزوده : که گر بانو بفرماید بشبگیر — پی شیرین برانیم اسب چون تیر

چو درخواب این بلا را بود دیده	که بودی بازی از دستش پریده
چو حسرت خورد از پرواز آنباز	همان باز آمدی بردست او باز
بدیشان گفت اگر ما باز گردیم	وگر با آسمان همراز گردیم
نشد ممکن که در هیچ آبخوری	بیابیم از پی شبدیز گردی
۴۰- نشاید شد پی مرغ پریده	نه دنبال شکار دام دیده
کبوتر چون پرید از کف چه نالی	که وا برج آید ار باشد حلالی
بلی چندان شکیبم در فراقش	که برقی یابم از نعل براقش

۳۶آ پ ج چ : که درخواب ؛ خ ب : آن . ۳۶ب خ : ازچنگش .

۳۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۳۷آ ت چ : بر پرواز ؛ ج : چو حسرت خورده بود از بهران باز . ۳۷ب ت : بادست ؛ ج چ د : آمده

۳۸ ح : حذف شده . ۳۸آ ج چ : باد کردیم ؛ چ ب ت : بایشان

۳۸ب پ : همساز ؛ ث : باآب آسمان ؛ د : هم زاد . ۳۹ب ج : از تک ؛ ح : بیابند . ۴۰آ ث : نشاید رفت با ؛ ج : مرغ رمیده ؛ خ : نباید شد . ۴۰ب ح : نه دنبال گوزن . ۴۱آ پ : از برج ؛ ج : چون زدستت شد ؛ چ : از پی ؛ خ ر : از پس .

۴۱ب ج : ببرخ آید اگر . ۴۱ ح : حذف شده

۴۲ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۲آ ب : فریبم ؛ ج : ولی

۴۲ب ب ت : که نعلی یابم ازگرد .

دگر

چو زان گم گشته گنج آگاه گردم	دیگر ره با طرب همراه گردم
بگنجینه سپارم گنج را باز	بدین شکرانه گردم گنج پرداز
۴۵ سپه چون پاسخ بانو شنیدند	به از فرمانبری کاری ندیدند *
وزان سوی دگر شیرین بشبدیز	جهانوا مینوشت از بهر پرویز
چو سیاره شتاب آهنگ میبود	زره رفتن بروز و شب نیاسود
قبا در بسته بر شکل غلامان	همیشد ده بده سامان بسامان
نبود ایمن ز دشمن گاه و بیگاه	بکوه و دشت میشد راه و بیراه
۵۰ رخش سیمای کم رختی گرفته	مزاج نازکش سختی گرفته

۴۳ب ج چ : دگر ره . ۴۳ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۴ پ ث ح خ : حذف شده . ۴۴آ ج چ د : رسانم . ۴۵ب ث : چیزی ندیدند؛ ب ت : بجز فرمان بری راهی ؛ پ ث چ : راهی ندیدند .

۴۶ب ج : از مهر ؛ پ : وزین ؛ د : سواری تند بود و مرکب تیز

۴۷ب ج : بروز و شب ز ره رفتن نیاسود .

* د : سرفصل « گریختن خسرو از پدر و دیدن شیرین در راه و نشناختن » افزوده .

۴۸آ ث ح : برسم ؛ پ : قبا بربسته . ۴۹ - ۵۶ : ج ۴۹، ۵۵، ۵۰ - ۵۴، ۵۱، ۶۱، ۵۲ ؛ د ۴۹، ۵۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۰، ۵۶ . ۴۹، ۵۰ : د ۴۹، ۵۵، ۵۰ . ۵۰ - ۵۴ پ ث خ : حذف شده . ۵۰ - ۵۵ ح : حذف شده

نوشد بر تو آن افسانه رازاز | که در راهی زنی شدجادوئی ساز :
فکند آن آینه وآن شانه راچست | کزین کوه آمد وزان بیشهٔ رست
زنی کو شانه و آینه بفگند | زسختی شد بکوه و بیشه مانند
شده شیرین دران راه ازبس اندوه | غبار آلوده م چندین بیشه و کوه
۵۵ رونده کوه راچون باد میراند | بتک در باد راچون کوه میماند
نشان میجست ومیرفت آن دل افروز | چو ماه چارده شب چارده روز
جنیبت را بیک منزل نمی ماند | خبر پرسان خبر پرسان همی راند
تکاور دست برد از باد میبرد | زمین را دورچرخ از یاد میبرد

۵۱^آ ج : این افسانه راز ؛ د : افسانه راز . ۵۱^ب چ :که در راهش
۵۲^آ ج : آن شانه از دست ؛ د : فکند آن آینه وآن شانه میجست ؛
ر : فلک این آینه و شانه راجست . ۵۲^ب ج : گزان کوه امد ودربیشه
پیوست ؛ د : بیشه میرست ؛ ر : بیشه بردست. *ر : افزوده :

یکی آینه و شانه در افکند | بافسونی براهش کرد دربند

۵۳^ب ج : وبیشه پیوند .
۵۴^آ ج : شدآن شیرین . ۵۵^آ ث : دونده باد راچون کوه .
۵۵^ب ج : بره در باد را ؛ چ : درباد پا . ۵۶^ب خ :چوماه چارده
شب پانزده . ۵۷ پ : حذف شده . ۵۸ پ ح : حذف شده .
۵۸^آ ج : تکاور دسترا از باد میبرد .

سپیده دم چو دم بر زد سپیدی سیاهی خواند حرف نا امیدی*

۶۰ هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فرو شد تا بر آمد یک گل زرد

شتابان کرد شیرین بارگی را بتلخی داد دل یکبارگی را

پدید آمد چو مینو مرغزاری در او چون آب حیوان چشمه ساری

ز شرم آب آن رخشنده خانی شده در ظلمت آب زندگانی

ز رنج راه بود اندام خسته غبار از پای تا سر برنشسته

۶۵ بگرد چشمه جولان زد زمانی ره اندر ده ندید از کس نشانی

فرود آمد بیک سو بارگی بست در اندیشه بر نظارگی بست

چو قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور فلک را آب در چشم آمد از دور

سهیل از شعر شکرگون برآورد نفیر از شعری گردون برآورد

پرندی آسمان گون بر میان زد شد اندر آب و آتش در جهان زد

۷۰ فلک را کرد کحلی پوش پروین موصّل کرد نیلوفر بنسرین

---

* ر : سرفصل « اندام شستن شیرین در چشمه آب » افزوده . ۵۹آ ج ت ح : چو سر بر زد . ۵۹ب پ : امید آمد برون از ناامیدی ؛ ب ت د : امید آمد پدید از . ۶۱ پ ث ح خ : حذف شده ۶۱آ ب ت : کرده . ۶۱ب ج : داده دل بیچارگی را ؛ د ر : داد جان . ۶۲ب پ : لاله زاری . ۶۳آ د : ز رشک . ۶۴ پ : حذف شده . ۶۵آ خ : بگرد چشمهٔ جولان زمانی . ۶۶ب ج د : ره . ۶۷آ : چو قصد آب . ۶۷ب خ : چو قصد آب . ۶۹آ پ ج : بر میان بست ؛ خ : پرند آسمان . ۶۹ب پ ج خ : در جهان بست . ۷۰آ پ : فلک را بود ؛ خ : کرده بد کحلی بزرین ؛ ج د : کرده . ۷۰ب خ : کرده

حصارش نیل شد یعنی شبانگاه — ز برج نیلگون سر برزند ماه

تن صافیش می غلطید در آب — چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

عجب باشد که گل را چشمه شوید — غلط گفتم که گل بر چشمه روید

زهی چشمه که رونق برده آبش — از آن چشمه که خوانده آفتابش

۷۵ چو اصل بیکران سیمین برودوش — سواد آب را کرده سمین پوش

در آب از گیسوان انداخته شست — نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

ز مشک آرایش کافور کرده — ز کافورش جهان کافور خورده

مگر دانسته بود از پیش دیدن — که مهمانی نوش خواهد رسیدن

در آب چشمه سار آن شکر ناب — ز بهر میهمان میساخت جلاب

آ۷۱ چ : حصار نیل. ب۷۱ ث ج چ ح خ د : ز چرخ نیلگون سر برزد آن ماه ؛ ث خ ج د : سر برزند ماه ؛ پ : ز برج نیلگون سر برزد آنماه . ۷۲ پ : حذف شده . آ۷۲ ث ر : سیمینش ب۷۲ ث چ : بسان قاقمی بر ؛ د : چو گرد قاقمی ؛ ب ت ج چ : در روی ؛ ح : در موی آ۷۳ ث : عجم باشد . ۷۴، ۷۵ پ ث ح ر : حذف شده . ۷۳ - ۷۵ ؛ خ ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۲ ، ۷۵ . ب۷۴ ب ت : خواند ؛ د ج خ : خواند . آ۷۵ د : چو اصل پیکرش ؛ خ : سیم بر دوش . ب۷۵ خ : زره پوش ج چ د : سمن پوش . ۷۶، ۷۷ ح : حذف شده آ۷۶ ث : در آب انداخته از گیسوان ؛ پ : در آب انداخت او از گیسوان شست ؛ خ ر : انداخته او خذف شده ب۷۶ پ ث : در شست ؛ د : بر دست ب۷۷ چ : ز کافورش طمع کافور ؛ خ د : جهان پر نور کرده . آ۷۹ پ : در آن خوش چشمه ساران شکر ناب ؛ ح : ز آب چشمه بسیار آن شکر ناب . ب۷۹ چ : میخواست جلاب .

گریختن خسرو از هرمز و رفتن او بارمن *

۱ سخن گوینده پیر پارسی خوان — چنین گفت از ملوک پارسی دان

که چون خسرو بارمن کس فرستاد — بپرسش کردن آن سرو آزاد

شب و روز انتظار یار میداشت — امید مژدهٔ دلدار میداشت

بشام و صبح دم درخدمت شاه — کمر می بست چون خورشید چون ماه

۵ چو تخت آرای شد طرف کلاهش — زشادی تاج سرمیخواند شاهش

گرامی بود برچشم جهاندار — چنین تاچشم زخم افتاد درکار

---

* پ : رسیدن خسرو بسرچشمه وشیرینرا درآب دیدن ؛ ت : گریختن خسرو از پدر بسبب قصد دشمنان و رفتن بارمن ؛ ث : گریختن خسرو از هرمز و رفتن بارمن ؛ ج ر : دیدن خسرو شیرینرا درچشمه سار ؛ چ : رسیدن خسرو وشیرین زیرچشمه ح : دیدن خسرو شیرین را در راه بسرچشمهٔ آب ؛ خ : دیدن خسرو برسرچشمه باشناخت ؛ د : رسیدن خسرو بارمن بامید شیرین . ۱آ خ : دان . ۲ب پ ت ج چ خ : سخن گفت . ۲آ ث : که خسرو چون . ۳آ پ ث خ : کار میداشت . ۳ب ج ح : امید وعدهٔ ؛ خ : امید وصل آن دلدار ؛ د : امید دیدن ؛ ر : امید وعدهٔ دیدار . ۴ ث : حذف شده . ۴آ ر : بشام وصبح اندر . ۴ب خ : کمر دربست چون خورشید آن ماه . ۵آ ح : چوطرف آرای شد ؛ د : بخت وکلاهش ؛ خ : چوتخت آرایش شد طرف گلشن ۵ب چ : تاج زد .

که از پولاد کاری خصم خونریز درمرا سکّه زد برنام پرویز
بهر شهری فرستاد آن درمرا بشورانید از آن شاه عجم را
زبیم سکّه و نیروی شمشیر هراسان شد کهن گرگ از جوانشیر
۱۰ چنان پنداشت آن منصوبه را شاه که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه
بر آن دل شد که لعبی چند سازد بگیرد شاه نو را بند سازد
حسابی برگرفت از راه تدبیر نبود آگه ز بازیهای تقدیر
که نتوان راه خسرو را گرفتن نه در عقده مه نو را گرفتن
چو هرکو راستی در دل پذیرد جهان گیرد جهان او را نگیرد

---

۷ پ : درحاشیه نوشته شده

آ۹ خ : ربیم سکه و ازبیم شمشیر .

۹، ۱۰ خ : ۱۰، ۹

۱۰، ۱۱ چ : ۱۱، ۱۰

آ۱۰ خ : چنین ب۱۰ خ : که خسرو داد آن شه رخ بدخواه

آ۱۱ پ : ز آن دل شد ؛ ب ت ج : بان دل شد ؛

ث د : بدان دل شد ؛

ح : بر آن آمد که ؛ خ : لعبی چند بازد

ب۱۱ خ : بند بازد ؛ پ : شاه راه بند سازد . آ۱۴ ج : که

هرکو ؛ د : راستی را ب۱۴ پ : جهان گرد جهان .

۱۵ بزرگ امید ازاین معنی خبر یافت	شه نو را بخلوت جست و دریافت
حکایت کرد کاختر در وبالست	ملک را با تو قصد گوشمالست
بباید رفت روزی چند ازین پیش	شتاب آوردن و بردن سرخویش
مگر کاین آتشت بیدود گردد	وبال اخترت مسعود گردد
چوخسرو دید کاشوب زمانه	هلاکش راهمی سازد بهانه
۲۰ بمشکو رفت پیش مشک مویان	وصیت کرد با آن ماهرویان
که من خواهم شدن فردا بنخجیر	دو هفته بیش وکم زین جای دلگیر *
گر آید نار پستانی دراین باغ	چو طاوسی نشسته برپر زاغ
فرود آرید کان مهمان عزیز است	شما ماهید وخورشید آن کنیز است **

۱۵ب ب ج ت : بخلوت رفت ؛ خ : بخدمت رفت ؛ د :شهنشه را بخلوت برد و ؛ ث : بخلوت برد و

۱۶ب خ : فلک را . ۱۷آ خ : از پیش .

۱۸ ب پ ث ج چ ح خ د ر: حذف شده . ۲۰ پ : درحاشیه نوشته شده

۲۰آ ج : مشکبویان . ۲۱آ پ ث ح خ : که من خوام خرامیدن بنخجیر ؛ ر : که میخواهم خرامیدن بنخجیر . ۲۱ب پ چ ر :زین کاخ ؛ ج : زین خاک . * ر د : افزوده :شما خندان وخرم دل نشینید طرب سازید و روی غم مبینید ؛ ر : روی غم نبینید . ** ر :افزوده

بمانیدش که تا بیغم نشیند طرب میسازد و شادی گزیند

وگر تنگ آید از مشکوی خضرا　　　چو خضر آهنگ سازد سوی صحرا

۲۵ در آن صحرا که او خواهد بسازید　　　بهشتی روی را قصری بسازید

بر آن صورت که دل دارش گوائی　　　خبر میداد از الهام خدائی

چو گفت این قصه بیرون رفت چون باد　　　سلیمان وار با جمعی پریزاد

زمین کن کوه خود را گرم کرده　　　سوی ارمن زمین را نوم کرده

زبیم شاه میشد دل پراز درد　　　دو منزل را بیک منزل همیکرد

۳۰ قضا را اسپشان در راه شد سست　　　در آن منزل که آن مه موی میشست

غلامانرا بفرمود ایستادن　　　ستوران را علفها بر نهادن

تن تنها ز نزدیک غلامان　　　سوی آن چشمه سار آمد خرامان

۲۴[آ] خ : اگر تنگ . ۲۴[ب] ب پ ت ث ج چ ح خ : آهنگ دارد

۲۵[آ] هر آن . ۲۵ ج :

ز روی مرحمت با او بسازید　　　بصحرا جای او نیکو بسازید

۲۶[آ] ج خ در : بدان صورت

۲۶ ح : حذف شده . ۲۶[ب] ث : خبر دادش

۲۷[آ] خ : رفت چون ماه . ۳۲[ب] پ ت ث ج چ ح خ در : آن مرغزار آمد .

۲۸[آ] ح : زمین کن زیر خود را ؛ د : کن کوه تن را . ۲۹[آ] ب ح : ازگرد . ۳۰[آ] ح خ : اسب شه ؛ د : قضا را بارگی در راه . ۳۰[ب] پ : بران ؛ ث خ : بدان ؛ خ د : مه روی . ۳۱[ب] پ ج : علف در بر نهادن ؛ ر : علوفه ؛ ۳۲[آ] ج : بنزدیک

طوافی زد درآن فیروزه گلشن | میان گلشن آبی دید روشن
چو طاوسی عقابی باز بسته | تذروی بر لب کوثر نشسته
۳۵ گیا را زیر نعل آهسته میسفت | درآن آهستگی آهسته میگفت
گر ین بت جان من بودی چه بودی | ورین اسب آن من بودی چه بودی
نبود آگه که آن شبرنگ وآن ماه | ببرج او فرود آیند ناگاه
بسا معشوق کاید مست بر در | سبل در دیده باشد خواب در سر
بسا دولت که آید بر گذرگاه | چو مرد آگه نباشد گم کند راه
۴۰ زهر سو کرد بر عادت نگاهی | نظر ناگه درافتادش بماهی

۳۱-۳۶ چ: ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۲، ۳۳، ۳۶ . ۳۳آ پ ت: بران
۳۴آ ت ث ج ح: چو طاوسان . ۳۵ب ث: درآن آهستگی باخود همی گفت . ۳۶آ پ: گراین به؛ چ ث ح: گرآن .
۳۶ب ث: درآن؛ چ: گراین اسب .
۳۷آ ح: شبدیز؛ ب ت: نمی دانست کان .
۳۷ب پ: زبهر او فرود آمد ازین راه . ۳۷ د: حذف شده
۳۸ د ح: حذف شده . ۳۸آ ج: دربر . ۳۸ب پ: سنبل
۳۹ ح د: حذف شده . ۳۹آ چ: درگذرگاه
۳۹-۴۱: پ ث ج ح خ د ۳۹، ۴۱، ۴۰
۴۰ ح: حذف شده . ۴۰ب ب ث ج: برافتادش .

چو لختی دید از آن دیدن خطر دید	که بیش آشفته شد تا بیشتر دید
عروسی دید چون ماهی مهیّا	که باشد جای آن مه بر ثریّا
نه ماه آیینهٔ سیماب داده	چو ماه نخشب از سیماب زاده
در آب نیلگون چون گل نشسته	پرندی نیلگون تا ناف بسته
۴۵- همه چشمه ز جسم آن گل اندام	گل بادام و در گل مغز بادام
حواصل چون بود در آب چون رنگ	همان رونق در او از آب و از رنگ *

۴۱آ پ : چو لختی راه رفتن را خطر دید ؛ ب ت ث ج ح خ : چو لختی راند از آن راندن خطر دید . ۴۱ب خ : تا پیش میدید .

۴۲ب خ : در ثریا . ۴۳-۴۲ پ ث ح : حذف شده .

۴۳-۴۶ : ب ت ج چ ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۴ .

۴۳-۴۶ : خ ۴۳، ۴۶، ۴۵، ۴۴ .

۴۳آ چ : زماه ؛ د : بمه ؛ خ : نه هر آیینه .

۴۳ب د : چو ماهی بخشش از سیم آب داده . ۴۴آ پ : در لب

۴۵-۴۶ پ ث ح : حذف شده .

۴۵آ ب ت خ ج د : ز شخص آن ۴۵ب ت چ خ د : گل و بادام و ؛ ج : گل و بادام و گل در معز . ۴۶آ چ : خون رنک ؛ ب ت ج چ ح خ : چون بود . ۴۶ د : حذف شده . * چ در حاشیه افزوده :

بلب گلنار و بالا همچو سروی سرین فربه میانش همچو غروی .

زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد	بنفشه بر سر گل دانه میکرد
چو بر فرق آب میانداخت از دست	فلک بر ماه مروارید می بست
تنش چون کوه برفین تاب میداد	زحسرت شاه را برف آب میداد
۵۰ اگر زلفش غلط میکرد کاری	که دارم در بن هر موی ماری
نهان با شاه میگفت از بناگوش	که مولای توام با حلقه درگوش
چو گنجی بود گنجش کیمیاسنج	ببازی زلف او چون ماربرگنج
فسونگر مار را نگرفته درمشت	گمان بردی که مار افسا یراکشت
کلید از دست بستانبان فتاده	ز بستان نار پستان درگشاده

---

۴۷ ث : حذف شده . آ۴۸ ب ت ج چ ح د : چو بر فرق سرآب انداخت از دست . ۴۸-۴۹ : ر بعد از ۵۶ نوشته شده . آ۴۹ ح : سر زلفش شانه تاب میداد ؛ د : آب میداد .

ب۴۹ ب ت : سیم آب میداد . ۵۰-۵۲ پ ث ح د : حذف شده .

ب۵۰ ج خ چ : که دارم خفته بر هر موی ماری . آ۵۱ ج چ خ : آن بناگوش

ب۵۱ ب ت : و حلقها گوش ؛ چ خ ر : هان حلقه در گوش .

۵۳-۵۶ پ ث ح د : حذف شده

آ۵۴ ب ت : ماه او بگرفته ؛ ج : مار را بگرفته ؛ چ : مارا اونگرفته ؛ خ : مار او بگرفته . آ۵۴ خ : بستان نازداده . ب۵۴ خ : نه بستان نازبستان ؛ ب ت : نه بستان ؛ ج : به بستان .

۵۵ دلی کان نار شیرین کار دیده | زحسرت گشته چون نار کفیده *

بدان چشمه که جای ماه گشته | هوس بین کافتاب از راه گشته

شه از دیدار آن بلور دلکش | شده خورشید یعنی دل پرآتش

فشاند از دیده باران سحابی | که طالع شد قمر در برج آبی

سمنبر غافل از نظارهٔ شاه | که سنبل بسته بد بر نرگسش راه

۶۰ چو ماه آمد برون از ابر مشکین | بشاهنشه درآمد چشم شیرین

همائی دید بر پشت تذروی | ببالای خدنگی رسته سروی

زشرم چشم او در چشمهٔ آب | همی لرزید چون در چشمه مهتاب

جز آن چاره ندید آن چشمهٔ قند | که گیسو را چو شب بر مه پراگند

عبیر افشاند بر ماه شب افروز | بشب خورشید میپوشید در روز

آ۵۵ ب ت : یارشیرین . * ب ت چ خ افزوده :

میان چابک و آویزشی چست | زمین مرده برابر و آسمان سست ؛

د : منانی نازک ؛ ۲خ : مرده را با . آ۵۶ ت ج چ : بان ؛ ب : در آن

ب۵۶ ر : عجب بین . ۵۷ د : حذف شده . آ۵۷ ب پ ت : سرکش ؛ خ : آن

بانوی سرکش . ب۵۷ ج : شده یعنی خورشید ؛ خ : شگفتی هر زمان مانند گل خوش

آ۵۹ د : سخن خود غافل . ب۵۹ ح : که نرگس بسته بد بر سنبل آن ماه .

ب۶۲ ث : برآمد . ب۶۲ ح : همی درید چون در چشمه سیماب . ب۶۳ ر : جز این

آ۶۴ خ : بر ماه آن دل افروز . ب۶۴ ب پ : بر روز ؛ ج : پنهان کرده در روز .

۶۵ سوادی بر تن سیمین زد از بیم — که خوش باشد سواد نقش بر سیم

دل خسرو بر آن تابنده مهتاب — چنان چون زر در آمیز و بسیماب

ولی چون دید کز شیر شکاری — بهم در شد گوزن مرغزاری

زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر — که نبود شیر صید افگن زبون گیر

بصبری کاورد فرهنگ در هوش — نشاند آن آتش جوشنده را جوش

۷۰ جوانمردی خوش آمد را ادب کرد — نظرگاهش دگر جائی طلب کرد

بگرد چشمه دلرا دانه میکاشت — نظر جائی دگر بیگانه میداشت *

---

۶۵ پ ث ح د : حذف شده

آ۶۵ پ ت ج : سوادش ؛ ج : بر تن شرین

آ۶۶ ب پ ت ث ج ح خ د : در آن ؛ چ : از آن . ب۶۶ ث : ز سیماب ؛ ح : زر نماینده بسیماب ؛ خ : زرکه آمیزی .

آ۶۷ ح خ : آن شیر . ب۶۷ د : بهم بر شد . ۶۹ پ ث ح حذف شده . آ۶۹ چ : فرهنگ را هوش ؛ ت : در جوش .

ب۶۹ ج : نشاند آتش خورشید از جوش ؛ د : آهن جوشیده از جوش ؛ ب ت : آن حذف شده ؛ خ : از جوش . ۷۰ - ۷۱ ح : حذف شده

آ۷۱ خ : دل دانه . ب۷۱ ب پ ت ث ج چ خ د : مشغول میداشت .

۷۱ - ۷۲ : د ۷۱ ، ۷۹ ، ۷۲ * ت : افزوده

چو روی از مه بگردانید خسرو — روان شد در زمان ماه سبک رو

دو گل بین کز دو چشمه خار دیدند		دو تشنه کز دو آب آزار دیدند

همین را روز اول چشمه زد راه		همان از چشمهٔ افتاد در چاه

بسر چشمه گشاید هر کسی رخت		بچشمه نرم گردد توشهٔ سخت

۷۵ جز ایشانرا که رخت از چشمه بردند		ز نرمیها بسختیها سپردند

نه بینی چشمهٔ کز آتش دل		ندارد تشنهٔ را پای در گل

نه خورشید جهان این چشمهٔ خون		بدین کار است گردان گرد گردون

چو شه میکرد مهرا پرده داری		که خاتون برد نتوان بیعماری

برون آمد پریرخ چون پری تیز		قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز

۸۰ حسابی کرد با خود کاین جوانمرد		که زد برگرد من چون چرخ ناورد

شگفت آید مرا گر یار من نیست		دلم چون برد اگر دلدار من نیست

شنیدم لعل بود در لعل است کانش		اگر دلدار من شد کو نشانش

۷۲ب ب ت ج خ : دوچشمه ؛ ج : دولب . ۷۲-۷۳ پ ث ح : حذف شده
۷۳آ خ : چشم زد ؛ د ر : همانرا . ۷۳ب در : همین از . ۷۴آ ت ج چ خ : بر
چشمه گشاید . ۷۴-۷۶ پ ث ح د : حذف شده . ۷۵آ خ : چو ایشانرا . ۷۶ب ت : آب
درگل . ۷۷ پ ث ح د : حذف شده . ۷۸ پ ث ح : حذف شده . ۷۷ ج : گردا
گرد . ۷۸آ خ : چو شب . ۸۰ب چ : گردما ؛ ح : که زد درگردم چون
۸۲آ پ : خانش
۸۲ب ث خ : دلدار من بد .

نبود آگه که شاهان جامهٔ راه | دگرگونه کنند از بیم بدخواه
هوای دل رهش میزد که برخیز | گل خود را بدین شکر بر آمیز
۸۵ گر آن صورت بدین رخشنده جانست | خبر بود آن واین باری عیانست
دگر ره گفت از این ره روی برتاب | روا نبود نمازی در دو محراب
ز یک دوران دو شربت خورد نتوان | دو صاحب را پرستش کرد نتوان
وگر هست این جوان آن نازنین شاه | نه جای پرسش است اورا درین راه
مرا به کز درون پرده بیند | که بر بی پردگان گردی نشیند
۹۰ هنوز از پرده بیرون نیست اینکار | ز پرده چون برون آیم بیکبار
عقاب خویشرا در پویه پر داد | ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد
تک از باد صبا پیشی گرفته | بجنبش با فلک خویشی گرفته

---

۸۴ پ : حذف شده . ۸۳ب ج : از ترس . ۸۴ب پ د : برین ؛ چ ح ث ب ت : در آمیز ؛ ج چ : باین ؛ خ : در آویز . ۸۵ پ : حذف شده آ۸۵ ث : صورت شد آن رخشنده ؛ ج ح : اگر آن صورت این رخشنده خ : گر آن صورت این . ۸۵ب ح : خبر ده آن واین . ۸۶ ث : حذف شده ۸۷ د : درحاشیه آ۸۷ پ : بیک ساعت ؛ ث د : زیک ساغر ؛ چ ح : بیک ساغر . ۸۹ پ ث ح : حذف شده . ۸۹ب ب ج ت چ خ د : چیزی نشیند . ۹۰ پ ث ح د : حذف شده . آ۹۱ پ ح : درداد . ۹۲ ح : حذف شده آ۹۲ چ خ د : تکاور از صبا ؛ چ د : برصبا ؛ پ : تک آور بسا ؛ ثج : تک او برصبا .

پریرا میگرفت از گرم خیزی	بچشم دیو درمیشد ز تیزی
پس از یک لحظه خسرو باز پس دید	بجز خود ناکسم گر هیچکس دید
۹۵ ز هر سو کرد مرکب را روانه	نه دل دید و نه دلبر در میانه
فرود آمد بدان چشمه زمانی	ز هر سو جست از آن گوهر نشانی
شگفت آمد دلشرا کاین چنین تیز	بدین زودی کجا رفت آن دلاویز
گهی سوی درختان دید گستاخ	که گوئی مرغ شد پرید بر شاخ
گهی دیده بآب چشمه می شست	چو ماهی ماهرا در آب می جست
۱۰۰ زمانی پل برآب چشم بستی	گهی برآب چشمه پل شکستی
زچشمش برده آن چشمه سیاهی	در او غلطید چون در چشمه ماهی
چنان نالید کز بس نالش او	پشیمان شد سپهر از مالش او
مه و شبدیز را در باغ میجست	بچشمی باز و چشمی زاغ میجست

۹۴ب چ ح د : بتیزی . ۹۶آ ب پ ت خ : برآن ؛ ج : درآن ۹۶ب پ از آن دلبر نشانی . ۹۷آ ح : کان چنان . ۹۷ب ح : بدان . ۹۸ب د : مرغ بر پرید

۹۹آ پ : گهی چهره برآب چشم ؛ د : ز آب چشمه ؛ ح : چشم .

۹۹ب ج ح : ماه را درچشمه .

۹۹- ۱۰۱ ح : ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۰ . ۱۰۰آ ب ت چ د : چشمه

۱۰۱ ح : حذف شده . ۱۰۱آ د : بود آن . ۱۰۱ب ب ت ث ج : بی چشمه ؛ د : درآب ؛ ۱۰۲آ خ : آتش او . ۱۰۳ب خ : بچشمی باغ

زهر سو حمله بر چون باز نخجیر — که زاغی کرد بازش را گرو گیر

۱۰۵ از آن زاغ سبک پر مانده با داغ — جهان تاریک بر وی چون پر زاغ

شده زاغ سیه باز سپیدش — درخت خار گشته مشک بیدش

ز بیدش گو به بید انجیر کرده — سر شکلش تخم بید انجیر خورده

خمیده بیدش از سودای خورشید — بلی رسم است چوگان کردن از بید

برآورد از جگر سوزنده آهی — که آتش در چو من مردم گیاهی

۱۱۰ بهاری یافتم زو بر نخوردم — فراقی دیدم و لب تر نکردم

بنادانی زگوهر داشتم چنگ — کنون میبایدم بر دل زدن سنگ

گلی دیدم نچیدم بامدادش — دریغا چون شب آمد برد بادش

درآبی نرگسی دیدم شکفته — چو آبی خفته و زاو آب خفته

۱۰۴آ پ: چون زاغ ؛ ت ب ج چ: بهر سو ؛ ح: حمله برد؛ ج: چون تاز. ۱۰۴ب ج د، گلوگیر. ۱۰۴ خ: حذف شده. ۱۰۵ پ ح خ: حذف شده. ۱۰۵آ د: از آن باغ سیه پر ماند در باغ. ۱۰۶ب ب ت ج: بیدگشته

۱۰۷آ ب ت: کر به باز انجیر. ۱۰۷ ح، حذف شده.

۱۰۹ب د: که آتش زد مرا رخشنده ماهی. ۱۱۰ب ج: فراقی یافتم لب.

۱۱۱ب پ: بردن ز دل سنگ. ۱۱۲آ د: بامدادی ۱۱۲ب د: بادی

۱۱۳ پ ث ح، حذف شده. ۱۱۳ب ج، خفته و درآب ؛ د: خفته از

وی آب ؛ خ: جواب خفته.

شنیدم کاب خفتد زرشود خاک | چرا سیماب گشت آن سرو چالاک *
115 همائی برسرم میداد سایه | سریرم را زگردون کرد پایه
برآن سایه چومه دامن فشاندم | چو سایه لاجرم بی نورماندم **
نمد زینم نگردد خشک ازاین خون | بتر زینم تبرزین چون بود چون
برون آمد گلی ازچشمهٔ آب | نمیدانم به بیداری که درخواب
کنون کان چشمه را باگل نه بینم | چوخار آن به که برآتش نشینم
120-که فرمودم که روی ازمه بگردان | چو بخت آمد برابر ره بگردان

---

114 پ ث ح : حذف شده ؛ د : درحاشیه نوشته شده . آ114 خ : شنیدم کزحسابی ؛ ج : خسبد . ب114 ب ت ث ج : آن سیم چالاک . * پ افزوده

ندارم سود من زین قصّه کردن | بجز اندوه جان وغصّه خوردن

آ115 ب : برسر ؛ پ : میکرد سایه ؛ ث د : میداشت سایه . ب115 ت ح : برد پایه . آ116 ث : بدان ؛ ح : چوگل ؛ خ : چومن . ب116 پ ث د : بی سنگ ؛ ح : نهاد شد لاجرم درخاک ماندم . 117 پ ث : حذف شده . ب117 چ د : بترزین وتبرزین ** خ : افزوده

نباشد سودمن زین قصه کردن | بجز اندوه وجانرا غصّه خوردن

ب118 ر : نمیگویم ؛ ج : به بیداری نمی دانم که درخواب . ب119 پ : باآتش ؛ ب ت ح خ د : درآتش آ120 چ : که رو ازمه . ب120 ح : آمد بره توره ؛ ر : آمد براهت ره ؛ پ : آمد براه از ره ؛ چ : چو بخت آید .

کدامین دیو طبعم را براین داشت | که از باغ ارم بگذشت وبگذاشت
همه‌جائی شکیبائی ستودست | جز این یکجا که صبر ازمن ربودست
چو برق از جان چراغی برفروزم | شکیب خام را بر وی بسوزم
اگر من خوردمی زان چشمه آبی | نبایستی ز دل کردن کبابی
۱۲۵. نصیحت بین که آن هندوچه فرمود | که چون مالی بیابی زود خور زود
درین باغ از گل سرخ و گل زرد | پشیمانی نخورد آنکس که برخورد
من و زین پس جگر درخون کشیدن | ز دل پیکان غم بیرون کشیدن *
زنم چندان طپانچه برسرو روی | که یا رب یا ربی خیزد زهرموی
مگر کاسوده ترگردم درین درد | تنور آتشم لختی شود سرد **

۱۲۱[آ] پ ح : بدین ؛ چ : دیورا ؛ خ : برآن . ۱۲۱[ب] پ ،که آن . ۱۲۲[آ] ح : شکیبا م ؛ خ : نبودست . ۱۲۲[ب] ث : بجز اینجا ؛ ح ، که عقل ازمن ؛ خ ،که آن دوم فرموده‌ست ؛ ث ر ، که صیداز . ۱۲۳[ب] پ : شکیب خام بر وی می بسوزم ؛ ح : جامه را . ۱۲۵ ث ، حذف شده . ۱۲۵[ب] د : چیزی بیابی
۱۲۷[آ] پ : پس وزین پس * د : افزوده

زنم چندان تظلّم در زمانه | که تیری آید آخر برنشانه

۱۲۸[ب] ح ث : یارب یا ربم ؛ ح د : زهرسوی ؛ د : درهرموی .
۱۲۹[آ] خ : از این درد ؛ د : وزین درد ** ت د ر : افزوده

ز بحر دیده چندان دُر ببارم | که جز گوهر نباشد درکنارم

۱۳۰ کسی کاو را زخون آماس خیزد — کی آسوده شود تا خون نریزد
زمانی گرد چشمه گشت نالان — بگریه دستها بر دیده مالان
زمانی بر زمین افتاد مدهوش — گرفت آن چشمه را چون گل در آغوش
از آن سرو روان کز چنگ رفته — ز سروش آب و از گل رنگ رفته
سهی سروش فتاده بر سر خاک — شده لرزان چنان کز باد خاشاک
۱۳۵ بدل گفتا گرین ماه آدمی بود — کجا آخر قدمگاهش زمی بود

۱۳۰آ خ : کسیرا گر زخون آماس گیرد . ۱۳۰ب خ : گر خون

۱۳۱ ، ۱۳۲ : خ ۱۳۲ ، ۱۳۱

۱۳۱آ خ : زمانی گرد گرد چشمه جولان ؛ د ر : زمانی گشت گرد چشمه نالان .

۱۳۱ب پ ث خ ر : برچشم ؛ چ : زگریه دیدها بر دست مالان ؛ ح د : زگریه دستها بر دیده مالان .

۱۳۲آ پ ث ح : بیهوش .

۱۳۲ب خ : گرفت آن چشمه مه را در آغوش .

۱۳۵آ خ : که این مه

۱۳۵ب ث ح خ : کاخر ؛ خ : گذرگاهش ؛ د : نه آخرهم ؛ پ : مهی بود ؛ ح ت : زمین بود . ۱۳۵ ح : در ۵۲ نوشته شده

وگر بود او پری دشوار باشد	پری بوچشمها بسیار باشد
بکس نتوان نمود این داوری را	که خسرو دوست میدارد پری را
سلیمانم بباید نام کردن	پس آنگاهی پریرا رام کردن
ازین اندیشه لختی بازمیگفت	حکایتهای دلپرداز میگفت
۱۴۰ بنومیدی دل از دلدار برداشت	بدار الملک ارمن راه برداشت

---

۱۳۶ ث : وگر باشد ؛

ج : دشخوار

۱۳۷ پ ب ت ث د : درچشمها .

۱۴۷ خ : حذف شده * د : افزوده :

هوا زین کار کامی بر نخیزد	پری پیوسته ازمردم گریزد
بجفت مرغ آبی باز کی شد	پری با آدمی دمساز کی شد

۱۳۹ پ ث ج : شکایتهای غم پرداز ؛ ح د : حکایتهای غم پرداز

چ خ : شکایتهای .

** پ د : افزوده

خیالش مینشد ازچشم بیرون	دگرچه دل همی زد موج ازخون !

پ (آ) پاک شده زچشم ؛ پ (ب) : موج درخون

۱۴۰ پ : بنومیدی دل ازین ماه برداشت ؛ ث ج خ د : بنومیدی

دل از دلخواه برداشت .

XXIV

رسیدن شیرین بمشکوی خسرو *

۱- فلک چون کار سازیها نماید — نخست از پرده بازیها نماید

بدهقانی چو گنجی داد خواهد — نخست از رنج بردش یاد خواهد

اگر خار و خسک در ره نماند — گل و شمشاد را قیمت که داند

بباید داغ دوری روزکی چند — پس از دوری خوش آید مهر و پیوند

۵- چو شیرین از بر خسرو جدا شد — ز نزدیکی بدوری مبتلا شد

بپرسش پرسش از درگاه پرویز — با قصای مداین راند شبدیز

---

* پ : بر ترتیب زیر نوشته شده : رسیدن خسرو بارمن ... رسیدن شیرین بمشکوی خسرو ... پ : رسیدن شیرین بمشکوی خسرو و آرام گرفتن آنجا . ت : رسیدن شیرین بمداین و فرود آمدن بمشکوی خسرو؛ خ: درمشکوی . ث : رسیدن شیرین بمشکوی خسرو و بشهر مداین . چ : رسیدن شیرین بمشکوی خود . ح : رسیدن شیرین بمداین بمشکوی خسرو . د : حذف شده . ج : رفتن شیرین بمشکوی خسرو .

۱ب خ : پس آن پرده . ۲ب د : بردن . ۳ب ح : قیمت نماند . ۴آ ث د : بباید درد دوری . ۴ب ث : پس آنگه خوش نماید . ۵آب پ ث : گشت . ۶آ پ : بمشکوی مداین رفت پرویز . ۶ب ث ج ح چ خ د: بمشکوی مداین

بآیین عروسی شوی جسته	وز آیین عروسی روی شسته
فرود آمد کنیزان را نشا نداد	درون شد باغ را سرو روان‌داد
چو دیدند آن شکوفان روی شیرین	گزیدند از حسد لبهای زیرین
۱۰ برسم خسروی بنواختندش	ز خسرو هیچ وا نشناختندش
همی گفتند خسرو با نکوئی	بآتش خواستی رفته است گوئی
بیاورد آتشی چون صبح دلکش	وز آن آتش بد لها در زد آتش
پس آنگه حال او دیدن گرفتند	نشانش باز پرسیدن گرفتند
که چونی وز کجائی وچه نامی	چه اصلی وچه مرغی وزچه دامی
۱۵ پریرخ زان بتان پرهیز میکرد	دروغی چند را سرتیز میکرد

---

۷ پ ث ح خ : حذف شده . ۷آ د : عروس از شوی . ۷ب ج : دست شسته . ۸آ پ ح دخ : رقیبانرا ؛ خ : رقیبانرا خبر داد .

۸ب ح : داد حذف شده ؛ خ : توگفتی سر عزیزانرا بصر داد .

۹آ ث : کنیزان . ۹ب خ : لبهای رنگین ؛ از هوس .

۱۱آ ج ح : همه گفتند ؛ خ : خسرو را .

۱۲ب ح د : بر زد ؛ پ : وزین آتش بد لها درد آتش .

۱۳ب خ فسانه باز ؛ چ : نشانها

۱۴آ خ : چه کوئی . ۱۴ب پ : مرغی وچه نامی ؛ ث ج : وچه دامی . ۱۵ پ : حذف شده . ۱۵ب ر : دوروغی .

که شرح حال من لختی دراز است — بحاضر گشتن خسرو نیاز است
چو خسرو در شبستان آید از راه — شما را خود کند زین قصّه آگاه
ولیک این اسب را دارید بی رنج — که هست این اسب را قیمت بسی گنج
چو برگفت این سخن مهمان طنّاز — نشاندند آن کنیزانش بصد ناز
۲۰ فشاندند آب گل برچهرهٔ ماه — ببستند اسب را بر آخور شاه
دگرگون زیوری کردند سازش — ز در بستند بر دیبا طوازش
گل وصلش بباغ وعده بشگفت — فرود آسود وایمن گشت وخوش خفت
رقیبانی که مشکو داشتندی — شکرلب را کنیز انگاشتندی
شکرلب باکنیزان نیز میساخت — کنیزانه بدیشان نرد میباخت

۱۶آ پ ت ث ب ج چ : که شرح کار من ؛ خ : کاری دراز . ۱۷آ ث : چو درخسرو ؛ خ : آمد از راه . ۱۷ب خ : کند از حالم آگاه ؛ د : کند از قصه آگاه .

۱۸آ د پ ح خ : ولیکن اسب را ؛ ت : ولی این .

۲۱ پ ح : حذف شده . ۲۱ب د : بستند و از دیبا .

۲۲ب ب ت ث ح : فرو آسود .

۲۳آ خ : رقیبانرا بمشکو . ۲۴ پ : حذف شده .

۲۴آ د : پریرخ با . ۲۴ب ب ت ث : بایشان ؛ خ : بر ایشان ؛ د : کنیزانرا بایشان .

XXV

خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از پدر *

۱- چو شیرین در مداین مهد بنهاد	ز شیرین لب طبقها شهد بگشاد
پس از ماهی کز آسایش اثر یافت	ز بیرون رفتن خسرو خبر یافت
که از بیم پدر شد سوی نخجیر	وز آنجا سوی ارمن کرد تدبیر
بدرد آمد دلش زان بیدوائی	که کارش داشت الحق بینوائی

---

* ب ت چ ح خ د : به ترتیب زیر نوشته شده : رسیدن شیرین بمشکوی... رسیدن خسرو بارمن. خبر یافتن شیرین از گریختن ... پ : گفتار اندر ترتیب کردن خسرو ؛ ت : خبر یافتن شیرین از گریختن خسرو از بیم پدرخویش ؛ ث : ترتیب کردن کنیزان خسرو کوشکی بجهت شیرین ؛ چ : ترتیب کردن قصر شیرین ؛ ح ، قصر ساختن از بهر شیرین در مداین ؛ خ : بنا نهادن قصر را جهت شیرین ؛ د : گفتار در ترتیب کردن قصر شیرین ؛ ر : ترتیب کردن کوشک برای شیرین ؛ ج : رسیدن شیرین بارمن بمهمانی مهین بانو . آ۱ پ : رخت بنهاد ؛ ب ت چ ، مهد بکشاد . ۱ب ب ت ج چ ح د : بشیرینی لب چون شهد بگشاد ؛ ح : لبی ؛ خ : بنهاد . آ۲ پ : اخبارش خبر یافت ؛ ت : پس ماهی ؛ ب چ : از حذف شده ۲ب پ : اثر یافت . ۳ب ت : کرد تقدیر . آ۴ چ : بی نوائی . آ۴ ت چ د : از بیدوائی ح : بی نوائی ؛ خ : دربی . ۴ب ب د ث : که الحق داشت کارش بینوائی ؛ ح : روائی .

۵- چنان تامدتی درخانه می بود　　ز بی صبری دلش دیوانه می بود
حقیقت شد وراکان یک سواره　　که میکرد اندرو چندان نظاره
جهان آرای خسرو بود کز راه　　نظر میکرد چون خورشید درماه
بسی ازخویشتن برخویشتن زد　　فرو خورد آن تغابن را وتن زد
صبوری کرد روزی چند درکار　　نمود انگه که خواهم گشت بیمار *
۱۰- مرا قصری بخرّم مرغزاری　　بباید ساختن بر کوهساری
که کوهستانیم گلزار پرورد　　شد از گرمی گل سرخم گل زرد
بدو گفتند بت رویان دمساز　　که ای شمع بتان چون شمع مگداز
ترا سالار ما فرمود جائی　　مهیّا ساختن درخوش هوائی
اگر فرمان دهی تا کارفرمای　　بکوهستان ترا پیدا کند جای
۱۵- بگفت آری بباید ساختن زود　　چنان قصری که شاهنشاه فرمود

آ۵ چ ح خ ر : چنین . آ۶ ث ج چ : شدوارکان . ب۶ خ : که میکردندزو چندین ؛ د : که میکرد آنچنان دروی . آ۸ د : پس از . ب۸ خ : فروبرد
* ت ح افزوده :
اگرچه با شما عشرت نمایم　　نمی سازد درین آب وهوایم ؛
ت(آ) : فرایم . آ۹ ب : برکار . ب۱۰ ح : درکوهساری . ب۱۱ د : ز گرمی شد گل سرخم . آ۱۲ پ : گفتند کنیزان دمساز . ب۱۳ پ : درهرهوائی
ج : مهیّا داشتن ؛ د : برخوش هوائی . آ۱۴ ح : اگر فرمان کنی با

کنیزانی کزو در رشک ماندند | بخلوت مرد بنارا بخواندند *
که جادوئیست اینجا کار دیده | زکوهستان بابل نو رسیده **
زمین را گر بگوید کای زمین خیز | هوا بینی گرفته ریز بر ریز
فلک را نیز اگر گوید بیارام | بماند تا قیامت بر یکی گام ***
۲۰ـ ز ما قصری طلب کرد است جائی | کز آن سوزنده تر نبود هوائی
بدان تا مردم آنجا کم شتابند | ز جادو جادوئیها در نیابند

آ۱۶ ج : بارشک ؛ پ : رشک بودند . * ج افزوده

بدو گفتند کای استاد دانا | مهندس بر همه کاری توانا
بدست خویش ما را چارهٔ ساز | دل ما زین غم و اندوه پرداز

ح : افزوده

بدو گفتند کای فرزانه استاد | سزد کز کار خود ما را کنی شاد
برای خویشتن کار بیندیش | ز بهر ما در آن چاری بیندیش

** ج د : افزوده چنان در سحرسازی دست دارد که سحر سامری بازی شمارد

آ۱۸ چ : گر بگوئی . ب۱۸ ش ج چ ح د : ریز در ریز ؛ خ : ریز پو ریز

ب۱۸ ج : بماند بر یکی تا قیامت گام . *** د : افزوده

بدست توست ما را چارهٔ ساز | دل ما زان غم و اندوه پرداز

ج د : همه میلش بکوه و غار باشد | به پیش شیر و گرگ و مار باشد

ب۲ د : ندیمش گرگ و شیر و مار ؛ ب۲۰ د : گزان شوریده .

بدین جادو شبیخونی عجب کن	هوائی هرچه ناخوشتر طلب کن
بساز آنجا چنان قصری که باید	ز ما درخواست کن مزدی که شاید
پس آنگه از خز و دیبا و دینار	وجوه خرج دادندش بخروار
۲۵ چو بنا شاد گشت از گنج بردن	جهان پیمای شد در رنج بردن
طلب میکرد جائی دور از انبوه	حوالی برحوالی کوه بر کوه
بدست آورد جائی گرم و دلگیر	کز و طفلی مشود درهفتهٔ پیر
بده فرسنگ از کرمانشهان دور	نه از کرمانشهان بل کز جهان دور

۲۲[آ] پ : زین جادو ؛ ب ت : براین جادو .

۲۳[آ] ج ح خ : که شاید . ۲۳[ب] پ : که باید ؛ د : چیزی

ج ح خ : که باید .

۲۴[ب] پ د : وجوه جمع ؛ خ : دادندش بیکار

۲۵[ب] ث : جهان پیما شد اندر .

۲۵ ، ۲۶ : خ ۲۵ (ب آ) ، ۲۶ (ب آ)

۲۷[ب] ج ح : طفلی شدی ؛ د : کز و درهفتهٔ طفلی شدی پیر .

۲۸[آ] ب ث ج ح دج : بیک فرسنگی .

۲۸[ب] د : بل از جهان .

۲۸ ث پ خ : حذف شده .

۲۸ ، ۲۹ ح : ۲۹ ، ۲۸ .

بدانجا رفت وخود را کارگه ساخت	بشش ماه آن چنان قصری بپرداخت
۳۰ که داند هرکه آنجا اسب تازد	که شیرین را چنان تلخی نسازد *
چو از شب گشت مشگین روی آن عصر	ز مشکو رفت شیرین سوی آن قصر
کنیزی چند با او نارسیده	خیانت کاری شهوت ندیده
در آن زندان سرای تنگ میبود	چو گوهر شهر بند سنگ میبود
غم خسرو رقیب خویش کرده	در دل بر دو عالم پیش کرده

۲۹آ پ چ ح د : کارگو ؛ چ: بانجا ؛ ث ج ر : رفت و آنجا

۲۹ب پ : بدیبا درچنان ؛ ث ج چ ح خ ر : بدوزخ درچنان .

۳۰آ خ : که داند انکه . ۳۰ب ر : که حوری را چنان دوزخ نسازد .

۳۰ پ : حذف شده . * ج د : افزوده

حسودان را حسد بردن چه باید	بهر کس آن دهد یزدان که شاید
به شیرین تلخ شد زان جای دلگیر	نه آن سیب زنخدان گشتش انجیر ؛

د : نه شیرین . ۳۲ پ ث : حذف شده .

۳۲آ خ : نو رسیده . ۳۲ب ج ح : کاری و شهوت .

۳۳آ پ : سوزان سرای .

۳۴آ ج : رفیق خویشی .

۳۴ب پ ح : امیدی را نصیب خویش کرده ؛ ح : امیدی زان ؛

ث : نامیدی را نصیب خویش کرده .

رسیدن خسرو بارمن *

۱. چو خسرو دور شد زان چشمهٔ آب — زچشم آب ریزش دور شد خواب
بهر منزل کز آنجا دورتر گشت — ز نومیدی دلش رنجورتر گشت
دگر ره شادمان می‌شد بامید — که بر نامد هنوز از کوه خورشید
چو من زین ره بمشرق بیشتابم — مگر خورشید روشن را بیابم
۵. چو گل برمرز کوهستان گذر کرد — نسیمش مرزبانانرا خبر کرد
عمل داران برابر می دویدند — زر و دیبا بخدمت می‌کشیدند

---

* پ : رسیدن خسرو بارمن بمهمانی مهین بانو ؛ ت د : رسیدن خسرو بارمن واستقبال کردن مهین بانو ؛ د : اورا ازوده ؛ ث : رسیدن خسرو بمهمانی عمه شیرین بارمن ؛ ج : رفتن خسرو بمهمانی مهین بانو ؛ ح : حذف شده خ : دورشدن خسرو وشیرین از یک دگر درکنار چشمه ؛ ر : رسیدن خسرو بارمن نزد مهین بانو . ۵ب پ : مرزرا رفت خبر کرد .

۱آ ح د : ازچسمه آب ؛ خ : ازچشمه قاب . ۱ب چ خ : زچشم آب خیزش ۲آ پ : دورمیشد ؛ ث ح خ د : دورتر شد . ۲ب پ : رنجورمیشد ؛ ث ح خ د : رنجورتر شد . ۳ب پ : که بیاید هنوز . ۴ د : حذف شده . ۴آ پ : چو من زین سان . ۴ب ح : خورشید تابانرا . ۵آ پ : خوزستان . ۵ب ت ث ج چ ح د : مرزداران را

بتانی دید بزم افروز و دلبند — بروشن روی خسرو آرزومند
خوش آمد با بتان پیوش آنجا — مقام افتاد روزی چندش آنجا
از آنجا سوی موقان سر بدر کرد — زموقان سوی باخزران گذر کرد
۱۰- مهین بانو چو زین حالت خبر یافت — بخدمت کردن شاهانه بشتافت
باستقبال شاه آورد پرواز — سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرامی نزلهای خسروانه — فرستاد از ادب سوی خزانه
ز دیبا و غلام و گوهر و گنج — دبیران را قلم در خط شد از رنج
فرود آمد بدرگاه جهاندار — جهاندارش نوازش کرد بسیار
۱۵- بزیر تخت شه کرسی نهادند — نشاند او را دگر قوم ایستادند

آ۷ چ : بتانی مرزبان افروز دلبند ؛ خ : روز افروز ؛ د : جان افروز
ح : و حذف شده .
ب۷ خ : رای خسرو . ب۸ ح : روزی چند . آ۹ د : سومقان ره گذر کرد
ث ج چ ح خ ، وز آنجا . ب۹ ج : باخروان ؛ د : زموقان سوی
ارمن سر بدر کرد . ۹ ب ت :
از آنجا سوی موقان کرد منزل — مغانه عشق آن بتخانه در دل
ب۱۰ ث ح : کردنش . آ۱۱ خ : آورده پرواز . ب۱۱ پ : بامرکب وساز
آ۱۲ پ : گرامی برگهای . ب۱۵ ث ر : نشستا وی و ؛ پ :
نشستند و دگر قوم ؛ ح خ د : نشست او و دگر قوم .

شهنشه باز پرسیدش که چونی — که بادت نو بنو عیشی فزونی
بمهمان تو آوردم گرانی — مبادت درد سر زین میهمانی
مهین بانو چو دید آن دلنوازی — زخدمت دادخود را سرفرازی
نفس بکشاد چون باد سحرگاه — فرو خواند آفرینها درخور شاه
۲۰- بدان طالع که پشتش را قوی کرد — پناهش بارگاه خسروی کرد
یکی هفته بنوبت گاه خسرو — روان میکرد هردم تحفهٔ نو
پس از یک هفته روزی کانچنان روز — ندید است آفتاب عالم افروز
بسر سبزی نشسته شاه بر تخت — چو سلطانی که باشد چاکرش بخت
زمرز نگوش خط نودمیده — بسی دلرا چو طرّه سر بریده
۲۵- بساط شه زیغمائی غلامان — چو باغی پر سهی سرو خرامان

ب۱۶ ث : عشرت فزونی ۰ ۱۷ ج : حذف شده ۰ ۱۷، ۱۸ پ ث : حذف شده آ۱۷ ر : بمهمانیت آوردم ب۱۷ ج : مبادا ۰ ب۱۸ ب ت ج چ : زسجده کرد خود را ؛ ح د : بسجده داد خود را خ : زسجده داد خودرا ۰ ۱۹ پ ث ح : حذف شده ۰ ب۱۹ ب ت ج چ خ د : آفرینی ۲۰ پ ث ح : حذف شده ۰ آ۲۰ ت ج خ د : بران ؛ چ : بان ۰ ۲۱، ۲۲ پ ث : حذف شده ۰ آ۲۱ ح : بیک هفته ۰ ۲۱-۲۴ : خ ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۲ ۰ آ۲۲ پ ج ب چ خ : از حذف شده ؛ ح : شهنشه بود روزی کان چنان روز ۰ ب۲۲ ت ج ح چ خ : ندیده آفتاب ۰ ۲۳ - ۲۷ پ ث ح : حذف شده ۰ آ۲۳ چ : نشسته برسر تخت ب۲۳ چ : برسرش بخت ۰ آ۲۴ ب ت ج چ خ : بمرزنگوش ؛ خ د : منطی ۰ ب۲۴ خ : دلها آ۲۴ ج : چو یغمای ۰ آ۲۵ د : بسیط ۰ ب۲۵ د : سروی .

بجوش آمد سخن درگام هرکس ——— بمولائی برآمد نام هرکس

برامش ساختن بی رفع شد کار ——— بحاجت خواستن بی منع شد یار

مهین بانو زمین بوسید و برجست ——— بخسرو گفت ما را حاجتی هست

که دارالملک بردع را نوازی ——— زمستانی درآنجا عیش سازی

۳۰. هوای گرمسیر است آن طرفرا ——— فراخیها بود آب و علف را

اجابت کرد خسرو گفت برخیز ——— تو میرو کامدم من بر اثر نیز

سپیده دم زلشگرگاه خسرو ——— سوی باغ سپید آمد روا رو

وطن خوش بود رخت آنجا کشیدند ——— ملک را تاج و تخت آنجا کشیدند

زهر سو خیمه ها کردند برپای ——— گرفتند از حوالی هرکسی جای

۳۵. مهین بانو بدرگاه جهانگیر ——— نکرد از هیچ خدمت هیچ تقصیر

شه آنجا روز و شب عشرت همیکرد ——— می تلخ و غم شیرین همی خورد

۲۷آ خ : برآتش ساختن . ۲۷ب ت : بخدمت خواستن . ۲۹آ د : که دارالملک ارمن را نوازد . ۲۹ب خ : بدینجا ؛ د : سازد . ۳۰آ خ : این طرفرا . ۳۲ب پ : من درپشت نیز ؛ ث ح : من در قفا تیز ؛ خ : من برقفا تیز ؛ د : تومیروکت من آیم از قفا تیز . ۳۲آ ج : دم که . ۳۳آ پ : وطن کردند و رخت انجا نهادند ث ح : نهادند ؛ د : و رخت . ۳۳ب پ ث ح : نهادند ؛ ج : ملک را تخت و تاج . ۳۴آ ح : ملکرا خیمها برپای کردند . ۳۴ب پ : آن حوالی ح : ازحوالی جای برجای ۳۵آ ث : از درگاه . ۳۵ب ث از هیچ گونه ؛ چ : ازهیچ نزلی

در صفت بزم خسرو و آمدن شاپور*

۱. یکی شب از شب نوروز خوشتر　　چه شب کز روز عید اندوه کشتر**
سماع خرگهی در خرگه شاه　　ندیمی چند موزون طبع دلخواه
مقالت های حکمت باز کرده　　سخنهای مضاحک ساز کرده

---

* پ : در صفت مجلس خسرو ؛ ت : صفت آتش در زمستان و رسیدن شاپور نزد خسرو ؛ ث : صفت مجلس خسرو و آمدن شاپور و حکایت کردن ؛ ج : رسیدن شاپور نزد خسرو در زمین ارمن ؛ چ : صفت بزم خسرو پرویز ؛ ح : مجلس ساختن خسرو در ارمن به پیش مهین بانو و رسیدن شاپور ؛ خ : جشن ساختن خسرو در بردع و آمدن شاپور ؛ د : صفت بزم خسرو و آمدن شاپور و اگاهی دادن از شیرین ؛ ر : مجلس بزم خسرو و باز آمدن شاپور . ۱آ ب پ ت ج چ خ ، یکی روز از . ۱ب ب پ ت اندوز کشتر ؛ ج : کز روز عید آن روز خوشتر ؛ ح د : عید افروز خوشتر .　** ج : بیت های زیر افزوده ؛ در نسخهٔ د فقط بیت ۱ و ۴ افزوده

بکام دل نشسته شاه خسرو　　چو جنّت ساز داده مجلس نو (د : منزل نو)
وساقان ساغر از صحن بهشتی　　روان کردند چون در آب کشتی
مغنّی ارغنون آواز داده　　ز پرده سحر بابل ساز داده
ز عشرت چنگ را حالت رسیده　　ز سودا نای را ناله کشیده (د : نای ناله بر)

۲آ ث : در خیمهٔ ؛ د : در پردهٔ . ۲ب ث ر : و دلخواه . ۳آ ج ساز کرده . ۳ب ج ، بار کرده ؛ پ : مضاکح

بگردا گرد خرگاه کیانی — فروهشته نمدهای الانی
۵- دمه بردر کشیده تیغ پولاد — سر نامحرمانرا داده برباد
درون خرگه از بوی خجسته — بخور عود و عنبر کلّه بسته
نبید خوشگوار و عشرت خوش — نهاده منقل زرّین پر آتش
ز گال ارمنی بر آتش تیز — سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز
چو مشک نافه در فشو گیاهی — پس از سرخی همیگیرد سیاهی
۱۰- چرا آن مشک بید عود کردار — شود بعد از سیاهی سرخ رخسار
سیه را سرخ چون کرد آن دو رنگی — چو بالای سیاهی نیست رنگی
مگر کز روزگار آموخت نیرنگ — که از موی سیاه ما برد رنگ
بباغ شعله در دهقان انگشت — بنفشه میدرود و لاله میکشت
سیه پوشیده چون زاغان کهسار — گرفته خون خود در نای و منقار

آ۵ ج : دمه در بر . ب۵ ج خ : سر نامحرمان میداد . آ۷ پ : عنبر خوش . ب۷ پ : منقل زرین و زین پر ؛ چ د : در آتش .

۸ - ۱۸ ح : حذف شده . ب۸ پ حسرت آمیز . ۹ خ : بعد از بیت ۱۸ نوشته شده . آ۹ پ : زمشک ؛ خ : گونشو . ب۹ ث : گزان سرخی

آ۱۰ ج : این مشک ؛ پ : جوابش مشک ؛ خ : چرا آن بید مشک .

آ۱۱ پ : کودست رنگی ؛ ج خ د : از دو رنگی ؛ چ : از درنگی ؛ ر : کود آذرنگی

ب۱۱ ج : که بالای . ۱۲ پ : حذف شده . ب۱۴ ا ب ث چ خ د : در پای ؛ ت : در پای ؛ ج : خود را خود بمنقار پ : حذف شده

۱. عقابی تیرخود کرده پرخویش   سیه ماری فکنده مهره درپیش *

مجوسی ملتی هندوستانی   چو زردشت آمده درزندخوانی

دبیری ازجنس رفته ببلغار   بشنگرفی مدادی کرده برکار

زمستان گشته چون ریحان اِزو خوش   که ریحان زمستان آمد آتش

صراحی چون خروسی سازکرده   خروسی کو بوقت آواز کرده

۲۰. ز رشک آن خروس آتشین تاج   گهی تیهو برآتش گاه درّاج *

روان گشته بنقلان کبابی   گهی کبک دری گه مرغ آبی

ترنج وسیب لب برلب نهاده   چودر زرّین صراحی سرخ باده

زبس نارنج ونارمجلس افروز   شده درحقه بازی باد نوروز

آ۱۵ ج : عقابی تیزکرده خود ؛ خ : عقابی تیز برکرده ؛ د : عقابی تیز روکرده .

ب۱۵ د : گرفته مهره . ۱۵ پ ث : حذف شده * ب ت ج چ : افزوده

شبه درعقده یا قوتی کشیده   فرنگی زنگیئی راسر بریده ؛ ج آ :

یاقوتین . آ۱۶ خ : ملت هندوستانی . ب۱۷ پ ج د : درکار ؛ چ : بشگرف

۱۸ : خ ب آ . آ۱۸ پ : ریحان بوخوش ؛ ب ت : ریحان اوخوش . ب۱۸ پ :

زمستان گشت آتش . ۲۱ ، ۲۲ : خ ۲۲ ، ۲۱ . ب۲۰ ج چ ح : درآتش .

آ۲۱ ج : بنقالان ؛ ح : بنقلاب . * * خ ر : افزوده : زنرگس وز

بنفشه صحن خرگاه   گلستانی نهاده درنظرگاه ۲۲ ، ۲۳ : د ۲۳ ، ۲۲ . ۲۳ ح ،

حذف شده . آ۲۳ پ : شده نارنج ؛ د : زبس نارنج وترنج . ب۲۳ پ : حلقه بازی .

جهانرا تازه تر دادند روحی	بسر بردند صبحی در صبوحی
۲۵. زچنگ ابریشم دستان نوازان	دریده پرده های عشق بازان
سرود پهلوی در نالهٔ چنگ	فکنده سوز آتش در دل سنگ
کمانچه آه موسی وار میزد	مغنی راه موسیقار می زد
غزل برداشته رامشگر رود	که بدرود ای نشاط و عیش بدرود
چه خوش باغیست باغ زندگانی	گر ایمن باشد از بادخزانی
۳۰. چه خرّم کاخ شد کاخ زمانه	گرش باشد اساس جاودانه
از آن سرد آمد این قصر دلاویز	که چون جا گرم کردی گویدت خیز
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد	بباد ش داد باید زود بر باد
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست	که رفت آن از میان واین درمیان نیست

۲۴آ ج : کردند روحی . ۲۴ب ح : بس پرده صبوحی بر ؛ پ : بسی بودند ؛ ث ج د : صبوحی درصبوحی ؛ ج د : بوده . ۲۵ - ۲۶ پ ث ح : حذف شده . ۲۶آ ب ج خ د : برنالهٔ . ۲۶ب د : بردل . ۲۷آ خ : راه موسیقار می زد . ۲۷ب خ : آه موسیقار می زد . ۲۸آ چ : برداشته دارند ؛ خ : رامشگر عود ؛ د : که بدرودی ۲۹آ پ ج ح د ر : ایمن بودی . ۳۰ب پ : گرش هستی ؛ ت ج د ر : گر بودی ۳۰، ۳۱ پ ۳۱، ۳۰ ۳۱آ پ : این ؛ در : این کاخ . ۳۲آ خ : که هست . ۳۲ب ت : باده بردهدش ؛ ب : باده بردمیدش ؛ د : بیادش زود باید داد برباد ؛ چ : باده بردبیمش . ۳۳ خ : حذف شده . ۳۳ب ب پ ت ث ج چ ح : که آن رفت ؛ د : که دمی رفت است وما فردا درمیان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام | بر او هم اعتمادی نیست تا شام
۳ بیا تا یک دهن پرخنده داریم | یک امشب را بشادی زنده داریم
بترک خواب میباید شبی گفت | که زیر خاک میباید بسی خفت *
ملک سرمست وساقی باده در دست | نوای مطربان چو بلبل مست
در آمد گلرخی چون سرو آزاد | ز دلداران خسرو با دلی شاد
که بر دربار خواهد بنده شاپور | چه فرمائی در آید یا شود دور
۴ ز شادی خواست جستن خسرو از جای | دگر ره عقل را شد کار فرمای
بفرمودش در آوردن ز درگاه | ز دلگرمی بجوش آمد دل شاه

۳۴آ پ : یکی روز است . ۳۴ب پ : برآن هم . ۳۵آ ج : بیا تا این دهن .
۳۵ب ج ر : بمی جان و روان را زنده داریم ؛ ر : جان وجهانرا ؛ پ : یک امشب جان و دلرا زنده داریم .
* ر : سرفصل افزوده : آگاهی دادن شاپور خسرو را از شیرین
۳۶آ پ ج خ د : می شاید ؛ ج : همی گفت
۳۷آ پ : بردست . ۳۷ب پ ث ج ح خ د ر : نوای چنگ میشد شست در شست . ۳۸ : دج پ (ب آ)
۳۸ب خ : ز دلداری ؛ ج د ر : با دل
۴۰ب خ : ولیکن عقلرا . ۴۰ ب : درحاشیه نوشته شده .
۴۱ب پ : از آن گرمی . ۴۱آ ر : بدر گاه

که بد دل در برش زامید و از بیم — بشمشیر خطر گشته بدو نیم
همیشه چشم در ره دل دو نیم است — بلای چشم بر راهی عظیم است
اگرچه هیچ غم بی درد سر نیست — غمی از چشم در راهی بتر نیست
۴۵ مبادا هیچ کس را چشم در راه — کز او رخ زرد گردد عمر کوتاه
درآمد نقش بند مانوی دست — زمینرا نقشهای بوسه می بست
زمین بوسید و خود برجای میبود — برسم بندگان بر پای همی بود
گرامی کردش از تمکین خود شاه — نشاند او را و خالی کرد خرگاه *
بپرسید از نشان کوه و دشتش — شگفتی ها که بود از سرگذشتش

۴۲آ پ : دل پر دردش از اندوه و از بیم ؛ ب ت خ د : دل دربندش از ؛ خ د : دلی دربندش ؛ ج : که بدمسکین دلش از . ۴۳آ پ ج د : برره . ۴۳ب ب ث ت چ د : در راهی ؛ خ : بر راهی . ۴۳ - ۴۴ ح : حذف شده . ۴۴آ پ : هیچ حذف شده . ۴۴ب پ : از چشم بد کلمهٔ اوّلی حذف شده ؛ ج : غمی از چشم راهی تیزتر نیست ؛ خ ر : برراهی . ۴۵آ پ خ ر : برراه ؛ ث د : دیده درراه ؛ ج ح : دیده برراه . ۴۵ب ث : کزان رخ . ۴۴، ۴۵ : د ۴۵، ۴۴ . ۴۶ب ج : در بست . ۴۷آ پ ث : وپس برجای ؛ ج د : وهم برجای ؛ ب ت چ : برجا همی بود . ۴۷ب ث ج ح خ د : برپای میبود ؛ ب ت چ : برجا همی بود . ۴۸ب ج اورا نشاند و ؛ ب پ ج : درگاه * خ : سرفصل افزوده : آمدن شاپور پیش خسرو و حکایت کردن از شیرین . ۴۹آ پ : بپرسیدش از آن کلمهٔ اوّلی حذف شده ج : بپرسید از نشان پا و دستش . ۴۹ب ب پ ت ث چ خ : که باشد

۵ دعا برداشت اوّل مرد هشیار	که شه را زندگانی باد بسیار
مظفر باد بر دشمن سپاهش	میفتاد از سر دولت کلاهش
مرادش با سعادت راه برباد	ز نو هر روزش اقبالی دگرباد *
حدیث بنده را درچاره سازی	بساطی هست با لختی درازی
چو شه فرمود گفتن چون نگویم	مراد شاه جویم چون نجویم
۵۵.وز اوّل تا باخر هرچه دانست	فرو خواند آنچه خواندن میتوانست
از آن پنهان شدن چون مرغ از انبوه	وز آن پیدا شدن چون چشمه در کوه

آ۵۰ : دعایش گفت اوّل ؛ خ : ز اوّل . ۵۲ د : حذف شده .آ۵۲ پ : مرداشرا سعادت کارگر باد ؛ ث ج ح چ خ : مرادشرا سعادت راه بر باد ؛ ر: راه سپر. ب۵۲ ج : ز نو هر روز اقبال ؛ چ : اقبال. * ث : افزوده

غمی باد آنک او شادت نخواهد خراب آنکس که آبادت نخواهد

ب۵۴ ث ر ج خ : رضای ؛ ج : مراد خاطر شه چون نجویم .

۵۵-۵۶ : خ ۵۶، ۵۵ . آ۵۵ ج چ خ ح د ر : آنچه ؛ ح د : از اول ؛ ث : آنچ دانست . ب۵۵ پ ث خ ح : فروخواند آنچنان کش میتوانست ؛ ج ح د : فروگفت آنچنان کش میتوانست ؛ چ : آنچه گفتن میتوانست . ۵۶،۵۵ : خ ۵۵(ب آ) ، ۵۶ (ب آ) . آ۵۶ ج ت چ د ح ث : تنها شدن ؛ پ : از اندوه ؛ ج : مرغ انبوه . ب۵۶ ب پ ت ث خ ح : وزان پنهان شدن ؛ چ د : گریان ؛ ح : تنها ؛ ج : از کوه ؛ ح : جو عزم .

بهر چشمه شدن هر صبح گاهی	برآوردن مقنع وار ماهی
وزان صورت بصورت بازخوردن	بافسون فتنهٔ را فتنه کردن
وزان چون هندوان بردن زراهش	فرستادن بترکستان شاهش
۶۰ سخن چون زان بهار نو برآمد	خروشی بیخود از خسرو برآمد
بخواهش گفت کان خورشید رخسار	بگو تا چون بدست آید دگر بار *
مهندس گفت کردم هوشیاری	دگر اقبال خسرو کرد یاری
چو چشم تیر گز جاسوس گشتم	بدکان کمانگر بر گذشتم **

۵۷ب پ : مقنع چونکه . ۵۹، ۶۰ : پ ۶۰، ۵۹ . ۵۹ب ج: سپاهش

۶۰ب پ : خروشی از دل خسرو ؛ د : خروش . ۶۱آ ب پ ت ث ج چ

ح د : شفاعت کودکان . ۶۱ب ر: آمد * ج ح د : افزوده

زبان بگشاد دیگر بار شاپور	که ای از روزگارت چشم بد دور

چ پ : در حاشیه افزوده

دگر ره گفت شاپور ای خداوند	مبراد از توشه اقبال پیوند

۶۲ پ : حذف شده . ۶۲آ ح : بسی کردم در اول هشیاری ؛ چ :

مهندس وار کردم . ۶۲ب ب ح : دگر کاقبال خسرو داد یاری ؛ د : مگر کاقبال ؛

ت ج خ : دگر کاقبال . ۶۳آ پ : خاموش گشتم . ** ج د : افزوده

به پیمودم سراسر مرز آن بوم	سواد آن طرف تا سرحد روم . ح : افزون
اگرچه فتنهٔ عالم شد آن ماه	چو عالم فتنه است بر صورت شاه .

بدست آوردم آن سرو روانرا	بت سنگین دل سمین میا نرا
چه دیدم تیز رائی تازه روئی	مسیحی بسته در هر زیر موئی *
همه رخ گل چو بادامه زنغزی	همه تن دل چو بادام دو مغزی
میانی یافتم از ساق تا روی	دو عالم را گره بسته بیک موی
دهانی کرده بر تنگیش زوری	چو خوزستانی اندر چشم موری
نبو سیده لبش بر هیچ هستی	مگو آیینه را آنهم بمستی

۶۴ ح : بدست آرم دگر سرو ۶۴ب ج دح : بت سیمین برلاغرمیانرا؛ ح : بت سیمین تن لاغرمیانرا . ۶۵ پ ح : حذف شده ۶۵ب ر : تارموئی * ج د : افزوده اگر وصف جمالش بر توخوانم فرو ماند از آن گفتن زبانم (۱) .

کجا بتوان سخن کردن زرویش چه گویم زان کمند مشکمویش (۲)

بدو در من نگه کردم سراپای قیاسی برگرفتم زان دلارای (۳)

آ(۱) د : درآن . آ(۲) د : صفت کردن . آ(۳) د : بدو اندر نگه .

۶۶ ح ، حذف شده ؛ ج :

همه رویش چو برگ گل زنغزی همه تن دل چو بادام دومغزی

آ۶۶ خ : چوماه نونغزی ؛ ث : چو بادام ز ؛ ۶۶ب خ : همه تن همچو . ۶۷-۷۲ ح ، حذف شده آ۶۷ ر ، کز . ۶۷ب ث ، گره کرده .آ۶۸ خ ، برتنگیش روزی ؛ ث : دهانش کرده ۶۸ب : خ اندرچشم خوزی .آ۶۹ ث ، بپوشیده رخش برجمله هستی ؛ ح خ د ، لبش راهیچ . ۶۹ب پ ت : مگو د آینه وآن هم بمستی ؛ ث ج : برآیینه وآنهم ؛ ج چ دخ ، مگو آیینهٔ وانهم .

۷۰. نکرده دست او باکس درازی	مگر با زلف خود و آنهم ببازی
بسی لاغرتر از مویش میانش	بسی شیرینتر از نامش دهانش
اگرچه فتنهٔ عالم شد آن ماه	چو عالم فتنه شد بر صورت شاه *
چو مه را دل برفتن تیز کردم	پس آنگه چارهٔ شبدیز کردم
رونده ماه را بر پشت شبرنگ	فرستادم بچندین مکر و نیرنگ **
۷۵. من اینجا مدتی رنجور ماندم	بدین عذر از رکابش دور ماندم

۷۰آ خ : دست کس . ۷۱آ چ ج : موی میانش . ۷۱ب ج : از شکر دهانش .

۷۱ ، ۷۲ : خ ۷۲ ، ۷۱ (ب آ)	* ج (۱-۴)، د (۲-۴) افزوده

بصد حیلت برو خواندم فسونی	بیفگندم بیاد و دم فسونی (۱)
چو از حال شهش آگاه کردم	چو طفلانش بشیر از راه کردم (۲)
چو دیدم کو سر پیوند دارد	زعشق شاه دل دربند دارد (۳)
براو خواندم سراسر قصهٔ شاه	چنان کز خویشتن بیرون شد آن ماه (۴)

(۲)ب د : از راه بردم . ۷۳آ پ خ : چو آن مه را برفتن تیز کردم

** ث : افزوده

نگاری را چنان بر پشت رهوار	روان کردم بحیلتهای بسیار

۷۴آ پ : دو هفته ۷۴ب ج : فرستادم بصد دستان و نیرنگ ؛ د :
روان کردم بصد افسون و نیرنگ . ۷۵آ پ ج د : آنجا .
۷۵ب ت : باین .

چنان دانم که آن سختی کشیده — بمشکوی ملک باشد رسیده

شه از دلدادگی دربر گرفتش — قدم تا فوق در گوهر گرفتش *

سپاسش را طراز آستین کرد — بر او بسیار بسیار آفرین کرد

حدیث چشمه و سرشستن ماه — درستی داد قولش را بر شاه

۸۰. ملک نیز آنچه در ره دید یکسر — یکایک باز گفت از خیر و از شر

حقیقت گشتشان کان مرغ دمساز — با قصای مداین کرده پرواز

قرار آن شد که دیگر باره شاپور — چو پروانه شود دنبال آن نور

زمرد را سوی کان آورد باز — ریاحین را ببستان آورد باز

۷۶آ پ ت ج چ خ : چنین ؛ ب ت چ : سختی رسیده ؛ ر : کنون دانم .

۷۷آ پ : شه عادل ز دل دربر گرفتش ؛ خ : از دلداریش . ۷۷ب ح خ

د : ز سر تا پای در گوهر گرفتش * ج (بعد از بیت ۷۷)، د (بعد از بیت ۷۶)

افزوده : سراسر قصه‌های خویش برگفت — چنان کز شاه خسرو هیچ ننهفت

۷۸آ ب ت : آفرین کرد ؛ ت : سیاسش . ۷۸ب د : بدو بسیار .

۷۹، ۸۰ : ج ۸۰، ۷۹ . ۷۹ب پ : حکایت کرد با شاپور در راه ؛ ح :

پس آنگه رفتن آن مه در راه ؛ ج : قولش بر دل شاه .

۸۰ ح د : حذف شده . ۸۰آ ث : نیز آنچ ؛ خ : نیز آنچ در ره بود دیده

۸۰ب خ : گفت از نو رسیده . ۸۱ب ح خ : کرد پرواز . ۸۲ خ : حذف شده

۸۲آ ح : دیگر بار . ۸۳ ح خ : حذف شده ۸۳ب ت چ د : ریاحین را سوی بستان برد باز

خبر دادن خسرو مهین بانو را از حال شیرین *

۱. خوشا ملکا که ملک زندگانیست / بها روزا که آن روز جوانیست
نه هست از زندگی خوشتر شماری / نه از روز جوانی روزگاری *
جهان خسرو که سالار جهان بود / جوان بود و عجب خوشدل جوان بود *
نخوردی بی غنا یک جرعه باده / نه بی مطرب شدی طبعش گشاده

---

* پ : آمدن مهین بانو نزد خسرو ؛ ت : رفتن شاپور بمداین بآوردن شیرین ؛ ث خ (بعد از بیت ۱۴ نوشته شده) : رفتن شاپور بار دوم بطلب شیرین بمداین ؛ ج ح : رفتن شاپور بمداین بطلب شیرین ؛ (ح : شیرین شورانگیز) چ : فرستادن خسرو شاپور بطلب شیرین ؛ د : فرستادن خسرو شاپور را بآوردن شیرین ؛ ر : رفتن شاپور دیگر بار بطلب شیرین . ۱ ب پ : بهار و لاله و روز؛ ب ت چ ح د : بهین روزا ؛ ث : بهن روزا ؛ خ : بهار او راکه آن روز .
۲ ب پ : نه چون روز. ** ج د : افزوده
چو باشد شادکامی و جوانی همین باشد نصیب زندگانی ؛ د(آب) : شادمانی
۳ آ خ : ملک خسرو . ۳ ب ج : دلخوش ؛ چ : بود حذف شده ؛ ح : دلکش ؛ خ : عجب بود وخوشدل جوان بود . ۴ آ ج : بی عطا یک ؛ چ : نخورده ** ب پ ت ث ج چ ح خ ذ : افزوده
نبود از عهد او تا عهد آدم از او خوشدلتری در روی عالم (پ : درجمله عالم ؛ چ : بر روی؛ ح : خوشتر دلی .)

۵- مغنّی راکه پا رنجی ندادی بهر دستان کم از گنجی ندادی

بعشرت بود روزی باده در دست مهین بانو در آمد شاد و بنشست

ملک تشریف خاص خویش دادش ز دیگر وقتها دل بیش دادش

چو آمد وقت خوان دارای عالم ز موبد خواست رسم باج و برسم

بهر خوردی که خسرو دستگه داشت طریق باج و برسم را نگه داشت

۱۰ حساب باج و برسم آنچنان است که او بر چاشنی گیری نشان است

اجازت باشد از فرمان موبد خورشها را که این نیک است و آن بد

بمی خوردن نشاند آنگه مها نرا همان فرخنده بانوی جهانرا

بجام خاص می میخورد با او حدیث از هر دری میکرد با او

چو از جام نبید تلخ شد مست حکایت را بشیرین باز پیوست

۱۵- ز شیرین قصّهٔ آوارگی کرد بدل شادی بلب غمخوارگی کرد

آ۵ ث ج چ ح خ د : پارنجی بدادی ؛ ج ح : چو پارنجی . ب۵ : بیک دستان روان گنجی بدادی . آ۶ ج : بخلوت بود ب۶ ج : بانو بیامد . ب۷ خ : ز دیگر روزها . ۷-۱۴ : ب ت ث چ د ۷ ، ۱۳ ، ۸-۱۴ . ۸-۱۲ پ ث ج ح خ ؛ حذف شده . ب۸ ر : و حذف شده . ب۱۵ چ : بلب شادی بدل ب۹ : ر : حدیث باج برسم . آ۱۰ ر : و حذف شده . ب۱۰ ب : که آن آ۱۲ ح : می حذف شده . ب۱۳ ج : خاص خود میخورد ؛ خ ر : سخن از ۱۵ ح خ : حذف شده ب۱۵ ب ت : به دلخواری ؛ پ : بلب شادی بجان ؛ ث : بدل شادی برخ

که بانو را برادر زادهٔ بود　　　چو گل خندان چو سرو آزادهٔ بود

شنیدم کاوهم توسن کشیدش　　　چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش

مرا از خانه پیکی آمد امروز　　　نشان آورد از آن ماه دل افروز

گر اینجا یک دو هفته باز مانم　　　بر آن عزمم که جایش باز دانم

۲۰ فرستم قاصدی تا آردش باز　　　تو می خور وانده از خاطر بپرداز

مهین بانو چو کرد این قصه را گوش　　　فرو ماند از سخن چون مرد مدهوش

بخدمت بر زمین غلطید چون خاک　　　خروشی برکشید از دل شغبناک

که آن در کو که گو بینم بخوابش　　　نه در دامن که در دریای آبش

آ۱۷ چ : شنیدم که ادهم . ب۱۷ پ ج : از آنجا . ب۱۹ پ ج د : که حالش ؛ خ : که اورا بازخوانم ؛ ب : بدان

آ۲۰ ر ج : تا بازش آرد . ب۲۰ ح خ : تو می خور خاطر از انده بپرداز ؛ ر ج : بسان مرغ در پروازش آرد .

ب۲۱ ر ج ح : از سخن بیصبر و بیهوش . آ۲۲ ب ح د : برخاک ؛ خ : درخاک ؛ ت غلطید غمناک ؛ ج : بخدمت پیش شه غلطید درخاک

ب۲۲ ث : بخسرو گفت کای از گوهر پاک . ۲۲ پ : بجای این بیت، بیت زیرین نوشته شده چنین من خسته دل را شاد کردی　　امیدم هست چون باز گردی (ث آ : چنین کاین ؛ ب (مصرع) : امیدم هست کز خود شاد گردی . آ۲۳ پ : کجا آن دل که گو ث : کجا آن در که گو ؛ ج : که کو آن در که . ب۲۳ ح : نه در دامن .

بنوک چشمش از دریا بر آرم — بجان بسپارش پس جان سپارم

۲۵ پس آنگه بوسه زد بر مسند شاه — که مسند بوس بادت زهره و ماه

زماهی تا بماه افسر پرستت — زمشرق تا بمغرب زیر دستت *

من آنگه گفتم او آید فرادست — که اقبال ملک در بنده پیوست

چو اقبال تو با ما سر در آرد — چنین بسیار صید از در در آرد *

اگر قاصد فرستد سوی او شاه — مرا باید ز قاصد کردن آگاه

۳۰ بحکم آنکه گلگون سبک خیز — بدو بخشم ز همزادان شبدیز

۲۴ب پ ث خ : برآن چشمه گل از خارش برآرم (ث خ : بدان ؛ ث خ : از صحرا) ؛ ج : وزان پس خاک پایش برسر آرم ؛ ح : بدان چشمه گل وریحان بکارم . ۲۵آ د : درمسند . ۲۵ب خ : بودت . ۲۶ ح : حذف شده

* ب ت ج چ ح خ د : افزوده

چنان کاین خسته دلرا شاد کردی — امیدم هست کز خود شاد گردی (آ ج خ د : خسته را دلشاد ؛ ب ج : هست وایم شاد)

۲۷آ ث : گفتم آید او . ۲۷ب ح خ : با بنده . ۲۸آ چ : در آورد . ۲۸ب پ : چنین صیدی مرا از ؛ ج : بسیار کام ؛ چ : در آورد . * * ج د : افزوده

وزان پس بوسهٔ بر دست شه داد — که شاها چاکرت رخشنده مه باد

۲۹ب پ ث ح : بقاصد .

۳۰آ ب ت ث خ : آنک .

که با شبدیز کس هم تک نباشد	جز این گلگون اگر بدرک نباشد
اگر شبدیز با ماه تماست	بهمراهیش گلگون تیز گاست
وگر شبدیز نبود مانده برجای	جز این گلگون که دارد زیر او پای
ملک فرمود تا آن رخش منظور	برند از آخور او سوی شاپور
۳۵ وز آنجا یک تنه شاپور برخاست	دو اسپه راه رفتن را بیاراست
سوی ملک مداین رفت پویان	گرامی ماه را یک ماه جویان *
بشکو در نبود آن ماه رخسار	مع القصه بقصر آمد دگر بار *
در قصر نگارین زد زمانی	کس آمد داوش از خسرو نشانی
درون بردندش از در شادمانه	بخلوتگاه آن شمع زمانه

۳۲، ۳۳، ۳۴ پ : ۳۲، ۳۳، ۳۲، ۳۴ . ۳۱ ب ج : بجز گلگون . ۳۳ ب خ : جز از ؛ ر : بجز . ۳۴ ب ج ح : برند از آخر اورا نزد شاپور (ح : سوی شاپور) ۳۵ آ پ وز آنجا چون تکه شاپور . ۳۵ ب ج ، ساز رفتن را ح : راه را رفتن . ۳۶ ب پ : دوهفته ماه را ؛ ح : دوهفته ماه را یک هفته جویان . ث ، ماه را درماه جویان * ج د : افزوده چو روز چند دیگر راه پیمود بدآنجا شد که آن ماه جهان بود (آد : چو روزی چند از آنجا ؛ ب د : بآنجا) ۳۷ آ ح : بمشکو در رسید آن خوب گفتار * * د : افزوده دری دید از جفا بر ماه بسته در آن سنگ سیه ماری نشسته . ۳۸ ب ح ، داد از ؛ ج : از شیرین نشانی . ۳۹ ب ج ح : شمع یگانه ؛ چ ، شمع روانه

۴۰ چو سر در قصر شیرین کرد شاپور | عقوبت پارهٔ دید از جهان دور
نشسته گوهری در بیضهٔ سنگ | بهشتی پیکری در دوزخ تنگ
رخش چون لعل شد زان کوه پرسنگ | نمازش بر دو رخ مالید بر خاک
ثناها کرد بر روی چو ماهش | بپرسید از غم و تیمار راهش
که چون بودی و چون رستی ز بیداد | که از بندت نبود این بنده آزاد *
۴۵ امیدم هست اگر سختی کشیدی | از آن سختی بآسانی رسیدی
چه جایست اینکه بس دلگیر جایست | که زد رایت که بس شوریده رایست
در این ظلمت ولایت چون دهد نور | بدین دوزخ قناعت چون کند حور *

۴۰ب ح : پاره دید . ۴۱ب ث : بهشتی گوهری ؛ ب ت ث ج خ : دوزخی .
۴۳ ب پ ت ث چ ح خ : حذف شده . ۴۳آ ج د : ثناها گفت . ۴۴آ پ : که
چون بودی و چون بودی ؛ ح : به بیداد . ۴۴ب ح : که از یادت .
* ر : افزوده
امیدم هست کاین سختی پسین است | دلم زین پس بشادی بر یقین است
۴۵آ ر : یقین میدان که گر سختی کشیدی . ۴۵ب ح : از آن بندت ؛ د : کزآن
۴۶آ خ : که بس شوریده . ۴۶ب ث : زد رایش ؛ ج خ : که بس
آشفته . ۴۷آ چ : چون بود ؛ ح : چون کند .
۴۷ب چ ح خ : درین دوزخ * * ج د : افزوده
بهشتی حور چون رنجور باشد | چو در دوزخ بود مهجور باشد

مگر یک عذر هست آن نیز هم لنک | که تو لعلی و باشد لعل در سنک
چو نقش چین در آن نقاش چین دید | کلید کار خود در آستین دید
۵۰ نهاد از شرمناکی دست بر رخ | سپاسش برد و بازش داد پاسخ *
که گر غمهای دیده بر تو خوانم | ستمهای کشیده بر تو رانم
نه در گفت آید و نه در شنیدن | قلم در گفتنش باید کشیدن **

۴۸آ خ : وین نیز ؛ خ : مرا یک ؛ پ ث : نیز پس لنگ . ۴۹آ خ : چو نقش خود . ۴۹ب رج ح د : کام ؛ پ : در آستین بود

۵۰آ ج : شرمساری . ۵۰ب ث : و دادش نیز پاسخ ؛ ج : سپاسش کرد . ح : پس آنگاهی چنین دادش به پاسخ ؛ پ : شتابش برد .

* د : افزوده

که ای استاد عالم مرد فرهنک | غلط کردی که باشد لعل در سنک (۱)
مرا در کورهٔ آتش نشا ندند | در این جای چنین ناخوش نشاندند (۲)
چو وحش و دام و ددمن زان گروهم | نشسته درمیان سنک و کوهم (۳)
مپرس از غصه‌های بی شمارم | مجوی از جورهای روزگارم (۴)

(۱)آ ج : ایا استاد ؛ (۱)ب ج : که شد . (۲)آ ج : مرا در گور آتش در . (۲)ب ج : درین جا بیخبر . ۵۱ب پ خ : بر تو خوانم . ۵۲ب رج ح : قلم باید بحرفش در کشیدن ** ج : چهار بیت قید شده در * افزوده ؛ د : افزوده دری دارم که آن در سفتنی نیست بسی دارم سخن کان گفتنی نیست.

بدان مشکوکه فرمودی رسیدم — در او مشتی ملامت دیده دیدم
بهم کرده کنیزی چند جماش — غلام وقت خود کای خولچه خوش باش
۵۵- چو زهره برگشاده دست و بازو — بهای خویش دیده در ترازو *
چو من بودم عروسی پارسائی — از آن مشتی جلب جستم جدائی
دل خود برجدائی راست کردم — وز ایشان کوشکی درخواست کردم
دلم از رشک پرخوناب کردند — بدین عبرت گهم پرتاب کردند
صبور آیا دمن شد این سیه سنگ — که از تلخی چو صبر آمد سیه رنگ
۶۰- چو کردند اختیار ای جای دلگیر — ضرورت ساخت میبایدچه تدبیر

۵۳آ ذ : بآن ؛ چ : درآن . ۵۳ب ب ت ث ج چ ح د : ملامت ریزه .
۵۴ خ : حذف شده . ۵۴آ پ : چند تمامش . ۵۴ب پ : باش حذف شده.
۵۵آ چ ح خ : برکشیده — * ج : افزوده
چو من دیدند برمن رشک بردند — چنان کز رشک من گوئی بمردند
۵۶آ پ ث ج چ ح : عروس پارسائی .
۵۶ب ث : ازین ؛ ح : مشت جلب ۵۷ب چ : کردم حذف شده .
۵۸آ ب پ ت ث چ ح خ د : مرا ؛ ح : دل خوناب کردند .
۵۸ب چ : برین . ۵۹ ح : حذف شده . ۵۹آ چ : شد این دو سه
سنگ ؛ خ : بود ؛ ث ر : گشت . ۶۰آ ج : آن جای دلگیر . ۶۰ب ح :
می حذف شده . د : ضرورت باید ساختن چه تدبیر .

پس آنگه گفت شاپورش که برخیز   که فرمان اینچنین داد است پرویز *
وزان گلشن بر آن گلگون نشاندش   بگلزار مراد شاه راندش **

۶۴[آ] پ : که فرمانرا چنین داد ؛

چ : که فرمان اینچنین آمد ز پرویز .

* ج (۱-۵)، د (۱، ۲، ۴) : افزوده

ملک پیش مهین با نوست امروز   شبش روز ست وروزش هست نوروز (۱)

ولیک از بهر تو در انتظار است   نخورده می ورا درسر خمار است (۲)

بتو خرّم کنم ایوان شه را   قران سازم بتو خورشید ومه را (۳)

شکر لب چون شنید ازجای برخاست   بکرد از بهر خسرو برگ ره راست (۴)

زقصر آمد برون شیرین دلتنگ   چو لعل آمد برون از بیضهٔ سنگ (۵)

(۱)[ب] د : شبش را روز گشته روز نوروز

۶۴[آ] د ر : گلخن ؛ ب : بگلگون بر ؛ ج : بدان گلگون ؛ دحخ :

از آن ؛

ت چ ، وزان گلشن بگلگون برنشاندش

۶۴[ب] ب پ ت ث چ خ : نشاط خویش ؛

چ خ : خواندش ؛ د ؛ نشاط شاه

** ث : افزوده

اگرچه همچنان شبدیز را داشت   برآخر از برای شاه بگذاشت

چو زین بر پشت گلگون بست شیرین
بپویه دستبرد از چرخ پروین *

بدان پرندگی زیوش همائی
پری می بست درهر زیر پائی **

۶۰. وز آن سو خسرو اندر کار مانده
دلش در انتظار یار مانده

اگرچه آفت عمر انتظاراست
چو سر با وصل دارد سهل کاراست

چه خوشتر زآنکه بعداز انتظاری
بامیدی رسد امید واری ***

۶۳آ ج : دید شیرین .

۶۳ب ج ر : از ماه و پروین ؛ ب ت ح د : ازچرخ زرین ؛ ث : ازچرخ زرین ؛ خ : بپوسه دست برد * د : افزوده
بزیر لب فسون عشق میخواند
بیاد روی خسرو رخش میراند

۶۴آ ت : ازآن ؛ ج د : بر آن

۶۴ ح : حذف شده

* * ج : بیت قید شده در * افزوده

۶۵آ ج ح د : وزین ؛ ح ث : وزین سو خسرو اندر کار می بود ؛ ح : وزین رو خسرو اندر کار می بود ؛ د خ : وزین سو .

۶۵ب ث ح : می بود

* * * ج : افزوده
اگرچه هجر جانان بس درازاست
چو آخر وصل باشد دلنواز است

خبر یافتن خسرو از واقعهٔ هرمز *

۱- نشسته شاه روزی نیم هشیار	بعزم آنکه گردد بخت بیدار
در آمد قاصدی از ره بتعجیل	ز هندستان حکایت کرد با پیل
مژه چون کاس چینی نم گرفته	میان چون موی زنگی خم گرفته
بخط چین و زنگ آورد منشور	که شاه چین و زنگ از تخت شد دور
۵- گشاد این ترک خو چرخ کیانی	ز هندوی دو چشمش پاسبانی

---

* ت : خبر دار شدن خسرو از واقعهٔ هرمز و رفتن بمداین ؛ ث : خبر یافتن خسرو از میل کشیدن بپدرش هرمز ؛ ج : آگاهی یافتن خسرو از مرگ پدر ؛ چ : آگاهی خسرو از حادثه پدرش ؛ ح : خبر یافتن خسرو از احوال وفات پدر خویش ؛ د : افزوده : و باز آمدن بارمن ؛ ر : آگاهی خسرو از مرگ پدر ؛ پ خ : خبر یافتن خسرو از قصهٔ پدر ؛ پ : واقعه پدر .

۱ب ر : بامیدیکه .

۲ ح : حذف شده .

۳آ پ : کاس چینی برگرفته ؛ ت : خم گرفته . ۴ب ت : از ملک

۵آ ج ح : ترک چو چرخ . ۵ب ج : ز هندوستان چشمش .

دو مرواریدش از مینا بریدند — بجای رشته درسوزن کشیدند
دو لعبت باز را بی پرده کردند — ره سرمه بمیل آزوره کردند
چو یوسف گم شد از دیوان داش — زمانه داغ یعقوبی نهادش
جهان چشم جهان بینش ترا داد — بجای نیزه دردستش عصا داد
۱۰- چو سالار جهان چشم ازجهان بست — بکین خواهی ترا بایدمیان بست
ز نزدیکان تخت خسروانی — نبشته هریکی حرف نهانی
که زنهار آمدن را کار فرمای — جهان ازدست شد تعجیل بنمای
گرت سر در گلست آنجا مشویش — وگر لب بر سخن باکس مگویش
چو خسرو دید کایام آن عمل کرد — کمند افزود و شادروان بدل کرد
۱۵- درستش شد که این دوران بدعهد — بقم با نیل دارد سرکه باشهد
هوای خانهٔ خاکی چنین است — گهی زنبور گاهی انگبین است

آ۶ ت ب ث خ د : از دیبا آ۷ خ : بازی بی ؛ خ د : چو لعبت
ب۷ ث : ره سرمش . ب۸ پ : زمانه داد . آ۹ پ : جهان خسرو ؛
خ : جهان نور . ب۹ ب ت ث چ خ د : نیزه دستشرا . ۹ ح : حذف شده
ب۱۰ ث ج ح ر : بسالاری .
آ۱۳ پ خ : اگر درسر . ب۱۳ پ ح خ ج : آنجا مگویش ؛ چ : اینجا
مگویش . ب۱۴ پ ج : کمند انداخت . ۱۵ پ : حذف شده .
آ۱۵ ب ت : گشت ؛ ح : ایام بدعهد .

عمل با عزل دارد مهر با کین — ترش تلخیست با هرچرب وشیرین

ز ریگش نیست ایمن هیچ جوئی — مسلم نیست از سنگش سبوئی *

چو دربند وجودی راه غم گیر — فراغت بایدت راه عدم گیر

۲۰. بنه چون جان بباد پاک بربند — در زندان سرای خاک بربند

جهان هندوست تارختت نگیرد — مگیرش سست تاسختت نگیرد

در این دکان نیابی رشته تائی — که نبود سوزنش اندر قفائی **

۱۷آ ح : عمل با عدل . ۱۷ب ج ح : باهر تلخ و ؛ خ : با او چرب شیرین؛ پ : ترش حربست ۱۸آ پ ث ج خ د : زریک ایمن نیابی آب جوی (پ: زخشک ؛ ج : هیچ جوی) ؛ چ : ایمن نبینی ؛ ب ت : زریک ایمن نبینی آب جوی .

۱۸ب ب پ ج ت ث چ خ د : ازسنگی . ۱۸ ح : حذف شده .

* د : افزوده ز رنگ آمیزی چرخ سبک سیر نیابد درزمانه هیچکس خیر

۱۹، ۲۰ : ج ۲۰، ۱۹ . ۲۰آ پ : ز دیبا رخت جانرا باد بربند ؛ خ : بنه بر نه ۲۰ب ج چ د ث پ : دربند ؛ خ : درین زندان . ۲۰، ۲۱ ح : حذف شده ۲۱ب ب خ ت : بگیرش؛ پ : بگیری . ۲۲آ ح خ : درین زندان ؛ ب خ ت ج چ : نبینی؛ د : نگیری . ۲۲ب ح : سوزنش ؛ ب ت : ره زندان . ** ب : درحاشیه باخط دیگری افزوده

اگر هجر جانان بس دراز است — چو آخر وصل باشد دلنواز است

شکر لب چون شنید از جای برخاست — بگرد از بهر خسرو برگ ره راست

که آشامد کدوئی آب از و سرد — کز استسقا نگردد چون کدو زرد

درخت آنگه برون آرد بهاری — که بشکافد سر هر شاخساری

۲۵. جهان تا نشکند پشت دوتائی — بکس ندهد یکی جو مومیائی

چو بی‌مردن کفن در کس نپوشند — به از مردم چو گرم اطلس نپوشند

چو باید شد بدان گلگونه محتاج — که گردد بر در گرمابه تاراج

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه — که باشد تا قیامت با تو همراه

بر افشان دامن از هر خوان که داری — قناعت کن بدین یک نان که داری

۳۰. جهانا چند ازین بیداد کردن — مرا غمگین و خود را شاد کردن

---

۲۳ ح : حذف شده .

۲۳ - ۳۰ : ث ۲۳ ، ۲۹ ، ۲۴ - ۲۸ ، ۳۰

۲۳ب خ پ : نگردد روی او زرد ؛ چ : گزو . ۲۴ ح : حذف شده .

۲۵آ ج : بشکند ؛ پ : تا حذف شده ؛ ث : پشتی ؛ ت د : فلک .

۲۵ب ج : یکی چون ؛ ح : ندهد جوی از . ۲۲ - ۲۸ ح : حذف شده .

۲۶آ خ : چو با مردن ؛ د : برکس . ۲۶ب ب پ ت د چ : مردان ؛ ج خ : به از مردن . ۲۷آ پ : برآن ؛ د : براین .

۲۷ب ج : محتاج . ۲۸ب پ ج خ د : تا تو باشی ؛ ث : که باشد تا تو باشی چشم در راه . ۲۹آ پ : از یک خوان . ۲۹ب ث ح : بدان ؛ چ د : برین . ۳۰آ د : جهان تا .

غمین داری مرا شادت نخواهم | خرابم خواهی آبادت نخواهم
تو آن گندم نمای جو فروشی | که در گندم جو پوسیده پوشی
چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو | جوی ناخورده گندم خردم از تو
ترا بس باد ازین گندم نمائی | مرا زین دعوی سنگ آسیائی
۳۵ - همان بهتر که شب تا شب درین راه | بقرصی جو گشایم روزه چون ماه
نظامی چون مسیحا شو طرفدار | جهان بگذار بر مشتی علفخوار
علفخواری کنی و خر سواری | پس آنگه نزل عیسی چشم داری
چو خر تا زنده باشی بار میکش | که باشد گوشت خر در زندگی خوش

۳۱آ ج : غمین خواهی ؛ ث چ : غمی داری ؛ د : نمی‌خواهی .
۳۱ب ح : خرابم داری . ۳۲ - ۳۳ ح : حذف شده
۳۳ - ۳۴ : ج ۳۴ ، ۳۳ . ۳۲ب پ : که با گندم ؛ ب پ ت ث
ج چ خ د : خوردم .
۳۳ب خ : دعوت . ۳۴ ح : حذف شده
۳۵آ پ ث ج خ د : چاه .
۳۵ب ث ج حٌ خ : بقرص .
۳۶ب ح : با مشتی .
۳۸آ پ ث ج چ د : تا زندهٔ رو ؛ خ : چو خر تا زندهٔ باری همی‌کش
ب ت : تا زنده شو . ۳۸ب ث : که گوشت خر بود ؛ ج : تخم خر .

رفتن خسرو بدار الملک مداین *

۱- چو شد معلوم کز حکم الهی	بهرمز برسر آمد پادشاهی
بفرخ تر زمان شاه جوانبخت	بدار الملک خود شد برسر تخت
دلش گرچه بشیرین مبتلا بود	بترک مملکت گفتن خطا بود
زیک سو ملک را برکار میداشت	ز دیگر سو نظر بر یار میداشت
۵- جهان را از عمارت داد یاری	ولایت را ز فتنه رستگاری
ز بس کافتادگانرا داد میداد	جهانرا عدل نوشروان شد از یاد

---

* پ : نشستن خسرو بپادشاهی ؛ ت ج : نشستن خسرو بپادشاهی برجای پدرخویش ؛ ث : نشستن خسرو بر تخت به پادشاهی بار اوّل
ج : باز آمدن خسرو بمداین ؛ ح : نشستن خسرو بجای پدر خویش بر تخت بار اوّل .
خ : سرفصل دیده نمیشود . د : نشستن خسرو بپادشاهی درمداین بجای پدر . ر : برتخت نشستن خسرو بجای پدر ؛ ز : نشستن خسرو پرویز بپادشاهی بجای پدر . از همین جا جملات مندرجه در نسخهٔ ز تکرار میشود .
۲- پ : بهرمز زی تبه شد ؛ ز ث ج خ د : برتبه شد ؛ ح : شد برتبه
۴- ث ح خ : بیک سو . ۵ پ : حذف شده

چو از شغل ولایت باز پرداخت — دگرباره بنوش و ناز پرداخت

شکار و عیش کردی شام و شبگیر — نبودی یک زمان بی جام و نخجیر

چو غالب شد هوای داستانش — بپرسید از رقیبان داستانش

۱۰ خبر دادند کاکنون مدتی هست — کز این قصر آن نگارین رخت بربست

نمیدانیم شاپورش کجا برد — چو شاهنشه نفرمودش چرا برد

شه از نیرنگ این گردنده دولاب — عجب درماند و عاجز شد درین باب

ز شیرین بر طریق یادگاری — تک شبدیز کردش غمگساری

بیاد ماه با شبرنگ می ساخت — بامید گهر با سنگ می ساخت

---

۷ ث : پیوست .

۷آ پ : از دست ولایت .

۷ب ح : بناز و نوش ؛ خ : ببوس و ناز

۱۰ب ث : کزین حضرت ؛ پ خ : که از قصر آن نگارین رخت بربست .

۱۱ پ : حذف شده .

۱۲آ ث : نیرنگ آن گردنده . ۱۲ب ح : عاجز شد در آن باب .

۱۴آ پ ث ج ح : یادگارش

۱۴ب : پ : بودش غمگسارش ؛ ث ج ح : بودی غمگسارش

۱۴ ح پ ث : حذف شده .

باز آوردن شاپور شیرین را بارمن *

۱- چو شیرین را ز قصر آورد شاپور	ملکرا یافت از میعادگه دور
فرود آوردش از گلگون رهوار	بگلزار مهین بانو دگر بار
چمن را سرو داد و روضه را حور	فلکرا آفتاب و دیده را نور
پرستاران و نزدیکان و خویشان	که بودند از پی شیرین پریشان
۵- چو دیدندش زمین را بوسه دادند	زمین گشتند و در پایش فتادند

---

* پ : آوردن شیرین را نزد مهین بانو ؛ ز : باز آمدن شیرین وشاپور بارمن پیش مهین ؛ ج : آوردن شاپور شیرین را از قصر؛ چ خ : آوردن شاپور شیرین را ؛

ح : آمدن شاپور و آوردن شیرینرا بارمن به پیش مهین بانو ؛

د : باز آوردن شاپور شیرینرا از قصر و بردن نزدیک مهین بانو

ر : باز آوردن شاپور شیرینرا پیش مهین بانو ؛

ث : اوردن شاپور شیرین را و نا یافتن خسرو .

۱ب پ : ملکرا دید

۲ب پ : ز گلزار ؛ خ : ببستان مهین .

۳ب پ : وچشمه را نور . ۳ ح : حذف شده .

بسی شکر و بسی شکرانه کردند | جهانی وقف آتش خانه کردند
مهین بانو نشاید گفت چون بود | که از شادی ز شادروان برون بود
چو پیری کو جوانی باز یابد | بمیرد زندگانی باز یابد
سرش در بر گرفت از مهربانی | جهان از سر گرفتش زندگانی
۱۰ نه چندان دلخوشی و مهر دادش | که در صد بیت بتوان کرد یادش
ز گنج خسروی و ملک شاهی | فدا کردش که میکن هرچه خواهی *

---

۶ پ : حذف شده .

۸ ح : باز بیند .

۹ب خ : جهان بر سر گرفت از شادمانی .

۱۰ب چ د : شاید کرد .

۱۱آ پ : ز تاج خسروی و گنج شاهی ؛
ث : ز گنج خسروی و ز ملک شاهی .

* ذ : افزوده

دلش میداد و گفت ای شمع گلشن | چراغ دیده و مهتاب روشن
مبادا از منت یک دم جدائی | که تو جانی مرا و روشنائی
مکن دوری ز مادر تا توانی | که بس تلخست بی تو زندگانی
چو زین گونه حدیثی چند برخواند | بدان شیرین سخن شکر برافشاند
مرا ... [ناخوانا] نمود و دلخوشی داد | که دایم تازه باش ای سرو آزاد

شکنج شرم درمویش نیاورد — حدیث رفته با رویش نیاورد

چو میدانست کان نیرنگ سازی — دلیلی روشن است ازعشق بازی

دگرگون شه نشانها بود دیده — وزان سیمین برآن لختی شنیده

۱۵ بسرخم برمی جوشیده میداشت — بگل خورشید را پوشیده میداشت

دلش میداد تا فرمان پذیرد — قوی دل گردد و درمان پذیرد

نوازشهای بی اندازه کردش — همان عهد نخستین تازه کردش

همان هفتاد لعبترا بدو داد — که تا بازی کند با لعبتان شاد

دگر ره چرخ لعبت بازدستی — ببازی برد با لعبت پرستی

۲۰ چو شیرین باز دید آن دخترانرا — زمه پیرایه داد آن اخترانرا

همان لهو و نشاط اندازه کردند — همان بازار پیشین تازه کردند

۱۲-۱۶ خ : حذف شده . ۱۲آ ت چ دج ز : دررویش ؛ج : بامویش ؛چ : وا رویش ؛ ر : بر . ۱۳آ ح د : که میدانست ؛ چه میدانست . ۱۳ب ح : گناهی روشن ؛ د : در عشق بازی. ۱۵آ چ د : پر زمی . ۱۵ ح : حذف شده . ۱۶آ ب : تا درمان ۱۶ب ب : و فرمان . ۱۸آ ز ح : دختر را . ۱۸ب ح : با دختران .

۱۸ - ۲۱ : ح ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۱۹ . ۱۹ خ : حذف شده . ۲۰آ پ : چو شیرین دید با آن دلبرانرا ؛ ح : دید باز آن . ۲۰ب ث : کرد ؛ خ : دخترانرا .

۲۱آ پ ث چ ر : اندیشه ؛ ج ح خ : آغاز . ۲۱ب پ ث چ ر : پیشه کردند ؛ ج ح خ : باز کردند

گریختن خسرو از بهرام و رفتن بارمن *

۱- کلید فتح را دندان پدیداست — که رای آهنین زرین کلیداست
زصد شمشیرزن رای قوی به — زصد قالب کلاه خسروی به
برایی لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تا ده توان کشت
چو آگه گشت بهرام قوی رای — که خسرو شد جهانرا کارفرمای
۵- سرش سودای تاج خسروی داشت — بدست آورد چون رای قوی داشت
دگر کاین تهمتش برطبع ره کرد — که خسرو چشم هرمز را تبه کرد
نبود آگه که چون یوسف شود دور — فراق از چشم یعقوبی برد نور

---

* پ ج ر : گریختن خسرو از بهرام چوبین ؛ ت : آمدن بهرام چوبین و تختگاه گرفتن ؛ ث چ : هزیمت یافتن خسرو از پیش بهرام چوبین خ : سرفصل دیده نمیشود ؛ د : جنگ کردن بهرام چوبین با خسرو و گریختن خسرو و رفتن بارمن ؛ ز ح : چوبین افزوده .

آ۱ ب پ ت چ ح خ : فتح رای آمد پدید ؛ ث : فتح ز رایی پدید ؛ د : فتح را مدّت پدید . ب۲ پ : زچند

آ۳ ج : را حذف شده ؛ خ : بشکند . ۷ پ ث ح : حذف شده ۶، ۵ : ث ۵، ۶ . ب۶ خ : چشم بهرتبه ب۷ ب ت ز ج چ خ د : یعقوبان

بهر کس نامهٔ پوشیده بنوشت		برایشان کرد نقش خوب را زشت
کزین کودک جهانداری نیاید		پدر کش پادشاهی را نشاید
۱۰ بر او یک جرعه می همرنگ آذر		گرامی تر زخون صد برادر
ببخشد کشوری بر بانگ رودی		زملکی دوستر دارد سرودی *
زگرمی ره بکار خود نداند		زخامی هیچ نیک و بد نداند
هنوز از عشقبازی گرم داغست		هنوزش شور شیرین در دماغست
ازین شوخ سر افگن سر بتابید		که چون سر رشد سری دیگو نیابید

۸ب ج : پریشان کرد . ۱۲ ب پ ت ث چ ج ح خ : حذف شده .

۹ - ۱۳ : د ۹ ، افزود ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ . ۱۳ خ : حذف شده .

۱۰آ ح : جام می ۱۰ب ز ج : گرامیتر زصد خون برادر ؛ پ :

گرامین . ۱۱ ، ۱۲ : ز ۱۲ ، ۱۱

* ب : در حاشیه با خطّ دیگری نوشته شده ؛ ز : بعد از بیت ۱۰ به

ترتیب (۲) و (۱) نوشته شده ؛ د : بعد از بیت ۹ فقط (۲) نوشته شده :

چو آتش کرده باشی باشلت دود		چو آتش مرد خاکستر شود زود (۱)

کسی کو با پدر این عذر سازد		دگر بیگانگانرا کی نوازد (۲)

(۲)آ ز د : بوپدر ؛ ب : در حاشیه با خطّ دیگری افزوده ببخشد دست او صد گوهر و گنج

که در گوهر نیابید تا ... ۱۳آ پ : نرم داغست . ۱۴آ ج : بتابند ؛ ۱۴ب ج :

نیابند ؛ پ ت ز ث چ ج ح خ د ب : سری دیگر

۱۵ همان بهتر که او را بند سازیم	چنین با آب و آتش چند سازیم
مگر کز بند ما پندی پذیرد	وگرنه چون پدر مرد او بمیرد
شما گیرید راهش را بشمشیر	که اینک من رسیدم تند چون شیر
بتدبیری چنین آن شیر کین خواه	رعیّت را برون آورد بر شاه
شهنشه بخترا سرگشته میدید	رعیّت را زخود برگشته میدید
۲۰ بزر اقبالرا پر زور میداشت	بکوری دشمنانرا کور میداشت
چنین تا خصم لشکر در سر آورد	رعیّت دست مستولی بر آورد

۱۵آ ح : سازید . ۱۵ب ح : چنین تا آب و آتش در نبازید

۱۶ب ب پ ت ز ث چ : وگرنی .

۱۸آ پ : چنان این . ۱۸ب ج : با شاه

۱۹آ ج : برگشته ؛ ح : ملک چون بخترا ۱۹ب ج : بخود .

۱۹ خ : حذف شده .

۲۰آ پ : بروز اقبال پر روز میداشت ؛ ت ز چ د ج : بزور

۲۰ب د : بشوخی ؛ ب ت ز چ : بکوّی .

۲۰ خ : حذف شده . ۲۱ پ : حذف شده .

۲۱آ ث ح : خصم و ؛ ج د : بر سر .

خ : سر بر آورد .

۲۱ب ج چ ح خ د : استیلا ؛ ث : در آورد .

ز بی پشتی چو عاجز گشت پرویز | ز روی تخت شد بر پشت شبدیز
در آن غوغا که تاج او را گره بود | سری برد از میان کز تاج به بود
کیانی تخت را بی تاجور ماند | جهان را بر جهانجوئی دگر ماند *
۲۵ چو شاهنشه ز بازیهای ایام | بقایم ریخت باشمشیر بهرام
بشطرنج خلاف این نطع خونریز | بهر خانه که شد دادش شه انگیز **
بصد نیرنگ و دستان راه و بیراه | بآذر بایگان آورد بنگاه
وز آنجا سوی موقان کرد منزل | مغانه عشق آن بتخانه در دل

---

۲۳ ح : حذف شده ۲۴[آ] ر : کیانی تاج (تخت) را بی تاجور ماند

چ خ : تاج را ؛ ح : تاج را بی تاج ور ماند .

۲۴[ب] پ : جهانرا با ؛ چ : برجهانبانی .

* ز ج د : افزوده

در آن گرمی که بهرام است کین تاخت | ز بازی شاهرا منصوبهٔ ساخت

ج : ز بازی شاهرا منصوبه پرداخت .

۲۵[ب] چ : با شطرنج . ۲۵ ح : حذف شده . ۲۶[آ] ب پ ث ج

چ د : بشمشیر خلاف ؛ ح : آن نقش . ۲۵، ۲۶، ۲۸ خ ، حذف شده .

۲۵ د : حذف شده . ۲۶، ۲۷ ؛ چ ۲۷، ۲۶ ۲۷[آ] د : بصد نیرنگ وافسون * * ز :

افزوده : چو در بازی صناعت کرد بهرام | ز عرصه شاه بیرون شد بنا کام ؛

[ب]د : شد سرانجام . * و * * درنسخهٔ د بعد از بیت ۲۴ نوشته شده .

رسیدن خسرو و شیرین در شکارگاه بیکدیگر*

۱-چنین گوید جهاندیده سخنگوی	که چون بیشد در آن صحرا جهانجوی
شکاری چون شکر میزد زهر سو	بر آمد گرد شیرین از دگر سو
که با یاران جمّاش آن دل افروز	بعزم صید بیرون آمد آن روز
دو صید افکن بیکجا باز خوردند	بصید یکدیگر پرواز کردند **

---

*خ پ : رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر در شکارگاه ؛ رت ، بهم افزوده ؛ ز : دیدن خسرو شیرینرا در شکارگاه ؛ ث : رسیدن خسرو و شیرین در نخجیرگاه دیکدگر شناختن ؛ ج خ ؛ دیدن خسرو و شیرین یکدگر را در شکارگاه - ۲ ب پ ت ز ث ج ح خ د : سوی . ۲[ب] ح : شور شیرین ؛ پ : بهر ؛ ت سوی شیرین ؛ پ : تو آمد سوز شیرین . ۳ پ : آن صف شده ؛ ۳[ب] ج بیرون رفت . ۴[ب] خ : بصید دیگران . ** ز : افزوده

دران صحرای خرّم رخش میراند	سرود عاشقانه زار می خواند
که گوئی یار ما را کار چون شد	کز ان بازی ز ملک خود برون شد
چگونه رست از آن بازی بهرام	چه پیش آوردش این بد عهد ایّام
ملک چون بیدلان سرگشته می شد	ز تخت و بخت خود برگشته می شد
بدان غمگین که ملک از دست رفته	بترک هندوئی ملکش فرو بست
اگرچه تلخی ملکش فرو بست	پس از تلخی بشیرین باز پیوست

۵-دو یار از عشق خود مخمور مانده | بصید اندر ز یاران دور مانده
دو تیرانداز چون سرو جوانه | بمهر از یکدیگر کرده نشانه
یکیرا دست شاهی تاج داده | یکی صد تاج را تاراج داده *

آ۵ ج چ : از عشق‌م ؛ خ : از یکدگر . ب۵ ح : بعشق اندر
۶،۵ : ر ۶،۵ . ۶ ح : حذف شده
آ۶ خ : سرو روانه . ب۶ پ خ : از حذف شده ؛ ر : زبهر ؛
خ : گشته نشانه . ب۷ ح : صد ملکرا ؛ خ : دگر صد تاج را . * د : افزوده

در آن صحرای خرّم رخش میراند | سرود عاشقانه زار میخواند
که گوئی یار ما را کار چون شد | کزان بازی ز ملک خود برون شد
چه بازی به از این نیرنگ ایّام | چگونه رست از آن شمشیر بهرام
ملک چون بی دلان سرگشته میشد | ز بخت و تخت خود برگشته میشد
دل اندر بر طپان از بهر یارش | چو شب تاریک گشته روزگارش
شکایت کرد از آن جور زمانه | که پیش آورد چندانش بهانه
همی گفت این نمی بینم ز بهرام | عتابست این که با من کرد ایّام
ز دوران این همه سختی کشیده | بتلخی مانده و شیرین ندیده
بدل غرقه بتن بی رخت مانده | بناکامی بدشمن تخت مانده
ازین سان دل شده بی یار مانده | وز آن سو گل شده با خار مانده

بعد از بیت‌های فوق مجدداً بیت‌های ۴، ۶، ۷ تکرار میشود .

یکی را سنبل از گل برکشیده — یکی را گرد گل سنبل دمیده

یکی مرغول عنبر بسته برگوش — یکی مشکین کمند افکنده بردوش

۱۰ یکی از طوق خود مهرا شکسته — یکی برمه زغبغب طوق بسته

نظر بریکدیگر چندان نهادند — که آب از چشم یکدیگر گشادند

نه از شیرین جدا میگشت پرویز — نه از گلگون گذر میکرد شبدیز*

۸آ خ: سرکشیده. ۸ب پ: گرد سنبل گل؛ خ: دگرراگرد. ۸، ۹ ؛ خ ۹، ۸. ۹آ پ: بردوش. ۱۰ ح خ، حذف شده. ۱۰آ د: یکی از طوق چنبر مه شکسته. ۱۰ب پ: یکی مهرا.

* ز بعد از ۱۲، د: بعد از ۱۳ افزوده: چو خسرو دید آن خورشید رخشان — بدانست او که شیرین است و یاران (آد: تابان)؛ یکی ساعت در و نظاره میکرد — ز شادی خون دل فواره میکرد (بد: ز مژگان خون دل را پاره میکرد)؛ فقط در نسخهٔ د: بپرسید از بتان سرو بالا — که این سرو بتان خورشید والا؛ در نسخهٔ ز و د: چه خوانند این بهار دلبرا — کی گویند آن نگار مشتری را (بد: چه خوانند)؛ فقط در نسخهٔ د: نژادی کین بت چون ماه دارد — بگوئید از کدامین شاه دارد؛ در نسخهٔ ز و د: بشه گفتند آن خوبان فرخار — که شیرین است این خورشید رخسار (آد: بگفتند این بتان ماه رخسار؛ بد: خورشید دیدار)؛ چو بشنود او از ایشان نام شیرین — نشاطی کرد اگرچه بود غمگین (آد: چو شه بشنید)؛ هم ایدون بازجست آن ماه خوبان از آن سرو روان خورشید تابان (آد: ماه تابان؛ بد: نهانی حال و کار شاه شاهان)؛ یکی گفتا که هست این شاه پرویز — که کفش سال و مه باشد درم ریز (آد: غلامی گفت هست؛ بد: که لعلش سال و مه باشد شکر ریز)؛ چو نام یکدیگر هر دو شنیدند — یکی آه از دل و جان برکشیدند.

طریق دوستی را سازجستند	زیکدیگر نشانها بازجستند
چو نام خود شنیدند آن دو چالاک	فتادند از سر زین بر سر خاک
۱۵-گذشته ساعتی سر بر گرفتند	زمین از اشک در گوهر گرفتند *
بآیین تر بپرسیدند خود را	فرو گفتند لختی نیک و بد را
سخن بسیار بود اندیشه کردند	بکم گفتن صبوری پیشه کردند
هوا را بر زمین چون مرغ بستند	بسان مرغ بر مرکب نشستند
عنان از هر طرف برزد سواری	پریروئی رسید از هر کناری
۲۰-مه و خورشید را دیدند نازان	قران کرده ببرج عشقبازان
فگنده عشقشان آتش بدل در	فرس در زیرشان چون خر بگل در
درایشان خیره شد هر کس که میتاخت	زشیرین راز خسرو باز نشناخت

---

۱۳ ث : دادند . ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ : خ : ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۲ . آ۱۴ ب ر : چو نام هم .
ب۱۴ چ : از برزین . آ۱۵ ج چ : گذشت از ساعتی ؛ ج : بر حذف شده
* ز : افزوده .

چو از هم باز پرسیدند لختی	ز هر نیک و بدی هر سهل و سختی

۱۵ خ : حذف شده . آ۱۶ خ : برسم خویش . ب۱۶ خ : بهم گفتند . ۱۶ ، ۱۷ ح : حذف شده
۱۸ پ : حذف شده . ب۱۸ ر : چو مرغی بر خدنگ زین نشستند . آ۲۰ چ ح د : تازان . ب۲۰ ج :
فراوان کرده شرح عشقبازان . آ۲۱ پ ز : بدل بر ؛ د : عشق آن . ۲۱-۲۳ ح : حذف شده .
آ۲۲ د : برایشان . ب۲۲ پ ز ث خ در : که خسرو را ز شیرین باز نشناخت ؛ ت ج چ : که شیرین

خبر دادند موری چند پنهان | که این بلقیس گشت آن شد سلیمان
چو لشکر جمع شد بر پرهٔ کوه | زمین بر گاو می نالید از انبوه
۲۵- ز هر سو لشکری نو میرسیدند | بگرد هر دو صف بر میکشیدند
بخسرو گفت شیرین کای خداوند | نه من چون من هزارت بنده در بند
ز تاجت آسمانرا بهره مندی | زمین را زیر تختت سر بلندی
اگر چه در بسیط هفت کشور | جهان خاص جهاندار است یکسر
بدین نزدیکی از بخشیدهٔ شاه | وثاقی هست مارا بر گذرگاه
۳۰- اگر تشریف شه مارا نوازد | کمر بندد رهی گردن فرازد
وگر بر فرش موری بگذرد پیل | فتد افتادهٔ را جامه در نیل
ملک گفتا چو مهمان میپذیری | بجان آیم اگر جان میپذیری

۲۳ب چ رد : که این بلقیس گشت وآن سلیمان . ۲۴ ، ۲۵ : چ ثح در ۲۵ ، ۲۴ ؛
۲۳ - ۴۰ خ : حذف شده . ۲۴آ ث : گرد شد ؛ د : در پرهٔ کوه . ۲۴ب ث : ز تاوش
گاو ؛ ح : از اندوه ؛ د : زمین چون .
۲۶ب ح د : به از چون من هزارت .
۲۷آ ح ج : سر بلندی . ۲۷ب ح ج : بهره مندی .
۲۹آ ب ح : درین نزدیکی ؛ ز : ماه
۳۱آ ر : اگو .
۳۱ب ب ت ز ث : فتاد . ۳۲آ ح : ملک فرمود اگر مهمان پذیری .

دگر ره کرد شیرین در سپاسش		شکر ریزی چه گویم بی قیاسش
دو اسبه پیش با نوکس فرستاد		ز مهمان کردن شاهش خبر داد
۳۵. مهین بانو چو از کار آگهی یافت		بر اسباب عرض شاهنشهی یافت
برابر باز شد با برگ و اسباب		نثار افشاند بر خورشید و مهتاب
فرود آورد خسرو را بکاخی		که طوبی بود از آن فردوس شاخی
سرائی بر سپهرش سر فرازی		دو میدانش فراخی و درازی
فرستادش بدست عذرخواهان		چنان نزلی که باشد رسم شاهان
۴۰. نه چندانش خزینه پیشکش کرد		که بتوان در حسابش دست خوش کرد
ملک را هر زمان در کار شیرین		چو جان شیرین شدی بازار شیرین

---

۳۳ د ر : سجود آورد شیرین در سپاسش		ثنا ها گفت بیرون از قیاسش
(۳۴ر ، افزون از)   ۳۵آ د : چو از شاه . ۳۵ب ح ، براسباب سفر ؛
د : بخدمت کردن شاهانه بشتافت .
۳۶آ ر : باستقبال شد با نزل و اسباب ؛ ح : اسپاه ؛ د : با
نزل . ۳۶ب ح : بر خورشید و بر ماه .
۳۸ ح : حذف شده . ۳۹ ث : حذف شده .
۳۹ب د : نزل شاهان ؛ ح : چنان برگی . ۴۰آ د ، خزاین ؛ چ :
خزانه . ۴۰ب زچ : که نتوان . ۴۱آ ب ت ز خ : دیدار شیرین ؛
ج چ : تیمار ؛ ح ث : رخسار ؛ د : شدش رخسار .

نصیحت کردن مهین بانو شیرین را *

۱. چو دهقان دانه در گل پاک ریزد	ز گل گردانه خیزد پاک
چو گوهر پاک دارد مردم پاک	کی آلوده شود در دامن
مهین بانو که پاکی در گهر داشت	ز حال خسرو و شیرین
در اندیشید از آن دو یار دلکش	که چون سازد بهم خاشاک
۵. بشیرین گفت کای فرزانه فرزند	نه برمن برهمه خوبان
یکی ناز تو وصد ملک شاهی	یکی موی تو از مه تا
سعادت خواجه تاش سایهٔ تو	صلاح از جملهٔ پیرایا

---

* ت : افزوده در کار خسرو ؛ ز : سوگند دادن مهین بانو شیرین را ... ا
خویشتن داری ؛ ث : نصیحت کردن مهین بانو شیرینرا درخویشتن داری ؛ چ : ...
مهین بانو شیرین را ؛ ح : پند و سوگند دادن مهین بانو شیرین را بر خویشتن
د : سوگند دادن مهین بانو شیرین را درخویشتن داری از خسرو ؛ ر : اندر
دادن مهین بانو شیرین را . ۲ب ج : در دامنش . ۳آ خ : مهین با
گوهر هنر داشت . ۳ب ح : ز کار خسرو و . ۴آ ب ت ج چ : یار
ث : از آن دلدار . ۴ خ : حذف شده . ۶ب ز ث ج ح ر خ : تو وز م
خ : تو واز مه . ۷ ح : حذف شده . ۷ب ز : از حذف شده .

جهانرا از جمالت روشنائی   جمالت در پناه پارسائی *
تو گنجی سر بمهری نابسوده   بد و نیک جهان ناآزموده
۱۰. جهان نیرنگ ها داند نمودن   بذر دزدیدن و یاقوت سودن
چنانم در دل آید کاین جهانگیر   به پیوند تو دارد رای و تدبیر
گر این صاحب جهان دل داده تست   شکاری بس بزرگ افتاده تست
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش   نه باشد گوش داری بر فریبش *

---

۸ ح خ : حذف شده . ۸ چ : روشنائی . ۸ب ز : درپناه پادشاهی
* ز د : افزوده
توئی از تخمهٔ دارا و جمشید   گواهی داده بر پاکیت خورشید (ز : بر پاکیزه)
۹آ د : بمهرو ناگشوده ؛ ح چ ز ج : بمهر نابسوده . ۹ب خ : جهان را
نازموده . ۱۲آ ث : گرآن صاحب قران ؛ ح : صاحب قران ؛ خ : صاحب نظر
۱۲ب : ح خ ر : بس شگرف . ۱۳ خ : حذف شده . ۱۳ب ث ح ر : نبینم . * ز :
افزوده   تو گرچه پارسا و نیکنامی   و گرچه با جمال و با نظامی
بیفتی از طریق پارسائی   زیان دارد بکار پادشائی
چو تو در گوهر خود پاک باشی   بجای زهر او تریاک باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد   تراهم غافل و هم مست یابد
د : افزوده
که مردان گرجهانی بار دارند   با فسون هرزمانی کار دارند

نباید کز سر شیرین زبانی — خورد حلوای شیرین رایگانی
۱۵-فرو ماند ترا آلودهٔ خویش — هوای دیگری گیرد فرا پیش *
چنان زی بارخ خورشید نورش — که پیش از نان نیفتی در تنورش **
شنیدم ده هزارش خوبروبند — همه شکرلب و زنجیرموبند
دلش چون زآن همه گلها بخندد — چگونهٔ در گلی چون مهر بندد
بلی گر دست بر گوهر نیابد — سر از گوهر خریدن برنتابد

۱۴ ، ۱۵ ح : حذف شده . ۱۵ ، ۱۶ ، چ ۱۶ ، ۱۵ . آ۱۵ د : چو گرداند ترا آلودهٔ خویش . ب۱۵ خ : آرد فرا * د : افزوده توگوچه پارسا و نیکنامی وگرچه باجمال و بانظامی . آ۱۶ ح : چنان باران مدان و باصبورش . ** د : افزوده

چو تو در گوهرش دل پاک باشی — بجای زهرا و تریاک باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد — ترا هم غافل و هم مست یابد
چو ویس از نیک نامی دورگوری — چو ویسی درجهان بدنام گودی
وگر خود آب حیوانی تو شیرین — ز مهرت سیر گردد همچو رامین
نباید در هوای دل فتادن — عنان دل بدست باد دادن
به پیش هرکه باشی تا توانی — بجرئت کرد باید زندگانی
زنان گر خود بموئی شیر بندند — چو مردان بر زنان بسیار خندند

آ۱۷ خ : ماه رویند . ۱۸ ت خ : حذف شده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده . ب۱۸ ث : بدیکی ؛ ج چ : درگلی کی . ۱۹ ح خ : حذف شده . آ۱۹ ب ج د : یکی گر دست .

۲۰. چو بیند نیک عهدو نیکنامت | زمن خواهد بناموسی تمامت
فلک در پارسائی بر تو گردد | جهان را پادشائی بر تو گردد
گر او ماهست ما نیز آفتابیم | و گر کیخسرو است افراسیابیم *
پس مردان شدن مردی نباشد | زن آن به کش جوانمردی نباشد
بسا گل را که نغز و تر گرفتند | بیفگندند چون بو بر گرفتند
۲۵. بسا باده که در ساغر کشیدند | بجرعه ریختندش چون چشیدند

۲۰ب : ز ح : بکابینی ؛ ح : بکابین ؛ ر : به آیینی ؛ د : به آیین .
۲۱آ ح : در پادشاهی : ۲۱ب ت : در تو ؛ ح : جهانرا پارسائی درنوردد
۲۱ د : ازو ...ناخوانا... در پادشاهی | که دارم مملکت چندانکه خواهی
۲۲ خ : حذف شده . ۲۲ب د : ورو | * د : بعد از بیت ۲۲ افزوده
اگر در دست او آسوده گردی | بدین پاکی به ننگ آلوده گردی
ترا باید که عقل و هوش باشد | کز عقل و زندگی چون نوش باشد
اگرچه شاه خسرو بی‌نظیر است | رخش مانندهٔ بدر منیر است
مرو دنبال مردان چون زلیخا | بعشق اندر صبوری کن ...ناخوانا... را
ر : بعد از بیت ۲۱ افزوده
چو تو در گوهر خود پاک باشی | بجای زهر او تریاک باشی
وگر در عشق بر تو دست یابد | ترا هم غافل و هم مست یابد
چو ویس از نیکنامی دور گردی | بزشتی در جهان مشهور گردی . ۲۴ب ح : چون در بر

تو خود دانی که وقت سرفرازی	زناشوئی به از معشوقه بازی *
چو شیرین گوش کرد این پند چون نوش	نهاد این پند را چون حلقه در گوش
دلش با آن سخن همداستان بود	که او را نیز در خاطر همان بود
بهفت اورنگ روشن خورد سوگند	بروشن نامهٔ گیتی خداوند *
۳۰ که گر خون گریم از عشق جمالش	نخواهم شد مگر جفت حلالش
چو بانو دید آن سوگند خواری	پدید آمد دلش را استواری
رضا دادش که در میدان و در کاخ	نشیند با ملک گستاخ گستاخ
بشرط آنکه تنهائی نجوید	میان جمع گوید آنچه گوید

۲۶ب ح ث چ ر : زناشوئی بهست ازعشقبازی * د : افزوده

اگرچه تو بخسرو مهربانی	من اینک گفتنی گفتم تو دانی
ولیکن گفت من با این درازی	...لکه.... با زیست پیش عشق بازی

۲۷آ ح خ ر : آن پند . ۲۷ب ج چ ح خ د ر ، آن پند را . ۲۸آ ج : با این

* * د : افزوده

بماه و آفتاب و چرخ گردان	به بهرام و به تیر و جرم کیوان

۳۰آ ر : از بهر جمالش ؛ ث خ : از درد جمالش . ۳۱آ ث ، دید کز ؛ ج : دید این . ۳۲آ ت ج چ د : در ایوان . ۳۳آ ج چ ح خ ب ت ز ث ، نجویند . ۳۳ب ث : میان حلق ؛ ج چ ح خ ب ت ز ث : گویند آنچه گویند .

نشسته شاد شیرین با شمیرا | شده صحرا در و دشت از حمیرا *
۳۵. دگر روزینه کز صبح جهانتاب | طلی شد لعل بر لولوی خوشاب
یزک داری ز لشکرگاه خورشید | ستام افکند بر برجیس و ناهید
همان یک شخص را کین ساز کرده | همان انجم گری آغاز کرده
چو شیرماده آن هفتاد دختر | سوی شیرین شدند آشوب در سر
بمردی هر یکی اسفندیاری | به تیر انداختن رستم سواری
۴۰. بچوگان خود چنان چالاک بودند | که گوی از چنبر گردون ربودند

۳۴-۳۵ : د ۳۵، ۳۴ . ۳۴ ث ح ر : حذف شده . * د : سرفصل «گوی باختن خسرو با شیرین» ؛ ر : «چوگان باختن خسرو با شیرین» افزوده . ۳۴-۳۹ : خ ۳۵، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۷ . ۳۵ب : خ : طلا شد پر ز لولوهای خوشاب ؛ ث چ ر : طلا شد .
۳۶ ح : حذف شده . ۳۶ب ث ج ح د ر : عنان افکند .
۳۷ ت ز ج : کردند . ۳۷آ ث چ ح ر : همان شخصی که اینها ساز کرده ؛ د : همان یک شخص کینرا ساز کرده (ث: ساز داده) ؛ خ : همان کار نخستین ساز کردند ؛ ج : شخص را دمساز کردند . ۳۷ب ث : آغاز داده . ۳۷ ب ت ز ج چ ح خ : کردند . ۳۸آ د : چو شیر شرزه . ۳۸ب ح د : بر شیرین ۳۹-۴۵ خ : حذف شده . ۳۹-۴۰ ح : حذف شده
۳۹ د : بمردی هر یکی رستم سواری به تیر انداختن اسفندیاری . ۴۰آ ت : چنانی

خدنگ ترکش اندر سرو بستند — چو سروی بر خدنگ زین نشستند
همه برقع فرو هشتند بر ماه — روان گشتند سوی خدمت شاه
برون شد حاجب شه بارشان داد — شه آنکاره دل درکارشان داد
نوازش کرد شیرین را و برخاست — نشاندش پیش خود بر جانب راست
۴۵. چه دید الحق بنانی دید دلبند — سرائی پر شکو شهری پر از قند
وزآن غافل که زور و زهره دارند — بمیدان از سواری بهره دارند
ز بهر عرض آن مشکین نقابان — به نزهت سوی میدان شد شتابان
چو در بازیگه میدان رسیدند — پریرویان ز شادی میپریدند *
روان شد هر مهی چون آفتابی — پدید آمد ز هر کبکی عقابی
۵۰. چو خسرو دید کان مرغان دمساز — چمن را فاختند و صیدرا باز

---

۴۱ آ ج ح : نرکس . ۴۱ ب د : چو سرو اندر خدنگ . ۴۳ ب ز : شه دلداده؛ د : شه آنکامی دلی بر . ۴۴ ت : حذف شده ؛ پ : درحاشیه نوشته شده . ۴۴ ب چ : ازجانب راست ؛ ث : بر پهلوی . ۴۵ آ ت ح : چو دید الحق بتان شوخ دلبند ؛ د : بتانی چند ؛ ر : بتانی شوخ ؛ ۴۵ ب ح : شرابی پر شکو شهدی پر از قند . ۴۶ خ : حذف شده . ۴۶ ب ح : از حذف شده ۴۷ ح خ : حذف شده . ۴۸ خ : حذف شده * سرفصل افزوده : ح : «گوی زدن خسرو و شیرین در شکارگاه» ؛ خ : «گو باختن خسرو و شیرین با یکدیگر» ۴۹ ح خ : حذف شده . ۴۹ آ ج : برون شد . ۵۰ ب چ : چمن را قمری اند و

بشیرین گفت هان تا رخش تازیم — درین پهنه زمانی گوی بازیم
ملکوا گوی در چوگان فگندند — شکرفان شور درمیدان فگندند
زچوگان گشته بیدستان همه راه — زمین زان بید صندل سوده بر ماه
بهر گوئی که بردی باد ازآن بید — شکستی در گریبان گوی خورشید
۵۵- ز یک سو ماه بود و اخترانش — ز دیگر سو شه و فرمانبرانش
گوزن و شیر بازی مینمودند — تذرو و باز غارت میربودند
گهی خورشید بردی گوی وگه ماه — گهی شیرین گرودادی وگه شاه
چو کام از گوی وچوگان برگرفتند — طوافی گرد میدان درگرفتند
بشبدیز و بگلگون گرد میدان — چو روز و شب همی کردند جولان
۶۰- وز آنجا سوی صحرا ران گشادند — بصید انداختن جولان گشادند

۵۱[ب] ث : درین میدان زبانی گوی بازیم ؛ د : زمانی گرد میدان گوی بازیم ؛ خ ح ر : برین . ۵۲[آ] ت چ ح خ د : درمیدان ؛ چ د : فلکوا گوی . ۵۲[ب] چ : درکیوان ؛ ح د : درچوگان . ۵۳[آ] ۷ : حذف شده . ۵۳[ب] ب ت ز ج چ د : فلک زآن ؛ ج : بیدو ؛ چ : زمین رابید ؛ خ : سوده در راه . ۵۴[آ] ج ر : که بردی باد رابید ؛ خ : زهربوی که بردی باد ازآن بید . ۵۴ ح : حذف شده . ۵۵[آ] د : بودماه و . ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶[ب] ب ت ز : میفزودند ؛ خ : تذروان باریاری مینمودند . ۵۷[آ] ث ح : وحذف شده . ۵۷[ب] ح د : گرو بردی ؛ ب ث خ : دادی گهی ؛ ت ز ج : گرو بردی گهی . ۵۹[آ] ح : روی میدان . ۶۰[آ] ح : وزان پس ؛ خ : ره نمودند . ۶۰[ب] خ : جولان نمودند

نه چندان صید گوناگون فگندند | که حدّش در حساب آید که چندند
بزخم نیزه‌ها هر نازنینی | نیستان کرده بر گوران زمینی
بنوک تیر هر خاتون سواری | فرو داده ز آهو مرغزاری
ملک ز آن ماده شیران شکاری | شگفتی مانده در چابک سواری
۶۵- که هر یک بود در میدان همائی | بدعوی گاه نخجیر اژدهائی
ملک میدید در شیرین نهانی | کز آن صیدش چه آرد ارمغانی
سرین و چشم آهو دید ناگاه | که پیدا شد بصید افکندن شاه
غزالی مست شمشیری گرفته | بجای آهوی شیری گرفته
از آن نخجیر پرداز جهانگیر | جهانگیری چو خسرو گشت نخجیر
۷۰- چو طاوس فلک بگریخت از باغ | بگل چیدن بباغ آمد سیه زاغ

---

۶۱ د : حذف شده . ۶۲ب خ : آمد . ۶۲ ح د : حذف شده. ۶۲آ خ : بزخم تیرها . ۶۳ ح : حذف شده. ۶۳آ ج : بزخم تیر ؛ د : بنوک نیزه . ۶۳ب ج : فرود آورده ؛ خ : تهی کرده ز آهو . ۶۴آ ج : فلک . ۶۴ب ج : ماند از آن . ۶۵-۶۹ ح : حذف شده ۶۵آ ب ت : چه ؛ ذ ج د : چو . ۶۵ب خ : بصحرا گاه . ۶۶، ۶۷ : خ : ۶۷، ۶۶ (ب آ)
۶۶ب ث : چه آری . ۶۷آ خ : سر و چشمان آهو ؛
ذ : دو چشم مست شیرین دید ناگاه
۶۸ب ج : صیدی گرفته . ۶۹آ خ : نخجیر بودن آن ؛ د : از آن نخجیر پرداز آن جهانگیر . ۶۹ب خ د : خسرو کرد

شدند از جلوه طاوسان کسسته	بپرّ زاغ رنگان برنشسته
همه در آشیانها رخ نهفتند	ز رنج ماندگی تا روز خفتند
دگر روز آستان بوسان دویدند	بدرگاه ملک صف برکشیدند
همان چوگان و گوی آغاز کردند	همان نخچیر کردن ساز کردند
۷۵- درین کردند ماهی عمر خود صرف	وزین حرفت نیفگندند یک حرف
ملک فرصت طلب میکرد بسیار	که با شیرین کند یک نقطه برکار
نیامد فرصتی با او پدیدش	که در بند توقف بد کلیدش
شبانگه کان شکرلب بازمیگشت	همای عشق بیپرواز میگشت
شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه	جمالت چشم دولت را نظرگاه
۸۰- بیا تا بامداد از اوّل روز	شویم از گنبد پیروزه پیروز
می آریم و نشاط اندیشه گیریم	طرب سازیم و شادی پیشه گیریم

۷۱آ د : شدند آن جمله ؛ ج چ : نشسته ؛ خ شکسته . ۷۱ب ح : بپرّی زاغ رنگیان نشسته ؛ خ : بپر زاغ سیه رنگان نشسته . ۷۲آ ج : همان در .

۷۳آ خ : رسیدند .

۷۶ب ت چ ح خ د : درکار . ۷۷آ ج : تا او ؛ ث : باری

۷۸ب چ : همای عیش ؛ د : همای عشوه ؛ ح : همانکه عیش در پرواز ؛ ت : شکار عیش . ۷۹آ ز : بخنده گفت . ۷۹ب ح : نظرخواه . ۸۰آ د : بیاتا بامدادان زاوّل روز . ۸۱آ ث : اندازه گیریم . ۸۱ب ز : عشرت پیشه ؛ ث : تازه گیریم .

اگر شادیم اگر غمگین درین دیر | نه‌ایم ایمن ز دوران کهن سیر *
چو میباید شدن زین دیر ناچار | نشاط از غم به و شادی ز تیمار **
نهاد انگشت بر چشم آن پریوش | زمین را بوسه داد و کرد شبخوش
۸۵. ملک بر وعدهٔ ماه شب افروز | درین فکرت که فردا کی شود روز ***

---

۸۲ ث : نه ایم ایمن از این چرخ کهن سیر * د (بعد از بیت ۸۲) ، ز (بعد از بیت ۸۳) :

بگیر اندازه از جم و ز فریدون | ز شاهان گذشته تا باکنون
ز رفعت گرچه بر عیوق رفتند | ز تخت امروز بر صندوق رفتند

۸۳آ ج : می باید . ۸۳ب ز : وانده ز تیمار ** د : افزوده

جوانی هست و دولت نیز داریم | جوانی را بتلخی چون گذاریم

۸۴ب خ : بوسه داد گفت . ۸۵آ ج : بر عادت ؛ ح خ د : ماه دل افروز . ۸۵ب د : که امشب کی . *** ب ت ز ث (۱-۴) ، ج چ خ (۱-۴) ، د (۱-۳ ، ۴ بعداً * افزوده)

(۱) دگر روز آن پریروی سمنبر | روان شد با پریرویان دیگر
(۲) بساط خسروی را بوسه دادند | کمر بستند و ابرو برگشادند
(۳) بیاد شاه می کردند می نوش | نهاده چون غلامان حلقه در گوش
(۴) خوش است این می اگر ساقی بماند | کسی کاین می خورد باقی بماند
(۵) جهان خوردند و زیشان ماند باقی | فرو خواندند ابیات فراقی .

(۲ب) خ : و ابرو را گشادند . (۴ب) ز ث : کسی کو . (۴)-(۵) د : حذف شده . (۵ب) چ : عراقی . (۵) ث خ : حذف شده

نزهت کردن خسرو و شیرین در بهار *

۱. چو پیر سبز پوش آسمانی	ز سبزه برکشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگر بار	بسر سبزی درآورد سرخ گلزار
گل از گل تخت کاوسی برآرد	بنفشه پرّ طاوسی برآرد
بسا مرغا که عشق آوازه گردد	بسا عشق کهن کان تازه گردد
۵. چو خرّم شد بشیرین جان خسرو	جهان میکرد عهد خرّمی نو
چو از خرّم بهار و خرّمی دوست	بگلها بر درید از خرّمی پوست
گل از شادی علم در باغ میزد	سپاه فاخته بر زاغ میزد

---

* ت : عشرت کردن ؛ ز : عشرت کردن خسرو و شیرین و وصف بهار
ث : ترتیب کردن خسرو و شیرین در فصل بهار ؛ ج : در نوبهار ؛ چ :
در صفت فصل بهار ؛ ح : صفت بهار و عسرت کردن خسرو و شیرین
خ : نشستن خسرو و شیرین بهارگاه در بستان ؛ د : در فصل بهار ؛
ر : صفت بهار و عیش خسرو و شیرین . ب۱ ح : شاخ جوانی ؛ ت : مسیح
جوانی . ب۲ ج : درآرد بوی ؛ ح : شاخ گلزار ؛ خ : برآرد سرخ رخسار ؛ د : گلبار
۴ ث : حذف شده . آ۵ ب ت ز ج : روی خسرو . ۳ ح : حذف شده . آ۶ ت ب ز ج :
چو زخرّم نهاد ؛ د : بی خرّم نهاد . ۶ ث ح خ د : حذف شده . آ۷ ج : برباغ ؛ ث : شاهی . آ۷ ث : درباغ میزد

سمن ساقی و نرگس جام در دست بنفشه در خمار و سرخ گل مست
صبا برقع گشاده سادگان را صلا در داده کار افتادگان را
۱۰. شمال انگیخته هر سو خروشی زده بر گاو چشمی پیل گوشی
زمین نطع شقایق پوش گشته شقایق مهد مرزنگوش گشته
سهی سرو از چمن قامت کشیده زعشقش لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف افگنده بر دوش گشاده باد نسرین را بناگوش *
عروسان ریاحین دست بر روی شگرفان شکوفه شانه در موی
۱۵. نموده ناف خاک آبستنی ها زناف آورده بیرون رستنی ها
هوا بر سبزه گوهرها گسسته زمرد را بمروارید بسته
غزال شیرمست از دلنوازی بگرد سبزه با مادر ببازی
تذروان بر ریاحین پرفشانده ریاحین در تذروان پرنشانده

آ۸ خ : ز نرگس . ۹ - ۱۱ ث : حذف شده . ۹ - ۱۰ : خ د ۱۰، ۹ . ۹ - ۱۲ ح : حذف شده . آ۹ ر : مادگان را . ۱۰ - ۱۹ : خ ۱۰ - ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۳، افزوده، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹ . ۱۰ - ۱۹ : د ۱۰، ۹، ۱۱، ۱۴ - ۱۸؛ ۱۲، ۱۳، ۱۹ . ب۱۱ ت : شقایق آ۱۲ خ : از چمن ها سر . ب۱۲ ب ز ج خ د ر : زعشق . * خ : افزوده بشهرود آمدند از رود سرمست ، ریاحین با ریاحین باده در دست . ۱۴ ث : حذف شده . ب۱۴ ج : دست در موی ؛ ح : لاله در موی . ب۱۵ ج : آورده سنبل . ۱۵، ۱۶ : ر ۱۶، ۱۵ . ۱۵، ۱۶، ۱۸ ح : حذف شده آ۱۷ ث : از سرفرازی . آ۱۸ ج د : با ریاحین . ب۱۸ ب ت ز ج خ د : بر تذروان ؛ د : سرفشانده

زهر شاخی شگفته نوبهاری گرفته هرگلی برکف نثاری *

۲۰- نوای بلبل و آوای درّاج شکیب عاشقانرا داد تاراج

چنین فصلی بدین عاشق‌نوازی خطا باشدخطا بیعشقبازی **

خرامان خسرو وشیرین شب وروز بهر نزهت گهی شاد و دل افروز

گهی خوردند می در مرغزاری گهی چیدند گل برکوهساری

ریاحین برریاحین باده دردست بشهرود آمدند از رود ومی‌مست

۲۵- جبینت برلب شهرودبستند ببانک رود و رامشگرنشستند

حلاوتهای شیرین شکرخند نی شهرود راکرده نی قند

---

* ز : افزوده

گل از هرمنظری نظاره میکرد قبای سرخ را صدپاره میکرد

درم ریزان شده هرشاخساری زسر هریک جداکرده نثاری

۱۹ب خ : هرگلی؛ ۲آ ز ث ج ب ت چ ح : آواز. ۲۰ب چ ج :کرده تاراج؛ ح خ د : داده تاراج. ۲۱آ ج : درعشقبازی؛ ث : خطای عشق بازی.

** چ : افزوده ببانک عندلیب وعشق بلبل بوقت صبح میچیدندخوش گل

۲۳آ ح : مرغزاران. ۲۳ب ح : درکوهساران؛ چ د ر : در؛ چ خندید. ۲۴آ ج : ریاحین با؛ ح : ریاحین در؛ د : ریاحین زیر پای وباده دردست ۲۴ب ج ح ر : آن روز سرمست. ۲۴ خ : حذف شده. ۲۵ب ث : وحذف شده ۲۶ب ج : کردند؛ ح : نی شهرود کرده چون نی قند.

همان رونق زخوبیش آن طرفوا | که از باران نیسانی صدف را
عبیر ارزان ز جعد مشکبیزش | شکر قربان ز لعل شهد خیزش
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد | بخوزستان شد افغان طبرزد
۳۰- مفرّح با نسیمش گشته دمساز | دوا المسک با بویش بپرواز
قدچون سروش از دیوان شاهی | بطوبی داده تشریف گیاهی
چو گل بر نرگسش کرده نظاره | بدندان کرده خودرا پاره پاره
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش | غلام آن بناگوش از بن گوش

۲۷آ خ د : زخوبی ۲۷ - ۳۰ ح : حذف شده
۲۸آ خ : ز زلف ۲۸ب خ : ز حذف شده ؛ چ د : شکو ریزان
ث ج خ : شهد ریزش .
۲۹آ ج : که لعلش .
۲۹ب ث : شد آشوب .
۳۰ ث د ر : حذف شده .
۳۱آ د : از ایوان
۳۱ب ث ح ر خ د : بگلبن ؛ ر : تشریف سپاهی ؛ چ : بستان شاهی . ۳۲آ ب ت ز ث ج چ خ : در ؛ د : داده نظاره
۳۳آ ب ت ز چ : باگل ؛ چ : سخن کز
۳۳ ح : حذف شده .

شیر کشتن خسرو در بزم گاه *

۱- ملک عزم تماشا کرد روزی	نظرگاهش چو شیرین دلفروزی
کسیرا کانچنان دلخواه باشد	همه جایش تماشا گاه باشد
ز سبزه یافتند آرامگاهی	که جز سوسن نرست از وی گیاهی
در آن صحن بهشتی جای کردند	ملکرا بارگه برپای کردند *
۵- کنیزان و غلامان گرد خرگاه	ثریا وار گرد خرگه ماه

---

* ت : شیرکشتن خسرو برابر شیرین درباغ ؛ ز : رفتن خسرو بشکارگاه وشیرکشتن ؛ ث : شیرکشتن خسرو بحضور شیرین ؛ ج : درشیرکشتن خسرو چ : صفت شیرکشتن خسرو ؛ ح : شیرکشتن خسرو پرویز درمستی ؛ خ : کشتن خسرو شیررا دربزمگاه ؛ د : شیرکشتن خسرو درلشکرگاه پیش شیرین . ۱آ خ : یک روز ۱ب خ : دلفروز . ۲ب ح ر : همه جائی . ۳ب ز خ د : نرست آنجا . ۴، ۵ خ : ۵، ۴ آ۴ ث د : درآن صحرا ؛ خ : درآن صحرای دلکش جای کردند . * چ ، ب افزوده (ب : درحاشیه باخطّ دیگر) دو شاهد هردو چون ماهی مهیا زده خرگاه نیز بر [... ثریا..] چ : ثریا ناخواناست.

۵ خ : (ب آ)

۵ب ج چ خ د ر : خرمن ماه

نشسته خسرو و شیرین بیک جای   ز دور آویخته دوری بیک پای *
صراحیهای لعل از دست ساقی   بخنده گفت باد این عیش باقی
شراب و عاشقی همدست گشته   شهنشه زین دو می سرمست گشته
بر آمد تند شیری بیشه پرورد   که از دنبال میزد بر زمین گرد
۱۰- چو بدمستان بلشکرگه درافتاد   وزو لشکر بیکدیگر بر افتاد *
فراز آمد بنزد بارگه تنک   به تندی کرد سوی خسرو آهنک

---

*قبل از این بیت درنسخهٔ ز و ج افزوده؛ درنسخهٔ ب درحاشیه با خط دیگری نوشته شده .
(۱) معنّی ساز در ایوان کشیده   خروش چنک بر کیوان رسیده ؛ ج ب :
(۲) بصنعت ساقی موزون دلکش   بیکجا جمع کرده آبست و آتش ؛ ز :
(۳) دل خسرو بشیرین گشته شادان   شده شیرین بروی شاه خندان ؛
ب(۱) ج : برگردون . ب(۲) ج : آست و آتش ؛ درنسخهٔ ب خوانانیست .
ب۶ خ : رفیقان دگر استاده برپای . ۷ ب : درحاشیه؛
ح ت : حذف شده . آ۹ زح خ ج : درآمد . ب۹ ج د : برهوا ؛ ح خ : برفلک
ب۱۰ د : درافتاد ؛ ج : همه لشکر . * ج : افزوده ؛ ب : درحاشیه بعد از ۱۱ :
غلامان هر یکی سوی گریزان   وزو هریک سلاح از دست ریزان
همه بگریختند از بیم آن شیر   که شیری بس خروشان بود و دلیر
چو خالی گشت از آن انبوه درگاه   ملک خالی برون آمد ز خرگاه
همی شد سوی خسرو شیر غرّان   همی زد نعرها چون تیغ برّان . آ۱۱ خ د : فرود آمد .

شه ازمستی شتاب آورد برشیر	بیکتا پیرهن بی درع وشمشیر
کمانکش کو دمشتی تا بناگوش	چنان برشیرزدکزشیرشدهوش
بفرمودش پس آنگه سر بریدن	زگردن پوستش بیرون کشیدن*
۱۵- وزان پس رسم شاهان شدکه پیوست	بود در بزمگه شان تیغ در دست
اگرچه شیرپیکر بود پرویز	ملک بود وملک با شدگرانخیز
زمستی کرد با شیرآن دلیری	که نام مستی آمد شیرگیری
بدست آویز شیرافگندن شاه	مقام دست بوسی یافت آن ماه
دهان از بوسه چون جلاب ترکرد	زبوسه دست شهرا پرشکرکرد

۱۳ب ح : کز وی بشد هوش . ۱۴آ چ متن نوشته شده واصلاح گردیده .

خ : بفرمودش همانگه سر بریدن * ح د: افزوده ؛ ز : پس ازبیت ۱۵ افزوده

چنان بود بعد از آن رسم جهاندار که بی تیغی نبودی ست وهشیار (آز د : چنان شد)

دز : بهرجائی که رفتی شاه چون شیر نبودی دست او خالی زشمشیر (آ ز : بهر

روئی که رفتی ازجهان . ۱۵ب چ : دربزمگاهش ؛ درخوابگه . ۱۵آ ز: شاهان

بد ؛ خ : ازآن . ۱۶ب ت : ملک بود و .

۱۷آ د : برشیر .

۱۸ب ر : مجال ؛ ث : ز بوسه دست بوسی یافت ازماه .

۱۹آ ب چ ج ز : ازخنده . ۱۹ب ث خ : چون شکر کرد .

۲۰ب ث : در دهان دارد .

لبش بوسید و گفت این انگبین است   نشان دادش که جای بوسه این است

نخستین پیک بود آن شکرین جام   که از خسرو بشیرین برد پیغام

اگرچه کرد صد جام دگر نوش   نشد جام نخستینش فراموش

میی کاوّل قدح جام آورد پیش   ز صد جام دگر دارد بها بیش

۲۵. می اوّل جام صافی خیز باشد   بآخر جام دردآمیز باشد

گلی کاوّل برآرد طرف جویش   فزون باشد ز صد گلزار بویش

دُری کاوّل شکم باشد صدف را   ز لؤلؤ بشکند بسیار صف را

۲۱آ ج : بوسیده گوئی ؛ ح : وگفتا ؛

چ : لبش بوسید وگفتا انگبینست .

۲۲ ث ، حذف شده   ۲۲آ ج : نخستین نزل بود آن شکرین جام

۲۲ب د : که از شیرین بخسرو داد پیغام .

۲۴ ، ۲۵ : چ ز ج ۲۵ ، ۲۴ .

۲۳آ ث : جام شکرنوش

۲۴ ب : درحاشیه نوشته شده .

۲۴ ث ح د : حذف شده .   ۲۴آ ج : قدح دارد ترا پیش .

۲۴ب پ : کبود درحاشیه نوشته شده .

۲۶ ح : حذف شده . ۲۶آ ث ج : گلی کاوّل پدآرد لب جوی ز صد

خرمن گل افزونتر دهد بوی ۲۶ب خ د : زنیک . ۲۷آ خ ، صدف باشد شکم را .

ز هر خوردی که طعم نوش دارد	حلاوت بیشتر سرجوش دارد
دو عاشق چون چنان شربت چشیدند	عنان پیوسته از زحمت کشیدند
۳۰ چو یک دم جای خالی یافتندی	چو شیر و می بهم بشتافتندی
چو دزدی کو بگوهر دست یابد	پس آنگه پاسبان را مست یابد
بچشمی پاس دشمن داشتندی	بدیگر چشم ریحان کاشتندی *
چو فرصت درکشیدی خصم را میل	ربودندی یکی بوسه بتعجیل

---

۲۸ ث : حذف شده .

۲۸آ ح : هران خوردی . ۲۸ب ح : حلاوت بیگمان .

۲۹ ب : درحاشیه نوشته شده . ۲۹ ت ث : حذف شده .

۲۹ب ح : عنان دایم ز نعمت میکشیدند .

۳۰آ د : جای خلوت .

* د : افزوده

ملک فرصت طلب میکرد بسیار	که با شیرین کند یک نقطه درکار
نیامد فرصتی با او پدیدش	که در بند توقف بد کلیدش

۳۳آ ب ت ز ح : میل را میل ؛

خ : چشم را میل ؛ ج : برکشیدی ؛ پ : درکشادی

۳۳ب خ : زهم بوسه ؛ پ د : یکی بوسه ربودندی بتعجیل ؛

خ : ربودندی زهم بوسه .

صنم تا شرمگین بودی وهشیار	نبودی بر لبش سیمرغ را بار
۳۵ در آن ساعت که از می مست گشتی	بیوسه باملک همدست گشتی *
چنان تنگش گرفتی شه درآغوش	که کودی قاقمشرا پرنیان پوش
زبس کز گاز نیلش برکشیدی	زنیلوفر بنفشه بر دمیدی
زشرم آن کبودیهای برماه	که مهرا خود کبود آمد گذرگاه
اگر هشیار اگر سرمست بودی	سپید آبش چو گل بر دست بودی

---

۳۴ پ ح : حذف شده

۳۴آ ب ت ز ث ج : شرمگن . ۳۵آ ث ، مست می شد ؛ ح : که شیرین مست میشد .

۳۵ب ث ح : هم دست میشد .

* ج : افزوده

ملکرا عشق اومدهوش کرده	زعشقش حلقهٔ در گوش کرده
چو مجلس یافتی خالی زاغیار	چو طاوسان درافتادی بگلزار
بدان لعل لبش رغبت نمودی	زشکّر یک دو بوسه در ربودی

۳۶آ ج : باغوش ؛ ر ، کشیدی . ۳۶ب پ : برنیاگوش ؛ ج خ ، قامتشرا . ۳۷آ ر : در کشیدی ؛ د : نیلی ؛ د پ ج : گرگان تنگش ؛ خ : زبس کز مار واز شکو بزیدی . ۳۷ب ث : نه برگ گل ؛ ر : زبرگ گل ؛ پ : نه نوک گل . ۳۷ ، ۳۸ ح : حذف شده . ۳۸آ ر ، ر : کبودهاش

۳۸ب د : وطن گاه . ۳۹آ ب ت ز ث ج ح ، وگر . ۳۹ب خ ح : در دست .

نزهت کردن خسرو با شیرین *

۱فروزنده شبی روشنتر از روز	جهان روشن بمهتاب شب‌افروز *
شبی باد مسیحا در دماغش	نه آن بادی که بنشاند چراغش
ز تاریکی در آن شب یک نشان بود	که آب زندگی در وی نهان بود
سوادی نه بر آن شبگون عماری	جز آن عصمت که باشد پرده‌داری

---

* ت: عشرت کردن خسرو با سیرین و دختران؛ ز: افسانه گفتن دختران ث: مثل زدن دختران بر عاشق معشوق خسرو و شیرین؛ ج: نشستن خسرو و شیرین با دختران و عسرت کردن؛ چ: صفت بزم خسرو و افسانه گفتن ح: سخن گفتن خسرو و شیرین و شاپور ده دختران بطریق مثل؛ خ: سر فصل پاک شده است؛ د: عشرت کردن خسرو و شیرین با یکدیگر؛ ر: افسانه گفتن خسرو و شیرین و شاپور و دختران؛ پ: افسانه گفتن خسرو و شیرین. ۲ب چ: جز از عصمت که دارد پرده‌داری؛ خ: جز از ۲ ز: زمهتاب؛ ث د: نشسته شب بمهتاب؛ خ: نشسته پیش مهتاب ج د: دل‌افروز؛ ح: جهان روشنتر از ماه شب‌افروز؛ پ: نشسته شه بمهتاب. ۲،۱: ح د ۱، ۱۰، ۲ . ۲ب ح: بر آن بازی که بنشاند چراغش. ۵،۳ ث ح: حذف شده ۳ب ث ج خ د چ: در وی روان بود ۴آ ب ت ز د ج: در آن؛ چ خ پ: سواد شب بر آن کوی

۵ صبا گرد از جبین جان ربوده   ستاره صبحرا دندان نموده
شبی بود از در مقصود جوئی   مراد از مادر آن شب زاد گوئی
از این سو زهره در گوهر گسستن   وز آن سو مه بمروارید بستن
زمین را مشک پیمودن بخروار   هوا در غالیه سودن صدف دار
زمشک افشانی باد طربناک   عبیر آمیز گشته نافهٔ خاک
۱۰ دماغ عالم از بوی بهاری   هوا را سوخته عود قماری
سماع زهره شب را درگرفته   مه یک هفته نصفی بر گرفته
ثریا بر ندیمی خاص گشته   عطارد بر افق رقاص گشته
جرس جنبانی مرغان شبخیز   جرسها بسته بر مرغ شب آویز
دد و دام از نشاط دانهٔ خویش   همه مطرب شده در خانهٔ خویش

۵آ زر : ز دوده ؛ ج : از زمین جان زدوده ؛ خ : صبا گرد جهان جادر ربوده
۵ب پ : زبوده . ۶ب نح خ د ر : آن شب ز مادر . ۷-۹، ۱۱-۱۵ اح حذف شده
۷آ ب : از آن ؛ پ : بستن . ۷ب ب : وزین . ۸آ چ : مشک دربستن ؛ ر :
زمین درمشک . ۸ب ت خ : هوا را غالیه ؛ ث : درغالیه بودن ؛ پ : بخروار
۹ ، ۱۰ ت : حذف شده . ۹آ خ : زمشک افشاندن . ۹ب پ : باده خاک .
۱۰ب : حذف شده ۱۰آ ر : از باد . ۱۰ب ر : ساخته . ۱۱ب د : مه هر هفته ؛
دخ پ : درگرفته . ۱۲آ چ : در ندیمی ؛ خ : از ندیم . ۱۲ب ث : بر
فلک . ۱۳آ د : جرس جنبان مرغان سحرخیز .

۱۵ اگرچه مختلف آواز بودند — همه با سازشب دمساز بودند
ملک بر تخت افریدون نشسته — دل اندر قبلهٔ جمشید بسته
فروغ روی شیرین در دماغش — فراغت داده از شمع و چراغش
نسیم سبزه و بوی ریاحین — پیام آورده از خسرو بشیرین *
کزین خوشتر شبی خواهد رسیدن — وزین شادابتر بوئی دمیدن
۲۰ چرا چندین وصال از دور بینیم — اگر نوریم تا در نور بینیم
وگر خونیم خونت چون نجوشد — وگر جوشد بمن بر چند پوشد

---

۱۵ ت ج : با سازها ؛ خ : با سازخود .

۱۷ ب ت : نه آن بادی که بنشاند چراغش . * زج : افزوده

که ای شاه بتان و سرو بستان — چراغ گلشن و شمع شبستان

آج : که ای خورشید تابان سرو .

چو باشد پادشاهی و جوانی — خطا باشد بتلخی زندگانی

ب ج : ازاین خوشترچه باشد زندگانی .

چو میدانی که نیک و بد سرآید — زغم خوردن کجا کاری برآید

۱۹ پ : حذف شده . آ۱۹ ج چ : نه زین . ب۱۹ ج چ : نه زین ؛

د : صبحی دمیدن . ب۲۰ ج : اگر ناریم

۲۱ ت ح : چند جوشد .

آ۲۱ ث : بما ؛ چ : درچند ؛ خ : وگر خون شد بمن بر چند جوشد .

هوائی معتدل چون خوش نخندیم	تنوری گرم نان چون در نبندیم
نه هر روزی ز نو روید بهاری	نه هر ساعت بدام آید شکاری
بعقل آن به که روزی خورده باشد	که بیشک کار کرده کرده باشد
۲۵ بسانان کز پی صیّاد برند	چو دیدی ماهی و مرغانش خوردند
مثل زد گرگ چون روبه دغا بود	طلب من کردم و روزی ترا بود *
ازین فکرت که با آن ماه میرفت	چو ماه آن آفتاب از راه میرفت
دگر ره دیو را در بند میداشت	فرشتش بر سر سوگند میداشت
ازین سو تخت شاهنشه نهاده	و شاقی چند بر پای ایستاده

۲۲آ ب ت ز ث ج چ ح خ : خوش چون . ۲۳ ث : حذف شده . ۲۳آ چ : ز حذف شده . ۲۳ب ح : بدام افتد ؛ د : نه هر وقتی .

۲۴آ خ : باشم .

۲۴ب خ : کار خود را کرده باشم .

۲۵آ پ : کردند .

۲۶ب ز ب ت ث ج چ ح د : نیت من کردم ؛ خ : کوا بود

* ح : افزوده

از آن بر گرگ روبه یافت شاهی که روبه دام بیند گرگ ماهی

۲۷ ث ح : حذف شده . ۲۷آ پ : چو با آن . ۲۸ب خ : نوشتش بر . ۲۹ب پ : وساقی ؛ ج : بر پا

۳۰ بخدمت پیش تخت شاه شاپور چو پیش گنج باد آورد گنجور
وزآن سو آفتاب بت پرستان نشسته گرد او ده نار پستان
فرنگیس و سهیل سرو بالا عجب نوش و فلک‌ناز و همیلا
همایون و سمن‌ترک و پریزاد ختن خاتون و گوهرملک دلشاد
گلاب و لعلرا برکار کرده ز لعلی روی چون گلنار کرده
۳۵ چو مستی خوان شرم از پیش برداشت خرد راه وثاق خویش برداشت *
ملک فرمود تا هر دلستانی فرو گوید بنوبت داستانی

آ۳۰ ح : بخدمت رفته پیش شاه شاپور . آ۳۱ ب ت ث چ ح : وزین ؛ ج : ازین . ب۳۱ ح : پیش او . آ۳۲ د : وسرو بالا . ب۳۲ خ : ملک د : عجم نوش و سمن‌ترک و . ۳۳ ث : دراینجا ابیات قطع شده و با بیت های فصل آینده (مندرج درصفحهٔ ۲۵۲) ادامه میدهد .
آ۳۳ د : همایون و فلک . ب۳۳ ب ج ح د ر ث : و دلشاد . آ۳۴ ت ب ز چ خ د : گلابی لعلرا ؛ چ : درکار . ۳۴ ح : حذف شده .
آ۳۵ ح : چو مستی شرم شاه از پیش برداشت . * ز ج : افزوده
چو آن سیمینبران درعیش رفتند حجاب شرم حالی برگرفتند ؛ آج : چنان .
همه زیبا رخ و مطبوع و دمساز همه دستان سرا و نکته پرداز ؛ آج : زیبا رخ و موزون ؛ بج : سرای ونکته پرداز . ز : سرفصل « افسانه گفتن دختران» افزوده . ب۳۶ د : بنوبت باز گوید راستانی .

نشسته لعل داران قصب پوش		قصب بر ماه بسته لعل برگوش
زغمزه تیر و از ابرو کمان ساز		همه باریک بین و راست انداز *
زشکّر هر یکی تنگی گشادند		ز شیرین بر شکر تنگی نهادند

۳۷ب ت ز خ : بر نوش ؛ پ ح : بر دوش
* ز ج : افزوده
چو فرمان شه خسرو شنیدند		ز شادی همچو لاله بشکفیدند؛
آج : شه کشور شنیدند .
۳۹ ح : حذف شده .
۳۹آ ر : گشاده . ۳۹ب خ : وشکو ؛ ر : نهاده .

XXXVIII

مثل گفتن دختران شیرین *

۱ فرنگیس اولین مرکب روان کرد — که دولت در زمین گنجی نهان کرد

از آن دولت فریدونی خبر داشت — زمینرا باز کرد آن گنج برداشت

سهیل سیمتن گفتا تذروی — ببازی بود در پائین سروی

فرود آمد یکی شاهین بشبگیر — تذرو نازنین را کرد نخجیر

۵ عجب نوش شکرپاسخ چنین گفت — که عنبر بو گلی در باغ بشکفت

بهشتی مرغی آمد سوی گلزار — ربود آن عنبرین گلرا بمنقار

از آن به داستانی زد فلکناز — که مارا بود یک چشم ازجهان باز

بما چشمی دگر داد آشنائی — دو به بیند زچشمی روشنائی

---

* ت : حذف شده ؛ ز : افسانه گفتن دختران ؛ ج چ ح خ : حذف شده

د : برای هرگوینده سرفصل جداگانه‌ای نوشته شده ، مانند « افسانه گفتن فرنگیس » ؛

ر : افسانه سرائی ده دختر .

۱آ ح : اولا . ۲آ پ : ازآن گنجش . ۲ب ج ح : وگنج ؛ چ :

و آن کنج . ۴ب خ : کوده . ۵آ د : عجم نوش

۷آ خ : ملک ناز . ۷ب ح : که مارا ازجهان یک چشم بد باز . ۸آ ر : دگرکرد

خ : بما چشم دگر . ۸ب ز ح : بیند یکجا ؛ د : ببرد ازچشم ما آن روشنائی

همیلا گفت کآبی بود روشن — روان گشته میان سبز گلشن

۱۰ جوان شیری برآمد تشنه از راه — بدان چشمه دهان ترکرد ناگاه

همایون گفت لعلی بود کانی — زغارت گاه بیاعان نهانی

درآمد دولت شاهی بتاراج — نهاد آن لعل را برگوشهٔ تاج

سمن ترک سمن برگفت یکروز — جدا گشت از صدف درّی شب افروز

فلک در عقد شاهی بند کردش — بیاقوتی دگر پیوند کردش

۱۵ پریزاد پریرخ گفت ماهی — بنزهت بود در نخجیرگاهی

برآمد آفتابی ز آسمان بیش — کشید آن ماه را در چنبر خویش

ختن خاتون چنین گفت از سر هوش — که تنها بود شمشادی قصب پوش

بدو پیوست ناگه سروی آزاد — که خوش باشد بیکجا سرو و شمشاد

[۹آ] پ ح خ ر : آبی . [۱۰آ] ب ز چ : ازخواب ؛ ج ح د : درآمد . [۱۰ب] ب ز چ : که روزی مند باد این شیرازآن آب (ز چ : آن شیر) ؛ ت : بدان چشمه زبانرا کرد ناگاه . [۱۱ب] ز : زغارت گاه ترکستان ؛ ح : زغارت گاه براغان ؛ پ زغارت گاه ..(از قلم افتاده).... نهانی . [۱۲ب] خ : جدا ماند

[۱۴آ] ج : فلک دربند شاهی عقد کردش ؛ چ : درعهد .

[۱۴ب] ح : خرسند کردش . [۱۵ب] ج : بیازی بود .

[۱۷آ] ب ت ج چ خ : شمشاد قصب .

[۱۸آ] ج : درو پیوست ؛ پ ت ج خ : سرو آزاد .

زبان بگشاد گوهر ملک دلبند | که زهره نیز تنها بود یک چند
۲۰ سعادت برگشاد اقبال راست | قران مشتری در زهره پیوست
چو آمد در سخن نوبت بشاپور | سخن را تازه کرد از عشق منشور
که شیرین انگبینی بود در جام | شهنشه روغن او شد بفرجام
برنگ آمیزی صنعت من آنم | که در حلوای ایشان زعفرانم
پس آنگه کرد شان در پهلوی یاد | که احسنت ای جهان پهلو دوهم زاد
۲۵ جهانرا هردو چون روشن دو خورشید | ز یکدیگر مبرّید و مبخشید *
سخن چون برلب شیرین گذرکرد | هوا پرمشک و صحرا پرشکر کرد
ز شرم اندر زمین میدید و میگفت | که دل بی ساز بود و عشق بی جفت
چو شاپور آمد اندر چارهٔ کار | دلمرا پاره کرد آن پارهٔ کار

۲۰ب د : در زهره . ۲۱ب ح : کرد و عشق مشهور . ۲۲ب چ د : شد سرانجام . ۲۳آ ز چ : و صنعت ؛ ج ح د : بچابک دستی و ۲۳ب چ ح : که در حلوای شیرین . ۲۴ ج : حذف شده ۲۵ ج : حذف شده . ۲۵آ خ : روشن دو خورشید ؛ پ : هر دو روشن چون دو . ۲۵ب ر : ملخشید . * ز : افزوده
بکام دل بماند این شهنشاه | صبا را کرد غم را بر دلش راه
۲۷ب ت : وعشق بی جفت ؛ پ د ح خ ر د : که دل بی عشق بود و یار بی جفت (پ: بی کفت) ۲۸آ پ : چو با نو را بد . ۲۸ب ج : دلم را تازه کرد .

قضای عشق اگرچه سرنبشت است — مرا این سرنبشت او درنبشت است *

۳۰ چو سر رشته سوی این نقش زیباست — ز شادی نقش رویم نقش دیباست

مراکز دست خسرو نقل و جام است — نه کیخسرو بنا خسرو غلام است *
*

چو دو آمد بخسرو گفت باری — سیه شیری بد اندر مرغزاری

گوزنی بر ره شیر آشیان کرد — رسن در گردن شیر ژیان کرد

۲۹آ ت ز ج : فضای . ۲۹ب ح : مرا این سرنوشت آورد رشتست .

* ز : افزوده

بصنعت در هوای عشقم افگند — با فسون در بلای عشقم افگند

بیاری این چنین بدرام گشتم — بنقشی بستهٔ این دام گشتم

بیک دم در صد افسون خواند بر من — جواب پر فسون میخواند بر من

اگرچه رنج بی پایان کشیدم — دگرچه صد بلا از عشق دیدم

د : افزوده

بصنعت در بلای عشقم افگند — با فسون در بلای عشقم افگند

۳۰آ ب : سوی آن عقد ؛ چ : آن عید ؛ د : سوی آن نقش ؛ پ : چو آن سورشه سوی نقش . ۳۰ب ر : ز سرخی ؛ ز : همچو دیبا است

۳۰ ب : درحاشیه ؛ ت ج ح : حذف شده . ۳۱ ح : حذف شده . ۳۱ب ت ز ج د : نه خسرو بلکه کیخسرو غلام است ؛ ج : نه کیخسرو که جمشیدم غلام است ؛ خ : چو کیخسرو بسی خسرو غلام است . * * د : سرفصل « افسانه گفتن خسرو » افزوده . ۳۲آ ح : دوه

من آن شیرم که شیرینم بنخجیر — بگردن بر نهاد از زلف زنجیر *

۳۵ اگر شیرین نباشد دستگیرم — چو شمع از سوزش بادی بمیرم

وگر شیر سیاه آید بجو یم — چو شیرین سوی من باشد بجویم

حریفان جنس و یاران اهل بودند — بهر حرفی که میشد دست سودند

دل محرم بود چون تختهٔ خاک — بر او دستی زنی حالی شود پاک

دگر ره طبع شیرین گرمتر گشت — دلش در راه خسرو نرمتر گشت *

۴۰ قدح پر باده کرد و طبع پر جوش — بخسرو داد کاین را نوش کن نوش *

ملک هردم ستد چون گل شگفته — از آن لعل نسفته لعل سفته

۳۴ب خ : آن زلف ؛ * ز ، د(۱) ، ر(۲) : افزوده

(۱) همیشه شیر بر آهو بود چیر — کنون گشته زبون آهوی شیر

(۲) برم در سایهٔ این تاجور باد — ندیمش تخت و دولت راهبر باد

(۲)آ ر : سرم از سایهٔ او ؛ (۲)ب ر : بخت . ۳۵، ۳۶ ح ۳۶، ۳۵ . ۳۵آ ح : چو از شیرین . ۳۵ب ت : چو مشمع . ۳۶آ ح : وگر شیر ژیان آید . ۳۶ب ج : یار من ؛ ۳۸ ح : حذف شده . ۳۷آ پ : حریفان اهل و یاران جنس بودند . ۳۹ب ج : گرمتر ۳۹ ح : شد * * ج : افزوده چو با عاشق کند معشوق دل گرم نبینی در میان جز رفق و آزرم . ۴۰آ ر : ولعل پر نوش . ۴۰ب دخ : داد و گفتا ؛ پ : داد و گفت این ؛ ت : زا بخسرو گفت ** ر : افزوده بخور کین جام شیرین نوش بادت بجز شیرین همه فرموش بادت

۴۱آ ج چ ح د پ : هردم شدی چون ؛ خ ر : ملک چون گل شدی هردم شکفته .

گهی گفت ای قدح شب خفت بندد | تو بگری تلخ تا شیرین بخندد
گهی گفت ای سحر منمای دندان | مخند آفاق را بر من نخندان
بدست آن بتان مجلس افروز | سپهر انگشتری میباخت تا روز
۴۵ ببرد انگشتری چون صبح برخاست | که بر بانگ خروس انگشتری خواست
بتان چون یافتند از خوش بهر | شدند از ساحت صحرا سوی شهر
جهان خوردند و یکجو غم نخوردند | ز شادی کاه برگی کم نکردند
چو آمد شیشهٔ خورشید برسنگ | جهان برخلق شد چون شیشهٔ تنگ
دگر ره شیشهٔ می برگرفتند | چو شیشه باده ها برسر گرفتند
۵۰ بر آن شیشه دلان از ترکتازی | فلک را پیشه گشته شیشه بازی
بمی خوردن طرب را بنده کردند | بعشرت جان شب را زنده کردند

۳۹-۵۳ : پ ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۰، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۵۳ . [آ]۴۲ ج د : گهی گفتی قدح . [ب]۴۲ د : تو بگری تلخ تا لب شیرین بخندد ز د : تو بگری تا لب شیرین بخندد . ۴۲-۴۵ ح : حذف شده .
[آ]۴۶ د : چنان چون . [ب]۴۶ د : شدند آن ساعت از . [ب]۴۷ ح : زشادی برگ کاهی . [آ]۴۸ ز ج : در سنگ ؛ پ : فرسنگ برسنگ . [آ]۴۹ ت ز ج چ خ د : درسر ؛ ح : برکف . [آ]۵۰ خ پ : بدان ؛ پ : آن ؛ خ : از ترک و تازی . [ب]۵۰ پ : شمشیر بازی . ۵۰ ح : حذف شده . [آ]۵۱ خ ر : تازه کردند پ : بسی خوردند و بی اندازه . [ب]۵۱ خ ر : تازه کردند ؛ پ جان خود را تازه کردند . ۵۱ ح : حذف شده

همان افسانهٔ دوشینه گفتند | همان لعل پران دوشینه سفتند
دل خسرو زعشق یار پرجوش | بیاد نوش او می کرد می نوش
می رنگین زهی طاوس بی مار | لب شیرین خهی خرمای بی خار
۵۵ نهاده بر یکی کف ساغر مل | گرفته بر دگر کف دستهٔ گل
از آن می خورد وزان گل بوی برداشت | پی دل جستن دلجوی برداشت
شراب تلخ درجانش اثر کرد | بشیرینی سوی شیرین نظر کرد
بغمزه گفت با او نکتهٔ چند | که بود از بوسه لبهارا زبان بند
هم از راه اشارت های فرخ | حدیث خویشتن را یافت پاسخ
۶۰ سخنها در کرشمه مینهفتند | بنوک غمزه گفتند آنچه گفتند
همه شب پاسبانی پیشه کردند | بسی شب را درین اندیشه کردند
ز گرمی روی خسرو خوی گرفته | صبوح خرمیرا پی گرفته

۵۲ب ب ت ز : پران ؛ ج چ ح خ ر پ : پرن ؛ ت ج : گفتند. ۵۳ز: حذف شده. ۵۳آ ح : زلعل یار. ۵۳ب ح د چ ر : نوش لب ؛ پ : بیاد نوش میکرد ان می نوش ؛ خ : بیاد عشق. ۵۴ ح : حذف شده.
۵۴ب ز ج خ در : زهی. ۵۶ ح : حذف شده. ۵۶ب د : بمی دلجستن ولجوی میداشت. ۵۷آ ج : برجانش. ۵۸ب ح : که باد از بوسه لبهارا خداوند پ : که بود آن نکتهارا ای خداوند ؛ چ : که بود آن نکته ؛ خ : که بود از باده. ۶۲آ پ: نگه میکرد خسرو خون گرفته. ۶۲ب خ : صبوحی خرمی در وی گرفته ؛ پ : درمی گرفته.

که شیرین را چگونه مست یابد | بر آن تنگ شکر چون دست یابد
نمی افتاد فرصت در میانه | که تیر خسرو افتد بر نشانه
۶۵ دل شادش بدیدار دل افروز | طرب میکرد و خوش میبود تا روز
چو بر شبدیز شبگلگون خورشید | ستام افگند چون گلبرگ بر بید *
مه و خورشید دل در صید بستند | بشبدیز و بگلگون بر نشستند
گهی بر فرضهٔ نوشاب شهرود | جهان پر نوش کردند از می و رود
گهی بر شط کره بستند زنجیر | ز مرغ و ماهی افگندند نخجیر
۷۰ گهی راندند سوی دشت منظور | تهی کردند دشت از آهو و گور
بدین سان روزها تدبیر کردند | گهی عشرت گهی نخجیر کردند
عروس شب چو نقش افگند بر دست | بشهر آرائی انجم کله بربست
عروس شاه نیز از حجله برخاست | بروی خویشتن مجلس بیاراست

۶۳ب ج خ: بدان؛ خ: بدان شکر چگونه دست یابد. ۶۴ب زد: درنشانه؛ ب ز پ ت ج: خسرو آید. ۶۵آ ح: بدلشادش بدیدار دل افروز؛ د: دلش شادان.
۶۶ب ج: بر حذف شده * ج ح خ ر: افزوده شدند از مرز موقان سوی شهرود بنا کردند شهری از می و رود (ح: مرز یومان). ۶۸، ۶۹: در ۶۹، ۶۸، ۷۳-۶۸: چ ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۶۹، ۷۰، ۷۳. ۶۸ - ۷۱: پ ۶۹، ۷۰، ۶۸، ۷۱.
۶۹ ج ح: حذف شده. ۶۹آ خ: برشط همی بستند؛ د: بز شط کهر؛ ر: گهی بر گرد شط
۷۰ چ: حذف شده. ۷۰آ ج چ ح خ ر: مندور. ۷۱آ ح: بدین انواعها. ۷۲ب پ: بر حذف شده

عروسان دگر با او شده یار — همه مجلس عروس و شاه بیکار *

۷۵ شکر بسیار و بادام اندکی بود — کبوتر بیحد و شاهین یکی بود

همه بر یاد خسرو می گرفتند — جهان در بانگ نای و نی گرفتند

شبی بی رود و رامشگر نبودند — زمانی بی می و ساغر نبودند

می و معشوق و گلزار و جوانی — ازین خوشتر چه باشد زندگانی *

تماشای گل و گلزار کردن — می لعل از کف دلدار خوردن

۸۰ حمایل دستها در گردن یار — درخت نارون پیچیده بر نار

بدستی دامن جانان گرفتن — بدیگر دست نبض جان گرفتن

آ۷۴ خ : با وی * ج : افزوده چه خوش باشد که می در جام ریزند شکر در دامن و بادام ریزند . ۷۴ پ : حذف شده . ۷۵ ت : حذف شده . ۷۶ ح : حذف شده . ب۷۶ چ خ : بدان می خرمیرا پی گرفتند ؛ پ ج ر : یکایک خوشدلی را پی گرفتند (پ ر : پیاپی) . آ۷۷ ج ح : دمی بی رود ؛ پ ز : بی روز . ب۷۷ ج : حذف شده آ۷۸ ز چ ح خ د : وگلزار * * ز ج : چو باشد باده در سر یار در بر بروز خوش نشاید بود غمخور (ج : نباید) ؛ بباید سوی دشت و باغ رفتن بودن مست و هم در باغ خفتن (ج : نشستن مست و هم در راغ رفتن) ؛ بروی یار خود عشرت فزودن بطرف هر چمن شادی نمودن آ۷۹ ج خ پ ت ح ب بکردند . ب۷۹ چ خ ب ح پ : خوردند ؛ ب د ت پ : از کف معشوقه ؛ ج ح : می سرخ . ۸۰ ، ۸۱ ح : حذف شده ، ۸۱ پ : گرفته ۸۱ ب ت چ : گرفتند .

گهی جستن بغمزه چاره سازی | گهی کردن ببوسه نرد بازی
گه آوردن بهار نو در آغوش | گهی بستن بنفشه بربناگوش
گهی درگوش دلبر راز گفتن | گهی غمهای دل پرداز گفتن
۸۵ جهان این است و این خود در جهان نیست | وگر هست ای عجب جز یک زمان نیست
شبی از جمله شبهای بهاری | سعادت رخ نمود و بخت یاری
شده شب روشن از مهتاب چون روز | قدح برداشته ماه شب افروز
در آن مهتاب روشنتر ز خورشید | شده باده روان در سایهٔ بید
صفیر مرغ و نوشانوش ساقی | ز دلها برده اندوه فراقی
۹۰ شمایل با شمامه راز میگفت | صبا تفسیر آیت باز میگفت
سهی سروی روان بر هر کناری | ز هر سروی شکفته نو بهاری
یکی برجای ساغر دف گرفته | یکی کلّاب دان برکف گرفته

۸۲ب ج : کودی ؛ ح : کودند ؛ ز : عشق بازی ؛ خ : دیرین باز . ۸۳آ ج ح پ : بهاریرا در خ : بهار ترا ؛ د : بهار تو در آغوش . ۸۳ب ب ت : بر بن گوش ؛ ح پ : در بناگوش . ۸۴ب خ : غمهای دیرین ؛ پ : دلبر باز گفتن ؛ ز : دلبر راز . ۸۵آ ح : در میان . ۸۵ب ح : ای عجب خود یک ۸۷آ ج : شده روشنتر از . ۸۷ب ب خ پ : دل افروز . ۸۷ ، ۸۸ ح : حذف شده . ۸۹ ، ۹۰ : ح ۹۰ ، ۸۹ . ۹۰آ پ در : شمامه با شمایل . ۹۱آ ز : از هر ؛ ح د ج : در هر ؛ پ : باری ۹۱ب ج : ز هر شاخی ؛ ج خ پ : ز هر سوی ؛ ح : گرفته هر گلی برکف نثاری . ۹۱ ث : ابیات قطع شده در صفحهٔ ۲۴۱ از اینجا شروع میشود . ۹۲ پ : حذف شده ؛ ۹۲ب ح : یکی جلاد دان

مراد طلبیدن خسرو از شیرین و مانع شدن او *

۱ چو دوری چند گشت از جام نوشین	گران شد هر سری از خواب دوشین
حریفان از نشستن مست گشتند	برفتن با ملک هم دست گشتند
خمار ساقیان افتاده در تاب	دماغ مطربان پیچیده در خواب
مهیا مجلسی بی گرد اغیار	بنا میزد گلی بی زحمت خار
۵ شه از راه شکیبائی گذر کرد	شکار آرزو را تنگ تر کرد

---

* ت ث ، حذف شده ؛ ذ پ ، (بعد از بیت ۸۵) عتاب کردن خسرو و شیرین ؛ ج ، (بعد از بیت ۸۵) عشرت کردن خسرو و شیرین با یکدیگر ؛ چ ، (بعد از بیت ۸۵) عتاب کردن خسرو با شیرین ؛ ح ، (درهمان جا) خواهش کردن خسرو از شیرین بخلوت ؛ خ ، (درهمان جا) عشرت کردن خسرو و شیرین در شب ؛ د ، (درهمان جا) مجلس داشتن خسرو و شیرین و سوال کردن از یکدگر ؛ ر ، (درهمان جا) آزردن خسرو از شیرین و رفتن بجانب روم.

۱آ پ ، چند رفت گشت ؛ د ، دوشین ؛ ر ، چند رفت . ۱ب د ، نوشین

۲ ح د ، حذف شده ؛ ج ، گشته . ۲ب د ببوسه با ملک . ۳،۴ ح ، حذف شده

۴ د ، بعد از بیت ۹۲ فصل قبل نوشته شده . ۳آ چ ، از خواب . ۴ پ ، حذف شده .

۵آ پ ، شه از رای . ۵ب ت ز ج چ دکرد ؛ خ ، شکاران روز را .... متن ناخوانا است
پ ، شکار از روز ... حذف شده درکرد .

سر زلف گره گیر دلارام بدست آورد و رست از دست ایام

لبش بوسید و گفت ای من غلامت بده دانه که مرغ آمد بدامت

هر آنچه از عمر پیشین رفت گو رو کنون روز از نوست و روزی از نو

من و تو جز من و تو کیست اینجا حذر کردن نگوئی چیست اینجا

۱۰ یکی ساعت من دلسوز را باش اگر روزی بدی امروز را باش

بسان میوه دار نا برومند امید ما و تقصیر تو تا چند

اگر خود پولی از سنگ کبود است چو بی آب است چون زان سوی رود است

سگ قصّاب را در پهلوی میش جگر باشد ولیک از پهلوی خویش

بسا ابرا که بندد کلّه چون مشک بعشوه باغ دهقانرا کند خشک

۶ب خ : از دیر ایام . ۷ب ح بنه دانه ؛ خ : چو مرغ . ۸آ چ : عمر شیرین ؛ ب ت خ ز ث ج د : هر آنچ . ۹آ پ : من وجز تو بگوئی اینجا ۹ب ح د : حذر کردن ز بهر چیست اینجا ؛ خ : بگو از چیست . ۱۰ب چ : روزی شوی ؛ خ : بود . ۱۰-۱۲ : چ ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۱ . ۱۱ب پ : امیدما و تقصیر خداوند . ۱۲ ح : حذف شده . ۱۲آ د : اگر چه پل خود ؛ پ : اگر خود آن پل از سنگ . ۱۲ب د ج ر : پل زان سوی ؛ ز : آبست خود زان ؛ چ : بی آبست جوز انسوی . ۱۳ ح : حذف شده ۱۳آ ج : از پهلوی میش . ۱۳ب ب ت ز ج خ : ولی ؛ ز : جگر دارد ۱۴آ ز ث ح خ ر : کلّهٔ مشک ؛ پ : کله از مشک .

۱۵ بسا شوره زمین کز آبناکی   دهان تشنگانرا کرد خاکی
چه باید زهر در جامی نهادن   ز شیرینی بر او نامی نهادن
بترک لؤلؤ تر چون توان گفت   که لؤلؤ را به تری به توان سفت
بره در شیر مستی خورد باید   که چون پخته شود گرگش رباید
کبوتر بچه چون آید به پرواز   ز چنگ شه فتد در چنگل باز
۲۰ بسر پنجه مشو چون شیر سرمست   که ما را پنجهٔ شیر افگنی هست
گوزن کوه اگر گردن فراز است   کمند چاره را بازو دراز است
گر آهوی بیابان گرم خیز است   سگان شاه را تک تیز نیز است
مزن چندین گره بر زلف و خالت   زکاتی ده قضا گردان مالت *
چو نیل خویشرا یابی خریدار   اگر در نیل باشی بازکن بار **

آ۱۵ ث چ : کز تابناکی . ۱۶ ز : حذف شده . آ۱۶ چ : در دامی . آ۱۶ ج : بدو
۱۷ ح : حذف شده . آ۱۷ پ : بترک لولوی چون خان . ب۱۷ پ د : به تری
میتوان . ب۱۹ ح : برد در . ۱۹-۲۲ چ : ۲۱، ۲۲، ۱۹، ۲۰
۲۰ ب ت : حذف شده . آ۲۰ ث : مرو . * ج ح ر : افزوده
چو بازرگان صد خروار قندی   چه باشد گر بتنگی در نبندی (آح : بداربامن بقندی)
آ۲۴ ج : چو نیل خویشتن یابی . ** ت ز ح د ر : سرفصل افزوده ؛ ت ز :
پاسخ دادن شیرین خسرو را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شورانگیز خسرو
پرویزرا ؛ د : عتاب کردن شیرین با خسرو ؛ ر : پاسخ شیرین .

۲۵ شکر پاسخ بلطف آواز دادش | جوابی چون طبرزد بازدادش *
که فرّخ ناید ازچون من غباری | که هم تختی کنم با تاجداری
خرخودرا چنان چابک نه بینم | که با تازی سواران برنشینم
نیم چندان شگرف اندرسواری | که آرم پای درشیر شکاری
اگر نازی کنم مقصودم آنست | که در گرمی شکرخوردن زیانست
۳۰ چو زین گرمی برآسائیم یک چند | مرا شکر مبارک شاهرا قند
وزان پس برعقیق الماس میداشت | زمرد را بافعی پاس میداشت
سرش گر سرکشی را رهنمون بود | تقاضای دلش یارب که چون بود

۲۵ب خ : جوابی هم بنکته * د : افزوده

که شاها مرمرا همتای جانی | گزیرم نیست از تو نیک دانی

۲۶آ ح ج ث ت خ : عیاری . ۲۶ب خ ر : کند

۲۸آ ب ت : چنان سوار اندر ؛ ج : چندان دلیر ؛ پ : نیم جوبان .

۳۱آ ر : وزین . ۳۱ب ح : زافعی

۳۲آ ج : سرش گز سرکشیدن رهنمون بود ؛ چ : سرش کز ؛ درخ چ ث ب پ ت ز : سرکشی . ۳۲ب چ : بود حذف شده .

۳۲ ح : حذف شده . ۳۳آ ح : شده از تیز روئی سرخ .

۳۳ب ر : خوشا خاری ؛ ب : بسا خارا .

شده از سرخ روئی تیز چون خار | خوشا خارا که آرد سرخ گل بار *
بهر موئی که تندی داشت چون شیر | هزاران موی قاقم داشت در زیر
۳۵ کمان ابرویش گوشه گره گیر | کرشمه بر هدف میراند چون تیر
سنان در غمزه کامد نوبت جنگ | بهر جنگی درش صد آشتی رنگ
نمک در خنده کاین لبرا مکن ریش | بهر لفظ مکن در صد بکن بیش
قصب بر رخ که گر نوشم نهانست | بنا گوشم بخورده در میانست
ازین سو حلقهٔ لب کرده خاموش | ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش
۴۰ بچشمی ناز بی اندازه میکرد | بدیگر چشم عذری تازه میکرد

---

* ج: افزوده ملک هر لحظه عشق از سر گرفتی | چو جانش هر زمان در بر گرفتی؛
(ب ج: هر زبان): چو بودی مست در پایش فتادی | برغبت بوسه بر پایش نهادی
(آ ج فتادی ناخواناست): بنرمی هر دمش لطفی نمودی | ز لعلش هر زمان بوسی ربودی
(آ ج: هر زمان؛ ب ج: هر دمی)؛ بعد فقط در نسخهٔ ج:
سمن بر شاه را چون گرم دیدی | بغارت کردنش بیشوم دیدی
از آن گرمی شه پرهیز کردی | زپیش شه بگرمی خیز کردی

۳۴ ج: حذف شده. آ۳۴ خ چ: تندی کرد؛ ث: بهر روئی. ب۳۴ ح خ: هزارش؛ ح: گشت خ: بود. ۳۵-۳۸ ح: حذف شده. آ۳۵ پ: زره گیر. آ۳۶ پ چ: در غمزه آمد. ۳۷ ث: حذف شده ب۳۷ ج خ د: لفظی؛ خ: یکی بیش. ۳۸ د: حذف شده. آ۳۸ ج: که گوشم گر؛ ج ز: گوشم پ: ناخوانا... کن که گر نوشت. ب۳۸ پ: بنا گوشت بخنده در. آ۳۹ د: ازین سان. ۳۹ ج: بیا از ۴۲

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست | چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست
چو خسرو را بخواهش گرم دل دید | مروّت را در آن بازی خجل دید
نمود اندر هزیمت شاه را پشت | بگو گرد سفید آتش همی گشت
بدان پشتی چو پشتش ماند وا پس | که روی شاه پشتیوان من بس
۴۵ غلط گفتم نمودش تختهٔ عاج | که شه را تخت باید نیز با تاج
حساب دیگر آن بودش در این کوی | که پشتم نیز محراب است چون روی
دگر وجه آنکه گو وجهی شد از دست | از آن رو شنتوم وجهی دگر هست
چه خوش نازیست ناز خوبرویان | ز دیده رانده را در دیده جویان

۴۱[آ] پ : پیچیده رویش . ۴۱[ب] ث ح : عذر او ؛ ح : رخ گردید ؛ پ : رخ گرداند رویش ؛ خ : چو رخ را کو دیک سو عذر آن خواست . ۴۲ ث پ ح خ د ر : یافت . ۴۲[آ] پ : گرم رو یافت ؛ د : بشیرین . ۴۲[ب] د : در آن معنی پ : در آن باره . ۴۴ ح : حذف شده . ۴۴[آ] پ : بدان کشتی ؛ د : در آن پشتی که . ۴۴[ب] ج چ د : شاه پشتی بان . ۴۵[ب] ث ح د ر پ : که شهرا نیز باید تخت با تاج . ۴۶[آ] ب ت ز ج چ ح خ : در آن ؛ چ : حسابی دیگرش آن بد در آن ؛ ج چ ث ح د ت پ ب : حسابی ؛ پ : حسابی بس گران بودش . ۴۶[ب] پ : که پشت دوست . ۴۷ ح : حذف شده . ۴۷[آ] خ : گو وجهم ؛ د : دگر ره گفت اگر وجهی . پ : دگر وجه آنکه وجهی شد فرا داست . ۴۸[ب] د : رانده و دزدیده ؛ ح : رانده را چون .

بچشمی تیرگی کردن که برخیز | بدیگر چشم دل دادن که مگریز
۵۰ بصد جان ارزد آن رغبت که جانان | نخواهم گوید و خواهد بصد جان *
چو خسرو دیدکان ماه نیازی | نخواهد کردن او را چاره سازی
بگستاخی درآمد کی دلارام | گرفته چند خواهی زد بیارام
چو می خوردی و می دادی بمن یار | چرا باید که من مستم تو هشیار
بهشیاری مشو با من که مستی | چو من بی دل نهٔ حقا که هستی
۵۵ ترا این کبک بشکستن چه سوداست | که باز عشق کبکترا ربود است

۴۹ب پ: نستیز. ۵۰آ چ ح د: آن ساعت؛ خ: دوصدجان. ۵۰ب پ: نخواهم گوید و گوید * ت ز ج چ ح د ر: سرفصل افزوده، ت ز: پاسخ دادن خسرو شیرینرا؛ ج چ دح: پاسخ دادن خسرو پرویز شیرین شور انگیز را. ۵۱ ت: در حاشیه نوشته شده؛ ب: حذف شده.
۵۱آ ج: دید کو از عشوه بازی؛ ح: ماه طنازی؛ پ: ماه طوازی
۵۱ب ث: ز سر بیرون نخواهد کرد بازی؛ خ: نخواهد کرد اورا
۵۲ب ر: گواژه ۵۳آ پ: مرا بار. ۵۴آ ب ت: مشو زیرا که؛ ج: مران زیرا که؛ چ: مرو زیرا که؛ ح: مرو با من.
۵۴ب ب: نهی؛ زح: بنی. ۵۴ د: حذف شده.
۵۵آ ت: این عهد؛ پ: مرا این؛ د: ترا این کشتن را
۵۵ب ب ت ز ج: که باز عشق چون کبکت ربود است؛ چ: کبک را

وگرخواهی که دردل رازپوشی — شکیبت باد تا بادل بکوشی

تونیز اندر هزیمت بوق میزن — زچاهی خیمه برعیوق میزن

درین سوداکه باشمشیرتیزاست — صلاح گردن افرازان گریزاست

توخود دانی که درشمشیربازی — هلاک سر بود گردن فرازی

۶۰ دلت گرچه بدلداری نکوشد — بگو تاعشوه رنگی میفروشد

بگوید دوستم گرخود نباشد — مرانیک افتد اورا بد نباشد

بسی فال ازسر بازیچه برخاست — چواختر میگذشت آن فال شدراست

چو نیکو فال زدصاحب معانی — که خودرا فال نیکو زن چودانی

بدآید فال چون باشی بداندیش — چوگفتی نیک نیک آید فرابیش

۵۶آ د : اگرخواهی . ۵۷ ح خ : حذف شده . ۵۷ب ز : زچاهی چشمه
۵۸آ ز : که در ؛ ح : که شمشیر تو تیز است . ۵۸ب ث ج : گردن
افرازی . ۵۹آ چ : توهم خود دانی که .
۶۰ پ : درحاشیه نوشته شده و پاک گردیده . ۶۰آ پ : دلم ارچه ؛ ح : بدیداری
۶۰ب پ : مگو باعشوه . ۶۱آ د : گو ؛ بدیگر دوستم . ۶۲آ زخ د پ
بسا فالا که از ؛ د : بسا فالی که از ؛ ج : بسا فال . ۶۲، ۶۴ : چ
۶۴،۶۳ . ۶۳ب د : که خود فال نیکو زن تا تو دانی ؛ ت ح خ : چه
دانی . ۶۴آ پ : براند فال چون باشد ؛ ت : براند .
۶۴ب ث : همه بیش ؛ پ ز : ترا بیش

۶۵ مرا از لعل تو بوسی تمامست   حلالم کن که آن نیزم حرامست
وگرخواهی که لب زین نیز دوزم   بدین گرمی نه کان گاهی بسوزم
ازآن ترسم که فردا روخراشی   که چون من عاشقی راکشته باشی
تراهم خون من دامن بگیرد   که خون عاشقان هرگز نمیرد
گرفتم رای دمسازی نداری   ببوسی هم سر بازی نداری
۷۰ ندارم زهرهٔ بوس دهانت   چه بوسم آستین یا آستانت *
نگویم بوسه وا میری بمن ده   لبت وا چاشنی گیری بمن ده
بده یک بوسه تاده واستانی   ازین به چون بود بازارگانی

---

۶۵ پ : درحاشیه نوشته شده . ۶۶[آ] د : ز آن ؛ ث : زین هم بدوزم . ۶۶[ب] پ: بدین گرمی بس انگاهی ؛ ت : نه آنگاهی . ۶۷[آ] چ خ ر : رخ خراشی ؛ پ ث : چون خراشی . ۶۷[ب] ب ت ز ث ج خ پ : من مردهٔ را . ۶۸[آ] پ : میارا خون من ؛ ث : تراخودخون من ؛ ج : تراگرخون من . ۶۹[آ] ث د : بوس ازدهانت ر : بوس لبانت ؛ چ : ندارم زهره بوسیدن دهانت ؛ ۶۹[ب] ب پ ت: ببوسه ۷۰[آ] ث : بوس از دهانت ؛ ر : لبانت .

۶۹-۷۱ ح : حذف شده . ۷۱ خ : حذف شده . * ز : افزوده

چه باید این همه اندیشه کردن   نشاید سخت روئی پیشه کردن
نباید ازمنت دامن کشیدن   بحالم بهترک زین باز دیدت

۷۱[آ] د : سبزی بمن ده .

چو بازرگان صد خروار قندی   به او با من بقندی در نبندی
چو بگشائی گشاید بند بر تو   فرو بندی فرو بندند بر تو
۷۵ چو سقّا آب چشمه بیش ریزد   ز چشمه کاب خیزد بیش خیزد
در آغوشت کشم چون آب در میغ   مرا جانی تو با جان چون زنم تیغ
سر زلف تو چون هندوی ناپاک   بروز پاک رختم را برد پاک *
بدزدی هندویت را گر نگیرم   چو هندو دزد نا فرمان پذیرم *
اگر خود دزد با صد زهره باشد   چه بانگش بر زنی بی بهره باشد

---

۷۴ ح : حذف شده . ۷۴آ ز پ : تو بازرگان . ۷۳ب ث : وا نبندی ؛ د : چه باشد گر بقندی ؛ پ : چبا شد گر بتنگی در . ۷۴آ خ : چو بگشاید کشاید بند بر تو . ۷۴ب ح : چو بر بندی فرو بندند . ۷۵آ ث ج : چو سقا کاب ۷۶ - ۸۰ ح : حذف شده . ۷۶آ ث : چو ماه . ۷۶ب د : مرا جانی و. ۷۷آ ث د : بی پاک . ۷۷ب پ : که در دو روز روشن رست را * ب ت ز ج چ : افزوده دلم گر برد زلفت دلپذیر است   که هندو را ز دزدی ناگزیر است (آج : دلم را برد). ۷۸ ت : حذف شده . ۷۸آ د : بدزدی زلف هندویت بگیرم . ۷۸ب د : دزد را * * ب ت ز ج چ افزوده : بگیرم دزد را تا باشدم مزد   نگیرم دزد را گیرد مرا دزد ؛ خ د : بیت زیرین اضافه شده و بعداً بیت بالائی نوشته شده ؛ د : بعد از ۷۹ افزوده نبرد دزد هندو را کسی دست   که با دزدی جوانمردیش هم هست . ۷۹آ پ : اگر خود مرد ؛ پ ز هو ز ح خ در : اگرچه دزد با صد زهره (ز خ د : زهره). ۷۹ب ت د خ : بدزهره ؛ پ : بدبهره ؛ ث ح د : بی زهره .

۸۰ کمند زلف خود درگردنم بند   بصید لاغر امشب باش خرسند

تو دل خر باش تا من جان فروشم   تو ساقی باش تا من باده نوشم

شب وصلت لب پرخنده داریم   چراغ آشنائی زنده داریم

حساب حلقه خواهد کرد گوشم   تو میخر بنده تا من میفروشم

شمار بوسه خواهد بود کارم   تو میده بوسه تا من می‌شمارم

۸۵ بیا تا از در دولت در آئیم   چو دولت خوش برآمد خوش برآئیم

یک امشب تازه داریم این نفس را   که بر فردا ولایت نیست کس را

بنقد امشب چو باهم ساز گاریم   نظر بر نسیهٔ فردا چه داریم

۸۰[آ] ث : زلف تو ؛ چ : برگردنم . ۸۰[ب] ح : بصیدی دیگر ؛ ح چ ب ث پ ت ز : بصیدی . ۸۱ - ۸۶ : ح ۸۱، ۸۵، ۸۲، ۸۳، ۸۶ .

۸۱ ب : درحاشیه نوشته شده ؛ ت ز ج د : حذف شده . ۸۱[آ] ح : خوش باش خ : تا جان من . ۸۱[ب] ث : تو ساقی تا یک شبی باده نوشم . ۸۲، ۸۳ : ث ۸۳، ۸۲ . ۸۲ خ ر د : دارم ؛ ت : شب وصلت ولب . ۸۲[ب] ب ت ث ج چ خ پ : چراغ آسا شبیرا . ۸۴ ح : حذف شده .

۸۵[ب] ب ج د : درآمد ؛ خ : درآید . ۸۶ ث : حذف شده .

۸۶[آ] ب ت ز ج چ : زنده داریم . ۸۵ ، ۸۶ : ث ۸۶ ، ۸۵ .

۸۷ پ : حذف شده .

۸۷[آ] خ : کار سازیم ؛ ۸۷[ب] خ : فردا نداریم .

مکن بازی بدان زلف شکن گیر	بمن بازی کن امشب دست من گیر

بجان آمد دلم درمان من ساز	کنار خود حصار جان من ساز *

۹۰ زجان شیرین تری ای چشمهٔ نوش	سزد گر گیرمت چون جان در آغوش *

چو شکر گر سرت بوسم و گر پای	همه شیرین تر آید جایت از جای

همه تن در تو شیرینی نهفتند	بلم کاری ترا شیرین نگفتند

درین شادی به ار غمگین نباشی	نه شیرین باشی ار شیرین نباشی **

آ۸۸ ب ت ز چ : بان * پ : افزوده

زجان شیرینتری ای جان شیرین	سزد گر گیرمت چون جان شیرین

۸۹ ث خ : کن . ب۸۹ خ : کنار آمد ؛ پ : کنارت را حصار . آ۹۰ ح : ای خسرو .

ب۹۰ ح : گیرمت یک شب در . ** ز : افزوده

دهان تنگ تو میمست گوئی	شکنج زلف تو جیمست گوئی

ببوی افزون ز مشک و عنبری تو	چه گویم هم گلی هم شکری تو

مدارم بیش ازین حیران و مهجور	که خود هستیم از عشق تو رنجور

آ۹۱ ث ح خ د پ : گر لبت چو شکر . ب۹۱ ت : نیکوتر آید ؛ خ : جای بر جای ؛ ث : جای از جای

پ : همه شیرینتری از جای تا . آ۹۲ پ : نهفته . ب۹۲ پ : نگفته . ۹۳ د : حذف شده

ب۹۳ ح : نباشی شیرین از شیرین نباشی ** سر فصل افزوده : ت ز د : پاسخ

دادن شیرین خسرو را ؛ ج : خواستن خسرو وصال شیرین را ؛ چ : جواب دادن شیرین

خسرو را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شورانگیز خسرو پرویز را ؛ ر : پاسخ شیرین خسرو را

شکرلب گفت ازین زنهارخواری | پشیمان شو مکن بی زینهاری
۹۵ که شه را بد بود زنهارخوردن | بد آمد درجهان بدکار کردن
مجوی آبی که آبم را بریزد | مخواه آن کام کزمن برنخیزد
کزین مقصود بی مقصودگردم | تو آتش گشته من عود گردم
مرا بی عشق خود دل مهربان بود | چوعشق آمد فسرده چون توان بود
گر از بازار طبع اندازه گیرم | بتو هردم نشاطی تازه گیرم
۱۰۰ ولیکن نرد باخودباخت نتوان | همه باخوشدلی درساخت نتوان
جهان نیمی زبهر شاد کامی است | دگر نیمه زبهر نیک نامی است
چه باید طبعرا خود کام کردن | دو نیکو نام را بد نام کردن

۹۴ب ت ز ج ح خ د : مکن بد ؛ ۹۵ ب پ ت چ خ ج د : حذف شده ۰ ۹۵ ، ۹۶ : ز ح ۹۶ ، ۹۵ . ۹۵آ ث : که شاهانرا بداست زنهار خوردن . ۹۶آ پ : نخواهی آنکه آب من . ۹۶ب ح : مجو کامی که ازمن ۰ ۹۶ د :

مجوی آن کام کاب من بریزد | مجو چیزی که ازمن برنخیزد .

۹۷ب خ : تو آتش گردی و . ۹۸آ چ ر : دل خود ؛ ح : ترا ۰ ۹۹ پ : حذف شده ۱۰۰ب ج ح ر : همیشه باخوشی درساخت نتوان . ث : خودساخت ؛ د : همه باناخوشی ؛ ز : برساخت ؛ پ : همه دم باخوشی ؛ خ : همه باخوشی خودساخت . ۱۰۲آ خ : چه باید طبع بدرا رام کردن ؛ د : چه باید طبع خود را کام کردن ؛ ر : بدرام .

همان بهتر که ازخود شرم داریم　　بدین شرم ازخدا آزرم داریم
زن افکندن نباشد مرد رائی　　خود افکن باش اگر مرد خدائی
۱۰۵ کسی کافکند خود را برسر آمد　　خود افکن با همه عالم برآمد
من آن شیرین درخت آبدارم　　که هم حلوا وهم جلّاب دارم
نخست ازمن قناعت کن بجلّاب　　که حلوا هم توخواهی خورد مشتاب
باوّل شربتی حلوا میندیش　　که حلوا پس بود جلّاب درپیش
چو ما را قند وشکّر درمیان هست　　بخوزستان چه باید دروزون دست
۱۱۰ اگر لال آب چندانی بود خوش　　کزاو بتوان نشاند آشوب آتش
چو آب ازسر گذشت آید زیانی　　وگر خود باشد آب زندگانی *

۱۰۳آ ث ؛ که خودرا شرم ؛ پ ؛ چنان بهتر . ۱۰۳ب د ؛ درآن شرم ؛ چ ؛ وزین ؛ خ ؛ درآن شرم ازخود خدا . ۱۰۴ب ث ج چ ح خ ر ؛ مردی نمائی ر ؛ خود افکندن باش اگر مردی نمائی . ۱۰۵ ث ج ؛ آید . ۱۰۵آ خ ؛ برسر افکند .

۱۰۸آ ز د ؛ شربت حلوا ؛ ث خ پ ؛ باوّل خوردن حلوا میندیش ؛ ر ؛ شربت از حلوا . ۱۰۸، ۱۰۹ ؛ د ۱۰۹، ۱۰۸ . ۱۰۹آ ر ؛ دردهان . ۱۰۹ب د ؛ چرباید . ۱۱۰ب خ ؛ نتوان . ۱۱۱آ ب ث ج ح خ ؛ چواز سر برگذشت آرد ؛ ز چ د ؛ آرد ؛ ج ؛ درگذشت ؛ پ ؛ چواز سر درگذشت آن شد . ۱۱۱ب ز ث ج چ ؛ باشد خود ؛ ث ج ؛ وگر * ب ت ز ؛ افزوده بدان یزدان که او مهر آفریدست بساط کین میانش گستریدست

گر این دل چون تو جانانرا نخواهد　　دلی باشد که او جانرا نخواهد *

ولی تب کرده را حلوا چشیدن　　نیرزد سالها صفرا کشیدن *

ملک چون دید کو در کار خام است　　زبانش توسن است و طبع رام است

۱۱۵ بلا به گفت کای ماه جهانتاب　　عتاب دوستان نازست بر تاب

صواب آید روا داری پسندی　　که وقت دستگیری دست بندی

دویدم تا بتو دستی درآرم　　بدست آرم ترا دستی برآرم

چو می بینم کنون زلفت مرابست　　تو در دست آمدی من رفتم از دست

۱۱۲^آ پ ب ت ز ث : که این دل ؛ ت جز تو ؛ پ جز ترا ؛ خ : چرا این دل چو تو جانرا نخواهد ؛ د : جانانی . ۱۱۲^ب : جانی . * ز : افزوده

بسا بیمار کز بسیار خواری　　بماند سالومه در رنج و زاری

اگرچه طبع جوید میوهٔ تر　　اگرچه میل دارد دل بشکر

۱۱۳^آ د : کرده حلوا را ؛ پ : تب دیده را . ۱۰۸ - ۱۱۳: د ۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ . * * سرفصل افزوده : ت ز ج چ د : پاسخ دادن خسرو شیرین را ؛ ح : پاسخ دادن خسرو پرویز شیرین شورانگیز را ؛ خ : شفاعت کردن خسرو پرویز بشیرین . ر : لابه کردن خسرو پیش شیرین . ۱۱۴^ب خ : ربارنش . ۱۱۵^ب ز خ ح : بازیست ؛ ح : دوستی ؛ ث : عنان . ۱۱۶^آ خ : پسند . ۱۱۶^ب ز چ ح د : پای بندی . ۱۱۷^آ ب ت ز ر : برآم ۱۱۷^ب ت ز د : درآم . ۱۱۸^آ چ : پست .

نگویم در وفا سوگند بشکن | خمارم را ببوسی چند بشکن *
۱۲۰. اسیری را بوعده شاد میکن | مبارک مردهٔ آزاد میکن **
ز باغ وصل پر گل کن کنارم | چو دانی کز فراقت برچه خارم
مگو زان گل گلاب آلوده گردم | ببوی از گلستان خشنود گردم
تو سرمست و سر زلف تو در دست | اگر خوشدل نشینم جای آن هست
چو با تو می خورم چون لش نباشم | ترا بینم چرا دلخوش نباشم

---

* ز : افزوده

من دلخسته را دارا رهی کن | چو دلداران مرا غمخواری کن
جوابش در دلم سرکش چه باشی | بوقت خوشدلی ناخوش چه باشی
اگرچه نیستی غمخوار کارم | بدینسان بیدل وغمگین ندارم

۱۲۰. ثج : حذف شده . ۱۲۰، ۱۲۱ : د ۱۲۱ ، ۱۲۰ . ۱۲۰آ ح : غمیزا؛ ب : اسیمی ** ز : افزوده چو چشم بدهمیشه دورم از تو | چو بد خواه لبت رنجورم از تو
چو رنجورم بحال من نظر کن | مرا درمان از آن لعل و شکر کن
۱۲۱آ ح : ز باغ وصل خود بر کی کنارم . ۱۲۱ب ت ب ث ج : در چه ؛ ح زارم ؛ د : بیقرارم . ۱۲۲ ح : حذف شده . ۱۲۲ب ج : بوئی از گلت ؛ ث ج د : ببوسی از لبت خوشنود گردم ؛ پ : تازه گردم . ۱۲۳آ ج : منم سرمست و زلفین تو ؛ ب ت : تو در دست . ۱۲۳ب ح : بباشم . ۱۲۳ ج : حذف شده . ۱۲۴آ ح : چو می با تو ؛ پ : چون خوش نباشم . ۱۲۴ب ث : خوش دل
پ : ترا بینم چه گونه خوش نباشم .

۱۲۵. کمر زرّین بود چون با تو بندم — دهن شیرین شود چون با تو خندم

گر از من میبری چون مهره از مار — من از گل بازمیمانم تو از خار

گر از دردسر من میشوی فرد — من از سر دور میمانم تو از درد

جگرخور کز تو به یاری نیابم — ز تو خوشتر جگرخواری نیابم

مراگر روی تو دلکش نباشد — دلم باشد ولیکن خوش نباشد

۱۳۰. وگر دیده شود بر تو بدل گیر — بود در دیده خس لیکن بتصغیر

وگر جان گردد از رویت عنان تاب — بود جانرا عروسی لیک در خواب

عتابی گر بود ما را ازین پس — میانجی در میانه موی تو بس

چو لختی قصّه های خوش فرو گفت — گرفته زلف شیرین خوش فرو خفت *

---

۱۲۵ ح : حذف شده . ۱۲۵آ ج خ : شود . ۱۲۵ب ت ث چ : شیرین بود . ۱۲۶آ د : تو از من ۱۲۶ب ح : دور میمانم . ۱۲۷آ خ : وراز . ۱۲۷ب ب : باز میمانم . ۱۲۸ ح : حذف شده ۱۲۸آ چ : کز بهتر ؛ پ : خوار از تو ؛ پ خ ر د : ندارم . ۱۲۸ب د خ ر پ : ندارم ؛ ج : ز تو بهتر . ۱۲۹آ خ : زلف تو ؛ ر : باشد . ۱۲۹ب ز : دلی . ۱۳۰ ب ت ج چ ح د : حذف شده ۱۳۰آ ر ث خ د : اگر . ۱۳۰ب ث : الا ؛ پ : تو در دیده لیکن بدگیر ؛ خ : دیده ام لیکن ۱۳۱ پ ب ت ز ج چ ح : حذف شده ؛ ث : بیاز ۱۳۲ نوشته شده . ۱۳۲آ ت ث ز ج ح : بس ۱۳۲ب ج : زلف تو بس ؛ ج : پس ؛ پ : موی او بس ؛ ح : روی تو بس ؛ د : شفاعت و میانه روی تو بس ۱۳۳ ث : حذف شده . * چ : سرفصل افزوده عتاب کردن شیرین با خسرو ؛ ر : دمیدن روز ز : پاسخ دادن شیرین خسرو را . ۱۳۳آ ح خ ر : زلف دلبر ؛ خ چ : خود . ۱۳۳ب پ : گرفت ان زلف او و خوش ؛ ج : فرو گفت ؛ ر ح خ : زلف دلبر

فلک چون جام یاقوتین روان کرد زجرعه خاک را یاقوت سان کرد *

۱۳۵- ملک برخاست جام باده در دست هنوز از بادهٔ دوشینه سرمست

همان سودا گرفته دامنش را همان آتش رسیده خرمنش را **

هوای گرم بود و آتش تیز نمیکرد از گیاه خشک پرهیز

گرفت آن نارپستان را چنان سخت که دیبا را فرو بندند بر تخت

بسی کوشید شیرین تا بصد زور قضای شیر گشت از پهلوی گور ***

۱۴۰- ملک را گرم دید از بیقراری مکن گفتا بدینسان گرم کاری

چه باید خویشتن را گرم کردن مرا در روی خود بیشرم کردن

آ۱۳۴ ت زج چ ح د: یاقوتی؛ پ: یاقوتی نهان کرد * ذ افزوده

چو شاه چرخ تیغ تیز برداشت سپاه شب ولایت روز بگذاشت

فلک چون پنج نوبت در جهان زد بسلطانی علم بر هفت خوان زد

آ۱۳۵ ج د: ملک بگرفت؛ پ: فلک * * ذ د: افزوده

چنان افتاده بد آتش بجانش که برمیزد زبانه از دهانش. د:

(بعد از ۱۳۷) چو موم از آتش دل نرم تر شد دل گرمش بشیرین گرم تر شد

۱۳۷ ج: حذف شده *** ج ح خ د: سرفصل افزوده؛ ج د: پاسخ دادن شیرین خسرو را؛ ح: پاسخ دادن شیرین شور انگیز خسرو پرویز را؛ خ: عتاب کردن شیرین با خسرو و رفتن خسرو بروم؛ ذ: پاسخ دادن خسرو شیرین را ۱۴۰ب

پ: مکن جانا؛ ح ذ: بدو گفتا مکن بد زینهاری. ۱۴۰، ۱۴۱: د ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۱.

چو تو گرمی کنی نیکو نباشد   گلی کو گرم شد خشبو نباشد

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار   بگستاخی پدید آید پرستار

بگفتن با پرستاران چه گوشی   سیاست باید اینجا یا خموشی

۱۴۵ ستور پادشاهی تا بود لنگ   بدشواری مراد آید فراچنگ

چو روز پادشاهی در سر آید   مراوت خود بزور از در در آید

نباشد هیچ هشیاری در آن دست   که غل بر پای دارد جام در دست

تو دولت جو که من خود هستم اینک   بدست آر آن که من در دستم اینک *

نخواهم نقش بیدولت نمودن   من و دولت بهم خواهیم بودن

۱۵۰ ز دولت دوستی جان بر تو ریزم   نیم دشمن که از دولت گریزم

---

۱۴۲ ب ت ز ث پ ج چ ح خ د: حذف شده . ۱۴۴ب ب ت ز: آنجا؛ ح: آنجا و

۱۴۵آ خ: یا بود . ۱۴۶آ ح: روز بی مرادی؛ ر: روز بینوائی؛ د: چو

روز نامرادیرا سر آید؛ ح خ ر: برسر؛ ث: بر در . ۱۴۶ب ز: مرادترا

۱۴۷، ۱۴۸: ث ۱۴۸، ۱۴۷ . ۱۴۷ب ح: بر؛ ح: که بند بر پای دارد

جام بر دست؛ د: در پای . ۱۴۸آ ب ت ز ث ج چ ح خ: جوی من .

۱۴۸ب ب ت ز: آر آنک من؛ د: بدست آور؛ ر: آر آن که؛ پ: تو دست آور که

خ: آر آنک خود بر دستم . ۱۴۹آ ز: روی؛ پ: دست . * ز: افزوده

بدولت یابی آن کامی که خواهی   که بیدولت نیابی پادشاهی . د: افزوده: مراد و بخت

بی دولت نباشد   که تاج و تخت بی دولت نباشد . ۱۵۰آ ب ت ج: چو دولت . ۱۵۰ پ: حذف شده

طرب جو چون در دولت گشادی　　مخور غم چون بروز نیک زادی *

نخست اقبال و انگه جام جستن　　نشاید گنج بی آرام جستن

زبان آنگه سخن چشم انگهی نور　　نخست انگور و آنگه آب انگور

بصبری میتوان کامی خریدن　　با رامی دلارامی خریدن

۱۵۵- بگرمی کار عاقل به نگردد　　بیک دانه بزی فربه نگردد

در این آوارگی ناید برومند　　که سازم با مراد شاه پیوند

اگر با تو بیاری سر در آرم　　من آن یارم که از کارت بر آرم

تو ملک پادشاهی را بدست آر　　که من باشم اگر دولت بود یار

گرت با من خوش آید آشنائی　　بمن ترسم که از شاهی بر آئی

۱۵۱[آ] خ : طلب کن ؛ پ رث : طرب کن .　　* ت ب ز ج چ ح خ : افزوده : برون از پادشاهی دولتی هست　　که آن جوید کسی کانجا رسد دست (بج : کسی کو افتد از) . ۱۵۲ پ : تا ۱۸۲ بیتها نوشته نشده . ۱۵۲[ب] ح خ : کام بی آرام . ۱۵۴/۱۵۳ : ر ۱۵۳، ۱۵۴ ۱۵۴[آ] ث : گزیدن . ۱۵۵[ب] ث ج چ ر د : بتک دانی ؛ خ : بز . ۱۵۵ ح : حذف شده . ۱۵۶ ح : حذف شده . ۱۵۶[آ] چ : نبود ؛ د خ : بدین . ۱۵۶[ب] ز : سازد . ۱۵۸/۱۵۷ پ ث ج چ ح خ د : حذف شده .

۱۵۹[آ] ت : آید پادشائی . ۱۵۹[ب] ج ح خ ر د : همی .

۱۶۰. وگر خواهی بدولت باز پیوست — دریغا من که باشم رفته از دست

جهان در نسل تو ملکی قدیم است — بدست دیگران عیبی عظیم است

جهان آنکس برد کو به شتابد — جهانگیری توقف بر نتابد

همه چیزی ز روی کدخدائی — سکون برتابد الا پادشائی

اگر در پادشاهی بنگری تیز — سبق برده است بر عزم سبک خیز

۱۶۵. جوانی داری و شیری و شاهی — طلب کن با سری صاحب کلاهی

ولایت را ز فتنه پای بگشای — یکی ره دستبرد خویش بنمای

بدین هندو که رختت را گرفته است — بترکی تاج و تختت را گرفته است

بتیغ آزرده کن ترکیب جسمش — مگو باطل کنی ساز طلسمش

که دست خسروان در جستن کام — گهی با تیغ باشد گاه با جام

۱۶۰آ ث ح ر : خواهی بشاهی . ۱۶۰ - ۱۶۹ : د ۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۱۶۵ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۹ ، ۱۶۶ - ۱۶۸ . ۱۶۱ب ح خ : بدست دشمنان

۱۶۲ ح : حذف شده . ۱۶۲ب ر : برشتابد . ۱۶۳ب خ : برتا بداما .

۱۶۴ ح : حذف شده . ۱۶۴ب چ : بردیسبت درعین ؛ ر : از عزم ؛ ج ت ز ث : درعزم . ۱۶۵آ ث ح : نیرو شاهی . ۱۶۵ب ح ر : سری و

۱۶۷آ چ : برین ؛ ب ج ت : باین ؛ ح : مران هندو .

۱۶۸آ د : بتیغ آلوده کن . ۱۶۸ب ح : ساز و

۱۶۹ب ث چ خ ر د : باید .

۱۷۰- ز تو یک تیغ هندی بر گرفتن　　زشش حدّ جهان لشکر گرفتن

کمر بندد فلک در جنگ با تو　　در اندازد بدشمن سنگ با تو

مرا نیز ار بود دستی نمایم　　وگرنه در دعا دستی گشایم *

ملک را گرم کرد آن آتش تیز　　چنانک از خشم شد بر پشت شبدیز **

بتندی گفت من رفتم بشبت خوش　　گرم دریا به پیش آید ور آتش

۱۷۵- خدا داند کز آتش بر نگردم　　ز دریا نیز موئی تر نگردم ***

چه پنداری که خواهم خفت ازین پس　　بترک خواب خواهم گفت ازین پس

زمین را پیل بالا کند خواهم　　دبه در پای پیل افکند خواهم

آ ۱۷۰ ث ح خ د : تیغ تنها . ب ۱۷۰ ح : ز سرحدّ . ۱۷۱ ح ، حذف شده .
آ ۱۷۱ ث : فلک بندکمر . ۱۷۱ - ۱۷۲ ؛ ث ج ۱۷۲ - ۱۷۱ * ح خ : سر فصل افزوده : ح : بخشم رفتن خسرو پرویز از پیش شیرین شور انگیز بروم وخواستن مریم را ؛ خ : سوار شدن خسرو بر پشت شبدیز وبخشم رفتن د : رفتن خسرو از پیش شیرین . آ ۱۷۳ ح : از آتش ؛ ج ب ث : چنان کز خشم . ** ج : سرفصل افزوده عتاب کردن خسرو با شیرین ؛ ر : رفتن ۱۷۵ - ۱۸۴ : ح ۱۸۱ - ۱۸۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ . ب ۱۷۴ ز : در آتش ؛ ث ج ح خ د ر : گر آتش . *** ث پ ز ، افزوده
گرت با من خوش افتد آشنائی　　تو خود دنبال من ناچار آئی (آز : خوش آید) .
۱۷۶ د : حذف شده . آ ۱۷۷ پ : بیک بالا ؛ ث : زیر بالا .

شوم چون پل وسر نارم ببالین نه پیلی کو بود پیل سفالین

بنا دانی خری بردم برین بام بدانائی فرود آرم سرانجام *

۱۸۰ سبوئی را که دانم ساخت آخر توانم برزمین انداخت آخر

مرا باید بخشم آتش برافروخت بآتش سوختن باید درآموخت

گهی بر نامرادی بیم کردن گهی مردانگی تعلیم کردن

مرا عشق تو از افسر برآورد بسا تن را که عشق از سر برآورد **

مرا گر شور تو در سر نبودی سر شوریده بی افسر نبودی

۱۷۸آ خ ر : نارم سر . ۱۷۸ب ت : بود پیلی ؛ ث : کان بود . ۱۷۸ ح : حذف شده . ۱۷۹آ ث : بنا باکی ؛ خ : بنا پاکی ؛ ج : بودم درین ؛ د : به بی باکی خ : بنا پاکی ؛ چ د : بدین بام ؛ ح : ز بی باکی شدم بر سطح این . ۱۷۹ب خ د ث ج ح : بچالاکی ؛ ج چ : بزیر آرم ؛ خ : بزیر آیم ؛ ح : فرود آیم.

* ز : افزوده مرا ناخورده می تومست کردی به بیهوده دلم را پست کردی

۱۸۰آ ت : خواست ؛ ح : ستونی . ۱۸۱آ ث ر : بچشم ؛ ح : چرا . ۱۸۱ب ج : بتابش ؛ خ : در باید آموخت ؛ د : برآتش . ۱۸۱، ۱۸۲ : خ ۱۸۲، ۱۸۱ . ۱۸۲آ ح : گهم . ۱۸۳ب ح : از کس ؛ ح : بسا کس . ۱۸۴آ خ : مرا شور تو گر

** ز : افزوده چو نادانی پی دل برگرفتم خمار عاشقی در سر گرفتم

دلم تا در تو و عشق تو پیوست دریغا ملک شاهی کان شد از دست

ز عشقت خرمی بسیار دیدم بگل کردم طمع تا خار دیدم

۱۸۵. فگندی چون فلک در سر کمندم — رها کردی چو کردی شهر بندم

نخستم باده دادی مست کردی — بمستی درمرا پابست کردی

چو گشتم مست میگوئی که برخیز — ببدخواهان هشیار اندر آویز

بلی خیزم در آویزم ببدخواه — ولی آنگه که بیرون آیم از چاه

بر آن عزمم که ره در پیش گیرم — شوم دنبال کار خویش گیرم

۱۹۰. بگیرم پند تو بر یاد ازین بار — بکوشم هرچه بادا باد ازین بار

مرا از حال خود آگاه کردی — بنیک و بد سخن کوتاه کردی

من اوّل بس همایون بخت بودم — که هم با تاج و هم با تخت بودم

بگرد عالم آوارم تو کردی — چنین بی روز و بی چارم توکردی *

گرم نگرفتی اندوه تو فتراک — کدامین بادم آوردی بدین خاک

۱۸۵آ ث ح د : سر در ؛ پ : سر بر . ۱۸۵ب ث ح چ : پای بندم . ۱۸۶آ پ بچشم ؛ پ : کردن . ۱۸۶ب پ : بمستی مر مرا هم دست کردن ؛ ح : مرمرا ۱۸۷ب د : آمیز ؛ خ : بسیار اندر ؛ ح : به بدخواهان وهشیاران در.

۱۸۸ - ۱۹۲ : ز ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ . ۱۸۸آ ث ج : بلی برخیزم آویزم ؛ چ : گهی خیزم . ۱۸۸ب ث : ولیک . ۱۸۹آ د : براین ؛ ح : بدان . ۱۸۹ب ح : سر خویش و سرای خویش گیرم . ۱۹۰آ ج : از حذف شده ؛ ح : ازین پس . ۱۹۰ب ج : ازین کار ؛ ح : ازین کوری ؛ چ : از حذف شده ۱۹۱ ب پ ت ث ج چ ح خ د حذف شده و در ذ بعد از ۱۸۹ نوشته شده . ۱۹۲ب ح در : بدروز و * ذ افزوده بدست دشمنان ملکم تو دادی چنین داغی تو برجانم نهادی . ۱۹۴ب د : کدامی ؛ ت ذ : بادم افکندی

۱۹۵- بلی تا با منت خوش بود یک چند | حدیثت بود با من خوشتر از قند
کنون کز مهر خود دورم داری | ببا ید شد که دستوریم دادی
من از کار شدن غافل نبودم | که مهمانی چنان بد دل نبودم
نشستم تا همی خوانم نهادی | روم چون نان در انبانم نهادی *
پس آنکه پای در گیلی بیفشرد | ز راه گیلکون لشگر بدر برد

۱۹۵ب ح :

بدی با من بسی شیرین تر از قند ؛

د : حدیثم بود با تو خوشتر از قند .

۱۹۶ب ز ث ح : چو

۱۹۷ب خ : در دل ؛

ث : که مهمانی چنین بر دل نبودم .

۱۹۸ب ج پ : بشدم چون نان در انبانم نهادی .

د : افزوده

چو من رفتم همه گیتی ترا باد | نمیگویم ببر زحمت ترا باد

۱۹۹ ، ۲۰۰ ح : ۲۰۰ ، ۱۹۹

۱۹۹آ ر : بر

۱۹۹ب ج : بر آورد ؛ ح د : براه

* ح : افزوده دل از شیرین غبار انگیز کرده | بعزم روم رفتن تیز کرده

بخشم رفتن خسرو از شیرین و رفتن بروم و پیوند او با مریم *

۱- دل از شیرین غبارانگیز کرده	بعزم روم رفتن تیز کرده
درآن ره رفتن از تشویش تاراج	بترک تاج کرده ترک را تاج
ز بیم تیغ ره داران بهرام	ز ره رفتن نبودش یک دم آرام
عقابی چارپر یعنی که در زیر	نهنگی در میان یعنی که شمشیر

---

* ز : بخشم رفتن خسرو از شیرین ؛ پ ث ج چ ح خ د ، حذف شده .

آ۱ ح : غبار آمیز . ب۱ ح خ : براه روم ؛ پ : بعزم راه مرکب

۱ ح : در فصل قبل بعد از بیت ۱۹۸ نوشته شده . ۲،۱ : پ ۱ ، ۲ افزوده ، ۲ .

آ۲ ب ت ز ث : در آن ره گفته ؛ د : در آن بیکار ؛ ج : ره گفت

پ : رفت از سر سورش باخ ؛ چ : درآن ره گفتی . ب۲ ب ت ز ج ، بترک تاج و کرده ترک تاراج (ت ز : و گفته) ؛ خ : در ره را خانه کرد و ترک .

د : بترک چتر و تخت و یاره و تاج ؛ پ : بشهر آشوب کرده ترک و تاراج .

۳ ب پ : حذف شده . ۳،۲ ؛ چ ز ۳،۲ . آ۳ ج : ز حذف شده ؛ ج : ره رفتن ؛ خ : زره را جامه کرد و . ب۴ ج : برمیان . ۴ ح : حذف شده .

۵. فرس میراند تا رهبان آن دیر | که با او رانده بود از اختران سیر
وز آنجا تالب دریا بتعجیل | دو اسبه کرد کوچی میل در میل
وز آنجا تیز نرمی راند یکسر | بقسطنطینه شد تا پیش قیصر

۵، ۶ : د ۶، ۵ . آ۵ ز : با رهبان .

ب۵ ث ح د ر : که راند از اختران با او بسی سیر؛ پ : که راند ان اختران با او بسی سیر .

ج پ ث ح د ر بیت زیر افزوده، در نسخهٔ ب در حاشیه با خط دیگری نوشته شده

۱۱ب آن رهبان دیر افتاد راهش | که دانا خواند غیب آموز شاهش
۱۱ز رایش روی دولت را برافروخت | وزو بسیار حکمتها در آموخت

(آ۱۱ د : که دانا نیک) . ۱-۱۲ : د ۱، ۳، ۲، ۴، افزوده ، ۵ - ۱۲
۱-۸ : ث ۱، افزوده در ، ۵، ۳، ۷، ۲، ۴، ۶، ۸ . ۱-۸ : ج
۱، ۳، ۲، ۴، ۵، ۶، ۸ . ۱-۱۲ : ح ۱، ۱۹۹ فصل قبل، افزوده در ۵،
افزوده، ۶ - ۱۰، ۱۱ . ۱-۱۲ : خ ۱، ۳، ۲، ۴، ۶، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۹، ۱۱، ۱۲

ب۶ چ ت ج خ : برمیل . ۷ ز : بعد از بیت ۹ . ۷ ت ج : حذف شده .
آ۷ چ خ ر : نیز ؛ ث پ ر چ خ : تیز یکران ؛ ز : وز آن سو ؛ ح : وز آنجا راند سوی روم یکسر ؛ د : از آنجا تیز لشکر راند یکسر .
ب۷ ث ر چ : بقسطینیه شد سوی قیصر (چ ث : تا سوی) ؛ خ : شد نزد ؛ ح : شد نزدیک ؛ د : رفت نزدیک .

عظیم آمد چو گشت آنحال معلوم | عظیم الروم را آن فال در روم
حساب طالع از اقبال کردش | بعون طالع استقبال کردش
۱۰ چو قیصر دید کامد بر درش بخت | بدو تسلیم کرد آن تاج و آن تخت
چنان در کیش عیسی شد بدو شاد | که دخت خویش مریم را بدو داد
دو شه را در زفاف خسروانه | فراوان شرطها شد درمیانه
حدیث آن عروس و زاد فرّخ | که اهل روم را چون داد پاسخ
همان لشکر کشیدن با نیاطوس | جناح آراستن چون پر طاوس
۱۵ نگویم چون دگر گوینده گفت | که من بیدارم ار پوینده خفت
چو من نرخ کسان را بشکنم ساز | کسی نرخ مرا هم بشکند باز

۸آ ح : شد این قال ؛ ج : آن حال ؛ د : گشتش حال ؛ پ : عظیم آمد چو شب شد حال
۸ب ح : این حال ؛ ج : آن حال . ۹آ ج : ار ؛ د : حساب از طالع و ؛ ح : قیاس . ۹ب ج : سمن طالع . ۱۰ ت : حذف شده . ۱۰،۹ : پ ۹،۱۰ . ۱۰آ پ : چو خسرو دید کامد از
۱۰ب ر : تاج با تخت . ۱۱ب ز ج : که دخت خویشتن مریم . ۱۲ ث ح پ : حذف شده .
۱۲آ خ : در زبان . ۱۳-۱۶ پ : حذف شده . ۱۳ ث ح : حذف شده . ۱۳ د : (ب آ)
۱۳آ خ ر : وشاه فرّخ . ۱۴ ث ح : حذف شده . ۱۴آ ب ت ز ج د : تا بنا طوس
چ : تا بنا طوس ؛ خ : با شماطوس . ۱۴ب ت : آراسته . ۱۵ ث ح : حذف شده
۱۵آ خ : بگویم . ۱۵ب ز : از . ۱۶آ ت ز ج : باز ؛ د : کسی را ؛ ج چ د : نشکنم . ۱۶ب ز ج
چ خ د : هم نشکند ؛ ج : کسی هم نشکند نرخ چنین ساز . ۱۶ ث ح : حذف شده .

لشکرکشیدن خسرو بجنگ بهرام و ظفر یافتن *

۱. چو روزی چند شاه آنجا طرب کرد — بیاری خواستن لشکر طلب کرد
سپاهی داد قیصر بی شمارش — بزد چون زر مهیّا کرد کارش
زبس لشگر که شد برخسرو انبوه — چو دریا گشت هامون کوه با کوه
چو کوه آهنین ازجای جنبید — زمین گفتی که سرتا پای جنبید **
۵. چهل پنجه هزاران مردکاری — گزین کرد از یلان کارزاری ***

---

* ت ج د پ : حذف شده . ز : جنگ کردن خسرو و بهرام چوبینه ؛ ث : جنگ کردن خسرو و بهرام چوبیه و هزیمت بهرام ؛ چ : مصاف خسرو با بهرام چوبینه ؛ ح : مصاف کردن خسرو پرویز با بهرام چوبین ؛ خ : آمدن خسرو بایران و مصاف کردن با بهرام ؛ ر : جنگ خسرو با بهرام و گریختن بهرام

۳آ ث چ ر د : زبس لشکر که برخسرو شد انبوه . ۳ب ث ج ح ر پ : روان شد روی هامون کوه درکوه . * * ج : سرفصل « مصاف کردن خسرو با بهرام چوبین » افزوده . ۵آ ب ت ز د : هزاری ؛ چ : هزارش ؛ ج خ : هزار از . ۵ب چ : برون کرد * * * د : افزوده

ازآن عبرت ...ناخوانا... بود ...ناخوانا... کین — زروم آمد سوی بهرام چوبین

شبیخون کرد و آمد سوی بهرام | زره را جامه کرد و تیغ را جام
چو آگه گشت بهرام جهانگیر | بجنگ آمد چو شیر آید بنخجیر
ولی چون بخت روباهی نمودش | ز شاهی و جهانداری چه سودش *
دو لشکر روبرو خنجر کشیدند | جناح و قلب را صف برکشیدند *
۱۰-ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر | دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر
غریو کوس داده مرده را گوش | دماغ زندگانرا برده از هوش

۶ب ر : وخودرا ؛ ح : نه با تخت اشنائی شد نه با جام. ۷ب ج : چو شیری سوی ؛ د : بجنگ اندر چو شیر آمد . ۸آ د : ولیکن بخت
۸ب ث ح خ د ر ث : زشیری و جهانگیری چه سودش * ز : افزوده

ملک میراند لشکر گاه و بیگاه | گرفته کین بهرام آن شهنشاه
چو شد نزدیک بهرام آن جهانجوی | سپاه آورد حالی روی در روی

۹ب د : جناح و صف همه درهم دریدند ** ز : افزوده

سواران اسب درمیدان فکندند | دلیران رخش بر شیران فکندند
سپاه روم چون دریای جوشان | چو ابر تند و چون برق خروشان
چو برق تیز هریک تیغ در دست | کف آورده بلب چون اشترمست
دو رویه آن سپه دریک فتادند | درکینه بیک دیگر گشادند .

۱۱ ج : حذف شده .

۱۱ ح : حذف شده .

سم اسپان از آتش نعل بسته — زخون برگستوان چون لعل بسته

صهیل تازیان آتشین جوش — زمین را ریخته سیماب درگوش

سواران تیغ برق افشان کشیده — هژبران سو بسو دندان کشیده

۱۵ اجل برجان کمین سازی نموده — قیامت در یکی بازی نموده

سنان بر سینه ها سرتیز کرده — جهان را روز رستاخیز کرده

ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته — هزیمت راه بر اندیشه بسته

درآن بیشه نه گور از شیر میرست — نه شیر از خوردن شمشیر میرست

---

۱۲ ج ح : حذف شده . ۱۲ خ : گشته . ۱۲آ پ د ر : جنیبت های زرین نعل بسته
۱۲ب خ ر د : برگستوانها ؛ ت ز ج : برگستوانرا ؛ ث پ : برگستوانها لعل گشته
۱۳ ح : حذف شده . ۱۳آ د : آهنین پوش ؛ ۱۳ب ث : فلک را . ۱۴آ د : تیغ خون
۱۴ب ب : زمینرا سو ؛ ج د ر خ : سربسر . ۱۴ ح : حذف شده . ۱۵ ح : حذف
شده . ۱۵ب ث ر : قیامترا یکی . ۱۶ ج : حذف شده . ۱۶ب ب ث :
اجل را روز . ۱۷آ ث : کرده ؛ پ : گشته . ۱۷ب ث : کرده ؛
پ : گشته ؛ پ : دراین ؛ ث : هزیمت را براه ؛ خ ر : هزیمت راه ره ؛
د : هزیمت را در . ۱۷ ، ۱۸ ح : حذف شده . ۱۸آ ج : از شیر می جست
پ : درآن بیشه نه نه شیر از آدم ؛ چ : سیرست . ۱۸ب ج : می رست
ب : نه شیر از پنجهٔ شمشیر میرست . ۱۸ ب ت خ :
درآن بیشه نه گور از شیر میرست — نه شیر از پنجهٔ شمشیر میرست .

چنان میشد بزیر درعها تیر　　　　که زیر پردهٔ گل باد شبگیر

۲۰. عقابان خدنگ خون سرشته　　　　برات کرکسان برپر نبشته

زره پرهای از زهرآب داده　　　　زره پوشان کینرا خواب داده

زموج خون که برمیشد بعیوق　　　　پر از خون گشته طاسکهای منجوق

بنوک نیزه های سر فتاده　　　　صبا گیسوی پرچمها گشاده

بمرگ سروران سر بریده　　　　زمین جیب آسمان دامن دریده

۲۵. حمایل درفگنده هرکسی زیر　　　　یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر

فرو بسته درآن غوغای ترکان　　　　ز بانگ نای ترکی نای ترکان

حریر سرخ بیرقها گشاده　　　　نیستانی بد آتش در فتاده

۱۹ب ح : زیرخرمن ؛ پ : چولرزیده یکی از یاد . ۲۰ ح : حذف شده . ۲۰آ ج : جگر درخون . ۲۱ ح خ : حذف شده . ۲۱آ ث ج : زره پرهای . ۲۲ ح : حذف شده . ۲۳ ت : حذف شده . ۲۳آ ب ز : سرگشاده ؛ ج چ ر : بسوک نیزه ؛ خ د : نیزها سرها ؛ د : نهاده ؛ ح : بسوطرهای سرکشاده ۲۵،۲۴ : ز ۲۵ ، ۲۴ . ۲۴ ت : حذف شده . ۲۴آ ز : زمرگ ؛ خ : سرها . ۲۴ب ز : چون آسمان . ۲۵ ح : حذف شده ۲۵آ ث د ر پ : حمایل ها . ۲۵ب ب ت ز : برق شمشیر . ۲۶آ ح : زبس غوغای ۲۶ب ب ت چ : ز بهر نای ترکان نای ترکان ؛ پ : روئی نای . ۲۷آ ب ت ز : بیدق ۲۷ب ب ت ث ج ح : باتش ؛ ز : به پیشانی . ۲۲ ح : حذف شده .

نه چندان تیغ شد بر خون شتابان — که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان

نه چندان تیر شد بر برگ ریزان — که ریزد برگ وقت برگ ریزان

۳۰. نهاده تخت شه بر پشت پیلی — کشیده تیغ گردا گرد میلی *

بزرگ امید پیش پیل سرمست — بساعت سنجی اصطرلاب در دست

نظر میکرد و آن فرصت همی جست — که بازار مخالف کی شود سست

چو وقت آمد ملک را گفت بشتاب — مبارک طالع است این لحظه دریاب

بنطع کینه بر چون پی فشردی — در افکن پیل و شه رخ زن که بردی

۳۵. ملک در جنبش آمد بر سر پیل — سوی بهرام شد جوشنده چون نیل *

---

۲۸ - ۳۰ ح : حذف شده . ۲۸ ، ۲۹ : خ ۲۹ ، ۲۸ . ۲۹ ث د : حذف شده

۲۸آ ث : تیغ شد . ۲۹آ پ ث ز : نچندان تیر شد بر ترک ریزان .

۲۹ب ب : که ریز چرخ گردون . * پ : در اینجا متن توسط

متن صفحه چپ قطع شده . ۳۲آ ب ت ز : آن صورت

۳۲ب ح : که بازوی عدوی شه . ۳۲ ث : حذف شده . ۳۳آ ب ج : گفت

دریاب ؛ ح : چون ؛ د : بآخر . ۳۳ب ب : لحظه بشتاب ؛ ج : مبارک

گشت طالع رو و بشتاب ؛ خ : این وقت . ۳۴آ ز ث ج خ د : بر خون

ج : نی فشردی ؛ ح چ : بنطع کینه چون پی برفشردی . ** ز : افزوده

دلش زان کینهٔ بهرام جوشید — چو شیری تند و چون پیلی خروشید

دلیران تیغ کینه بر کشیدند — چو شیران سوی گوران سر کشیدند

بر او زد پیل پای خویشتن را	بپای پیل برد آن پیل تن را
شکست افتاد برخصم جهانسوز	بفرّخ فال خسرو گشت پیروز
زخون چندان روان شد جوی در جوی	که خون میرفت و سر میبرد چون گوی
کمند رومیان بر شکل زنجیر	چو موی زنگیان کشته گره گیر
۴۰ بهندی تیغ هرکس را که دیدند	سرش چون طرهٔ گوجی بریدند
دماغ آشفته شد بهرامیان را	چنانک از روشنی سر سامیان را
زچندانی خلایق کس نرسته	مگر بهرام و بهری چند خسته
ز بغیت کردن بهرام و زورش	جهان افگند چون بهرام گورش

۳۶-۳۹ ز : ۳۵ ، افزوده : دلش زان کینهٔ بهرام جوشید چوشیری تند و چون پیلی خروشید دلیران تیغ کینه برکشیدند چوشیران سوی گوران سر کشیدند ۳۶ ،

۳۶ ، ۳۷ ، ۳۹ . ۳۶ د : حذف شده . ۳۷ د : حذف شده . ۳۷ ب :

شکست افتاد برخصم جهانجوی که میشد خون و سر میبرد چون گوی

۳۷ ب چ ج : بفرخ روز . ز : که می شد خون و سر میبرد .

۳۸ ت ب : حذف شده . ۳۸ آ ز : جوی بر . ۳۹ ث ح : حذف شده

۳۹ ب ب ز : زره گیر . ۳۹ ، ۴۰ : د : ۴۰ ، ۳۹ .

۴۰ ث ح : حذف شده . ۴۰ ب ج : طرهٔ کج می ؛ ر : طرهٔ هندو

۴۱ د ح : حذف شده . ۴۲ ب ب ت ز ث : و تایی چند .

۴۳ آ خ : ز شاهی ؛ ج چ : ز بعیت ؛ ر : ز شیری

ندیدم کس که خود را دید و نشکست | درست آن ماند کو از چشم خود رست
۴۵. هر آن صورت که خود را چشم زد یافت | ز چشم نیک دیدن چشم بد یافت
چو از خسرو عنان پیچید بهرام | بکام دشمنان شد کام و ناکام
جهان خرمن بسی واند چنین سوخت | مشعبد را نباید بازی آموخت
کدامین سرو را داد او بلندی | که بازش خم نداد از دردمندی
کدامین سرخ گل را کو بپرورد | ندادش عاقبت رنگ گل زرد
۵۰. همه لقمه شکر نتوان فرو برد | گهی صافی توان خوردن گهی درد
چو شادی را و غم را جای روبند | بجائی سر بجائی پای کوبند

۴۳-۴۴ ث ح : حذف شده . ۴۴ ، ۴۵ : ر ۴۵ ، ۴۴ .

۴۴آ خ د : ماند اوراچشم ؛ ر خ : بشکست .

۴۴ب خ : که او را . ۴۵آ د : که اورا چشم خود یافت .

۴۵-۴۶ ث ح : حذف شده .

۴۶آ چ : بر یافت ؛ د : عنان برتافت .

۴۷آ د : بسی رانه ؛ ث خ : جهان خرمن چنین داند بسی .

۴۷ب چ : نشاید .

۵۰آ ج : همان لقمه شکر نتوان فرو برد .

۵۰ب چ ح خ : توان خورد و گهی درد .

۵۱آ ح : چو شادیها و غمها جای .

بجائی بانگ مطرب برکشد ساز — بجائی مویه‌گر بردارد آواز
هر آوازی که هست از ساز و از سوز — برین گنبد که می بینی بیک کوز
تنوری سخت گرمست این علف‌خوار — تو خواهی پر گلش کن خواه پرخار
۵۵-جهان بر ابلقی چابک سوار است — لگد خوردن خود را در شمار است
فلک بر سبز خنگی تند تیز است — ز راهش روح را جای گریز است
نشاید کرد بر دهر استواری — که نموده است با کس سازکاری
چو بر بهرام چوبین تند شد بخت — بخسرو ماند هم شمشیر و هم تخت
سوی چین شد برابرو چین سرشته — اذا جاء القضا بر سر نوشته
۶۰-ستم تنها نه بر چون او کسی رفت — درین پرده چنین بازی بسی رفت

۵۲آ ر : بجائی ساز . ۵۲ب ث ح : بجائی نوحه‌گر . ۵۴ب زرح د: درین ؛ د ر : بیک روز . ۵۵آ ث خ د ر : بر ابلقی توسن؛ ج : ابلق . ۵۵ب ث : خوردن ترازو ؛ ج : خوردن خرانرا ؛ خ : شمارا ؛ د : هموراا ؛ ر : ازو هم . ۵۶آ ر: تندخیز . ۵۶ب ث خ ر : عقل را . ۵۵، ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶ د: حذف شده ۵۷آ ث خ ر : نشاید برکسی کرد استواری ؛ ح : بروی ؛ د : نشاید کردکسی بر دهر استواری . ۵۷ب ج : چاره سازی ؛ د : برکس ۵۸آ ج : چو از بهرام چوبین دور شد بخت ؛ ح د : با بهرام . ۵۹آ ب ت ثج د خ : در ابرو . ۵۹ب ح : بروی . ۵۹ ج : حذف شده. ۶۰آ ح : نه با او از .

نشستن خسرو بار دوم بپادشاهی *

۱- چو سر برکرد ماه از برج ماهی	مه پرویز شد در برج شاهی
زثورش زهره وزخرچنگ برجیس	سعادت داده ازتثلیث وتسدیس
زپرگار حمل خورشید منظور	بدلو اند فگنده در زحل نور
عطارد کرده زاول خط جوزا	سوی مریخ شیر افکن تماشا

---

* ت : حذف شده . ث : نشستن خسرو برتخت بپادشاهی باردوم ؛
چ : برتخت نشستن خسرو پرویز ؛ ح : به پادشاهی نشستن خسرو پرویز بجای پدر خویش بار دوّم ؛
خ : نشستن خسرو باردوم برتخت وگریختن بهرام ؛ د : نشستن خسرو باردوم بتخت و سکالش کردن درکار شیرین ؛
ر : بر تخت نشستن خسرو بدان باردوم .

۲ب ث : در اوج ؛ ب : شه پرویز ؛ چ ح د : برتخت

۲آ ج : ز نورش ؛ د : نه نورش .

۲- ۵ ح : حذف شده . ۳ د : (ب آ) .

۳آ ت ج : بزحل . ۳ب ث ج : از زحل ؛ خ : فگنده پرتو ؛

ر : بر . ۴-۷ چ : ۶، ۷، ۴، ۵ .

۵- ذنب مریخ را میکرده در کاس — شده چشم زحل هم خوابهٔ راس
بدین طالع کزاو پیروز شد بخت — ملک بنشست بر پیروزه گون تخت
برآورد از سپیدی و سیاهی — ز مشرق تا بمغرب نام شاهی
چو شد کار ممالک برقوارش — قوی ترگشت روز از روز کارش
کشید از خاک تختی بر ثریا — در و گوهر بکشتی در بدریا
۱۰- چنان کز بس گهرهای جهانتاب — شب تابنده تر بودی ز مهتاب
برآن تخت مبارک شد چو شیران — مبارک باد گفتندش دلیران
جهان خرّم شد از نقش نگینش — فرو خواند آفرینش آفرینش
زعکس آن چنان روشن جنابی — خراسان را در افزود آفتابی
شد آواز نشاط و شادکامی — ز مرو شاهجان تا بلخ بامی

آ۵ خ : راقی کرده ؛ ج : درطاس . ب۵ ر : هم کاسه . آ۶ د : فیروز شد تخت . آ۷ د : تا سیاهی . ب۷ ر : ز مغرب تا بمشرق .
۵-۷ ج : ۶، ۷، ۴، ۵ . آ۸ د : چو شد ملک و .
آ۹ ج : رسید ؛ خ : تا .
۹ ، ۱۰ ح : حذف شده . ب۱۱ ح : کردندش . ب۱۲ ج : همی خواندند برکس آفرینش ؛ خ : همی خواند آفرین ؛ ح د : همی خواند آمرین بر
۱۲ - ۱۴ ث : حذف شده . ۱۳ ، ۱۴ ح : حذف شده . آ۱۳ ج : (لکه) آن رخ چون . ب۱۴ ز ج چ خ د : بلخ نامی .

۱۴- چو فرّخ شد بدو هم تخت و هم تاج　　　درآمد غمزهٔ شیرین بتاراج
نه آن غم را ز دل شایست راندن　　　نه غم پرداز را شایست خواندن
بحکم آنکه مریم را نگه داشت　　　کزاو بر اوج عیسی پایگه داشت
اگر چه پادشاهی بود و گنجش　　　ز بی یاری پیاپی بود رنجش
نمیگویم طرب حاصل نمیکرد　　　طرب میکرد لیک از دل نمیکرد
۲۰- گهی با رود و جام آرام کردی　　　گهی از گریه می در جام کردی
گهی گفتی بدل کای دل چه خواهی　　　ز ملک عاشقی یا پادشاهی
که عشق و مملکت ناید بهم راست　　　ازین هر دو یکی میبایدت خواست
چه خوش گفتند شیران با پلنگان　　　که خر کرّه کند یا راه زنگان
مرا با مملکت گر یار بودی　　　دلم زین ملک برخوردار بودی
۲۵- بخرّم گو فروشد بخت بیدار　　　بصد ملک چنین یک موی دلدار
شبی در باغ بودم خفته با یار　　　ببالین برنشسته بخت بیدار

۱۵آ ج : برو . ۱۶آ چ : نه غم از دل نمی شایست . ۱۷ب ج : از او . ۱۸ب ز ث : زپی . ۱۹آ ج : نگویم کو . ۲۰آ ث ج ح ر : گهی قصد نبید خام کردی؛ خ : گهی با جام و رود . ۲۱ب ج ح د : از این دو عاشقی تا پادشاهی ؛ ب ت خ : زملک عشق و ملک پادشاهی؛ ث : ز ملکت . ۲۲ب ث : از این دو از یکی ب ت چ ث : بر بایدت . ۲۴آ چ : مرا گر مملکت با . ۲۴آ ج : مرا خود . ۲۵ ج چ د : حذف شده ۲۵آ خ : خرم گری فرو . ۲۵ب ر : ملک ختن ؛ ث : چنین موئی ز . ۲۶ب ج : ببالین من آمد .

۲۷. چو بختم خفت و من بیدار گشتم — بدین سان بی دل و بی یار گشتم
۲۸. مرا گویند خندان شو چو خورشید — که انده بر نتابد جای جمشید

---

* در نسخه های ب ت ذ ج متن به ترتیبی که ما در این نسخه نشان داده ایم نوشته شده یعنی بین ابیات ۲۷ و ۲۸ بیتی علاوه نشده است ، لیکن در نسخه های دیگر خصوصاً در نسخهٔ وحید (نسخهٔ ب صفحهٔ ۳۵۶) مابین ۲۷ و ۲۸ ابیاتی نوشته شده که قسمتی از آنها بعلت اختلاف خط و بریده شدن حاشیهٔ کتاب خوانا نیست ؛

ث چ ح خ د : افزوده

بسروستان شدم روزی سحرگاه — سهی سروی دلم را برد ناگاه
کنون آن سرو را کز من ستد هوش — نمیدانم که چون جان بد در آغوش
کجا رفت ای دریغا آن دل ریش — که جان پرورد با جان پرور خویش

ح : بعد از بیت ۲۴ افزوده

مرا صد ملک اگر بی یار باشد — بجای چیدن گل خار باشد
چو شد کار ممالک بر قرارم — چه خوشتر زانکه باشد وصل یارم

ث چ ح خ د ر : افزوده .

(۱) کجا آن نو بنو مجلس نهادن — بهشت عاشقانرا در گشادن
(۲) نشستن با پریرویان چون نوش — شهنشاه پریرویان در آغوش
(۳) کرا جویم کرا خواهم بفریاد — گلی بورند کز من بردشان باد
(۴) ز چندین نازکان و نازنینان — نمی بینم یکی زان هم نشینان

(۵) کجا آن عیش و آن شبها نخفتن	همه شب تا بروز افسانه گفتن
(۶) گهی تکیه زدن برمسند ماه	گهی خوردن میی چون خون بدخواه
(۷) کجا شیرین و آن شیرین زبانی	بشیرینی چو آب زندگانی
(۸) کجا آن تازه گلبرک شکر بار	شکر چیدن ز گلبرکش بخروار
(۹) عروسیرا بآن روشن حصاری	ز بازو ساختن زرّین عماری
(۱۰) گهش چون گل نهادن روی برروی	گهش بستن چو سنبل موی برموی
(۱۱) گهی مستی شکستن برخمارش	گهی پنهان کشیدن درکنارش
(۱۲) سخنهائی که دیدم یاشنیدم	خیالی بود یا خوابی که دیدم
(۱۳) ز بی خصمی گر افزون گشت گنجم	ز بی یاری در افزود است رنجم

متن این بیت ۴ در نسخهٔ ث داده شده و اختلاف آنها با نسخه های دیگر بترتیب زیراست:

(۳) آ ح : اگرخوانم اگرخوانم ؛ خ ر : کرا جویم کرا خوانم .

(۳) ب چ ح خ ر : بهاری بودکز .

(۴) آ ح : ز چندان دلبران و نازنینم ؛

خ د : ز چندان نازکان .

(۴) ب ح : یکی باهم نشینم بخ : یکی ازهم .

(۵) آ ر : تا سحر

(۶) ر : (ب آ)

(۹) آ د : روشن حصاری ؛ خ ر : بدان .

(۹ب) ر : سیمین عماری ؛ د : ساختش . (۱۰) چ ح د : گهی

(۱۰آ) د : در روی ؛ (۱۰ب) ث چ د : درموی

(۱۱آ) د : درخمارش .

(۱۲) د : حذف شده (۱۲آ) چ ح خ ر : که گفتم .

(۱۳ب) ث چ خ : ز بی یاری فزونتر گشت رنجم ؛ د : ز بی یاری فزون هم گشت رنجم . ۲۸ب ح : که هم بر سر نتا بدجام .

ترتیب بیت های فوق در نسخه های مختلف :

ث : ۲۶ ، ۲۷ ،(۳ بیت «به سروستان شدم » افزوده ، (۱) - (۱۳) افزوده)، ۲۴ تکرار شده ، ۲۸ . چ : ۲۶ ، ۲۷ ، (۳ بیت افزوده ، (۱) - (۱۳) افزوده) ۲۴، ۲۵ ، ۲۸ .

ح : ۲۴ ، (افزوده ۲ بیت «مرا صد ملک اگر » ، ۳ بیت افزوده ، افزوده (۱)،(۲) (۲) ، (۵) ، (۱۰) ، (۱۱) ، (۱۲) ، (۴)) ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ،(۳ بیت افزوده: خیال از جوانمردی همه روز چو عشوه می فزاید بر دلم سوز ، (۱۳)) ، ۳۰ ، ۳۱ . خ : ۲۶ ، ۲۷ ، (افزوده ۳ بیت ، افزوده (۱)،(۲) (۴) ، (۳) ، (۵) - (۱۳)) ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ . د : ۲۶ ، ۲۷ ، (۳ بیت افزوده ، افزوده (۱) - (۱۱) ، (۱۳)) ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ . ر : ۲۶ ، ۲۷ ، (افزوده (۱) ، (۲) ، (۷)،(۵)،(۸) ، (۱۰) ،(۶) ، (۱۱) ، (۱۲)) ، ۲۸ ، ۲۹ ،(افزوده ۳ بیت و : خیال از جوانمردی همه روز به عشوه می فزاید بردلم سوز،(۱۳)) ۳۰،۳۱

دهان پرخندهٔ خوش چون توان کرد	درو یا خنده کنجد یا دم سرد
۳۰. من آن مرغم که افتادم بناکام	ز پشمین خانه در ابریشمین دام
چو من سوی گلستان رای دارم	چه سود ار بند زر بر پای دارم
نه بند از پای می شاید بریدن	نه با این بند می شاید پریدن
غم یک تن مرا خود ناتوان کرد	غم چندین کس اکنون چون توان خورد
مرا باید که صد غمخوار باشد	چو من صد غم خورم دشوار باشد
۳۵. ز خر برگیرم و برخود نهم بار	خرانرا خنده می آید ازین کار
مه و خورشید را بر فوش خاکی	ز جمعیت رسید این تابناکی
پراکنده دلم بی نور از آنم	نیم مجموع دل رنجور از آنم
کواکب نیز هم ریحان باغ اند	پراکندند از آن ناقص چراغ اند

---

۲۹ ت : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده . ۳۰ب ج خ : جامه

۳۱آ ز : در . ۳۲آ ج : از پای من شاید . ۳۲ خ : (ب آ)

۳۳آ ج چ ح : تن اکنون ؛ ر : کس آخر ؛ د : تن آخر .

۳۳ خ : (ب آ) . ۳۴ب ز چ : دشخوار باشد . ۳۴ خ : (ب آ)

۳۵ - ۴۷ : چ ج ۳۵ ، ۴۰ ، ۳۷ ، ۳۶ .

۳۵آ ج چ ح خ : بردارم ؛ ج : برخون . ۳۵ب ز ر : بدین ؛ چ : برین

۳۶آ ب : در تیغ خاکی . ۳۶ ، ۳۷ ح : حذف شده .

۳۸ - ۴۱ ح : حذف شده . ۳۸آ ث ج چ خ ر : ستاره نیز .

شراره زان ندارد پرتو شمع	که این نور پراکنده است وآن جمع
۴۰- نه خواهد دل که تاج و تخت گیرم	نمی‌خواهم که بادل سخت گیرم
دل تاریک روز مرا شب آمد	تن بیمار خیزم را تب آمد
نمی شد موش درسوراخ کژدم	بیاری جایرو بی بست بردم
سیاهک بور خود زنگی بدیدار	بزردی میزند چون گشت بیمار
دگر ره بانگ برخود زد بتندی	که با دولت نشاید کرد کندی
۴۵- چو دولت هست بخت آرام گیرد	به دولت باتوجانان جام گیرد

---

۳۹ ث : بعداز ۵۰ نوشته شده . ۳۹آ ث ز : ستاره زان . ۳۹ب ت ث : نوری ۴۰آ ب ت ز : نخواهم . ۴۰ب ر : نخواهم من

۴۱ب ب : دل .

۴۲ب ت ج خ : جایروی ؛ ث : ببازی ؛ ج : در دم ؛ ح : برفت و

۴۳ ح : حذف شده .

۴۳آ ر ، بود زنگی خود . ۴۳ب ث ج چ خ ر : بسرخی ؛ چ : چون رود ؛ ج : میرود ؛ خ : کی رود .

۴۴آ ر : بانگ زد برخود ؛ زتندی

۴۴ب ج : کو ؛ ج ، د حذف شده . ۴۵ب ج چ : بزوری باتو ؛ ر : ز دولت

سر از دولت کشیدن سروری نیست | که با دولت کسی را داوری نیست
کسی از بید و لتی کامی نیابد | به از دولت فلک نامی نیابد
بدولت یافتن شاید همه کام | چو دانه هست مرغ آید فرادام
تو گندم کار تا هستی برآرد | گیا خود درمیان دستی برآرد
۵۰- بهر کاری در از دولت بود نور | که باد از کار ما بید ولتی دور
بسی برخواند ازین افسانه با دل | چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل
صبوری کرد با غم های دوری | هم آخر شادمان شد زان صبوری

۴۶ب ج : کسیرا سروری ؛
ت ز خ : بدولت با تو کسرا .
۴۷ خ : (ب آ) .
۴۷ب ب ت ز خ : زمین نامی .
۴۸ خ : (ب آ) .
۴۸ب ح : تو بادولت نشین وز من طلب نام .
۴۹ ح : حذف شده .
۴۹ب ث : درآرد ؛ ز : گیا را درمیان دستی برآرد ؛
چ : گیا خور درمیان .
۵۰ب ح : از کارها . ۵۱آ ز : بر دل .
۵۲ب ح : هم آخر شادمان شد با صبوری

زاری کردن شیرین از مفارقت خسرو *

۱- چنین در دفتر آورد آن سخن سنج / که برد از اوستادی در سخن رنج
که چون شیرین ز خسرو باز پس ماند / دلش در بند و جانش در هوس ماند
ز بادام تر آب گل بر انگیخت / گلابی بر گل بادام میریخت
بسان گوسفندی کشته بر جای / فرو افتاد و میزد دست بر پای
۵- تن از بیطاقتی پرداخته زور / دل از تنگی شده چون دیدهٔ مور
هوا بر باد داده خرمنش را / بآب دیده شسته دامنش را **

---

* ج ت ز : درفراق ؛ ث : در جدائی ؛ چ : در بیخبر ؛ ح : نالیدن شیرین شور انگیز درفراق خسرو پرویز ؛ خ : پاک شده ر : نالیدن شیرین درجدائی خسرو . ب۲ ح : درعشق .
۳ ب : درحاشیه نوشته شده ؛ ت ز : حذف شده ؛ ث : بعداز ۱۲ نوشته شده ؛ ج چ : بعداز ۱۱ نوشته شده . ب۳ ح : گل از بادام . آ۴ ح ر : گوسپند . ب۵ ح : چون مینهٔ . ۶ ج : حذف شده . ب۶ ث ج چ خ ر : گرفته خون دیده دامنش را . ** ح ر : افزوده :
چو زلف خویش بی آرام گشته / چو مرغی پای بند دام گشته
شده ز اندیشه هجران یارش (ح : شده اندیسهٔ) / ز بحر دیده پر گوهر کنارش

گهی از پای میافتاد چون مست	گهی دستارچه بر دیده می‌بست *
گشاده رشتهٔ گوهر ز دیده	مژه چون رشته در گوهر کشیده
ز خواب ایمن هوسهای دماغش	ز بی خوابی شده چشمش چراغش * *
۱۰ سهی سروش چو برگ بید لرزان	شده ز و نافه کاسد نیفه ارزان
زمانی بر زمین غلطید غمناک	ز مشگین جعد مشک افشاند بر خاک
چو نسرین برگشاده ناخنی چند	بنسرین برگ برگ از لاله میکند
گهی بر شکر از بادام زد آب	گهی خائید فندق را بعناب
گهی چون گوی هر سو میدویدی	گهی برجای چون چوگان خمیدی

۷آ ج چ : گهی برخاک . ۷ب ث چ ج ح خ ر : گه از بیداد میزد دست بر دست ؛ چ : گه از بیداد میزد بر زمین دست . * ج چ خ ر : افزوده

(۱) دلش حراقه آتش زنی داشت بدان آتش سر دود افگنی داشت

(۲) مگر دودش رود زان سو که دلبود که افتد برسر پوشیده ها دود

(۱)آ ج : بآن ؛ چ : بران . (۲)آ چ : زان سان ؛ خ : شود . ۹،۸ ح : حذف شده .

۸ب ت : درسوزن . ۹ ، ۱۰ : چ ۱۰ ، ۹ . ۹آ خ : این هوسهای

۹ب زخ ر : چشم و * * ح ر : افزوده :

دهن خشک و لب از گفتار بسته ز دیده بر سر گوهر نشسته

۱۰ ح : حذف شده . ۱۲ب ر : برگ گل ؛ ح : برگ لاله . ۱۴آ خ : گهی چون گوی سرگردان دویدی ؛ ت : میدوندی . ۱۴ب خ : برجای خود .

۱۵- درختی برشده چون گنبدی نور / گداز ان گشته چون در آب کافور

نمک در نرگس بی‌خواب کرده / ز نرگس لاله را سیراب کرده

بهاری تازه چون رخشنده مهتاب / ز هم بگسست چون برخاک سیماب

شبیخون غم آمد بر ره دل / شکست افتاد بر لشکرگه دل

کمین سازان محنت برنشستند / بزرگ داران طاقت را شکستند

۲۰- ز بنگاه جگر تا قلب سینه / بغارت شد خزینه بر خزینه

بصد جهد از میان سلطان جان رست / ولیک آنگه که بر خدمت میان بست

گهی دل را بنفرین یاد میکرد / ز دل چون بیدلان فریاد میکرد

گهی با بخت گفتی کای ستمکار / نکودی تا توئی زین ساده ترکار

مرادی را که دل بر وی نهادی / بدست آوردی و از دست دادی

۱۵، ۱۶ : ج چ خ ر، ۱۶، ۱۷ . ۱۵ - ۲۱ ح : حذف شده . ۱۵آ ج چ خ ر: گنبد
۱۵ب ث ر : گشت . ۱۶آ ر : در دیده ؛ ج چ ر : میکرد . ۱۵-۲۱ : چ
۱۶، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۱۸، ۲۰، ۲۱ . ۱۷ب ب ت ز خ : بگسسته ؛ ب ت
ز خ : درآب ؛ خ چ : درخاک . ۱۸، ۱۹ : ث ج خ ۱۹، ۱۸ .
۱۸آ خ : برسر . ۱۹ب چ : نجستند . ۲۰ - ۲۱ ح : حذف شده . ۲۰ب ت
خ : در . ۲۰ - ۲۱ خ : (ب آ). ۲۱آ چ : سلطان دل رست . ۲۱ب ب ز
ت ج چ خ : ولی ؛ خ : درخدمت ؛ ر : که خدمت را . ۲۲ ز ج چ ح ر :
کودی . ۲۳ب ب : صعبتر ؛ ت ث ج چ خ : خوبتر ؛ ر : زشت تو ؛ ح : زین سان بتر

۲۵- فرو شد ناگهان پایت بگنجی　　زدست افشاندیش بی پای رنجی *
چراغی کز جهانش بر گزیدی　　ترا دادند و بادش دردمیدی
بآب زندگانی دست کردی　　نهان شد لاجرم کزوی نخوردی
ز مطبخ بهره جز آتش نبودت　　وزان آتش نشاط خوش نبودت
از آن آتش برآمد دودت اکنون　　پشیمانی ندارد سودت اکنون
۳۰- گهی فرخ سروش آسمانی　　دلش دادی که یا بی کامرانی
گهی دیو هوس میبردش از راه　　که می بایست رفتن بر پی شاه **

۲۵آ چ: بی دست؛ ح: افشاندی؛ خ زت: افگندیش. ۲۵ب ج: بردمیدی
ح: بتو؛ خ: ترا چون دید * ر: افزوده
بهاری را که در بر وی گشادی　　ربودی گل بدل خارش نهادی
۲۸ ب ت ث ج چ ح خ: حذف شده. ۲۹آ خ: از آتش چون. ۲۹ب ح: پشیمانی
نباشد. ۳۰ب ح: مهربانی. ۳۱ب د: در پی؛ ج ح: از پی
** ر: افزوده

پشیمانی همی خورد آن دلارام　　در آن سختی بسر میبرد ایام
بخود میگفت کای شوخ ستمکار　　چرا گفتی تو آن بیهوده گفتار
کدامین بد ره از ره برده بودت　　کدامین دیو تلقین کرده بودت
اگر روزی رسی نزدیک آن ماه　　چگونه عذرخواهی از شهنشاه
سزا دارم بصد چندین که هستم　　که آب زندگانی شد ز دستم

چو بسیاری درین محنت بسر برد	هم آخر زان میان کشتی بدر برد
بصد زاری زخاک راه برخاست	زبس خواری شده باخاک ره راست
بدرگاه مهین بانو گذر کرد	زکار شاه بانو را خبر کرد *
۳۵- دل بانو موافق شد بدان کار	نصیحت کرد و پندش داد بسیار
که صابر شو درین غم روزکی چند	نماند هیچ کس جاوید در بند
نباید تیز دولت بود چون گل	که آب تیز رو زود افگند پل
چو گوی افتان و خیزان به بود کار	که هرکس کاو فتد خیزد دگر بار
نروید هیچ تخمی تا نگندد	نه کاری برگشاید تا نبندد
۴۰- مراد آن به که دیر آید فراست	که هرکو زود خور شد زود شد مست
نبینی ابر چون تندی نماید	بگرید سخت و آنگه برگشاید

۳۳ب ح : بصد خواری . ۳۲ب خ : هم آخر از میان . ۳۴ب ث : زکار خویشتن بانو خبر کرد . ۳۵آ ث : بدین ؛ ج چ : بآن ؛ ح خ : در آن ؛ د : بر آن ؛ ر : درین . ۳۵ب خ : و دادش پند . * چ د : سرفصل افزود « نصیحت کردن مهین بانو شیرین را » ۳۷ب ح : زود رو .

۳۸آ ح : بایدت کار . ۴۰ - ۴۴ ر : ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۱، ۴۴ . ۴۰ ث : حذف شده . ۴۰ب چ در : به که ؛ ر : هرکس ؛ ح : که هرکو زود خورد او زود . ۴۱ ، ۴۲ : ج : ۴۲، ۴۱ . ۴۱ چ ح : حذف شده . ۴۱آ ح : مبادا ؛ ث ج چ ح ر : ابرکو ۴۱ب ج : بگرید تنگ ؛ خ د : بگرید زار ؛ ت : برسرآید . ۴۲آ ح : مبادا راه .

نباید راه رو کو زود راند　　　که هرکو زود راند زود ماند

خری کو شست من بر گیرد آسان　　　ز شست و پنج من نبود هراسان

بباید ساختن با سختی اکنون　　　که داند کار فردا چون بود چون *

۴۵-بسی در کار خسرو رنج دیدی　　　بسی سختی و دشواری کشیدی

اگر سودی نخوردی زو زیان نیست　　　بود ناخورده یخنی باک از آن نیست

۴۱-۴۴ : د ۴۱، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۴ . ۴۳ ث : حذف شده

۴۳آ ج چ : بر دارد . ۴۴ ث : حذف شده . ۴۴ب ح : حال فردا ؛ ۴۴آ ج

چ : با دوری . ۴۴، ۴۵ ح : ۴۵، ۴۴ . * ن : افزوده

نشاید دل چنین از دست دادن　　　به بی صبری بمحنت در فتادن

توئی کز نسل شاهان سرفرازی　　　مثل گشتی چنین در عشقبازی

بباید ساختن با باغ دوری　　　که عیب است از بزرگان ناصبوری

چه باید اینچنین بی شرم بودن　　　ز بهر عشق بی آزرم بودن

اگر غافل شوی نامت برآید　　　وگر صابر شوی کامت برآید

وگر باشی چنین بی صبر و غمخوار　　　سرانجامت برسوائی کشد کار

۴۵ب ج چ ح خ د : بسی خواری ؛

چ : و غمخواری .

۴۶آ ج : اگر سودی نکردی هم زیان .

۴۶ب ت : بخورده هست .

کنون وقت است کاب آید سوی زیر　　نماند دولتت در کارها دیر *

کنون وقت شکیبائیست مشتاب　　که بر بالا بدشواری رود آب

چو بانو زین سخن لختی فروگفت　　بت بی صبر شد با صابری جفت

۵۰- وزین در نیز شاپور هنرمند　　بکار آورد با او نکتهٔ چند *

دلش را در صبوری بند کردند　　بیاد خسروش خرسند کردند

شکیبا شد درین غم روزگاری　　نه درتن دل نه در دولت قراری

آ۴۲ ث خ در : چو وقت آید که آب آید فرا زیر (د : که وقت ؛ خ : سوی زیر) ب۴۷
ز : بماند . ۴۷ ج چ : حذف شده . ۴۸ ج : حذف شده . ۴۷ ، ۴۸ ، خ : ۴۸ ، ۴۷ . ب۴۸ زث
چ ح : شود ؛ ج : بدشخواری . * ر : افزوده :
بدا زنیک آنگهی آید پدیدت　　که قفل از کار بگشاید کلیدت (در نسخهٔ زت ج چ بیاز ۴۴)
بسا دیبا که یابی سرخ و زردش　　کبود و ازرق آید در نوردش (در نسخهٔ زت ج چ از[illegible])
بسا درجا که بینی گرد فرسای　　بود یاقوت یا پیروزه رلجای (در نسخهٔ ج چ افزوده)
دو بیت آخر در نسخهٔ ب نوشته شده با خط دیگر و مصرع اول بیت آخر : بسا درجا که باشد خاک فرسای قید
گردیده . ب۴۹ ت ز ج خ : بت بی جفت . آ۵۰ ر : خردمند ؛ ج وزان ؛ ح : وزین در نیز شاور .
ب۵۰ ث : با وی ؛ ب۵۱ ج : پیوند کردند . ب۵۲ ح خ : نه اندر دل قراری ؛ ج : نه اندر جان قراری .
* * ز د افزوده : که ای سرو روان ماه جهانتاب　　گدازان شد تنت چون برف در آب
تو بودی چون گل صد برگ بربار　　کنون چون شمع گشتی زرد رخسار (د : زرد کردار)　　اگرچه ناشکیبی
ای پریزاد　　نشاید خویشتن کشتن ببیداد　　در این معنی سخن بسیار گفتند　　بگفتارش غم از دل بر گرفتند

وفات کردن مهین بانو و وصیت او با شیرین *

۱- مهین بانو دلش دادی شب وروز	بدان تا نشکند ماه دل افروز
یکی روزش بخلوت پیش خود خواند	که عمرش آستین بر دولت افشاند
کلید گنجها دادش که بر گیر	که پیشت مرد خواهد مادر پیر **

ت : وصیت کردن مهین بانو شیرین را و وفات کردن ؛ ذ : وصیت کردن مهین بانو شیرین را (ث : افزوده و ولی عهد کردن اورا) ؛ ج : ولی عهد کردن مهین بانو شیرین را ؛ چ : پادشاهی دادن مهین بانو شیرین را ؛ ح : وفات یافتن مهین بانو و ولی عهد کردن شیرین را ؛ د : وفات یافتن مهین بانو و وصیت کردن بشیرین ؛ ر : وصیت کردن مهین بانو شیرین را . [۲] ت ذ : شب افروز ح : که تا خرسند گردد آن دل افروز ؛ چ : بران . [۳] خ : که خواهد مرد پیشت

** ز د : افزوده سپردم با تو کار این جهانی (د : گوفتم با تو) ترا دادم جهان و زندگانی دل از کار جوانی بر گرفتم (د : کار جهانی) امید از زندگانی بر گرفتم چو من رفتم تو زان سور و که خواهی (د : تو زان سان رو) نگه میدار رسم پادشاهی (د : داری رسوم) . فقط در نسخه د :

نصیب خویش بردار از جوانی	مخور اندوه دنیا تا توانی
من اندر ملک خود صد سال ماندم	بکام دل همی کامی براندم .

در آمد کار اندامش به سستی — به بیماری کشید از تن درستی*

۵- چو روزی چند بر روی رنج شد چیر — تن از جان دور شد جان از جهان سیر

جهان از جان شیرینش جدا کرد — بشیرین هم جهان هم جان رها کرد

فرو رفت آفتابش در سیاهی — بنه در خاک برد از تخت شاهی

---

* قبل از این بیت در نسخهٔ ز، د افزوده :

کنونم نوبت رفتن در آمد — بنیک و بد جهان بر من سر آمد

چو بر گفت این سخن بانو بشیرین — ز غم درهم شکست آن سرو سیمین

چنان دلتنگ شد آن نور پاره — که بر مه ریخت از نرگس ستاره

(د : گشت آن ماه پاره) (ز د : که برهم ریخت)

فقط در نسخهٔ ز :

چو یکچندی بر آمد ناتوان شد — گل سرخش برنگ زعفران شد

۴ب ب ت ز خ : رسید از .

۵آ ب ت ز : بر تن :

۵ب : ث ج چ خ د ر : تن از جان سیر شد جان از جهان سیر

۶ د : حذف شده .

۶ب ث : بشیرین هم جهان هم جان اثر کرد .

۷آ د : فرو شد آفتابش .

۷ب ب ت : بنه در خاک برد از پادشاهی .

نیامد شیشهٔ از سنگ دردست | که باز آن شیشه را هم سنگ نشکست
فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی | گهی شیشه کند گه شیشه بازی

۱۰- چنین است آفرینش را ولایت | که باشد هر نهادی را نهایت
باوّل عهد زنبور انگبین کرد | بآخر عهدهم زآن انگبین کرد
بدین قالب که بادش در کلاهست | مشو غرّه که مشتی خاک راهست
ز بادی کو کلاه از سر کند دور | گیاه آسوده باشد سرو رنجور
بدین جان کو بنا برباد دارد | مباش ایمن که بد بنیاد دارد

۱۵- چه می‌پیچی درین دام گلو پیچ | که چوبی خورده بینی درمیان هیچ
چو خرگوشان ورو باهان منه گوش | برو به بازیِ این خواب خرگوش

۸، ۹، ۱۰ : ث ج چ ح د ر ۱۰، ۸، ۹ . ۸آ ب ت ح : بردست . ۱۰آ د : بدایت

۱۰ب ج ح د ر : بهاری را . ۱۱ب ث ج چ د ر : عهد باز آن انگبین ؛ خ : م باز انگبین . ۱۲ب ب ت ح : مباش ایمن .

۱۳ ج ح خ : حذف شده . ۱۳آ ث : کوکند از سر . ۱۳ب ب ت د : گیا .

۱۴ د : حذف شده

۱۴آ غ ر : خاک . ۱۴ب چ : مشو ایمن ؛ خ : مباد ایمن ؛ ر : مشو غرّه . ۱۵ ح د : حذف شده . ۱۵ب ث : چون نی پوده ؛ ج چ خ : چوبی پوده ؛ د : جوزی پوک ؛ ر : که جوزی پوده بینی .

۱۶ - ۱۹ ح : حذف شده . ۱۶آ ر : چو روباهان وخرگوشان .

بسا شیر شکار و گرگ جنگی | که شد در کار این روبه پلنگی
نظر کردم ز روی تجربت هست | خوشیهای جهان چون خارش دست
که اوّل دست را خارش خوش افتد | بآخر دست بر دست آتش افتد
۲۰- همیدون جام دنیا خوشگوار است | باوّل مستی و آخر خمار است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد | مکن سختی که سختی هم نیرزد
اگر خواهی جهان در پیش کردن | شکم واری نخواهی بیش خوردن
گرت صد گنج هست ار یک درم نیست | نصیبت زین جهان جز یک شکم نیست
هی تا پای دارد تندرستی | ز سختی ها نگیرد طبع سستی
۲۵- دهان چندان نماید نوشمندی | که ماند در طبیعت هوشمندی
چو گیرد ناامیدی مرد را گوش | کند راه رهائی را فراموش

۱۷آ ب ت ز : مرده جنگی ؛ چ : شیرژیان . ۱۷ب ث ج چ خ در : در زیر ؛ ز : روباه لنگی . ۱۸آ د : کردن . ۱۸ب چ د : خورشهای ؛ خ : جوشیهای
۱۹آ ث خ د ر : باوّل ؛ ج چ : چه اول . ۱۹ب ب ت ث ج چ خ : در دست . د : بآخرین که در دست . ۲۰آ چ ح د ر : جام گیتی ؛ خ : جام دینی . ۲۱ب ز : سوختی ؛ ث ج چ ح : مکش ؛ ر : مکن شادی که شادی
۲۲ب ح : نباید . ۲۳ب خ : نصیب تو ازین . ۲۴ب ج : بسختیها .
۲۵آ ز : هوشمندی ؛ ث ج چ ر : نوشخندی . ۲۵ب ز ج ر : نوشمندی ؛ ث ر : یابد
ج : باید . ۲۵، ۲۶ : ج : ۲۴، ۲۵ . ۲۴-۲۹ : ث ج چ ح د : ۲۴، ۲۹ ... ۲۲ د : حذف شده

جهان زهراست وخوی تلخ ناکش — بکم خوردن توان رست ازهلاکش

مشو بسیار خورچون کرم بی زور — بکم خوردن میان دربندچون مور

چو برگردد مزاج از استقامت — بد شواری بدست اید سلامت

۳۰- زکم خوردن کسی را تب نگیرد — ز پرخوردن بروزی صد بمیرد

حرام آمد علف تاراج کردن — بدارو طبع را محتاج کردن

چو باشد خوردن نان گلشکروار — نباشد طبع را با گلشکر کار

چو گلبون هرچه بگذاری بخندد — چو خوردی گر شکر باشد بگندد

چو دنیا را نخواهی چند جوئی — بدو بوئی بد او چند گوئی *

۲۷آ ث ج ح : تلخ است . ۲۸آ ث د ر : مشو پرخواره چون کرمان درین گور .

۲۸ب ث ح خ د ر : کمر .

۲۹ب ز ح خ : پدید ؛ ج بدشخواری

۲۹، ۳۰ : خ : ۳۰، ۲۹ .

۳۱آ خ : تاراج گلزار . ۳۱ب خ : باگل شکروار .

۳۲ خ : حذف شده .

۳۳ب خ ر : چه .

۳۴آ ج : چو دینی را بخواهی چند جوی ؛ خ : دینی را . ۳۴ب ب ت ز ث ج ح خ : بدو گوئی ؛ ز : بدی و ؛ پ : وگر خواهی نمود درچند گوئی ؛ د : بدشواری زبهرش چند پوئی * از اینجا متن قطع شده در نسخه پ مجدداً شروع میشود

۳۵- غم دنیا کسی در دل ندارد / که در دنیا چو ما منزل ندارد

درین صحرا کسی کو جا بگیرد است / زمشتی خاک و آبش ناگزیر است

مکن دلتنگی ای شخصت گل تنگ / که بد باشد گلی تنگ و دل تنگ

فلک با اینهمه ناموس و نیرنگ / شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ

بدین ابلق که آمد شد گزیند / چو این آمد فرود آن برنشیند

۴۰- چو این سیلاب غم از ما پدر برد / پسر چون زنده ماند چون پدر مرد

آ۳۵ خ : غم دینی . ب۳۵ خ : دردینی * پ ث : افزوده

(۱) اگر واعظ بود گوید که چون کاه / بیفکن تا منش بردارم از راه

(۲) وگر زاهد بود صد مرده کوشد / که تو بیرون کنی تا او بپوشد

ب(۱) پ : بیندازش که من برگیرم از راه . ۳۶ ح : حذف شده ب۳۶ چ ر : آب و خاکش (ر : نانش) آ۳۷ پ : شخصی ؛ ث : گلو ؛ چ : دل ب۳۷ ث : گلی تنگ و دلی ؛ ر : دلی تنگ و گلی . ۳۷ ح خ د : حذف شده

* * ج چ ر : ابیات ۵۴، ۵۵ نوشته شده ؛ پ : بعد از بیت ۳۹ نوشته شده ث : بعد از ۳۷ بیت ۵۴ و بعد از ۳۹ بیت ۵۵ نوشته شده ؛ د : بعد از ۳۶ نوشته شده

آ۳۸ ح : آن همه ؛ خ : فلک را باهمه . آ۳۹ پ : برابلق ؛ ث ج چ در : بوین ؛ خ : درین . ب۳۹ پ : یکی آمد ؛ ر : آید ؛ ث : که این آید ج اوبر ؛ چ خ د : که این ؛ ح : آمد مر آنرا ؛ خ : فراوان . آ۴۰ پ ج ر : غم کرما ؛ ج چ خ ر : درین ؛ ث چ خ : کزما . ب۴۰ ح : مانا

کسی کو خون هندوئی بریزد — چو وارث ماند آن خون بر نخیزد

چو فرزندی تو با این ترکتازی — که هندوی پدر کش را نوازی

بزن تیری بدین کوژ کمان پشت — که چندین نسل بر نسل ترا کشت

فلک را تا کمان بی زه نگردد — شکار کس دراو فربه نگردد

۴۵- گوزنی را که ره بر شیر باشد — گیا در زیر پی شمشیر باشد

تو ایمن چون شدی بر ماندن خویش — که داری باد در پس چاه در پیش

مباش ایمن که این دریای خاموش — نکرد است آدمی خوردن فراموش

کدامین ربع را بینی ربیعی — کز آن بقعه برون ناید بقیعی

جهان آن به که دانا تلخ گیرد — که شیرین زندگانی تلخ میرد

۵۰- کسی کز زندگی با درد و داغ است — بوقت مرگ خندان چون چراغ است

۴۰آ ب ت ز خ : هندو را ؛ خ : کسی چون . ۴۱ب پ ث چ ر : باشد ؛ چ : چون - ۴۱ ح : حذف شده . ۴۲، ۴۳ ح : ۴۳، ۴۲ . ۴۲ب پ : بیابی . ۴۳آ پ : برآن چرخ ؛ ت ح خ : برین کوز ؛ ث : برین چرخ کهن ؛ چ : برین چرخ کمر ؛ ج ح خ د : چرخ ؛ ۴۳ب پ ر : پشت بر پشت . ۴۴آ پ : از ره . ۴۵ب پ ز : گیا را زیر . ۴۶آ خ : در ۴۷آ ح : دنیای . ۴۸ ح : حذف شده . ۴۸آ پ : ربع بینی بی ؛ خ : داری ۴۸ب ب پ ث چ : نارد ؛ ج : آرد ؛ د : درحاشیه نوشته شده (ب آ) : کدامین سرو را داد او بلندی که بازش هم نکرد از دردمندی . ۵۰آ ج چ ح د : کسی کش

سرانی کز چنین سربا فسوسند　　چو گل گردن زنان راست بوسند
اگر واعظ بود گوید که چون کاه　　بیفکن تا منش بردارم از راه
وگر زاهد بود صد مرده کوشد　　که تو بیرون کنی تا او بپوشد
جهان از نام آنکس ننگ دارد　　که از بهر جهان دلتنگ دارد
۵۵- غم روزی مخور تا روز ماند　　که خود روزی رسان روزی رساند
غم دین خور که دنیا غم نیرزد　　عروس یک شبه ماتم نیرزد
چو نامد در جهان پاینده چیزی　　همه ملک جهان نرزد پشیزی
ره آورد عدم ره توشه خاک　　سرشت صافی آمد گوهر پاک
چنین گفتند دانایان هشیار　　که نیک و بد بمرگ آید پدیدار
۶۰- بسا زن نام کانجا مرد یابی　　بسا مردا که رویش زرد یابی
خداوندا چو آید پای بر سنگ　　فتد کشتی در آن گردابه تنگ
نظامیرا بآسایش رسانی　　ببخشی و ببخشایش رسانی

۵۱آ پ د ر : سرپر ؛ ث : سربی ؛ چ ح : سربر ؛ ح : کسانی کز . ۵۲ب ج ر : تو بفکن .
۵۶ ث ج چ ح خ د ر : حذف شده . ۵۸ب ب پ ت ز ث خ : سرشتی ب ت ز ث : گوهری ؛ ج : خوشهٔ پاک .
۵۹آ چ : دهقانان . ۵۹ب خ : بدید آید پدیدار ؛ ۵۹ ج : (ب آ) . ۶۰ب پ : که شان زو زرد .

نشستن شیرین بپادشاهی بر جای مهین بانو*

۱- چو بر شیرین مقرر گشت شاهی — فروغ ملک برمه شد زماهی

بانصافش خلایق شاد گشتند — همه زندانیان آزاد گشتند

ز هر دروازهٔ برداشت باجی — نجست از هیچ دهقانی خراجی

ز مظلومان عالم جور برداشت — همه آیین جور از دور برداشت

---

* پ ر : نشستن شیرین بپادشاهی ؛ ز بجای ؛ ث : نشستن برجای عمّهٔ خویش بپادشاهی ؛ ج : بپادشاهی نشستن شیرین بجای مهین بانو؛ چ : آمدن شیرین بقصر خود ؛ ح : بپادشاهی نشستن شیرین شور انگیز ؛ خ : نشستن شیرین بپادشاهی بجای عمّهٔ خویش ؛

د : پادشاهی کردن شیرین .

۱- ب ب : ملکش از مه تا بماهی ؛ ز ت : ملکش ازمه شد تا بماهی ح : ملک شد مه تا ؛ خ : ملکش از مه شد بماهی؛ پ : ملک شد از مه تا بدامی؛ ث : فروغ ملک برتر شد . ۲ آ پ ث ج چ ح خ : ولایت ؛ ر : رعیت . ۳ ، ۴ : ر د ۴ ، ۳ .

۴ آ چ : عاجز . ۴ب پ ج چ خ : آیین ظلم .

۵- مسلم کرد شهر و روستا را — که بهتر داشت از دنیا دعا را

زعدلش باز با تیهو شده خویش — بیک جا آب خورده گرگ با میش

رعیت هرچه بود از دور و پیوند — بداد و عدل او خوردند سوگند

فراخی در جهان چندان اثر کرد — که یک دانه غله صد بیشتر کرد

نیت چون نیک باشد پادشا را — گهر خیزد بجای گل گیا را

۱۰- درخت بدنیت خوشیده شاخ است — شه نیکو نیت را پی فراخ است

فراخیها و تنگی های اطراف — زعدل پادشاه خود زند لاف

بچشم پادشاه افتاد رائی — که بد رائی کند در پادشائی

چو شیرین از شهنشه بی خبر بود — در آن شاهی دلش زیر و زبر بود

۶آ ث: شدن. ۶ب ح: خوردی ۷آ چ: هرکه؛ خ، و حذف شده؛ پ: ... هرمز داد و پیوند (اوّل مصرع ناخوانا است). ۷ب پ ر: بدین و داد ث ج چ ح خ: بعدل و داد. ۷ د: حذف شده. ۸ب د: که یک من غله صد من. ۹، ۱۰ ب ت: حذف شده. ۹ب ح: بجای گل گهر خیزد. ۱۰آ ح: جوشیده؛ پ: درخت تربیت. ۱۰ب د: روزی فراخ؛ پ ب: رائی؛ پ: رایی؛ ث ح: رابی. ۱۱ب ت ز: زراه؛ پ ث ج خ ح: ز رای. ۱۲ ت خ د: حذف شده؛ ب: در حاشیه. ۱۲آ ج چ ر: زچشم. ۱۲ب ت ز ج ح پ: با.
۱۲ ث: ز رای خویشتن افتد بچاهی — که رای بد زند با پادشاهی
۱۳آ ب ح: چو از شیرین؛ خ: شد. ۱۳ب خ: شد؛ ۱۳ پ: حذف شده.

اگرچه دولت کیخسروی داشت — چو مدهوشان سرصحرا روی داشت

۱۵- خبر پرسید از هر کاروانی — مگو کارندش ازخسرو نشانی

چو آگه شد که شاه مشتری بخت — رسانید از زمین بر آسمان تخت

زگنج افشانی و گوهر نثاری — بجای آورد رسم دوستداری

ولیک از کار مریم تنگدل بود — که مریم در تعصب سنگدل بود

ملکوا داده بد در روم سوگند — که با کس درنسازد رای وپیوند

۲۰- چو شیرین ازچنین تلخی خبر یافت — نفسوا زین حکایت تلخ تریافت *

ز دل کوری بکار دل فرو ماند — در آن محنت چو خردگل فروماند

۱۴ب پ ت ز چ ح : سرتنها . ۱۵آ ت ز چ : پرسیدی . ۱۵ب ب ت ز : کارندا ح : آرندش از شیرین . ۱۶آ خ : چوشد آگه ؛ پ : حوالت ؛ ب : مستی بخت ؛ ز : چو اگه گشت شاه . ۱۶ب ج چ : بتاج زهره برزد پایهٔ تخت ۱۷ب ج چ خ د پ : شرط . ۱۸آ ت : ولی . ۱۸ب پ : ازنصیحت

۱۹ خ : حذف شده .

۱۹ب پ د ر : مهر و پیوند ؛ ج : درنسازی . ۱۸-۲۴ : د ۱۸، ۲۱ ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۲، ۲۴ . ۲۰آ ح : چوشیرین خود ازین معنی خبر یافت .

* ح : سرفصل ازوده : خبر یافتن شیرین از خواستن خسرو مریم را ورفتن شیرین دیگر باره بقصر .

۲۱آ ح : درآن وحشت ؛ خ : بدان محنت ؛ د : وزان .

در آن یکسال کو فرماندهی کرد | نه مرغی بلکه موری را نیازرد
دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت | همه کارش چو زلف آشفتگی داشت
همی ترسید کز شوریده رائی | کند ناموس عدلش بیوفائی
۲۵- جز آن چاره ندید آن سرو چالاک | کز آن دعوی کند دیوان خود پاک
کند تنها روی در کار خسرو | به تنهائی خورد تیمار خسرو
نبود از رای سستش پای بر جای | که بیدل بود و بیدل هست بیرای
بمولائی سپرد آن پادشاهی | سرش سیر آمد از صاحب کلاهی
بگلگون رونده رخت بربست | زده شاپور در فتراک او دست
۳۰- وز آن خوبان چو در ره پای بفشرد | کنیزی چند را با خویشتن برد

۲۲، ۲۳: پ ج ت ز ث ج خ د ۲۴، ۲۲ . آ۲۲ پ ت : در این . ۲۳ ح : حذف شده . ب۲۴ ز : بیروائی ؛ ث : برد . آ۲۵ ت ز : جز این .
ب۲۵ ز ب ت : کزین ؛ ج : کزین معنی . آ۲۶ خ : کند آن خسروی در کار خسرو . ب۲۶ پ : خورد حلوای . ۲۷ ح : حذف شده .
آ۲۷ پ ج : آن رای ؛ ث : از رای دانش ؛ د : نبود آن رهی شیرین .
ب۲۷ ج : که بیدل بود و بیدل بود و بی رای ؛ د : هست بی پای
ب۲۸ ر : دلش . ب۲۹ ر : بر آ۳۰ ز : خوبان خود را ؛
ح : خوبان خود بر پای ؛ خ : خوبان خود ره .

که در هرجای با او یار بودند | برنج و راحتش غمخوار بودند
بسی برداشت از دیبا و دینار | زجنس چارپایان نیز بسیار
زگاو و گوسفند واسب واشتر | چو دریا کرده کوه ودشت را پر
وزآنجا سوی قصر آمد بتجیل | پس او چارپایان میل درمیل
۳۵- دگر ره درصدف شد لؤلؤ تر | بسنگ خویش تن درداد گوهر
بحوض هندوان آمد خزینه | بسنگستان غم رفت آبگینه
از آن درخوشاب آن سنگ سوزان | چو آتش گاه موبد شد فروزان
زروی او که بدخرّم بهاری | شد آن آتشکده چون لاله‌زاری
زگرمی کان هوا درکار او بود | هواگفتی که گرمی دار او بود
۴۰- ملک دانست کامد یار نزدیک | بدید امیّدرا درکار نزدیک
زمریم بود درخاطر هراسش | که مریم روز وشب میداشت پاسش

---

۳۱ پ ت ح خ ز د ج ث : حذف شده . ۳۱آ چ : حال با وی
۳۲آ ز : بیسا . ۳۳ب ز چ : میل برمیل . ۳۶آ پ : بهون ؛
ث ج : بهرز ؛ ب ت ز : بحوض ؛ چ : بهد ؛ ح : بجور ؛
خ در : بهور . ۳۶ب پ ت : شد . ۳۷ ح : حذف شده . ۳۸آ
پ که شد ؛ ب ت ز : بهاران . ۳۸ب پ چ خ : شده آتشکده ؛ ب ت ز :
نوبهاران . ۳۸ ج ح : حذف شده . ۳۸ ، ۳۹ : چ ۳۹ ، ۳۸ .
۴۰آ ح : کامد کار نزدیک . ۴۰ب ث د : با کار نزدیک ؛ ح : امیدرا با یار.

بعهد آوردنش رخصت نمی یافت | برفتن نیزاوفرصت نمی یافت
به پیغامی قناعت کرداز آن ماه | با وی دل نهاد از خاک آن راه
نبودی یک زمان بی یاد دلدار | وزان اندیشه می پیچید چون مار

۴۳آ د : کردی زان ؛
ج : کردی از راه
۴۳ب ج : آن ماه . ۴۴ پ ث چ خ : حذف شده .
۴۴ب د : از آن اندیشه می پیچید چون مار .

خبر یافتن خسرو از مرگ بهرام چوبین *

۱-چو شاهنشاه صبح آمد براورنگ	سپاه روم زد بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی نارنج در دست	ترنج مه زلیخا وار بشکست
شد از چشم فلک نیرنگ سازی	گشاد ابروجهان در دلنوازی
در پیروزه گون گنبد گشادند	به پیروزی جهان را مژده دادند
۵-زمانه ایمن از غوغا و فریاد	زمین آسوده از تشنیع و بیداد

---

* پ : نشستن خسرو بر تخت طاق و مثل زدن برمرگ بهرام ؛ ت: حذف شده . ث : و مثل زدن افزوده . ج : نشستن خسرو بر تخت ج د : از وفات ؛ ح : رسیدن خبر وفات بهرام چوبین بخسرو پرویز ؛ خ : نشستن خسرو و آزرگان و شنیدن خبر بهرام چوبین ؛ ر : آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین .

آ۱ ب ت ز د : شاهنشاه روم ؛ ج : باورنک ؛ ت :ناورنک

ب۱ ح خ د : زنک .

آ۲ ج : برآمد یوسف . ۳-۵ : ح : ۴، ۵، ۳ .

ب۳ ث : در دل نیازی ؛ ر :گشاد ابرویها ؛ د: اوّل مصرع پاک شده . آ۵ ث : غوغای فریاد . ب۵ ح : و فریاد

بفال فرخ و پیرایهٔ نو | نهاده خسروانی تخت خسرو
سرا پرده بسدره سرکشیده | سماطینی بگردون برکشیده
ستاده قیصر و خاقان و فغفور | یک آماج از بساط پیشگه دور
بهر گوشه مهیا کرده جائی | برو زانو زده کشور خدائی
۱۰- طرفداران که صف در صف کشیدند | بحیرت پشت پای خویش دیدند
کسی کش در دل آمد سر بریدن | نیارست از سیاست بازدیدن *
ز بس گوهر کمرهای شب افروز | در گستاخ بینی بسته بر روز
قبا بسته کمربندان چون پیل | کمربندی زده مقدار ده میل

آ۶ ب ت ز : زفال . آ۷ د : برکشیده . ب۷ ز : شماطینی ؛ ح : بگردش در ؛ ج : علم تا اوج گردون ؛ دث : سر . ب۸ پ : بخسروی چ : بارگه ؛ خ : پایگه ؛ د : دو ب۹ ح : بداو .
آ۱۰ چ : سر در سر . ب۱۰ پ : زحسرت ؛ ز : بحسرت ؛ ث ج چ د ح خ : زحیرت ؛ ح د : خود ندیدند ؛ چ : پیش پای ؛ ر : زهیبت .
۱۱ ح : حذف شده . ب۱۱ ج : پای ؛ چ : سرکشیدن ؛ د : آرمیدن .
* درینجا درنسخهٔ پ متن قطع میشود و با عصرهای مختلف نسخهٔ خطی ادامه داده شده . ۱۲ ح ت : حذف شده . آ۱۲ ب : زبس تاب کلاهای ؛ چ : کرداران . آ۱۳ چ : کمربسته ؛ ر : کمرداران ؛ ح : حذف شده . ب۱۳ چ پ ح د خ : یک ؛ ح : کمربندان .

درآن صف کاتش از بیم آب گشتی	سخن گر زر بدی سیماب گشتی
۱۵- نشسته خسرو پرویز بر تخت	جوان فر و جوان طبع و جوانبخت *
دو رسته پیش تخت پادشائیش	کمر بسته غلامان سرائیش
ز خاموشی در آن زرینه پرگار	شده نقش غلامان نقش دیوار
زمین را زیر تخت آرام داده	برسم خاص بار عام داده
بفتح الباب دولت با مداوان	ز در پیکی درآمد سخت شادان
۲۰- زمین بوسید وگفتش شادمان باش	بصاحب دولتی صاحب قران باش
تو زرّین تخت باش وخوش فروبین	که چوبین تخته شد بهرام چوبین

---

۱۴ ح : حذف شده . ۱۴ب ت ز ث ج : شدی * ح : افزوده

بدست اندرجهان تیغ گهربار　　　چو دست شاه مجری برکمر باد

۱۶آ پ ث ح خ ر : دو رویه گرد ؛ پ ح : پادشائی ؛ ج چ د : دورویه پیش

۱۶ب ب ت ز : کمربسته ؛ ث ج چ ح د ر : کشیده صف ؛ خ : گرفته

ح پ : سرائی . ۱۷آ پ : برآن . ۱۸آ ج خ : دادند . ۱۹ب ز : در

آمد پیکی از در ؛ خ : شخصی . ۲۰آ پ ت ث ج چ ح خ در : گفتا

۲۰ب ث ح ر : همیشه درجهان شاه جهان باش ؛ ج چ خ د : همیشه

درجهان صاحب قران باش (چ د : بر) . ۲۱آ ث ج چ ح خ :

ز دولت بهره گیر و خوش ؛ پ : تو زرّین بهره باش وخوش فرو بین ؛ ر :

تو زرّین بهره باش از تخت زرّین . ۲۱ب پ ث ج چ ح خ ر : بهره .

نشاط ازخانهٔ چوبین برون تاخت — که چوبین خانه از دشمن بپرداخت *

شهنشه از دل سنگین ایام — مثل زد بر تن چوبین بهرام

که تا بر ما زمانه چوب زن بود — فلک چوبک زن چوبینه تن بود

۲۵- چو چوب دولت ما شد برآور — مه چوبینه چوبین شد بخاور

نه این بهرام اگر بهرام گور است — سرانجام ازجهانش بهره گور است

اگر بهرام گوری رفت ازین دام — بیا تا بنگری صدگور بهرام

جهان تا در جهان یاریش میکرد — تمنّای جهاندا ریش میکرد

آ۲۲ ب ت ز ث : بپرداخت؛ ب ز : بساط . ب۲۲ ث : خانه را چوبین نمی ساخت؛ ج چ ح خ د : خانه را * ز د : افزوده

(۱) ملک دلتنگ شد زان حال و پیغام — که بیرون برد رخت از حجره بهرام

(۲) بدل گفتا که کار عالم اینست — چنین بود و چنین بود چنین است

(۳) چو بهرام از جهان بیرون برد رخت — کجا ماند بخسرو تاج یا تخت

آ(۲) د : چنین بود و چنین هست و چنین است

(۴) بزرگانی که پیش شاه بودند — ز احوال جهان آگاه بودند

(۵) دعای تازه برخواندند هریک — ثنای نو برافشاندند هر یک .

ب(۵) د : یک یک ؛ د : نثار . آ۲۴ ب ت : برما تا . آ۲۵ ث : دولت باشد . ب۲۵ خ : بچوبینه . آ۲۶ ث خ : نه آن . آ۲۷ ب پ ت ز : بهرام چوبین . ب۲۷ پ : صدگونه . آ۲۸ خ : سیریش . ب۲۸ : ح : جهان گیریش

کجا آن شیر کز شمشیر گیری — زمستی کرد باما شیر گیری

۳۰ کجا آن تیغ کاتش درجهان زد — طپانچه بر درفش کاویان زد

بسا مردانه کواز شیرزاد است — فریب خاکشان بر باد داد است

بسا گرگ جوان کز روبه پیر — بافسون بسته شد در دام زنجیر

گروهی کز پلنگی شیر بستند — بشیرک شیرکش چون سگ بکشتند

از آن بر گرگ روبه راست شاهی — که روبه دام بیند گرگ ماهی

---

۲۶ - ۳۳ : ب ت ز ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳ . ۲۶-۳۹ : ج : ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۸ . ۲۶-۳۷ : ح ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۲۹، ۳۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۲۷، ۳۸ . ۲۶-۳۷ : د ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷ . ۲۷-۳۴ : چ ۲۷، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴ . ۲۸-۳۴ : خ ۲۸، ۳۰، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۲، ۳۴ . ۲۹[آ] پ : آن تیغ گو . ۲۹[ب] پ ث چ ج خ د ر : چومستان ؛ ح : بامن ؛ د : کرده . ۲۹، ۳۰ : پ ث ۳۰، ۲۹ . ۳۰[ب] ج پ : چو پنجه با ؛ چ : تپیتجه ؛ د خ ح : یا درفش . ۳۱[آ] ث ج چ ح خ : مردانه را کو ؛ د : مرداکه اوخود ؛ ر : بسا فرزانه را . ۳۱[ب] پ ث ج چ خ ح ر : خاکیان . ۳۲[ب] ج ح ر : دام نخجیر . ۳۳ ح ر : حذف شده ۳۳ ز : گروهی کو پلنگ وشیر کشتند بشیرک شیرک چون سک بکشتند . ۳۳[آ] خ ج د چ : گرگ پشتند . ۳۳[ب] ج : نگشتند ؛ ث کشتند ؛ د : چون سنگ پشتنه . ۳۴[آ] چ ح : یافت

۳۵- بسا شه کز فریب یافه گویان خصومت را شود بی وقت جویان
سرانجام از شتاب خام تدبیر بجای پرنیان بر دل نهد تیر
ز مغروری کلاه از سر شود دور مبادا کس بزور خویش مغرور
چراغ ارچه ز روغن نور گیرد بسی باشد که از روغن بمیرد
خورشها را نمک رو تازه دارد نمک باید که نیز اندازه دارد *
۴۰- مخور چندانکه خرما خار گردد گوارش در دهن مردار گردد
چنان خور کز ضرورتهای حالت حرام دیگران باشد حلالت
مقیمی را که این دروازه باید غم و شادیش را اندازه باید

۳۱-۳۶ : ث ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۶ . آ۳۵ ز چ خ د : یاوه چ : کز کزاف ؛ ح : کز زبان یاوه ؛ پ : بسا شه کو . ب۳۵ چ : بود ؛ ح : قوبان . ۳۵، ۳۶ ج : حذف شده . آ۳۶ ح : سرانجام شتاب و جام ب۳۶ ح : (خورد) نهد ؛ خ : بحاری ؛ د : خورد . آ۳۷ ز د : کند ؛ د : که مغروری . ۳۷ د : (ب آ) آ۳۸ پ : بروغن . ب۳۸ ر : بسا پ : اوّل مصرع پاک شده . آ۳۹ خ د : گر تازه ؛ پ : نمک گرچه خورشها تازه دارد . ب۳۹ د : که نیک . * ز : افزوده
بحلوا گرچه طبعت میل دارد گر افزون خورده باشی هم تب دارد
ب۴۱ ج خ پ : گردد . ۴۲ ت : حذف شده ۴۲-۴۳ : ز ۴۳-۴۲ آ۴۲ پ ز چ : دارد . ب۴۲ پ ز چ : دارد ؛ ح : بی اندازه .

مجو بالاتر از دوران خود جای — مکش بیش از گلیم خویشتن پای

چو دریا برمزن موجی که داری — مپر بالاتر از اوجی که داری

۴۵- بقدر شغل خود باید زدن لاف — که زر دوزی نداند بوریا باف

چه نیکو داستانی زد هنرمند — هلیله با هلیله قند با قند

نه فرخ شد نهاد نو نهادن — ره و رسم کهن برباد دادن

بقندیل قدیمان درزدن سنگ — بکالای یتیمان درزدی چنگ

هرآن کو کشت تخمی کشته برداد — نه من گفتم که دانه زوخبرداد *

---

۴۳ ت : حذف شده . آ۴۳ ز خ : از جولان ؛ پ : مکن بالاتر . ۴۴-۴۵ :
ز پ ت ۴۴ ، ۵۵ ، ۴۵ . ۴۴ پ ث ج بعد از ۴۶ ، خ بعد از ۵۰ ، ج چ بعد از ۵۵
نوشته شده . ۴۴ د : حذف شده . آ۴۴ ز : چو دریا برون موجی . ب۴۴ پ خ :
مرو بالاتر . آ۴۵ خ : بقدر خویشتن باید . آ۴۶ ث ح پ : داستان زد آن
ب۴۶ ث ج چ خ : هم هلیله قند هم قند . ۴۷-۵۰ پ : در حاشیه نوشته شده ۴۷ .
ث ح : حذف شده . آ۴۷ ج : نهاد تو ؛ ت ز ج چ : نهادن ؛ پ : نه نیکو شد
آ۴۸ ج چ خ د ج بر . ب۴۸ ر : بر . ۴۸ ، ۴۹ ث ح : حذف شده . آ۴۹ ج چ خ :
که گشت این تخم را کان کشته برداد ؛ پ : که گشت این تخم را کای .
ب۴۹ ج چ خ پ : نه من دیدم نه دانائی خبرداد * ج چ خ در افزوده ؛
ب : در حاشیه : نه هر تخمی درختی راست روید — نه هر رودی سرودی راست گوید (آ ج : زهر)
فقط در ج : شب و روزی که رنگش آشنا نیست — دو موی شد که یک مویش وفا نیست

۵۰- بسرهنگی حمایل کردن تیغ — بسا مه را که پوشد چهره درمیغ
بخون ریزی مبین کوشیر گیرد — که خونش گیرد ارچه دیر گیرد *
ستم در مذهب دولت روا نیست — که دولت با ستمکار آشنا نیست
خری در کاه دان افتاد ناگاه — نگویم وای برخر وای بر کاه
مگس بر خوان حلوا کی کند پشت — با نجیری غوابی کی توان کشت
۵۵- بسیم دیگران زرین مکن کاخ — کزو دین رخنه گردد کیسه سوراخ
نگه دار اندرین آشفته بازار — کدین گازر از نارنج عطار

---

۵۰ ث ح : حذف شده . ۵۰ - ۵۴ پ حذف شده . ۵۰ب ت خ ز ج چ : آرد
۵۱ ث ح : حذف شده . ۵۱آ د ر : تو خونریزی ؛ د : کردد . ۵۱ب د:
گردد ؛ ت : که خوبش * ر : افزوده ؛ ب : درحاشیه نوشته شده ،
چ بعد از بیت ۴۹ نوشته شده :
(۱) برین روی سوارنیم زنگی — که در زیر ابلقی دارد دورنگی
(۲) مباش ایمن که باخوی پلنگ است — کجا یک دل شود آخر دورنگ است
(۱)آ ر : ازین ابلق . (۲)آ ب : مشو . (۲)ب ب : ناخواناست ؛ چ : دل بود
کافر . ۵۲ ، ۵۳ ح : حذف شده . ۵۲ب ج چ خ : که با دولت ستمکار ؛
چ ت ج خ : سمگر . ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ پ : بعد از ۷۸ . ۵۴ پ ث خ :
حذف شده . ۵۴ ، ۵۵ : ح ۵۵ ، ۵۴ . ۵۴آ ح : حلوای . ۵۴ب ج چ : غوابیرا
توان ؛ ر : چون توان . ۵۵ب ب : کزدین ؛ د : کزین . ۵۶ب ز ج : کزین کازرو ؛ خ : کرد ؛ پ :
کزین کاذر آن

مشو خامش چو کار افتد بخواری | که باشد خامشی نوعی زیاری

شنیدم من که در زنجیر عامان | مهی بود است از آن آشفته نامان *

چو با او ساختی نا بالغی جنگ | ببالغ تر کسی برداشتی سنگ

۶۰- بپرسیدند کز طفلان خوری خار | ز پیران کین کشی چون باشد این کار

بخنده گفت اگر پیران نخندند | کجا طفلان ستمکاری پسندند

چو دست از پای ناخوشنود باشد | بجرم پای سر ما خود باشد

بجباری مبین در هیچ درویش | که او هم محتشم باشد بر خویش

ز عیب نیک مردان دیده بر دوز | هنر دیدن ز چشم بد در آموز

۶۵- هنر بیند چو عیب این چشم جاسوس | تو چشم زاغ بین نه پای طاوس

ترا حرفی بصد تزویر در مشت | منه بر حرف کس بیهوده انگشت

---

* پ چ : سرفصل «حکایت» افزوده ؛ د : «مثل درین معنی» .

۵۷آ ح د ر : بزاری ؛ پ چ د : چو یار افتد ؛ ج : چو بار ؛ خ : چو مار . ۵۷ب ب ت ح د : زخواری ؛ چ خ : نباشد خامشی . ۵۸ ح : حذف شده . ۵۸آ خ د ر : شنیدستم ؛ پ ث : در تاریخ ؛ چ : در تاریخ هامان ۵۸ب ز ث : از این ؛ ث ر : یکی ؛ ج : مهی نو بود از ؛ چ خ : مهی نو بود از آن ؛ پ : یکی کس بود از این ؛ د : مهی نو بود از این . ۵۹ب چ : چنگ ؛ ت : انداختی سنگ ۶۰ب ث د : بگویه ؛ خ : بگفتا او . ۶۲ب ز : باشند . ۶۴آ ر : مردم ؛ چ : به عیب . ۶۴ب ث د : میاموز ج : زچشم بد هنر دیدن ؛ چ : نه چشم بد هنر دیدن بیاموز ؛ پ ح : بچشم . ۶۵آ ح از : ۶۵ب خ : بین حذف شده

بجیب خویش یک دیده نمائی	بجیب دیگران صدصد گشائی
نهٔ آیینه کم کن عیب جوئی	بر آیینه رها کن سخت روئی
حفاظ آینه این یک هنر بس	که پیش کس نگوید غیبت کس
۷۰-چو سایه روسیاه آنکس نشیند	که واپس گوید آنچ از پیش بیند
نشاید دید خصم خویش را خود	که نرد از خام دستان کم توان برد
مشو غرّه بر آن خرگوش زر فام	که بر خنجر نگارد مرد رسّام
که چون شیران بدان خنجر ستیزند	بدو خون بسی خرگوش ریزند
در آب نرم رو منگر بخواری	که تند آید گه زنهار خواری

۶۷آ ج چ : خویشتن ؛ چ ج : بنمای . ۶۷ب ج چ : صد دیده بگشای

۶۸آ پ ث : نه کم ز آیینهٔ کز ؛ در ؛ نه کم ز آیینهٔ در .

۶۸ب ث ج ح در : بآیینه ؛ چ : راست گوئی . ۶۹آ د: آیینه را

۶۹ب ز چ ح : غیب هرکس ؛ پ : چو شانه صد زبان .

۷۰آ ب ز ح : رخ سیاه . ۷۰ب ث ج خ چ : که از بس ؛ ح : پیش گوید ؛ پ : که از بس بیند آنچ پیش بیند .

۷۱آ ت : نباید ؛ ح : خویشتن ؛ د : خورد .

۷۱ب ح : زد . ۷۲آ ت چ ح خ : بدان . ۷۲ب خ : در شام

۷۳ب د : بدان . ۷۴آ چ : آب کند ؛ ز ج : آب گرم ؛ خ : بآب ؛ د : بخاری

۷۵- بر آتش دل منه کو رخ فروزد — که وقت آید که صد خرمن بسوزد
بگستاخی مبین در خندهٔ شیر — که نه دندان نماید بلکه شمشیر
هر آن کس کو زند لاف دلیری — ز جنگ شیر یابد نام شیری
چو کین خواهی ز خسرو کور بهرام — ز کین خسروان خسرو شدش نام
به ار با کم ز خود خود را نسنجی — کز افتادن وز افگندن برنجی
۸۰- ستیزه با بزرگان به توان برد — که از همدستی خردان شوی خرد
نهنگ آن به که با دریا ستیزد — کز آب خرد ماهی خرد خیزد

۷۵آ پ : دل فروزد
۷۶ب ب ت چ د : که او ؛ ز ث ج ح خ : آن .
۷۷آ ث : لاف از دلیری .
۷۷ خ : بعد از ۸۱ نوشته شده .
۷۸ ت ز : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده .
۷۸آ ب : که کین ؛ پ : کور بهرام
۷۸ب پ ب ث : به کین .
۷۹آ ح : آن تا کم .
۷۹ب ز : در افگندن ؛ پ ث ج چ خ د ر : گز افگندن وز افتادن
۸۰آ ت : بد توان ؛ ۸۰ب پ : شود
۸۱آ ث ر : که در دریا . ۸۱ب پ : گو لب .

چو خسرو گفت بسیاری درین باب | بزرگان ریختند از دیدها آب
فرود آمد ز تخت آنروز دلتنگ | روان کرده ز نرگس آب گلرنگ
سه روز اندوه خورد از بهر بهرام | نه با تخت آشنا میشد نه با جام
۸۵- چهارم روز عشرت تازه کردند | غناها را بلند آوازه کردند
ببخشیدن در آمد دست دریا | زمین گشت از جواهر چون ثریا *
ملک چون شد ز نوش ساقیان مست | غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمود کردن باربد را | وزو درمان طلب شد کار خود را

---

۸۲ ب د ر : از دیدگان آب .

۸۳ آ پ : فرود آمد ز تخت خویش دلتنگ .

۸۵ آ ث ج ر پ خ د : چهارم روز مجلس تازه کردند ؛ چ ، مجلسرا تازه .

۸۶ آ چ : در آمد فیض دریا .

* ز افزوده :

در آن مجلس که بهر عام کردند | می همچون شفق درجام کردند
خروش چنگ و رامشگر برآمد | بخار می ز معده برسر آمد

در نسخهٔ د فقط بیت زیر نوشته شده

در آن مجلس که عنبر عام کردند | می همچون شفق درجام کردند

۸۷ ب ج چ : خیال روی شیرین . ۸۸ ب ر : درد .

صفت باربد مطرب*

۱- درآمد باربد چون بلبل مست   گرفته بربطی چون آب در دست *

زصد دستان که او را بود در ساز   گزیده کرد سی لحن خوش آواز

زخوش لحنی در آن سی ساز چون نوش   گهی دل داری و گه بستدی هوش

---

* ت : نواساختن باربد در بزم خسرو ؛ ز : صفت دستان باربد ؛ پ : صفت باربد در بزم خسرو ؛ ث : صفت داستانها زدن باربد در مجلس خسرو ؛ ج : صفت باربد ودستانهای او ؛ چ : صفت باربد رامشگر ؛ ح : صفت باربد ونواهای او در بزم خسرو پرویز ؛ ر : صدله ۸۴ بزم آرائی خسرو ؛ خ : عشرت کردن خسرو با باربد ؛ د : صفت باربد رامشگر وداستانهای وی در بزم خسرو . ۱ح : چون پیل سر ** زد افزوده : ستاره در نوازی چنگ برداشت (د : درهوایش)   زرشکش زهره نیز آهنگ برداشت سه تای باربد آواز برداشت (د : برداد)   سماع ارغنون را ساز برداشت (د : درداد) . ۲خ : که هر از آن پ چ : بصد ؛ ح : زصو . ۲ج : گزیده کردشی . ۳پ حذف شده . ۳ث بزدی لحنی بدان سی لحن چون نوش (ر : زبی لحنی ؛ چ : زبی لحنی آن)

د : زخوش گوئی ؛ د : سی لحن خوش نوش

۳ج : می داد و دل وی می ستد .

چ : می داد دل که می شد از .

چو یا د ازگنج باد آورد راندی | ز هر بادی لبش گنجی فشاندی *
۵-چو گنج گاو را کردی نوا سنج | بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج
ز گنج سوخته چون ساختی راه | ز گرمی سوختی صد گنج را آه
چو شاد روان مروارید گفتی | لبش گفتی که مروارید سفتی
چو تخت طاقدیسی ساز کردی | بهشت از طاقها در باز کردی
چو ناقوسی و اورنگ آمدی باز | شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
۱۰-چو قند از حقهٔ کالوس دادی | شکر کالای اورا بوس دادی

---

* ج چ در قبل ازین بیت افزوده : ببربط چون سر زخمه درآورد ز رود خشک بانگ تر برآورد (آد : چو بربط زن بزخمه سر برآورد ؛ ٣ب : درآورد) آ٤ در : چو باد . ٤ب ز ج ح : یادی ؛ ب : بهر بادی ؛ خ : گوهر . آ٥ ب ت ز چ د : کاروان ؛ خ : کاوه را . ۶ ج ح : حذف شده . آ۷ و د : هم ساختی ؛ ۷ب چ : راه ؛ د : شاه ؛ خ : ازآن راه . ۸ د : حذف شده . ۸-۱۱ ح حذف شده . آ۹ ذ ب ۹ اورنگ ب : براو ؛ ث ر خ : و اورنگی زدی ساز ؛

ج د چ : چو ناقوسی بر اورنگی زدی ساز (چ : در ؛ چ : باز)

د : آمدی ؛ ت بر اورنگ .

۹ب د ز : از حذف شده . پ : بدی اورنگ ؛ ث : اورنگ او ناقوس آواز ؛ د : ناقوسی آواز .

آ۱۰ ح ر : کاوس . ۱۰ب د : شکر حلوای

چو لحن ماه بر کوهان گشادی — زبانش ماه بر کوهان نهادی

چو برگفتی نوای مشک دانه — ختن گشتی ز بوی مشک خانه

چو ز آرایش زدی خورشید راهی — در آرایش بدی خورشید ماهی

چو گفتی نیمروز مجلس افروز — خرد بیخود بدی تا نیمهٔ روز

۱۵ چو بانگ سبز در سبزی رسیدی — ز باغ خشک سبزه بردمیدی

چو قفل رومی آوردی در آهنگ — گشادی قفل گنج روم واز رنگ

چو بر دستان سروستان گذشتی — صبا سالی بسروستان نگشتی

چو آن سرو سهی را ساز دادی — سهی سروش بخون خط باز دادی

---

۱۱ خ د : حذف شده . ۱۱آ ز ج چ : لحن از ماه ؛ پ : نهادی . ۱۲آ ت ز : هوای

۱۲ب ح : ز بویش . ۱۳ - ۱۶ ح : حذف شده . ۱۳آ ت ز : چو در آتش

زدی ؛ ب ث ج چ رخ : چو زد ز آرایش ؛ د : چو در رایش ؛

خ : شاهی . ۱۳ب چ : راهی ؛ پ : در آن . ۱۴ب ث : شدی

۱۵ ب : در حاشیه نوشته شده ؛ ت : حذف شده . ۱۵آ ب ت : دمیدی ؛

ث ج ر : سبزش شنیدی ؛ خ : در سبزه شنیدی ؛ پ : کشیدی

۱۵ب ب ت ث ج چ د : باغ زرد ؛ ح : سبزی . ۱۶ب پ ث ج چ خ

د ر : از روم . ۱۷ - ۲۰ : ج چ ۱۷ ، ۲۰ ، ۱۸ ، ۱۹ .

۱۸آ ث ج خ ح د ر پ : وگر سرو . چ :

چو بر سروی سهی بنواختی ساز — سهی سروش خطی دادی بخون باز

چو نوشین باده را درپرده بستی | خمار بادهٔ نوشین شکستی
۲۰- چو کردی راهش جان را روانه | ز رامش جان فدا کردی زمانه
چو در پرده کشیدی ساز نوروز | بنوروزی نشستی دولت آنروز
چو بر مشکویه کردی مشک مالی | همه مشکو شدی پرمشک حالی
چو نو کردی نوای مهرگانی | ببردی هوش خلق از خوش زمانی
چو بر مروای نیک انداختی بال | همه نیک آمدی مروای آن سال
۲۵- هران شب کو گرفتی راه شبدیز | شدندی درهمه آفاق شبخیز

---

۱۹ ب ث ز ح : حذف شده . ۱۹-۲۰ ز ث د پ خ ۲۰، ۱۹ . آ۱۹ ج : چو نوش ؛ پ : خمارش . ۲۰ح : حذف شده . آ۲۱ ث ج : ناز ؛ پ خ : باد . ب۲۱ ج چ : نوائی پرده کشتی رامش افروز . ۲۱-۲۴ ح : حذف شده . آ۲۲ چ : مشکو بکردی ؛ پ : شک کالی . ۲۳ : خ بعد از ۱۲ نوشته شده . آ۲۳ خ : چو بر گفتی . ب۲۳ پ ث ج چ د ر : از مهربانی . آ۲۴ ث ج : افراختی بال ؛ چ : امروختی بال ؛ ج د : بال ؛ ر پ : فال . ب۲۴ ب ث ز ج چ د : نیکی بدی ؛ ث ج چ : فال ؛ پ : همه نیک و بدی مروای آن حال .

۲۵-۲۶ : خ ۲۶، ۲۵

آ۲۵ ج چ خ د ر : شب بر ؛ جچ خ ر : چو در ؛ چ : شهریز .
ب۲۵ ث ج خ ر چ : جمله آفاق ؛ پ : شدندی جمله در آفاق .

چو دستان درشب فرّخ کشیدی		از آن فرخنده ترشب کس ندیدی
چو بازش رای فرّخ روز گشتی		زمانه فرّخ و فیروز گشتی
چو کردی غنچهٔ کبک دری تیز		نمودی غنچهٔ کبک دلاویز
چو بر نخجیرگان تدبیر کردی		بسی چون زهره را نخجیر کردی
۳۰ چو زخمه راندی از کین سیاوش		پر از خون سیاوشان شدی گوش
چو کردی کین ایرج را سر آغاز		جهان را کین ایرج نو شدی باز
چو کردی باغ شیرین را شکربار		درخت تلخ را شیرین شدی بار
نواهائی بدینسان رامش انگیز		همیزد باربد دربزم پرویز

---

۲۶ ب : درحاشیه نوشته شده ؛ ت ح : حذف شده . ۲۶آ ز د ر : چو بردستان (ر : دردستان) . ۲۶ب ج چ : کس شب . ۲۶ چ : متن قطع شده .
۲۷ ح : حذف شده . ۲۷آ ث ج خ چ : چو بازش پرده ؛ ر : چو یارش
۲۸ب پ ث ج ح ر چ : ببردی ؛ د : ببردی خنده کبک آن ؛ خ : بزدی غنچه ؛ ج چ پ ث ح : غنج کبکان . ۲۹ب ح : زهره گان ؛ پ : تزویر کردی . ۳۰ ح : حذف شده . ۳۰ ، ۳۱ : پ ث ج خ چ د ۳۱ ، ۳۰
۳۰آ ب ت ز : از خون ؛ پ : چو راندی ۳۱ب چ : درشدی باز
۳۲ ب : درحاشیه باخطّ دیگری نوشته شده ناخواناست . ت ز ح : حذف شده
۳۲ب ب چ د : شدی باغ از زمین نوش شکرخار ؛ پ : درخت بار را
۳۴ب پ ز ث ح : در پردهٔ تیز .

ز گفت باربد کز باربه گفت — زبان خسروش صد بار زه گفت

۳۵- چنان بد رسم آن بدر منور — که بر هورزه بدادی بدرهٔ زر

بهر پرده که او بنواخت آنروز — ملک گنجی بدو انداخت آن روز

زهی لفظی که گر بر تنگ دستی — زهی گفتی زهی زرین به بستی

بهر پرده که او بوزد نوائی — ملک دادش پراز گوهر قبائی

درین دوران گرت به زین پسندند — زهی پشمین بگردن وا نبندند .

---

۳۴ پ : بود . آ۳۴ ر : بگفت . ب۳۴ ت ز ث د : ده بار زه ؛ خ : سی بار ؛ ب ت ز چ پ ث ج خ : پیاپی خسروش .

۳۳ - ۳۸ : ت ۳۳، ۳۵ - ۳۷، ۳۴، ۳۸ . ث ؛ ۳۴، ۳۵، ۳۵ .

۳۴ . ب۳۵ ج : بهره زر . ب۳۵ ج : که بر زهره . ۳۲ ب ث خ د پ : حذف شده . ۳۶، ۳۷ : ج ۳۷، ۳۶ . ب۳۶ ر : دگو پرداخت

۳۷، ۳۸ : د ر ۳۸، ۳۷ ؛ ۳۷ ب ح : حذف شده . آ۳۷ ب ت ز : زهی لفظی اگر بر سنگ بستی (ز : بهر)

خ : که او بر میل بستی ؛ د : که او بر زیر بستی ؛ خ د : بهر ؛ پ : که او بر ساز . ب۳۸ ت ث ج : حذف شده . آ۳۸ د : بهر رای که او میزد نوائی . آ۳۹ ح : کوشه به زان ؛ ر د : زین به ؛ چ ث ج خ د : زان به ؛ خ : زه . ب۳۹ پ ت ز : وا به نبدند ؛ پ : زهی زرین .

۴۰- ز عالی همتی گردن بر افراز	طناب زهره را در گردن انداز
بخرسندی طمع را دیده بردوز	زچون من قطرهٔ دریائی آموز
که چندین گنج بخشیدم بشاهی	وزان خرمن نجستم برگ کاهی
به بی برگی سخن را راست کردم	نه او داد و نه من درخواست کردم
مرا آن بس که پرکردم جهانرا	ولی نعمت شدم دریا و کانرا
۴۵- نظامی گر زه زرّین بسی هست	زه تو زهد شد مگذارش از دست
بدین زه گوگریبان را طرازی	کنی بر گردنان گردن فرازی

آ۴۰ ث چ چ : چو عالی . ب۴۰ ث ج خ د ر ج : طناب هرزه ازگردن بینداز (د : زهره از) . ۴۱-۴۶ ح : حذف شده . آ۴۱ خ : دریا در آموز ؛ ر : زچون من قطره دریائی درآموز ؛ ث د : بیاموز ؛ پ : زمن چون قطره دریا در آموز .

ب۴۲ ث : کزان ؛ پ : خرمن ندیدم . آ۴۳ پ : بتدبیر این سخن را ساز کردم ؛ ج : به حذف شده

آ۴۴ ت ث ج چ : پر کردم ؛ خ ر د : این ؛ ث : آن به .

ب۴۴ ر : در دریا کانرا ؛ ر : برگ کاهی .

ب۴۵ چ : مگذار از دست .

آ۴۶ ب ت ز خ چ : باین زه گو .

ب۴۶ پ : همی برگرد .

شفاعت خسرو پیش مریم جهت آوردن شیرین *

۱- چو بدر از جیب گردون سر برآورد	زمین عطف هلالی بر سر آورد
ز مجلس در شبستان رفت خسرو	شده سودای شیرین در سرش نو **
در آن مستی نشسته پیش مریم	دم عیسی بر او میخواند هر دم
چو بر گفتی ز شیرین سرگذشتی	دهان مریم از غم تلخ گشتی

---

* ت : فریب دادن خسرو مریم را جهت آوردن شیرین بمشکو ؛ ز : شفاعت کردن خسرو بمریم بآوردن شیرین ؛ ث : عتاب کردن مریم با خسرو از جهت شیرین ؛ ج : طیرگی نمودن مریم با خسرو از بهر شیرین ؛ ح : شفاعت کردن خسرو باوردن شیرین بمریم و قهر شدن مریم ؛ خ : شفاعت کردن خسرو با مریم در باب شیرین د : سخن گفتن خسرو با مریم از اوصاف شیرین ؛ ر : ... پیش مریم از شیرین ؛ پ : شفاعت کردن خسرو با مریم از بهر شیرین . ۱ب ت ث ج : اندر سر

۲ب پ ت ث د ز : در دلش ** ز د : افزوده

(۱) زمانی پیش مریم تنگ بنشست   در شادی بروی خویش دربست (د : تن بست)

(۲) حدیث از هر دری با او همی راند (د با وی)   ز شیرین هر زمان افسانهٔ خواند (د : افسانه میخواند)

۴،۳ : ث ج خ ر چ : ۴،۳ . د : ۳، ۴ حذف شده . ۱۳ ب ت ز : در آن مجلس ؛ ج خ چ : ز سرمستی در آمد . ۳ب ح : مردم . ۴ پ : حذف شده . ۴ ث با مصرع دوّم شروع میشود و بجای مصرع دوّم، مصرع دوّم بیت ۱ تکرار میشود . بعد از بیت ۹ مجدداً بیت ۴ تکرار میشود .

۵- که شیرین گرچه ازمن دور بهتر　　زریش من نمک مهجور بهتر *
ولی دانی که دشمن کام گشتست　　بگیتی در بمن بدنام گشتست
چومن بنوازم ودارم عزیزش　　صواب آید که بنوازی تونیزش
اجازت ده کزان قصرش بیارم　　بمشکوی پرستاران سپارم **

آ ۵ ح : بگفتا شیرین گرچه دور باشد بهتر . ب ۵ ز : ریش نو * دافزوده

درآن سنگ سیه شیرین مهجور　　نشسته هیچکس وغمخوار ورنجور
بترک تخت وتاج ازبهر من کرد　　بسی تیمار وغم از بهر من خورد
همیشه خوب کاری کرد با من　　وفا داری بجای آورد با من
بملک خویشتن در بارگا هست　　به نسبت همچو ما صاحب کلاهست

آ ۶ ث خ : دانم ؛ پ : تو میدانی ؛ ب ۶ ث : بگیتی درد . ب ۷ د : روا باشد . ب ۷ ح : پرستارانت بنوازند نیزش . آ ۸ ح : که ازقصرش

** دافزوده : بگویم من که تا اوزنده باشد　... چون زرخریده بنده باشد

ز امر و رای تو سر بر نتابد　　سر از فرمان حکمت بر نتابد
.... خواهی بزرگ ونیک نامست　　دگر از پادشاهی با نظامست
نشاید بیش ازاین دلتنگ ماندن　　به دلتنگی بسان (میان) سنگ ماندن
مرا ازصدق باتو عهد کردم　　که گرچه بی دلم گردش نگردم

آ ۹ ث ج خ د : سوی او ؛ د : ور ؛ پ : نه بینم خشم او . ب ۹ خ ح : بادجان ؛ د : درآتش ؛ چ : بآتش .

نبینم روی او گو باز بینم پر آتش باد چشم ناز نینم
جوابش داد مریم کای جهانگیر شکوهت چون کواکب آسمان گیر
چراغ عالمت بر در نهاده فلک بر خط حکمت سر نهاده
ترا بی رنج حلوائی چنین نرم برنج سرو را تا کی کنی گرم
اگر حلوای تر شد نام شیرین نخواهد شد کنون از کام شیرین
رطب خور خار نا دیدن تراسود که بس شیرین بود حلوای بیدود *
۱۵-مرا با جادوئی هم حقه سازی که بر سازد ز بابل حقه بازی

آ۱۱ پ ث ج ح خ د رچ : خلافت را جهان .

۱۲ - ۱۳ رپ ث چ ح ۱۳، ۱۲ .

ب۱۲ خ : زیرین . ۱۳ ح : حذف شده . ب۱۳ ت ث ج ر: فرود ز ، فرو تر شد کنون ؛ ث زیرین ؛ د : نخواهد زو فزودن کام زرّین ؛ ب : فرو تر شد کنون از کام زیرین ؛ پ : نخواهد شد فرود ازکام مزمن. ب۱۵ ح : بابل ؛ ج : چو بابل

* د : افزوده دگوباره شه ازبس مهربانی بمریم گفت کای جان و جوانی
بمن بخشش این غریب غم رسیده که هست از بهر من تیمار دیده
برو دل خوش کن و با بخت مستیز بکلّی از سر آزار برخیز
بفرما تا که بوسد خاک پایت پرستاری کند اندر سرایت
چو مریم این سخن از شاه بشنید چو آتش گشت و چون دریا بجوشید
ز غیرت چشمهایش گشت پرخون ز رشک آتش فشاند از کام بیرون

هزار افسانه ازبریش دارد بطنازکی یکی درپیش دارد

ترا بفریبد و ما را کند دور تو زو راضی شوی من ازتو مهجور

من افسون های اورانیک دانم چنین افسانها را نیک خوانم

بسا زن کو صد ازپنجه نداند عطارد را بسحر از ره براند

۲۰ زنان مانند ریحان سفالند درون سوخبث وبیرون سوجمالند

نشاید یافتن درهیچ برزن وفا دراسب ودرشمشیرودرزن

وفا مردیست برزن چون توان بست چوزن گفتی بشوی ازمردمی دست

بسی کردند مردان چاره سازی ندیدند ازیکی زن راست بازی

زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از پهلوی چپ پهلوی راست

۱۶آ ح : افسانه زیربیش . ۱۶ب ث ج ح د : یکیراپیش ؛ ح : نارد . ۱۷ ز : حذف شده ۱۷ب ث ح خ ر : من ؛ ب ت ج د : ما ؛ خ : تو یار او شوی ؛ ح : رنجور . ۱۸آ ب ت ز ح : من این افسانهارا . ۱۸ب ز ت : وزین افسانها ؛ ح : وزین نیرنگها ت ز : بسیارخوانم ؛ ح : دانم؛ دپچنان افسانهارا . ۱۹ب ت : بفعل ؛ ج ر : بزرق ؛ ث : برازی ره بداند ؛ چ : بمکر ؛ خ د : عطارد را قلم درکف نماند پ : عطارد رابرائی ازه براند . ۲۰ ج : حذف شده . ۲۰آ چ : فسالند . ۲۰ب ح : شوخند ؛ خ : حبیب . ۲۲آ د : درزن . ۲۲ب ح : بشوی . ۲۳آ د : مردم . ۲۴،۲۳ : ت ب ز ۲۳،۲۴ . ۲۴ب ز ث ج چ ح خ د ر پ : مجوی ازجانب چپ جانب راست .

۲۵- چه بندی دل درآن دور از خدائی ‌ ‌ ‌ کز و حاصل نداری جز بلائی

اگر غیرت بری با درد باشی ‌ ‌ ‌ وگر بی غیرتی نامرد باشی

برو تنها دم از شادی برآور ‌ ‌ ‌ چو سوسن سر بآزادی برآور *

بتاج قیصر و تخت شهنشاه ‌ ‌ ‌ که گر شیرین بدین کشور کند راه

بگردن برنهم مشکین رسن را ‌ ‌ ‌ برآویزم زجورت خویشتن را

۳۰- همان به کو درآن وادی نشیند ‌ ‌ ‌ که جغد آن به که آبادی نبیند *

یقین شد شاه را چون مریم این گفت ‌ ‌ ‌ که هرگز در نسازد جفت با جفت

سخن را از در دیگر بنا کرد ‌ ‌ ‌ نوازش می نمود و صبر می کرد

سوی خسرو شدی پیوسته شاپور ‌ ‌ ‌ بصد حیلت پیامی دادی از دور

۲۵آ ز : درآن چیز از جدائی ؛ خ : درین ؛ د : درآن دور جدائی . ۲۵ب ز : گزآن ؛ ز : گزان ؛ ح : نیاید . ۲۷، ۲۸ ز : حذف شده . ۲۷ب ت ز د : نام آزادی * درافزوده

پس آنکه بر زبان آورد سوگند ‌ ‌ ‌ بهوش زیرک و جان خردمند

۲۸ب د : درین . ۲۹آ ث : بگردن درنهم . ۲۹ب د : زجورش ؛ ج : درآویزم

۳۰آ چ : درین . * * ت ز ج : افزوده بگفتم آن چه دانستم دراین باب

تو خواهی نرم باش و خواه بشتاب . ۳۱ ت ح : آن . ۳۲آ پ ت ب ز ث

چ ح خ د : از دری ؛ ج ر : بنی ؛ پ : سخن را از دری دیگر درآورد .

۳۲ب چ : صبر آورد ؛ د : صبرها کرد . ۳۳آ ج : از دود ؛ ح : بر خسرو

۳۳ب ز : بصد حیله .

جوابش هم نهانی باز بردی	زغمخواری بخونخواری سپردی
۳۵-از آن بازیچه حیران گشت شیرین	که بی او چون شکیبد شاه چندین
ولی دانست کان نز بیوفائیست	شکیبش بر صلاح پادشائیست

---

۳۴ خ : حذف شده . ۳۴آ چ : باز داری ؛ پ ، هم جوابی ت : بار بودی .

۳۴ب ث ج چ ح رد : زخون خواری بغمخواری .

۳۵ خ : حذف شده .

۳۵آ د : حیران ماند .

۳۵ب ح : که چون بی او شکیبد شاه چندین

۳۶آ پ ث ج چ خ د ر : دلش دانست کان

۳۶ب ج چ : شکیبی

آمدن شاپور بپیغام از پیش خسرو بشیرین *

۱ - شفاعت کرد روزی شه بشاپور | که تا کی باشم از دلدار خود دور
بیار آن ماه را یک شب درین برج | که پنهان دارمش چون لعل در درج
من از بهر صلاح دولت خویش | نیارم رغبتی کردن بدو بیش
که ترسم مریم از بس ناشکیبی | چو عیسی برکشد خود را صلیبی
همان بهتر که با آن ماه دلدار | نهفته دوستی ورزم پری وار **

---

* پ ت : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین و عتاب شیرین با شاپور .
ز : شفاعت کردن خسرو بشاپور بآوردن شیرین ؛ ث : فرستادن خسرو شاپور را پنهان از مریم بپیش شیرین ؛ ج : آمدن شاپور بقصر شیرین ؛ چ : فرستادن خسرو شاپور بطلب شیرین ؛ ح : رفتن شاپور پنهان بطلب شیرین و بندی نمودن شیرین ؛ خ : خوانا نیست ؛ د : فرستادن خسرو شاپور را بطلب شیرین و عتاب کردن شیرین با او .

۲، ۳ : ج ۲، ۳ . آ ۲ ز ث ج : بدین ؛ چ : برین . ب ۲ ت : دادش . ۳ خ : حذف شده . ب ۵ ج ح : سازم . * * ج : افزوده

اگرچه سوخته پایم ز راهش | چو دست سوخته دارم نگاهش

(چ : پایم ز آهش) .

گر این شوخ آن پریرخ را ببیند — شود دیوی و بر دیوی نشیند

پذیرفتار فرمان گشت نقاش — که بندم نقش چین را در تو خوش باش

بقصر آمد چو دریائی پر از جوش — که باشد موج آن دریا همه نوش

حکایت کرد با شیرین سرآغاز — که وقت آمد که بر دولت کنی ناز

۱۰- ملکرا در شکار رخش تند است — ولیک از مریمش شمشیر کند است

از آن او را چنین آزرم دارد — که از پیمان قیصر شرم دارد *

۷ب ب ج چ : بر . ۸ب د : باشد جوش . ۱۰آ ب : فلک را

۱۰ب چ ح خ د : ولی . ۱۱آ ث : دارم . ۱۱ب ث : دارم

۱۱آ پ : چنان .

* ز د : افزوده

ملک سرگشته بود از روزگارش — از او گشتست روشن کار و بارش

(آد : بودی)

دلش بد روز و شب پر آب و آتش — نزد تا روز امروز این دمی خوش

(آد : در آب)

(بد : بروز از مردمان غمگین و ناخوش .)

بدیدار رخت دل گرم دارد — هراس از مریم بی شرم دارد

اگرچه مریم او را هست هر دست — همی خواهد که باشد با تو پیوست

کسی کو کرده باشد انگبین نوش — کجا شیرینیش باشد فراموش

بیا تا یک سواره برنشینیم　　　ره مشکوی شاهنشه گزینیم

طرب می‌ساز با خسرو نهانی　　　سر آید خصم را دولت چه دانی *

بت تنها نشین ماه تهی رو　　　تهی از خویشتن تنها ز خسرو

۱۵- به تندی بر زد آوازی بشاپور　　　که از خود شرم دار ای از خدا دور

مگو چندین که مغزم را برفتی　　　کفایت کن تمام است آن چه گفتی

نه هر گوهر که پیش آید توان سفت　　　نه هر چت بر زبان آید توان گفت **

نیاید هیچ از انصاف تو یادم　　　به بی انصافیت انصاف دادم

ازین صنعت خدا دوری دهادت　　　خرد زاین کار دستوری دهادت

۲۰- بر آوردی مرا از شهریاری　　　چه می خواهی که از جانم برآری

۱۲آ ج خ د ر : خسرو بر . ۱۲ب پ : خسرو پیش نو گزینم . ۱۳آ ج : سازیم . ۱۳ب ر : چو دانی .　　　ح : افزوده

تو دانی بود در هم روز کارش　　　از و شد روشنی کار و بارش

اگر چه مریم او را هست همدست　　　همی خواهد که باشد با تو پیوست

ر : سر فصل افزوده « عتاب کردن شیرین بشاپور » . ۱۵ب د : داری از ؛ ح : از خود . ۱۷ب ت ح خ ث ج ر : نه هر چ آن بر ؛ د : نه هر چه آن در زبان ؛ چ : نه هر چه آن بر زبان ؛ پ : نه هر جان　　　* * ر : افزوده

نه هر آبی که پیش آید توان خورد　　　نه هر چ از دست برخیزد توان کرد

۱۸آ د : نیاید هیچ از انصافیت یادم . ۲۰ب ب : همی خواهی ؛ ث ح ج خ د ر : کنون خواهی

من از بیدانشی درغم فتادم ‏ شدم خشک ازغم اندرنم فتادم *
درآن خام ارزمن بودی یکی سوز ‏ بگیسو رفتمی راهش شب وروز
خر از دکّان پالان گر گریزد ‏ چو بیند جو فروش ازجای خیزد
کسادی چون کشم گوهر نژادم ‏ نخوانده چون روم آخر نه بادم
۲۵. چو ز آب حوضهٔ ترگشتت زینم ‏ خطا باشد که در دریا نشینم *

---

۲۱ ح : حذف شده . ۲۱ - ۲۳ پ ث : حذف شده . * درنسخه‌های ج ح خ چ د افزوده : بدین چربی زبانی کرده درکار ‏ نهٔ از بازی شیرین خبردار ؛ درنسخه‌های ب ت ج چ ح خ د افزوده :
ترا چربی مرا شیرینی هست ‏ کزان چربی بشیرینی توان بست (د : که از)
درنسخه‌های ح خ ج چ ابیات فوق بعد از بیت ۲۰ نوشته شده .
۲۲آ ب : دران حام ؛ ز : درآن خام گر ؛ ح : درآن جا ارزمن ؛ خ : درآن جان ارزمن ؛ د ر : درآن جان گر ز من .
۲۲ب ب ت ز ح خ ج چ : همه روز ؛ د : شدم لب خشک واندر نم فتادم . ۲۳ب ج خ د : نخیزد ؛ چ : متن قطع شده .
۲۴آ ح : چون کنم . ۲۴ب ز : کاخر . ۲۵آ ث خ ر : چو زآب حوض ترگشتست زینم ؛ خ : چو ز آب حوض تر ؛ پ : درآن حوض نعل تر * * د : افزوده مبادا کس چو من غمخوار ورنجور ‏ غریب وبی کس واز یار مهجور . ۲۵، ۲۶ : چ ج ۲۶، ۲۵ .

چه فرمای دلی با این خرابی   کنم با اژدهائی هم نقابی *

چو آن درگاه را درخور نیفتم   بزور آن به که از در در نیفتم

ببین تا چند بار اینجا فتادم   بغمخواری و خواری دل نهادم

نیفتاد آن رفیق بیوفا را   که بفرستد سلامی خشک ما را *

۳۰-بیک گز مقنه تا چند کوشم   سلیح مردمی تا چند پوشم

---

۲۶ ج خ : حذف شده . ۲۷آ ت ث : درخود . ۲۷ب ج : که در بر در

* ز ح د : افزوده دل از هم کام و هم شادی گسسته   ز بیکامی به تنهائی نشسته

(آد : هر ؛ بز : به ؛ بح : بناکامی ؛ آح : دل از هر کار و هر شادی) ؛

بدین تلخی که شیرین است امروز   نباشد هیچ کس با رنج دلسوز (بز : مبادا کس چو من زار

و دلسوز) ؛ نیامد از بر او هیچ بادی   نکرد از من در این یکسال یادی (آز : از هوا ام)

نبود او غافل از من شام و شبگیر (د : نبودی غافل)   عفاک الله نکردی هیچ تقصیر !

در ز ، د : چو از مریم دلش بی مهر گردد (د : بد مهر)   طلبکار منش بی بهر گردد (د : بی چهر) ؛

ز د ح : کجا آید سر من در شماری (د : کجا یاد آمدش من در)   چه برخیزد ز چون من ده هزاری

(د ح : دلفکاری) ؛ اگر شیرین ترا همدم نباشد   او را همدم به از مریم نباشد ؛

بود با او که هستی عشق میباز (د : بگو با او که)   چو یارت هست با او عشق میساز (آح : او را همدم)

ز د : چه گویم من از این بیهوده گفتار   چه میجویم من از شمشاد و گلنار . ۲۷ب ج : که در بر در

۲۸آ ج : آنجا ؛ ۲۹آ ح : چه افتاد ؛ ۲۹ب ت : حذف شده . ۳۰ب ح خ د : لباس ؛ ب ت ز ث ج چ : سلاح

** ز د ح افزوده : چنین طبل تهی تا کی زنم من   اگرچه شیرم آخر هم زنم من .

روا نبود که چون من زن شماری | کله داری کند با تاج داری *
قضای بد نگر کامد مرا پیش | نمک برخستگی وخار بر ریش
بگل چیدن بدم درخار ماندم | بکاری میشدم درکار ماندم
چو خود بد کردم ازکس چون خروشم | خطای خود زچشم بد چه پوشم
۳۵-یکی را گفتم این جان وجهان است | جهان بستد کنون دربند جان است

---

۲۵ - ۴۱ : ج ۲۶، ۲۵، ۳۲ - ۴۱ ، افزوده : مباداکس چومن غمخوار ورنجور غریب و بی‌کس و از یار مهجور ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ . ۲۵ - ۳۶ : ح ۲۵ ، ۳۲ ، ۲۶ ، افزوده : مباداکس ؛ ۲۷ - ۲۹ ، افزوده ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۶ . ۲۵ - ۴۱ : خ ۳۲، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۳ - ۴۱ ، ۲۷ - ۳۰ . ۲۵ - ۴۱ : چ ۲۶ ، ۲۵ ، ۳۲ - ۴۱ ، ۲۷ - ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۰ ۲۵ - ۴۶ : د ۲۵ ، افزوده : مباداکس ، ۳۲ ، ۳۶ ، افزوده ، ۲۷ - ۲۹ ، افزوده ، ۳۰ ، ۳۱ ، افزوده ، ۴۲ - ۴۵ ، ۳۳ - ۳۸ ، ۴۶ . ۳۱ - ۳۴ ح : حذف شده
۳۱آ ز : زن سواری . ۳۱ب ت ج د : کنم ؛ ز : کنم باشهریاری
* ج چ : افزوده

خرخود را چنان چابک نه بینم | که با یاری سواران بر نشینم
کلاه وی که بر چرخ ساید | بیک کز مقنه تا چند پاید

۳۲ - ۴۱ ث : حذف شده . ۳۲ب ت ج چ : خشک بر ؛ خ : در
۳۴آ ج : ازخود ؛ چ خ : بخود خودکردم از . ۳۳ب زر : در بار
۳۴ب ج خ دچ : چشم خود . ۳۵آ ج : که این ؛ د : او جان جهان .

نه هرکس کاتشی گوید زبانش	تف آتش بسوزاندد هانش
ترا زو را دو سر باشد نه یک سر	یکی جو در حساب آرد یکی زر
ترازوئی که ما را داد خسرو	یکی سر دارد آن سر نیز پر جو
دلم زان جو که خر باری ندارد	بغیر از خوردنش کاری ندارد
۴۰. نمانم جز عروس سیاد دین سنگ	که از گچ کرده باشندش بنیرنگ
عروس گچ شبستانرا نشاید	ترنج موم ریحان را نشاید
بسی کردم شگرفیها که شاید	که گویم وز تو ام شرمی نیاید

آ۳۶ ب : هرکو آتشی . ب۳۶ ح : زبانش؛ ر: بسوزاند تف آتش . ۴۱-۳۲۰ ح : حذف شده . ۴۲-۳۹ د : حذف شده . ب۳۸ ز : آن نیزم جو ؛ ر : آن هم ؛ چ : خوردن او کاری . ب۳۹ خ : خوردن کاری ندارد ؛ ب ت : بغیر از جو زدن کاری به ندارد ؛ ج ، بغیر از خورد خون کاری ندارد

آ۴۰ چ : هی مانم

ب۴۱ خ : نی سرشته دستان را نشاید .

۴۱ ت ز : حذف شده ؛ ب ، در حاشیه نوشته شده .

۴۱ - ۵۱ : ج ۴۱ ، ۶۲ ، ۲۷ - ۳۱ ، افزوده ، ۴۲ ، ۴۴ ، افزوده ۴۵ - ۴۸ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۵۱ .

ب۴۲ ب ت : به گویم ؛ ح : بگویم ؛ د : بگویم وزکسی شرمم نیاید .

چه کرد آن رهزن خونخوارهٔ من | زد آتش پارهٔ در پارهٔ من
من اینک زنده او با یار دیگر | ز مهر انگیخته بازار دیگر*
۴۵- اگر خود روی من رو ئیست از سنگ | در او بیند فرو ریزد ازین ننگ
گرفتم سگ صفت کردندم آخر | بشیر سگ نپروردندم آخر
سگ از من به بود گر تا توانم | فریبش را چو سگ از در نرانم
شوم پیش سگ اندازم دلی را | که خواهد سگ دل بی حاصلی را

---

۴۳ ج : حذف شده . آ۴۳ ز : خونخواره بامن ؛ خ : بامن . ب۴۳ ح ث : کاتش ؛ ح : آن کاتش زد اندر پارهٔ من ؛ ب ت : زد ؛ ج : چو ؛ ر ز خ د : جز آتش ؛ خ : دربار بامن .

آ۴۴ چ : فرود او .

ب۴۴ ح : زعشق ؛ چ : بایار

۴۴، ۴۵ : خ ۴۴، ۶۳، افزوده ۶۲، ۴۵ .

* ۴۴- ۴۵ : ج چ ح ۴۴، ۶۳، ۶۴، ۴۵ .

آ۴۵ ج د : یا سنگ .

۴۵، ۴۶ : د ۴۵، ۳۴- ۳۸، ۴۶ . آ۴۶ ث ح د : گردیدم

ب۴۶ ت ح د ز ث : پروردیدم . ب۴۷ خ چ : ز در چون سگ نرانم

ب : از ره نرانم . آ۴۸ ث : روم ؛ ز : که جوید سنگ دل . ب۴۸ ت : که جوید سگ دلی ؛ ح خ : که بیند سگ دلی ؛ چ د : دلی .

دل آن به کو دران کس وانبیند | که درسگ بیند و دریا نبیند *
۵۰ مرا خود کاشکی مادر نزادی | وگر زادی بخورد سگ بدادی
بیا تا کژ نشینم راست گویم | چه خواریها کز او نامد برویم
هزاران پرده بستم راست در کار | هنوزم پردهٔ کژ میدهد یار
شد آبم واو بیرون تونیامد | چنان کابی بآبی برنیامد

---

۴۹ - ۵۰ : ج ۵۰ ، ۴۹ . ۴۹ ح د : حذف شده . آ۴۹ ث ج : بانکس ؛ خ ر : بدان ؛ خ ، وا حذف شده . ب۴۹ خ : در خود

* ز : افزوده

دل از باشد زبهر یار باشد ولی باید که او همخوار باشد ؛ ز د افزوده

فگندم خویشتن را در ملامت درآمد درجهان برمن قیامت

درین محنت دل و جانم بفرسود تن پاکم بصد آهو بیالود

آ۵۰ ب ت ز : کاجکی ؛ ب۵۰ ح : نهادی . آ۵۱ ج ح د : کج

ب۵۱ خ : ناید ؛ ح : که ازخسرو جهان آید برویم .

آ۵۲ ت ث ج خ د ز چ : برکار ؛ خ بربستم .

ب۵۲ ج د : کج . ۵۲ - ۵۴ ح : حذف شده . ۵۳ ث ، خ ، حذف شده

آ۵۳ ج : شد آبم را و دامن ؛ د : شد آبم را واو برتر ؛ ر : واو بسوئی تو ؛ ج : بیرون . ب۵۳ ج : چنان آبی که آبی برنیامد .

چگونه راست آید رهزنی را — که ریزد آبروی چون منی را *

۵۵- فرس با من چنان در جنگ راند است — که جای آشتی رنگی نماند است

چو ما را نیست پشمی در کلاهش — کشیدم پشم در خیل و سپاهش

زبس سر زیر او بودن خمیدم — زبس تار غمش خود را ندیدم *

---

۵۴ ب خ : آبرو چون من زنی را — * د : افزوده

گمان بردم که او غمخوار ما شد — ندانستم که بی گل خار ما شد

نه بس کز جان من آتش برآورد — که رفت از روم و یاری دیگر آورد

دل از شیرین بیک ره کرد بیزار — کنون با مریمش گرمست بازار

مبارک بادش آن یاری که دارد — .... ش باد غمخواری که دارد

کنون با مریم از جان آشنا شد — چو موم از صحبت شیرین جدا شد

ندانم تا چه دید او از من آزار — که سیر آمد ز مهر من دگر بار

۵۵ ب ح : آشتیرا تنگ ماند است . ۵۶ ح : حذف شده . ۵۶ ب ث : کشیدم بینه .
۵۷ آ ج چ : زبس تیمار او خوردن ؛ ح خ : بردم ۵۷ ب ز ش ح خ د : بار ؛ ج چ : بودن
خمیدم ؛ ح : خود را خویدم ؛ خ : بریدم * * ب ت ح ز : افزوده بدو گو عشق با
مریم همی باز که مریم هست او را یار و دمساز (ز : با او یار دمساز) ت ز
د : بخاک افتاده ام گو بر مگیرم مرا بگذار تا در غم بمیرم ؛ ت ب ز ح د : نه
بس شد آنکه عیش از من نهانست درین سنگم نشستن نیم جانست ؛ ج : جهان
او وارد آن به کو خوردنم ندارم من جز او یک جو ز عالم .

دلم کوراست و بینائی گزیند — چه کوری دل چه آنکس کو نبیند
سرم میخارد و پروا ندارم — که در عشقش سر خود را بخارم
۶۰- ز بانم خود چنین پر زخم از آن است — که هر چ او میدهد زخم زبان است
سزد گر با من او هم دم نباشد — ز کس بختم بند زو هم نباشد
مرا بگذار تا گریم بدین روز — تو مادر مرده را شیون میاموز
منم کز یاد او پیوسته شادم — که او در سالها نارد بیادم
ز مهرم گرد او بوئی نگردد — غم من بر دلش موئی نگردد
۶۵- بدین بختم چنو همخوابه باید — سر یرم را ز گردون پایه باید
دلم میجست و دانستم کز ایام — ز یائی دید خواهم کام و ناکام
بلی هست آزموده در نشانها — که هرکش دل جهد بیند زیانها

۵۸[آ] ث ح خ د: چه دل کور؛ ج: چه دل کوری چه آنکوره ببیند. ۶۰[ب] ح د ث چ: که هرچه. ۶۲ ج چ: بعد از ۶۱؛ خ: بعد از ۶۴ نوشته شده. ۶۲، ۶۳ ح: بعد از ۷۹. ۶۲-۶۴ ح: بعد از ۷۹. ۶۳ ب: در حاشیه نوشته شده. ۶۳[ب] ت ث د رح ج چ خ: در عمرها. ۶۴ ح: حذف شده. ۶۴[آ] ث: بگرد مهر از و. ۶۴[ب] ت خ: در دلش. ۶۵[آ] ب: چو او؛ چ د: چون؛ خ: خوابم؛ د: بدین خواب از ج: چو او. ۶۵[ب] ث ج: ز زیبائی مرا گرمابه باید؛ ج رخ: زیبام را گرمابه باید؛ خ در: کز و سرسام را گرمابه باید؛ تا به باید نیز خوانده میشود. ۶۵ ح: حذف شده ۶۷، ۶۸: ت ز ۶۸، ۶۷. ۶۷[آ] د: بلی خود آزمود ست از. ۶۷[ب] خ: باید

کنونم می‌جهد چشم گهربار　　چه خواهم دید بسم الله دگر بار

مرا زین قصر بیرون گر بهشت است　　نباید رفت اگرچه سرنبشت است

۷۰- گر آید دختر قیصر نه شاپور　　ازین قصرش برسوائی کنم دور

بدستان میفریبندم نه مستم　　نیارند از ره دستان بدستم

اگر هوش مرا در دل ندانند　　من آن دانم که در بابل ندانند

سر اینجا به بود سرکش نه آنجا　　که نعل اینجاست در آتش نه آنجا

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه　　نباید کردنش سرپنجه با ماه

۷۵- به او پهلو کند زین نرگس مست　　نهد پیشم چو سوسن دست بر دست

وگر با جوش گرمم برستیزد　　چنان جوشم که از جوشم بریزد

۶۹[ب] د ب ت خ : نوشتست ؛ ز : نخواهم ؛ ج : رفت گوئی سر . ۷۰ ت : حذف شده ؛ ب : در حاشیه نوشته شده .　۷۱ - ۷۲ ح : حذف شده . ۷۲[آ] ج ث چ ج : مگو . ۷۳[آ] ت ز ج : سر آنجا . ۷۳[ب] ج : که نعل آنجاست در آتش نه اینجا .　۷۳ - ۱۰۵ : د ۷۳ ، ۷۴ ، ۸۶ ، ۷۶ - ۷۹ ، افزوده ، ۸۲ - ۸۵ ، ۸۷ - ۸۹ ، ۹۱ - ۹۶ ، افزوده ، ۹۹ - ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۷۴[ب] ج : نشاید ۷۵ ث ح : حذف شده . ۷۵[آ] خ ب ت ز ج چ ر : نرکس ؛ خ : نه از . ۷۶ ت : حذف شده ۷۶[آ] ث چ : باخوی ؛ ز : اگر ؛ ج : وگر با من بجوشن برستیزد ؛ د : هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ؛ ر چ : چنان جوشم کز او جوشن بریزد . ۷۶[ب] ث : که جوش او ؛ ج چ : که او ؛ ح : که جوش او ؛ د : چنان افتاد که هرگز برنخیزد .

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمندش را برقص آرد بیک تیر*

فرستم زلف را تا یک فن آرد شکیبش را رسن در گردن آرد

خیالم را بفرمایم که درخواب بدین خاکش دواند تیز چون آب*

۸۰-گر آن نامهربان از مهر سیر است زمانه برچنین بازی دلیر است**

شکیبائی کنم چندانکه یک روز در آید از در عذر آن دل افروز

کمند دل در آن سرکش چه پیچم رسن در گردن آتش چه پیچم

۷۷، ۷۸ : ر ۷۸، ۷۷ . * ر : افزوده

زگیسو مشک بر آتش فشانم چو عودش بر سر آتش نشانم

ز تاب زلف خویش آرم بتابش فرو بندم بسحر غمزه خوابش

۸۰ ب ت : بلی نه ؛ ت ز : چنین کاری .

** ب ز ث ج ر (در نسخهٔ ر بعد از ۷۰) : افزوده

نیم من نیز چندانی گرسنه بنانی سیرم و نانی گرسنه

۸۱ ث : از درمهر

*** ب ت ز د : افزوده

ولی تا هست با مریم دلش گرم کجا دارد ز روی بیدلی شرم

۸۲-۸۳ : خ ث پ ۸۲، ۸۶، ۸۳ .

۸۲ ح : حذف شده . ۸۲ - ۹۰ : ج چ بعد از بیت ۱۱۰ نوشته شده

۸۲-۸۷ : ث ر ۸۲، ۸۶، ۸۳-۸۵، ۸۷ .

کند هم جنس با هم جنس پرواز　　　کبوتر با کبوتر باز با باز

نشاید باد را درخاک بستن　　　نه با هم آب و آتش را نشستن

۸۵. چو وصلش نیست از هجران چه ترسم　　　تن تا زنده از زندان چه ترسم

زمینم من بقدر او آسمان وار　　　زمین را کی بود با آسمان کار

بود سرمایه داران را غم بار　　　تهیدست ایمن است از دزد و طرار

نه آن مرغم که کس برمن نهد قید　　　نه هر بازی تواند کردنم صید

بنادانی فتادم اندرین دام　　　بدانائی برون آیم سرانجام

۹۰. مگر نشنیدی از جادوی جوزن　　　که داند دود هر کس راه روزن

---

۸۳ - ۸۶ : ح ۸۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵ . ۸۳[آ] ث ر پ خ ج چ : کند باجنس خود هر جنس پرواز (چ : هر مرغ) ؛ ح : کند هر . ۸۵[ب] ت ز : از باران ب : از تازان ؛ ح : تن تا زنده ؛ خ : تنم ؛ د : شب تاریک از زندان چه ترسم ؛ ر : تن تا زنده از زندان : ۸۶[آ] ب ح د : ز قدر . ۷۴ - ۱۰۵ : د ۷۴، ۸۶، ۷۶ - ۷۹ ، افزوده ، ۸۲ - ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۱ - ۹۶ ، افزوده ، ۹۹ - ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ . ۸۸ ز : من آن مرغم که گر برمن نهد قید به هر بازی تواند کردنم صید . ۸۸[آ] ر : که برمن کس . ۸۸[ب] خ : نه بازی گو . ۸۹ ر : حذف شده . ۸۹[آ] پ ث ح خ د : درافتادم درین ؛ ر : درافتادم بدین . ۸۹[ب] ح : آیم بفرجام ؛ پ : بنادانی . ۹۰ پ خ ت ب ث ح ر بعد از ۱۱۱ نوشته شده . ۹۰[آ] ز خ : از هندوی . ۸۸، ۸۹، ۹۰ : ر ۸۸ ، ۹۱ - ۱۱۲، ۸۹، ۹۰، ۱۱۳ .

گر آید خسرو از بتخانهٔ چین | ز شورستان نیابد شهد شیرین
اگر شبدیز توسن را تکی هست | ز تیزی نیز گلگون را رگی هست
وگر مریم درخت قند گشته است | رطب های مرا مریم سرشته است
گر او را دعوی صاحب کلاهیست | مرا نیز از قصب سربند شاهیست *
۹۵- نخواهم کردن این تلخی فراموش | که جان شیرین کند مریم کند نوش *
یکی در جست و دریا در کمین یافت | یکی سرکه طلب کرد انگبین یافت
همه ساله نباشد سینه بادست | بهر جا گرد رانی گردنی هست

۹۱آ ث : نه آید ؛ ج : گر آمد . ۹۱ب ج خ : نیاید ؛ ح : ز خوزستان بر آید شور شیرین . ۹۲آ ج ج : وگر ؛ ج : روشنرا . ۹۲ب ز ج ج : ز تندی ؛ ح : اگر ؛ ب ج ت : در گلگون ؛ پ : یکی هست . ۹۳ب ح : نگشتست ؛ ب ت : نه رشتست ؛ ج پ ز ث ج خ : نرشتست . ۹۴آ ج ور او را * ز ح : افزوده

فراوان محنت و تیمار دیدم | بسی نیک و بد از هر کس شنیدم

۹۵ب ح : که شیرین جان . ۹۵ب ج ج خ : که جان شیرین کند مریم خورد نوش ؛ ب : که ز مریم ؛ ح : که شیرین جان ؛ ۹۶آ ح : که از دریا نگین یافت * * ز ح : افزوده

چه خوش زد این مثل آن مرد هشیار | که بود اندر سخن دانا و بیدار

۹۷آ ث : بر دست ؛ ج : بی دست ؛ ح : در دست ؛ خ ر : بر دست ، ۹۷ب ث خ : بهر جای که دستی گردنی هست (خ : که رانی) . ۹۷ ب پ د : حذف شده

نبودم عاشق ار بودم بتقدیر　　پشیمانم خطا کردم چه تدبیر *

مزاحی کردم او درخواست پنداشت　　دروغی گفتم او خودراست پنداشت

۱۰۰ دل من هست ازین بازار بیزار　　قسم خواهی بدادار و بدیدار

سخن را رشته بس باریک رشتم　　وگرچه در شب تاریک رشتم

چنین چون موم چند افسرده باشم　　برافروزم وگرچه مرده باشم **

بنفرینش نگویم خیر و شر هیچ　　خداوندا تومیدانی دگر هیچ

لب آنکس رادهم کورا نیاز است　　نه دستی راست حلواکان دراز است

---

۹۸ ب پ د : حذف‌شده . ۹۸ ث : حذف‌شده . ۹۹، ۱۰۰ : ج ۱۰۰، ۹۹

۹۹[آ] ز ح : و او راست ؛ ت ج : و اخواست ؛ چ : کردم اورا ؛ خ : او
خودراست . ۹۹[ب] ز ح : واوراست ؛ چ : گفتم اورا ؛ خ : انگاشت

* قبل از ۹۸ در نسخه‌های پ د خ ب ت ث افزوده

چه بیند گرد رانی دست تقدیر　　جگر در پهلو آویزد چه تدبیر

۱۰۱ ث خ د ب ت ز : ریسم ؛ پ : بینم . ۱۰۱[آ] چ : گشتم . ۱۰۲[آ] ث ج ح در :
تاکی چو موم ؛ پ : چنین باکی چو موم ؛ چ : چنین تاکی ازو ؛ خ : تاکی
چو شمع . ۱۰۱ ح : حذف‌شده . ۱۰۲[ب] ث : نی مرده ؛ ج چ در :
وگر نه مرده ؛ ز : اگرچه . ** ب ت ز ح : افزوده

نه دستی کین جرس برهم توان زد　　نه غمخواری که با او دم توان زد

۱۰۴ ج : (ب آ) . ۱۰۴[ب] ز ج چ خ : کو .

۱۰۵- بهاری را که برخاکش فشانی | از آن به کش برد باد خزانی
گرفتار سگان گشتن بنخجیر | به از افسوس شیران زبونگیر
بیاگو گر منت باید چو مردان | بپای خود کسی رنجه مگردان
هژبرانی که شیران شکارند | بپای خود پیام خود گزارند
چو دولت پای بست اوست پایم | بپای دیگران خواندن نیایم
۱۱۰- بدوش دیگران زنبیل سایند | بدندان کسان زنجیرخایند

---

۱۰۵ ح : حذف شده .

آ۱۰۵ د : درخاکش ؛ پ : بوخاکی . آ۱۰۶ ب ت : بدندان سگان

ب۱۰۶ ز ث ح خ د : جهانگیر ؛ خ د : افسون .

۱۰۷ پ : دراینجا از بیت ۴۱ تا ۸۰ نوشته شده . آ۱۰۷ ث : گرمنش ؛

خ : چوشیران ؛ د : بیا کو گرمرا خواهی چو .

ب۱۰۷ ث ح : خود قدمرا ؛ ث ح : گردان ؛ ج د : بپای خویشتن

خود را برنجان .

۱۰۸ ب : درحاشیه نوشته شده

آ۱۰۸ ب ث چ خ د : شیر کارزارند .

ب۱۰۸ ت چ خ د : پیام خود بپای .

آ۱۰۹ خ : اوکرد پایم . ب۱۰۹ ت ز : خوانی ؛ خ : خواند ؛ ح :

ساند . ب۱۱۰ ث ح : انجیر ؛ ح : خو آید .

چه تدبیر از بسی تدبیر کردن   نخواهم خویشتن را پیر کردن *
به پیری می خورم با دم قدح خرد   که هنگام رحیل آخور زند کرد
مرا این رنج و این تیمار دیدن   ز دل باید نه از دلدار دیدن
همه جا دزد از بیگانه خیزد   مرا بنگر که دزد از خانه خیزد
۱۱۵- با فسون از دل خود رست نتوان   که دزد خانه را در بست نتوان
دل من در حق من رای بد زد   بدست خود تبر بر پای خود زد

---

۱۱۰ - ۱۱۱ : ث ۱۱۰ ، ۹۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ - ۱۱۲ : چ ج ۱۱۰ ، ۸۲ - ۹۰ ،
افزوده نه دستی کین جرس برهم توان زد   نه غمخواری که با او دم توان زد ،
۱۱۱ ، ۱۱۲ ؛ د : ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۹۰ ، افزوده نه دستی ... ، ۱۱۲ .
۱۱۱ ت : حذف شده . آ۱۱۱ ث : از بس تقصیر ؛ ح : از بس ؛
ج ر : از پی . * ز ح افزوده
ز کرد خویش بی تدبیر گشتم   درین زندان که هستم پیر گشتم
ب ت ز ج چ د خ (بعد از ۹۰) :
زمان خصم است به گو راز پوشم (ج چ ح خ د : زبان)   که رسوائی بود گو باز کوشم
ب ت ز ج ح د خ (بعد از ۹۰) : کسی کو سر بدانائی برآرد   نگارد آنچه رسوائی برآرد
آ۱۱۲ ج چ ح : خورد . ب۱۱۲ ث : که در وقت رحیل آخر کند کرد ؛ پ : آخر کند
کرد ؛ ت : آخر . ۱۱۴ ث خ : حذف شده . آ۱۱۴ ج چ : دزدی . ب۱۱۴ ت
ز : مرا آن بد که ؛ ج : مرا همواره ؛ چ ح : مرا بگری .

وگوگوید نهم رخ بر رخ ماه	بگو با رخ برابرچون شود شاه
۱۳۵- وگوگوید ربایم زان زنخ گوی	بگو چوگان خوری زان زلف بر روی
وگوگوید بخایم لعل خندان	بگو از دور میخور آب دندان
گر از فرمان من سر برگراید	بگو فرمان فراقت راست شاید*
فراقش گرکند گستاخ بینی	بگو برخیزمت یا می نشینی
وصالش گر بگوید زان اویم	بگو خاموش باشی تا نگویم*

۱۳۴-۱۳۶ ث چ ح : حذف شده . ۱۳۴ب ج : بود ؛ د : بگو رخ کی برابر بود با شاه ۱۳۵ب خ د : اززلف؛ پ : ار زلف . ۱۳۶ ب خ ز : وگر دندان زند در نارپستان بگوکز دور می خور آب دندان (پ کوکب بدندان) . ۱۳۷ب خ : فراقت راست شاید . * ب ز افزوده : وگر دندان زند در نارپستان بگوکز دور می گز لب بدندان . ۱۳۸ ح : حذف شده . ۱۳۸ب پ : بگو برفرقش یاکی نشینی ۱۳۹آ ث پ خ ب ت چ د : کان اویم ؛ ج آن اویم . ۱۳۹ب ج : خاموش بنشین تا بگویم ز ث ؛ تا بگویم ؛ د : خاموش بنشین ؛ خ : یا بگویم . ۱۳۹ پ ح : حذف شده . ** ب د ز ت افزوده نکودانم بنای نو نهادن خیال از پردهٔ دیگر گشادن ؛ فقط در ب ت ز : اگرچه قامتم زیبا درختست (ز : نیکو) دل سنگین من دانی چه سختست (ت ب : دانی که) ز ح د : ز دیده لعل بر دامن چکانم زگیسو مشک بر آتش فشانم

ح د :

ز تاب زلف خویش آرم بتابت	فرو بندم بخواب غمزه خوابت

۱۴۰- فرو میخواند ازین مشتی فسانه | دراو تهدیدهای ما دگانه
عتابش گوچه میزد شیشه بر سنگ | عقیقش نرخ می برید درجنگ
چو بر شاپور تیزی زد خمارش | ز رنج دل سبک ترگشت کارش
بنرمی گفت کای مرد سخنگوی | سخن درمغز توچون آب درجوی
اگر وقتی کنی برشه سلامی | رسان از من بدان دولت پیامی
۱۴۵- که شیرین گویدای بدمهر بدعهد | کجا آن صحبت شیرین تراز شهد
مرا ظن بود کز من بر نگردی | خریدار کسی دیگر نگردی
کنون درخود خطا کردی ظنم را | که در دل جای داری دشمنم را *

۱۴۰آ خ : می حذف شده . ۱۴۰ب ح : وزین . ۱۴۱ ح : حذف شده . ۱۴۱آ پ : عتیبش ؛ ز : سینه . ۱۴۱ب د : میرسید ؛ ز : می پرسید ؛ پ : عقاب عشق دل می بردش از . ۱۴۲آ ت ب ث ج چ ح خ ز : تیزی زد در : تندی . ۱۴۲ب ث ج خ رح : بارش . ۱۴۳آ ب ت ز : دگوره گفت مرد ۱۴۳ب ز : درمغز با . ۱۴۴ب ح خ : بدان حضرت : ح ر خ : بدان حضرت رسان ازمن پیامی ؛ ج : بدان دولت بری ازمن ؛ ب پ ت ث چ د : بدان دولت رسان ازمن پیامی . ۱۴۵آ ج : بدعهد بد مهر
۱۴۵ب چ کجات . ۱۴۶ب ز ث چ ح ر : بتی دیگر . ۱۴۷آ ج : بر . ۱۴۷ب ز : که همچون دوست کردی ؛ ج چ خ : که چون جان دوستداری ؛ ر : جای کردی * چ ر افزوده ازین بیداد دل در داد بادت (چ بدین ؛ ج : بردل) زآه تلخ شیرین یاد بادت

چو بخت خفته یاری رانشائی	چو دوران سازگاری رانشائی *
نداری جز مراد خویشتن کار	نباید بود از این سان خویشتن دار **
۱۵۰- بخار تلخ شیرین بود گستاخ	چه شیرین شد رطب زنگیست بر شاخ

۱۴۸آ ث چ : خفته را یاری نشائی ؛ ج : چو بختی ؛ پ : چو خفته - بختیاری را . ۱۴۸ د : نشاید

* در اینجا و بعداً تقریباً تا آخر فصل در نسخهٔ ث ترتیب بیت ها بکلی عوض شده ، در نسخه های ج و چ و سایر نسخه ها بیت های علاوه شده به ترتیب زیراست : ث (۱-۴) ؛ ج چ ح (۱-۲) ؛ خ (۱، ۲، ۳-۶) بعد از بیت ۱۴۹ ؛ د (۱-۵) ؛ ر (۱-۴)

(۱) بدین خواری مجویم گر عزیزم — خط آزادیم ده گر کنیزم

(۲) ترا من همسرم در هم نشینی — بچشم زیردستانم نه بینی (چ ح خ رد : چه بینی)

(۳) چنین در پایهٔ زیرم مکن جای — وگرنه بر در بالانهم پای (ر : بر درت)

(۴) بفلفل دانه های اشک جوشان — دوانم بر در خویشت خروشان

(۵) زگیسو مشک بر آتش فشانم — ترا چون عود بر آتش نشانم

(۶) زتاب زلف خویش آرم بتابت — فروبندم بخواب غمزه خوابت (چ خ : بتاب غمزه) . ۱۴۹آ پ : خویش کار . ۱۴۹ب ث : زین سان . ** پ ث ج د چ ح خ ر : افزوده چو تو دل برمراد خویش داری (پ : چو دلرا) مراد دیگران کی پیش داری (چ : دیگری) . ۱۵۰ ح : حذف شده .

بباغ افکندنت پا لود خونم چو بر بگرفت باغ از دربرونم

نگشتم ز آتشت گرم ای دل افروز بدورت کور میگردم شب و روز

جفا زین بیش کاندامم شکستی چونام آورشدی نامم شکستی

عمل داران چوخودراسازبینند بمعزولان ازین به باز بینند

۱۵۵- بمعزولی بچشمم درنشستی چو عامل گشتی ازمن چشم بستی *

---

۱۵۱ ح : حذف شده . ۱۵۰ پ خ د ر : رطب خاراست ؛ ب ث

چ د : چوشیرین . ۱۵۱ - ۱۵۳ خ :حذف شده . ۱۵۱- ۱۵۵ ب ت:

حذف شده .

آ۱۵۱ خ : افگندیم ؛ پ : افکندم و ؛ ز : تابودخونم .

ب۱۵۱ ج : چوبگرفت گرد ؛ ث : نگرفت ؛ ز :چو بر بگرفت گرد .

آ۱۵۲ پ : بستم ران بستت کرم .

ب۱۵۲ ث ج چ پ : همه روز ؛ ح خ پ : ز دورت گرم میگردم

آ۱۵۳ ج:چرا زین بیش اندامم ؛ ح : جفا تاکی که اندامم .

ب۱۵۳ ج : چون ؛ پ : چوتا .

آ۱۵۴ ز ث ج ح : که خود را ؛ چ : که خود باساز .

۱۵۴ ، ۱۵۵ : خ ۱۵۵ ، ۱۵۴ . ۱۵۵ ح : حذف شده . آ۱۵۵ د : چو

غافل ؛ پ : درنشینی . * ر : افزوده

بآب دیده کشتی چند رانم وصالت را بیاری چندخوانم

چو بی یار آمدی من بود منت یار ‏ ‏ چو درکاری نداری باکسی کار

چو کارم را برسوائی فکندی ‏ ‏ سپر برآب رعنائی فکندی *

برات کشتنم را ساز دادی ‏ ‏ بتشبیب فراقم باز دادی

نماند از جان من جز رشته تائی ‏ ‏ مکش کین رشته سر دارد بجائی

---

۱۵۶ خ : حذف شده . ۱۵۶ - ۱۵۷ ب : حذف شده . ۱۵۶-۱۵۹ ب ت : حذف شده .

۱۵۶ب ث : برکاری نبینم ؛ ح پ برکاری ؛ ج ر : کاری - نباشد با منت ؛ د : چو با یاری نباشد با منت کار .

۱۵۷ب ج : برآب رسوائی . ۱۵۹ ح : حذف شده .

* ج چ پ ز ث ؛ ر (بعد از ۱۴۹) افزوده

مرا تا خار در ره می شکستی ‏ ‏ کمان درکار ده ده می شکستی

خ (قبل از ۱۵۷) افزوده :

مرا ناچار در ره می شکستی ‏ ‏ کمان در راه ده ده می شکستی

د (بعد از ۱۴۹) افزوده

چو من یارت بدم در کاخ و ایوان ‏ ‏ همی خوردیم می در باغ و بستان

فروزان میشدی آن محفل تو ‏ ‏ ز روی من بدی خرّم دل تو

۱۵۸آ پ : برآن برکشتم ؛ ج بازدادی . ۱۵۸ب ث ج د : بتعدیب ؛ چ ح : بتسلیم ؛ ر : بآسیب ؛ ج : ساز دادی ؛ پ : نبشته بر . ۱۵۹آ ث : مکن کین رشته دارد سر ؛ خ : مکن کش ؛ ز خ : مکن کین

۱۶۰- مزن شمشیر بر شیرین مظلوم | ترا آن بس که بردی نیزه در روم *
مکن کز گرمی آتش زود خیزد | از آن ترسم که ناگه دود خیزد
هزار از بهر می خوردن بود یار | یکی از بهر غم خوردن نگه دار

آ۱۶۰ ث ز ح خ : با شیرین . ب۱۶۰ ر : که راندی (بردی) نیزه بر
د : ترا این بس .

* ث ج چ خ ابیات ۲، ۱، ۳ ؛ در ابیات ۱ و ۲ نوشته شده در زیر افزوده
(۱) چو نقش کارگاه رومیت هست | تو رومی کار از من دور کن دست
(ب چ ح : ز رومی ؛ ب خ ر د : ز رومی کار از من) . ث ج چ ح ،
(۲) ز باغ روم گل داری بخرمن | مکن تاراج تاج و تخت از من
(ب ر د : تخت و تاج ارمن ؛ ب چ ح : ارمن) . ث چ ح :
(۳) دو کاری های روم از دست بگذار | که از ارمن نیاید جز یکی کار
(ب ث : کر از آن ناید الا کار درکار ؛ ب خ : که ناید راز الا کار درکار)
۱۶۱ ح : حذف شده

آ۱۶۱ چ : بر فروزد ؛ ث : دود ؛ پ : مکن گو می که . آ۱۶۱ ث : که آنگه
زود ؛ ج : وز آن آتش تن و جانم بسوزد ؛ چ پ خ : از آتش آنگه دود
ر ، وز آتش ترسم آنگه ؛ د : وز آن ترسم کز آتش . آ۱۶۲ خ د : هزاران بهر
ب۱۶۲ د : یکی را بهر . آ۱۶۲ چ : کردی ب۱۶۳ چ : دام دامن دور کردی ؛ ز : کشیده
۱۶۲-۱۶۳ : ح : ۱۶۲ ، افزوده : خسک بر راه مهجوران میفشان نمک بر ریش رنجوران میفشان ،
۱۶۳ .

مرا در کار خود رنجور داری   کشی در دام و دامن دور داری *

---

* چ (بعد از ۱۶۲) ؛ ج (۱۶۱، (۱)، (۴)، ۱۶۲) ؛ خ (۱۶۱، (۱)، (۴)، ۱۶۳، (۵)، (۲)، (۳)، (۶) - (۱۰)، (۱۳)، (۱۴)، ۱۶۸، (۱۵)) ؛ د (۱۶۱، (۱)، (۴)) ؛ ر (۱۶۳، (۱)، (۳)، (۴)، (۵)) ؛ ح (۱۶۲، (۱)، بعد از ۱۶۸، (۱۵)) : افزوده

(۱) خسک بر راه مهجوران میفشان   نمک برریش رنجوران میفشان

(آ چ ح خ : در راه ؛ ر : بر دامن دوران . ب ر : برجان مهجوران ؛ خ : مجروحان .)

(۲) ز راه درد خود رویم چه تابی   خرابی را رها کن در خرابی

(۳) ترا در بزم شاهان خوش بود خواب   ز بنگاه غریبان روی برتاب

(۴) رها کن تا درین محنت که هستم   خدای خویشتن را می پرستم

(۵) بدام آورده گیر این مرغ را باز   دگر باره بصحرا کرده پرواز

(۶) سوی شاهین بحری بازگشتی   که وحشی تر بود شاهین دشتی

(۷) مکن کاشوب زلفم سر برآرد   بروی دوستداران در بر آرد

(۸) بسوزه پردهٔ من ساز بردار   بآهنگ حریف آواز بردار

(۹) اگر بر بردهٔ من کج کنی ساز   شوم بر عاشقی دیگر کنم ناز

(۱۰) رخ معشوقهٔ با این جمالی   جهان از عشقبازان نیست خالی

(۱۱) چراغ بیوه زن گر خوش نسوزد   فتیله برکشد تا بر فروزد

مشو راهی که خر در گل بماند | ز کارت بیدلان را دل بماند
۱۶۵ مزن آتش درین جان ستمکش | رها کن خانهٔ از بهر آتش *

---

(۱۲) چراغ من که بگذشت از فتیله | فرو زنده است چون دردِ طویله
(۱۳) توانم کوی را بتخانه کردن | دماغی چند را دیوانه کردن
(۱۴) خیال از پردهٔ دیگر گشادن | بدیگر بیدلی دل بر نهادن
(۱۵) اگرچه قامتم نازک درختست | دل سنگین من دانی چه سختست

(۱۵)ب ث : دانی که .

آ(۵) د : مرغ دمساز . آ(۹) د : بسوز پردهٔ من گوکتی ساز .

آ(۱۳) د : توانم از بتی .

آ۱۶۴ ج د : مرو ؛ خ : مشو راضی .

۱۶۴ ـ ۱۶۵ ح : حذف شده .

* ث ج چ ح (بعد از ۱۶۳) ، پ خ د ر : افزوده

ازین آتش که عشق افروخت از من | دریغا عشق خواهد سوخت خرمن

(آچ : از آن ؛ ج : ارمن ؛

ر : درین ؛ برمن ؛ د : که مهر

ب ح خ : سوخت از من .)

آ۱۶۶ ث د : غمت بر هر رگی ؛ ج : غمت بر سر دلم ؛ پ : بر دلم

چ ح خ ر : غمت بر هر رگم

غم تو در دلم پیچید ماری　　شکسته در بن هر موی خاری *

ز اشک و آه من در هر شماری　　بود دریا نمی دوزخ شراری **

بر آب دیده کشتی چند رانم　　خیالش را بیاری چند خوانم ***

همه کارم که بی تو ناتمامست　　چنین خام از تمنّاهای خامست

۱۷۰- وگر نه بر در دوزخ نهانی　　چرا میجویم آب زندگانی

نه بینی هرکه میرد تا نمیرد　　امید از زندگانی بر نگیرد

ب۱۶۶ چ ح خ د ر ث پ : شکستم را . * پ ث ج چ خ د ر ؛ ح (قبل از ۱۶۶) افزوده : نه شب خسبم نه روز آسایشم هست (ح : خفتم) نه از تو ذرهٔ بخشایشم هست صبوری چون کنم عمری چنین تنگ (ر : تصحیح شده ؛ د : صبوریکی) بمنزل کی رسم پائی چنین لنگ . ز : افزوده نیم خالی ز رنج و نال یکدم دل من شد یک ره خانه غم آ۱۶۷ ج خ : ز آه و اشک ؛ ج : نه اشک ؛ د : هر حذف شده . ب۱۶۷ ث : بدو دریا ۱۲۷۰ ح : حذف شده ** ث ج چ خ د ر پ : افزوده : درین دریا کم آتش گشت کشتی مرا هم دوزخی خوان هم بهشتی (آر : هست). آ۱۶۸ ث ج ح خ : بآب . ب۱۶۸ ث چ ح خ ر : وصالت را ؛ ج : خیالت را بزاری ؛ د : خیالترا . *** پ ث ج چ ح خ ر ؛ د (بعد از ۱۷۰) افزوده : (۱) مرا چون بد نباشد حال بیتو که بودم با تو پار امسال بی تو . (۲) ترا خاکیست خاک از در گذشته مرا آبیست آب از سر گذشته (آ۲) چ : مرا آبی نه آب ؛ ث ح : مرا آبی و آب . آ(۲) ث : ترا خاکی و خاک . خ (بجای (۲)) مرا بنیاد نو باید نهادن خیال از پردهٔ دیگر گشادن . آ۱۶۹ ث ز : بی او . ب۱۷۰ ج : از جان شیرین .

خرد ما را بدانش ره نمونست   حساب عشق ازین دفتر برونست

بر این ابلق کسی چابک سوار است   که در میدان عشق آشفته کار است

بفرّخ ساختن فرزانگان راست   چو شد پرداخته دیوانگان راست

۱۷۵- بعشق اندر صبوری خام کاریست   بنای عاشقی بر بی قراریست

صبوری از طریق عشق دور است   نباشد عاشق آنکس کو صبور است

بدینسان گرچه شیرینست رنجور   زخسرو باد دایم چشم بد دور

چو بر شاپور خواند این داستان را   سبک بوسید شاپور آستان را *

که از تدبیر ما رای تو بیش است   همه گفتار تو بر جای خویش است

۱۸۰- وزان پس گر دلش اندیشه سفتی   سخن با او نسنجیده نگفتی

سخن باید بدانش درج کردن   چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن

---

۱۷۲ ح : حذف شده . ۱۷۲آ ث خردخود را . ۱۷۲ب د : حساب من . ۱۷۳آ ب ت ز ث خ : بدین ؛ پ بچابک سواری . ۱۷۳ب پ : اشفته کاری . ۱۷۳- ۱۷۵ : ج ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۳ ؛ د : ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۵ . ۱۷۴ ح : حذف شده . ۱۷۴- ۱۷۶ : خ ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۵ . ۱۷۴آ پ فرزانگانرا . ۱۷۴ب پ : چو گردد ساخته دیوانگانرا . ۱۷۵، ۱۷۶ : پ ۱۷۶، ۱۷۵ . ۱۷۵ب ج : قراری عاشقی ؛ د : بر بردباریست ؛ پ : بنای عشق خود . ۱۷۷آ ج د : درین غم گرچه . ۱۷۷ب پ ث ر : دایم رنج و غم دور ؛ ج چ ح خ د : دایم درد و غم دور . ۱۷۸ب ب پ ت ج : شاپور پرسید . * ز ح : افزوده دعا گفت بر ماه جهانتاب   که بی اندازه باش ای دُرّ خوشآب . ۱۸۰آ ج : وزان بس گر دلش ؛ د : اندیشه رفتی . ۱۸۰ب ح : همی سنجیده گفتی ؛ د : سنجیده ؛ پ : نسنجیده سخن با او نگفتی ؛ خ : سخن با او همه سنجیده گفتی

قصّهٔ فرهاد با شیرین *

۱- پری پیکر نگار پرنیان پوش — بت سنگین دل سیمین بناگوش **

در آن وادی که جائی بود دلگیر — نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر

گرش صدگونه حلوا پیش بودی — غذاش از مادیان ومیش بودی

از او تا چارپایان دورتر بود — زشیر آوردن او را درد سر بود

۵- که پیرامون آن وادی بخروار — همه خرزهره بد چون زهرهٔ مار

---

* ز : آغاز داستان فرهاد نامه ؛ (چ : نامه حذف شده) ؛ ث : سبب عاشق شدن فرهاد برشیرین ؛ ح : آغاز قصهٔ فرهاد و سبب عاشق شدن او برشیرین ؛ خ : آغاز قصه عشق فرهاد باشیرین ؛ د : قصهٔ فرهاد وعاشق شدن او برشیرین ؛ پ : ابتدای داستان فرهاد ؛ ر : آغاز عشق فرهاد . ** ز : افزوده

(۱) نگار خرگهی بت روی چینی — سهی سرو چمن بانوی چینی

پ ز افزوده (۲) تمنای شهان خاتون توران — دلاشوب جهان بانوی ایران .

خ (۱،۳) افزوده (۳) شهنشاه تبان بانوی آفاق — نمیگوئی زجمله نیکوان طاق .

۳ب پ : غذا شرمادیان میش بودی : آ۴ پ : خار پایان . آ۵ پ : در آن وادی ... ناخوانا ... بود چون خوار . ۵ب ث ح : چون زهر خون خوار .

زچوب زهرکن چوپان خبرداشت | چراگاه گله جای دگر داشت

دل شیرین حساب شیر میکرد | چه فن سازد درآن تدبیر میکرد

که شیر آوردن ازجائی چنان دور | پرستاران اورا کرد رنجور

چو شب زلف سیاه افکند بردوش | نهاد از ماه زرّین حلقه درگوش

۱۰- درآن حلقه که بود آن ماه دلسوز | چو مار حلقه می‌پیچید تا روز

نشسته پیش او شاپور تنها | فروکرده زهر نوعی سخن ها

از آن اندیشه کان سرو سهی داشت | دل فرزانه شاپور آگهی داشت

چو گلرخ پیش او این قصه برگفت | نیوشنده چو برگ لاله بشکفت

نمازش برد چون هندو پری را | ستودش چون عطارد مشتری را

۱۵- که هست اینجا مهندس مرد استاد | جوانی نام او فرزانه فرهاد

۶آ ح ر : زهرچون چوپان ؛ ج : زچوب زهرجویان چون ؛ د : زهرکان

۶ب خ : چراگاه رمه . ۸آ ب : آورد ؛ ج د : ازجای . ۸ب ث

ر : داشت رنجور ؛ خ : پرستاران او کردند

۹ب ب ت ج خ : آن ماه ؛ پ : آن ماه سیمین بردوش .

۱۰ - ۱۱ : ج ۱۱ - ۱۰

۱۱ب ث ج خ د : زهرنوعی فروعی کرده .

۱۲آ چ رخ : ازین ؛ ث وزان . ۱۲ ب : کرد . ۱۳ب ث : نیوشیده

ح : نیوشید وچو . ۱۵آ ر : مردی .

بوقت هندسه عبرت نمائی مجسطی دان واقلیدس گشائی *

که ما هر دو بچین همزاد بودیم دو شاگرد یکی استاد بودیم

چو هر مایه که بود از پیشه برداشت قلم برمن فکند او تیشه برداشت

بتیشه چون سر صنعت بخارد زمین را مرغ بر ماهی نگارد

۲۰ بصنعت سرخ گل را رنگ بندد بآهن نقش چین برسنگ بندد

بصنعت دست بوسندش همه روم به تیشه سنگ خارا را کند موم

باستادی چنین کارت برآید بدین چشمه گل از خارت برآید

---

۱۶ - ۲۶ : پ ث چ ج ح خ د ر. ۱۶، ۱۹ - ۲۵، ۱۷، ۱۸، ۲۶.

۱۶ب ر : و حذف شده ؛ ج : محیطی دان مر.

* ج : افزوده

زبس نقش غریب از سنگ و آهن برآرد چشمهٔ خورشید روشن

۱۷ب ر : از یکی افزوده

۱۸آ ج : چو هر بهره که بود آن پیشه در داشت ؛ خ : چو هر بهری . ۱۷، ۱۸ پ : حذف شده

۲۰ ب ت پ : حذف شده . ۲۰آ د : ز صنعت . ۲۱آ ب ت ز : بصنعت ؛ د خ ث چ ج ر : به پیشه . ۲۱ب خ ت : خارا می کند ج : وز آهن سنگ خارا می کند . ۲۲آ ج د : چنان ؛ ح : ز استادی

۲۲ب چ : بآن ؛ ح : بدان ؛ د : برین ؛ ج : کزین .

بود هر کار بی استاد دشوار	نخست استاد باید آنگهی کار *
شود مرد از حساب انگشتری گر	ولیک از موم و گل نز آهن و زر
۲۵ گرم فرمان دهی فرمان پذیرم	بدست آوردنش بر دست گیرم
چو شاپور این حکایت را بسر برد	غم شیر از دل شیرین بدر برد
چو روز آیینهٔ خورشید بربست	شب صدچشم هر صد چشم بربست **

---

۲۳ ج : نخست استاد باید آنگهی کار   که بی استاد گردد کار دشوار

۲۳ب ت ز : و آنگهی . * ز [بعد از ۲۱ (۱-۳)] ؛ ب [بعد از ۲۱ (۳)] ؛ ث ج چ ، د [بعد از ۲۳ (۳)] ، د ج ، پ [بعد از ۲۳ (۳)] ، د ج ، ح [بعد از ۲۱ (۱-۲)] ، خ [بعد از ۲۲ (۳)] افزوده :

(۱) چنین استاد در عالم نباشد	چون او دیگر بنی آدم نباشد
(۲) بدستش موم و آهن هر دو یکسان	به پیشش خواه مرم وخواه سندان
(۳) توان هر صنعتی کردن بترتیب	ز روی هندسه تو روی ترکیب

(۳ب ز : زراه ؛ ۱آب چ : چو او ؛ ۱ب د : چو او) . ۲۴آ ب ج پ ت ز : بود . ۲۴ب ب د : ولی . ۲۵-۲۶ : چ ۲۵ ، ۲۱ ، ۲۶ . ۲۶ب ز : دربست . ** ز ح ج ، د (بعد از ۲۶) : جوابش داد شیرین شکر بار   که باید بودنت دربند این کار ؛ ج ح خ د : تو ئی یاری ده وغمخوار شیرین   دگرنه وای بر شیرین مسکین ، دل من بر تو دارد استواری   که تو در هر صناعت دست داری ، زمین بوسید پیش ماه شاپور   که باد از جان شیرین رنج و غم دور (ح ز : درد و غم دور ؛ ج : چشم بد دور)

تجسس کرد شاپور آن زمین را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بدست آورد فرهاد گزین را *

بشادروان شیرین برد شادش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برسم خواجگان کرسی نهادش

۳۰- درآمد کوه‌کن مانند کوهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کز او آمد خلایق را شکوهی

چو یک پیل از ستبری و بلندی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بمقدار دو پیلش زورمندی *

رقیبان حرم بنواختندش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بواجب جایگاهی ساختندش

برون پرده فرهاد ایستاده ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میان دربسته و بازوگشاده

---

* خ د قبل از این بیت افزوده ، سر اندر بندگیت افگنده باشم بهر حاجت که داری بنده باشم (آ دسرم در بند) ۲۹ب چ خ : برسم مهتران

* پ [(۱-۳) بعداز ۲۸] ، ز [(۱) بعداز ۲۸] [(۲-۳) بعداز ۳۰] ، ج [بعداز ۲۹ (۲، ۱)] ، ت [بعداز ۲۸ (۱)] ، د [بعداز ۲۸ (۱، ۲)] افزوده :

(۱) بگفت ای فخر استادان ایام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی خواند ترا شیرین به پیغام

(۲) چنان پنداشت فرهاد سیه‌روز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که اورا بود خواهد نیکی آموز

(۳) چه میدانست کایام جگرتاب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ وجودش را بمحنت کرد پرتاب

(ب(۱) د : ترا شیرین همی)

۳۱آ چ : چو پیلی . ۳۱ب چ : بمانند . ۳۲ب چ : پایگاهی

** پ چ د ج ث افزوده : بهر تیشه که بر سنگ آزمودی دو هم سنگش جواهر مزد بودی . ۳۳آ ب ز : برون از ؛ د : برون رفتند

۳۳ب ب ز د ت ح : کمر ؛ ز ح : ابرو گشاده ؛ ج : زبان دربسته .

در اندیشه که لعبت باز گردون   چه بازی آورد از پرده بیرون *

۳۵. جهان ناگه شبیخون سازیی کرد   پس آن پرده لعبت بازیی کرد

بشکّر خنده های شکّرین ساز   درآمد شکّر شیرین بآواز

دو قفل شکّر از یاقوت برداشت   وزان یاقوت شکّر قوت برداشت

رطبهائی که سروش بار میداد   رطبرا گوشمال خار میداد

بنوش آباد آن خرمای در شیر   شکر خواند انگبین را چاشنی گیر

۴۰. ز بس کز دامن لب شکر افشاند   شکر دامن بخوزستان برافشاند

شنیدم نام او شیرین از آن بود   که در گفتن عجب شیرین زبان بود

ز شیرینی چه گویم هرچه خواهی   بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی

۳۴[ب] ح ر : آردش زان پرده ؛ خ : آردش از پرده . * ج ح خ سرفصل از و د ه ج «حکایت کردن شیرین با فرهاد» ؛ ح : «حکایت کردن شیرین با فرهاد جهت جوی شیر» ؛ خ «آمدن فرهاد پیش شیرین اوّل بار» .

۳۶[آ] ث چ ر ج ح خ د : بشیرین خنده . ۳۷ پ : حذف شده . ۳۷[ب] چ ر خ د : وزو ؛ ز ر خ د : و شکر ؛ ح : ز یاقوت وز شکر

۳۸[آ] ر : که نخلش ؛ ث : رطبها کان شکر وش بار می داد . ۳۹ ۴۳ ح : حذف شده . ۴۱ ح : در حاشیه نوشته شده . ۴۰ ز : حذف شده . ۴۰[آ] ث د : گوهر افشاند . ۴۰[ب] خ : ز خوزستان . ۴۲[آ] خ : که گفتی .

۴۰ - ۴۴ : ج د : ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ .

طبرزد را چو لب پرنوش میکرد	شکر را حلقه ها در گوش میکرد
در آن مجلس که او لب برگشادی	نبودی تن که حالی جان ندادی
۴۵- کسی را کان سخن در گوش رفتی	گر افلاطون بدی مدهوش رفتی *
چو شد فرهاد را آن بانگ در گوش	ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش
بر آورد از جگر آهی شغبناک	چو مصروعی ز پای افتاد بر خاک
بروی خاک می غلطید بسیار	وزان سر کوفتن پیچید چون مار

---

۴۰ - ۴۴ : ث ۴۰ ، ۴۳ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ . ۴۲ - ۴۳ پ خ چ د ۴۳ - ۴۲

۴۳ ز چ ر د پ ج خ : کردی . آ۴۳ پ : چو آب او نوش ! خ : چو آب نوش کردی . ب۴۳ ث چ ر ج د پ خ : ز شکر

ب۴۴ پ ز ج ح د : نبودی کس .

چ خ : نبودی دل

آ۴۵ ث : در گوش ماندی . ب۴۵ ث : مدهوش ماندی .

ب۴۵ ز چ ر ج ح خ : از هوش رفتی .

ث د : بیهوش .

* ز ج د : افزوده چو شد مسموع لفظش گوش فرهاد بهفت اندام او لرزه در افتاد (آج : چوگشت الفاظ او مسموع فرهاد)

آ۴۶ خ ر ج : چو بگرفت آن سخن فرهاد . ب۴۷ ب ت ث ز ج د : در ! ج ز پا افتاد بر ! پ : ز جای افتاد ! ث : چو مصروعی فتاد از پای در . آ۴۸ ج د ت چ خ : برغلتید .

چو شیرین دید کان آرام رفته   دلی دارد چو مرغ از دام رفته

۵۰- هم از راه سخن شد چاره سازش   بدان دانه بدام آورد بازش

پس آنگه گفت کای دانندهٔ استاد   چنان خواهم که گردانی مرا شاد

مرا در من چنان است ای هنرمند   که بگشائی دل غمگینم از بند *

بجا یک دستی و استاد کاری   کنی در کار این قصر استواری *

گله دور است و ما محتاج شیریم   طلسمی کن که شیر آسان بگیریم

۵۵- ز ما تا گوسفندان یک دو فرسنگ   ببا ید کند جوئی محکم از سنگ

۴۹آ ت : سارش . ۴۹ب ت : بارش . ۵۰ب پ : افتاد بازش .

۵۱آ ر : کی داننده ؛ خ : کای فرزانه فرهاد ؛ د : ای فرزانه استاد

۵۲ ب ت : حذف شده ؛ ۵۲ ث ج خ د : حذف شده . * ج (ابعد از ۵۳) افزوده :

(۱) ازین جا تا بمصر شام و تا روم   هنر تو یک یک هست معلوم

(۲) تو مردی در صناعت اوستادی (که مردی)   هنرمند و حکیم و پاک زادی

(۳) چنان خواهم که ازمن در پذیری   بدین حاجت که دارم دست گیری

۵۳ب ث : قصر این ؛ خ : این جوی . * * ز ج ح (۱) ، د (ابعد از ۵۶) افزوده (۱) درین کارم اگر دولت بود یار   بخواهم هم بزودی عذر این کار .

(۲) بخواه از ما وجوه و راه برگیر   بکار اندر مکن سستی و تقصیر. ج (ابعد از ۵۷) ز شیرین دستها برهم گرفته   در آن شیرین سخن از هوش رفته. ۵۴آ خ : برمه . ۵۵ب پ : کوهی

که چوپانانم آنجا شیر دوشند | پرستارانم این جا شیر نوشند
ز شیرین گفتن و گفتار شیرین | شده هوش از سر فرهاد مسکین
سخن ها را شنیدن میتوانست | ولیکن فهم کردن می ندانست
زبانش کرد پاسخ را فراموشت | نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
۶۰- وز آنجا رفت بیرون تیشه در دست | گرفت از مهربانی پیشه بر دست
حکایت بازجست از زیردستان | که مستم کوردل باشند مستان
ندانم کو چه میگوید بگوئید | ز من کامی که میجوید بجوئید

آ۵۶ د : که چوپانان از آنجا ؛ پ : که چو بو نانم . آ۵۷ ث ج ح ، و حذف شده .

ب۵۷ ز ج ث ج خ د : از تن ؛ ح : بشد هوش از دل .

* ز د : افزوده

ز حسرت دستها برهم گرفته | وزان شیرین سخن از هوش رفته

(آد : ز غیرت دستها برهم)

آ۵۷ ح : فراموش

ب۶۰ ز ج : در دست ؛ ز ت : تیشه در دست .

۶۰ - ۶۶ : ر ۵۹ ، ۶۱ - ۶۵ ، ۶۰ ، ۶۶

ب۶۲ ث : ز ما کامی که میجوید .

ح : که ز من .

رقیبان آن حکایت برگرفتند سخنهائی که رفت ازسر گرفتند
چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد فکند آن حکم را برویده بنیاد
۶۵- در آن خدمت بغایت چابکی داشت که کار نازنینان نازکی داشت *
چنان از هم دریدا اندام آن بوم که میشد زیر زخمش سنگ چون موم
بتیشه روی خارا می خراشید چو بید از سنگ مجرا می تراشید

۶۳آ ج : این حکایت باز گفتند . ۶۳ب ث : که گفت . ۶۴ب چ : فکند آن شغل . ۶۴ ج : چو آگه شد در آن اندیشه فرهاد رقم زد کار را آغاز بنهاد . * د ج : افزوده : از آنجا شد برون چون پیل سرمست یکی تیشه چنان کالماس در دست ؛ ج ز د ح افزوده
بدیشان گفت کان موضع کجایست که شیرین را بدان میل وهوایست
نشان دادش یکی فرزانه دستور (د : دارند کای فرزانه) بدان موضع که هست امروز مشهور . د : افزوده
چو آمد برسر آن کار فرهاد رقم زد کار را بنیاد بنهاد
ج : برفت اندر سر آن کار فرهاد فکند آن حکم را بر دیده بنیاد
۶۶آ پ : چنا (حذف شده) در اندام آن بوم . ۶۷آ چ : می تراشید
۶۷ب ز ث چ ج ح خ د : مجری . ۶۷ - ۷۳ : ث ج ح خ د پ چ
۶۷ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ؛ د : ۶۷ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۷۱ - ۷۳ .
ت : ۶۷ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۳ . ز : ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۳ .

زجای گوسفندان تا در کاخ　　دو رویه سنگها زد شاخ در شاخ

بیک ماه از میان سنگ خارا　　چو دریا کرد جوئی آشکارا

۷۰- به هر تیشه که بر سنگ آزمودی　　دوم سنگش جواهر مزد بودی

چو کار آمد بآخر حوضهٔ بست　　که حوض کوثرش بوسید بر دست

چنان ترتیب کرد از سنگ جوئی　　که در درزش نمی گنجید موئی

در آن حوضه که کرد او سنگ بستش　　روان شد آب گفتی ز آب دستش

بنا چندان تواند بود دشوار　　که بنا را نیامد تیشه در کار

۷۵- اگر صد کوه باید کند پولاد　　زبون باشد بدست آدمی زاد

چه چاره کان بنی آدم نداند　　بجز مردن کزان بیچاره ماند

---

۶۸ ب ت : حذف شده . ۶۸-۶۹ : خ ث د ج ح ۶۹، ۶۸ . ۶۸آ پ : یا در
۶۸ب د : سنگوا ؛ ج ز چ خ : شاخ برشاخ . ۶۹ب ج : بصنعت کرد ؛ خ :
چو دریا کشت جوئی اشکارا . ۷۰ ب ث خ د : حذف شده . ۷۱، ۷۲ :
د ب خ ح ج ۷۲، ۷۱ . ۷۱ب ر : مردست ؛ چ : کوثرش زد بوسه
۷۳آ چ : آن سنگ ؛ ح : از آن ؛ ز : در آن حوضی .
۷۳ب ج ح خ : کوئی
۷۴ب ت ز : نیاید ؛ ح : نباشد ؛ چ ت ز ح : برکار ؛ پ
خ ح : دست در کار . ۷۵آ خ : اگر صد گونه . ۷۶آ ث : چه چاره
کادمی آنرا نداند . ۷۶ب پ : مگر مردن گر او عاجز بماند .

رفتن شیرین بتماشای حوض وجوی که فرهاد ساخته بود *

خبر بردند شیرین را که فرهاد	بماهی حوضه بست وجوی بگشاد
چنان کز گوسفندان شام وشبگیر	بحوض آید بپای خویشتن شیر
پری پیکر بیامد سوی آن دشت	بگرد حوض وگرد جوی برگشت
چنان پنداشت کان حوض گزیده	نکروست آدمی هست آفریده
بلی باشد ز کار آدمی دور	بهشت وجوی شیر وحوضه وحور
بسی بر دست فرهاد آفرین کرد	که رحمت بر چنان کس کاینچنین کرد
چو زحمت دور شد نزدیک خواندش	ز نزدیکان خود برتر نشاندش **

---

* ب چ ج ح ث پ : حذف شده ؛ ث : صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین
خ : آمدن شیرین بتفرج جوی ؛ د : رفتن شیرین بکوه بیستون بدیدن فرهاد
ز : خبر یافتن شیرین از جو وجوی ساختن . ب۱ ج ح : حوض کند ؛ پ ت ز ث
خ د : حوض بست . آ۳ ث چ ح خ ر د : بهشتی پیکر آمد . ب۳ چ ج ر ح خ
د : بگرد جوی شیر وحوض ؛ ث پ : بگرد خوض وجوی سیر برگشت . ب۵ ث : بهشته
جوی ؛ ح : خوصهٔ حور ؛ خ : وروضه . ب۶ ت کفو . ۷ - ۱۲ ب ۷ ، ۹ -
۱۱ ، ۸ ، ۱۲ ، ۱۳ . ۷ ، ۸ : ت : حذف شده . آ۷ خ : چو حجت گفته شد . **
ج افزوده : بلفظ چون شکر گوهر همی سفت   بچربی وبشیرینی همی گفت .

که استادیت راحق چون گذاریم | که ما خود مزد شاگردان نداریم
زگوهر شبچراغی چند بودش | که عقد گوش گوهربند بودش
۱۰- ز نغزی هر دُری مانند تاجی | وزو هر دانه راشهری خراجی
گشاد از گوش با صد عذر چون نوش | شفاعت کرد کاین بستان و بفروش
چو وقت آید کزین به دست یابیم | زحق خدمتت سر بر نتابیم
بر آن گنجینه فرها د آفرین خواند | ز دستش بستد و در پایش افشاند
وز آنجا راه صحرا تیز برداشت | چو دریا اشک صحرا ریز برداشت *
۱۵- ز بیم آنکه کار از نور میشد | بصد مردی ز مردم دور میشد

ب۹ ز ح : وگوهر ؛ د : وگردن . ۱۰ ب ت ، حذف شده . آ۱۰ خ پ
چ : خورشید تاجی . ب۱۰ ث ج ح خ ر د : وزو هر دانه شهری خراجی
(ح د : دانهٔ شهری) ؛ چ : را حذف شده . ب۱۱ ح : بدستش داد
کین . آ۱۲ ث چ خ : به وقت یابیم .
آ۱۳ چ د : بدان ؛ ج : آفرین لر ....
آ۱۴ چ : در آنجا ؛ پ : چو صحرا اشک زیر صحن .
ب۱۴ چ : چو طوفان ؛ ز : اشک رستاخیز ؛ د : اشک ریزا ریز .
* ح خ : افزوده
وز آنجا سر نهاد اندر بیابان (پس آنکه در نسخ خ) همی گردید هر سوی شتابان
آ۱۵ چ ز : ز بهر آنکه ؛ ج : ز بهر آنک . ب۱۵ ح : بصد زاری ؛ پ : بصد صحرا

صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین *

چو دل در عشق شیرین بست فرهاد	بر آورد از وجودش عشق فریاد
بسختی میگذشتش روزگاری	نمی آمد ز دستش هیچ کاری
نه صبر آنکه دارد برگ دوری	نه برگ آنکه سازد با صبوری
فرو رفته دلش را پای در گل	ز دست دل نهاده دست بر دل **
۵-زبان از کار و کار از آب رفته	زتن نیرو ز دیده خواب رفته
چو دیو از زحمت مردم گریزان	فتان خیزان تر از بیمار خیزان
گرفته کوه و دشت از بیقراری	وزو در کوه و دشت افتاده زاری
سهی سروش چو برگ گل خمیده	چو گل صد جای پیراهن دریده

* ز ت : درعشق ؛ پ : حذف شده .

آ۱ چ : در فکر ؛ ج ح ر : درمهر ؛ پ : چو در دل مهر

ب۱ ب ز : از وجود خویش .

آ۳ چ ح خ ، پای دوری . ب۴ ت ج ح : نهاده سنگ . ** زج دافزود

نه پیچیده سر از سودای شیرین (ج، به) بشوریده دل از صفرای شیرین

ب۵ ح ث : زتن زور و زدیده . ۷، ۶ : ح ۷، ۶ .

آ۸ چ ج خ در : چو شاخ . ۸ - ۱۱ پ : حذف شده .

زگریه بلبله وز ناله بلبل / گره بر دل زده چون غنچهٔ گل

۱۰ غمشرا در جهان غمخوارهٔ نه / زیارش هیچ گونه چارهٔ نه

دوتا زان شد که از ره خار میکند / چو خار از پای خود مسمار میکند

نه از خارش غم دامن دریدن / نه از تیغش هراس سر بریدن

ز دوری گشته سودائی بیکبار / شده دور از شکیبائی بیکبار

زخون دیده هر ساعت نثاری / پدید آوردی از رخ لاله زاری

ز ناله بر هوا چون کله بستی / فلک هارا طبق درهم شکستی*

---

۹ ج : بعد از ۳۲ نوشته شده . ۹ ث ح خ : حذف شده . ۹، ۱۰ ج : بعد از ۱۲ نوشته شده . ۹ب د : غنچه بر . ۱۰آ ج : بعد از ۱۲ : غمش را چارهٔ بیچارگی نی زیارش چاره جستن یارگی نی . ۱۰ ث ج ح خ : حذف شده . ۱۰ب ب : یاری نه . ۱۲ چ ج : حذف شده . ۱۲-۱۴ پ : حذف شده . ۱۳-۲۶ : خ ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵ . ۱۳-۲۶ : ح ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶ . ۱۳-۲۸ : ج ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۵، ۱، (افزوده در ۱۵)، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، (افزوده در ۲۷)، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵ . ۱۴آ چ ح ر : زخون هر ساعت افشاندی نثاری ؛ ث ج د ر : زخون هر ساعتی کردی نثاری . ۱۴ب ث : از گل ؛ ح : از ره . ۱۵ب ج : ورانه طبق . ۱۵ب پ ز ج چ خ ح د : بر . ۱۵-۱۷ : پ ۱۵، ۱۷، ۱۶ . * ز ج افزوده : چو یاد آوردی از آواز شیرین (ج : او از راه) خروشش بر شدی تا ماه و پروین (د : آنگه ز پروین ؛ ج : خروشی بر زدی بر) . گهی ناله گهی زاری نمودی گهی چون بیدلان افتاده بودی .

ز گرمی برده عشق آرام اورا　　　بجوش آورده هفت اندام اورا

چو طفلی تشنه کابش باید ازجام　　　نداند آب را و دایه را نام

رسیده آتش دل در دماغش　　　ز گرمی سوخته همچون چراغش

ز مجروحی دلش صدجای سوراخ　　　روانش بر هلاک خویش گستاخ

۲۰ بلا و رنج را آماج گشته　　　بلا ز اندازه رنج ازحد گذشته

ز غم ترسان بهشیاری و مستی　　　چو ما راز سنگ و گرگ ازچوب دستی

چنان در میرمید از دوست و دشمن　　　چو جادو از سداب و دیواز آهن

دلش نالان و چشمش زار و گریان　　　دلش بر آتش غم گشته بریان

۱۶-۲۸ : ر ۱۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۲، ۲۷، ۲۱، ۲۳. ۱۶، ۱۷ :
چ ث ح خ د ۱۷، ۱۶.
۱۶ب پ : عشق اندام اورا . ۱۷آ چ ث ج خ د : چوطفل . ۱۷ب ب :
جام را . ۱۶-۱۷ : چ ر ۱۷، ۱۶. ۱۸ب پ ث ج ح خ د : ز چربی
۱۹آ ج : چو . ۱۹ب ث : زبانش . ۲۰-۲۷ : چ ۲۰، ۲۱، ۲۲،
۲۶، ۲۵، ۲۷ ؛ د ۲۰، ۲۶، ۲۳، ۲۷ ، افزوده در ۱۵ ، ۲۲، ۲۱، ۲۸.
۲۲آ ح : اندر رمید . ۲۲ب ت چ ج ر ح : که ؛ ح ج ر : از
سپند و ؛ د خ : و دیو . ۲۳ ث چ ح پ : صفت شده .
۲۳آ ز ت تنش ؛ ج : تنش نالان و زار و چشم .
۲۳ب ر : جگر از آتش .

شبی و صد دریغ و نوحه تا روز
دمی و صد هزاران نوحه و سوز

۲۵- دلش رفته قرار از بخت مرده
پس دل سید و ید آن رخت برده

چنان از عشق شیرین زار بگریست
که شد آواز گویش بیست در بیست *

غمش دامن گرفته او بغم شاد
چو گنجی کز خرابی گردد آباد

علاج درد بیدرمان ندانست
غم خود را سر و سامان ندانست

فرو مانده چنین تنها و رنجور
ز یاران منقطع وز دوستان دور

۳۰- گرفته عشق شیرینرا در آغوش
شده پیوند فرهادش فراموش

۲۴ب ث ز : حسرت وسوز . ۲۴ چ : بعد از ۲۵ نوشته شده . ۲۴ پ ث ح د : حذف شده . ۲۵ پ ث ت ج ح د : حذف شده . ۲۵آ ر : و بخت ؛ ب خ ز چ : برده ؛ ۲۵ب چ خ ر : پی دل ؛ خ : پی دل در دویدن رخت برده ؛ ز : بخت برده . ۲۶آ د چ ث ج ر پ : تلخ بگریست ۲۶ب ث ح ب ت ح پ : که رفت * ز ج د : افزوده

(۱) همی گفتی که یا شد گوئی آن روز
که بینم روی آن ماه دل افروز

(۲) از آب دیده گر بگریستی زار
سیاهی را بشستی از شب تار

(۱)آ ج : که خودکی باشد آن ؛ د : دگرکی . ۲آ ج د : دیده کو

۲۷آ ت ث ر : واو ؛ چ : بدل شاد

۲۸ پ : کدا نست .

۲۹آ ح خ : چنان ؛ ۳۰آب ر : شیرینش .

نه رخصت کز غمش جامی فرستد	نه کس محرم که پیغامی فرستد
گر از درگاه او گردی دمیدی	بجای سرمه در چشمش کشیدی
وگر در راه او دیدی گیائی	ببوسیدی و برخواندی ثنائی *
چو بردی نام آن معشوق چالاک	زدی بر یاد او صد بوسه برخاک
۴۰- چو سوی قصر او نظاره کردی	بجای جامه جان را پاره کردی
چو وحشی توسن از هر سو شتابان	گرفته انس با وحش بیابان
زمعروفان این دام زبون گیر	بر او گرد آمده یک دشت نخجیر
یکی بالین گهش رفتی یکی جای	یکی دامنش بوسیدی یکی پای **

آ۳۲ د : اگر از کوی او ؛ خ : گردی رسیدی . ۳۲ب ب : بجای رشته
د : دردیده . آ۳۳ ج : اگر . ۳۳ب ج خ : دعائی * ج ،
خ (بعد از ۳۴) ، ر ، د (بعد از ۴۱) افزوده :

(۱) بصد تلخی یخ از مردم نهفتی	سخن شیرین جز از شیرین نگفتی
(۲) چنان پنداشت آن دلدادهٔ مست	که سوزد هرکه را چون او دلی هست
(۳) کسی کش آتشی در دل فروزد	جهان یک سرچنان داند که سوزد

آ(۱) د : بصد سختی . آ(۲) د : سوریدهٔ مست . آ(۳) خ د ج : کسی را کآتشی
آ۳۷ ج : آن ؛ پ : یکی دامن کشیدیش . ۳۸ب ج د : دامن کشیدی و
شخ : دامن کشیدی ؛ خ : دامن کشیدی و دگر پای ؛ خ چ ث ز ب ت : لیسیدی .
** چ افزوده یکی رفتن نمودی هر زمانش یکی بودی رفیق مهربانش

گهی با آهوان خلوت گزیدی	گهی در موکب گوران دویدی*
۴۰- گهی اشگ گوزنان دانه کردی	گهی دنبال شیزان شانه کردی
بروزش آهوان دمساز بودند	گوزنانش بشب همراز بودند
نمودی روز وشب چون چرخ ناوَرد	نخوردی و نیاشامیدی از درد
بدان هنجار کاوّل راه رفتی	اگر ره یافتی یک ماه رفتی
اگر بودیش صد دیوار در پیش	ندیدی تا نکردی روی او ریش
۴۵- وگر تیری بچشمش در نشستی	ز مدهوشی مژه برهم نبستی

۳۵-۳۶ : خ ۳۵ ، ۴۲- ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۳۶ . ۳۶-۴۷ : ج

۳۵ ، ۴۲- ۴۶ ، افزوده ، ۳۶- ۴۱ ، ۴۷ .

۳۹آ ح : گهی با آهوان دمساز گشتی ؛ ث : جلوة

۳۹ب ح : نشستی .

* ج : افزوده

گهی با دام و دد دمساز گشتی گهی با شیر نر همراز گشتی

۴۰ ح : ب آ

۴۰ب ح : زمانی پشت گوران .

۴۱-۴۲ : پ ۴۲ ، ۴۱ . ۴۲آ ج : باچرخ . ۴۳آ ج ث : برآن ؛ پ : برآن هرخار کاول . ۴۴ب ث : روی خود ؛ ج : رویرا ؛ ح د : چشم او . ۴۵ ، ۴۶ : خ چ پ ج ث ۴۶ ، ۴۵ . ۴۵ب ج : ز بیهوشی .

وگر پیش آمدی چاهیش در راه زبی پرهیزی افتادی در آن چاه *

نشاطی کز غم یارش جدا کرد بصد جهد آن نشاط از دل رها کرد

غمی کان با دلش دمساز میشد دو اسبه پیش آن غم باز میشد

ادیم رخ بخون دیده می‌شست سهیل خویش را در دیده میجست

۵۰ نخفت ارچند خوابش می‌بایست که در بر دوستان بستن نشایست

دل از رخت خودی بیگانه بودش که رخت دیگری در خانه بودش

از آن بد نقش او شوریده پیوست که نقش دیگری بر خویشتن بست

نیاسود از دویدن صبح تا شام مگر کز خویشتن بیرون نهد گام

زتن میخواست تا دوری گزیند مگر با دوست در یک تن نشیند

۵۵ نبود آگه که مرغش در قفس نیست نمیدانست کاندر خانه کس نیست

چنان با اختیار یار در ساخت که از خود یار خود را باز نشناخت

---

۴۷ ح : حذف شده . ۴۷ب پ چ د ر : بصد قهر؛ ث: قصد؛ ج: فن. * چ ر افزوده : دل از جان برگرفته وز جهان سیر بلا همراه در بالا و در زیر

شبی و صد دریغ و ناله تا روز دلی و صد هزاران حسرت و سوز

ره اردر کوی و گر در کاخ کردی نفیرش سنگ را سوراخ کردی

۴۸آ ج : بر . ۴۸ پ : حذف شده . ۴۹ - ۵۲ ح : حذف شده . ۴۹آ ث ج خ : با آب ۵۲ ج حذف شده . ۵۲ - ۵۳ : ز ۵۳ ، ۵۲ . ۵۲آ ت : از آن شد نقش او سرگشته . پ : از آنبس نقش دل اندر بو . ۵۳ ب ت : حذف شده . ۵۴آ خ : زخور . ۵۴ب ج : در یک جا . ۵۵ب ث ز چ ج ح د ر پ : بمیدان شد ملک در خانه ؛ خ : بمیدان شد مگر در خانه

اگر در نور و گر در نار دیدی — نشان هجر و وصل یار دیدی
کسی در عشق فال بد نگیرد — وگر گیرد برای خود نگیرد
ز هر نقشی که او را آمدی پیش — بنیک اختر زدی فال دل خویش
۶۰- هر آن نقشی که آید زشت یا خوب — کند بر کام خود آن نقش منسوب
بهر وقتی شدی مهمان آن نور — بدیداری قناعت کردی از دور
دگر ره راه صحرا بر گرفتی — غم آن دلستان از سر گرفتی

آ۵۷ خ : وگر . ب۵۷ ث چ د ج ح خ پ : وصل و هجر . ۵۸، ۵۹: پ ث چ ج ر ۵۹، ۵۸ . ۵۶-۶۶ : ج ۵۷، ۵۹، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، افزوده در ۶۳(۱،۲) ، ۶۲، ۶۴، ۶۵، افزوده در ۶۳ (۳،۲) ، ۶۶ خ ۵۶، ۵۹، ۵۸، ۶۰، ۵۷، ۶۱، ۶۲ . د : ۵۶، ۵۹، ۵۸، ۶۰، -۶۴، افزوده در ۶۴ (۱-۸)، ۶۵، ۶۶ .

ب۵۸ ث : ز بهر خود

آ۵۹ د : بهر .

۶۰ ت : حذف شده . آ۶۰ ح : بر نام . ب۶۰ ب ز پ : بر نام خود ؛ ر : کام خویش؛ چ د ح : بر نام خویش .
ث : کند با ابروش آن ؛ ج : کند بر کار خود .

آ۶۱ چ پ ح خ ر : بهر هفته ؛ د، ح : آن حور .

آ۶۲ چ : درگرفته .

شبانگاه آمدی مانند نخجیر	وزان حوضه بخوردی شربتی شیر*
جز آن شیر از جهان خوردی نبودش	برون زان حوض نا وردی نبودش
۶۵-بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت	همه شب گرد پای حوض میگشت
در آفاق این سخن شد داستانی	فتاد این داستان درهر زبانی

---

* ج :(بعداز ۶۳ (۱) و(۲) افزوده وبعداز ۶۵ (۳)-(۷) افزوده شده)؛ د :

(بعداز ۶۴ (۱) ،(۲) ، (۴) ، (۵) ، (۸) ، (۶) ، (۷) ، (۳) افزوده) :

(۱) چو رفتی سوی آن حوضه غزلوان	توگفتی خضر بودوآب حیوان
(۲) وزان حوضه دمی درجان کشیدی	علاج دردبی درمان چشیدی
(۳) نوائی چند از این سان برکشیدی	بگرد حوض پا یه درخمیدی
(۴) چو دیدی ازجهان یک لحظه آرام	فرستادی کله سوی دلارام
(۵) که ای دوران بگوئی آن پری را	چه با ما بیشه کردی کافری را
(۶) بگویش ای بغارت برده جانم	ببویت زنده ماندست این روانم
(۷) چنان بی من خیالت چیرگشتست	که جان ازدل دل ازجان سیرگشتست

(۱)آ د : نزدآن . (۲)آ د : چوزان حوضه . (۳)آ د : چوآهی چند . (۴)آ د چو خوردی یا فتی یک . (۵)آ د : نگوئی . (۵)ب د : بیشه دارد . د :

(۸) توای شب نیزهم یاری گری کن	زمن نزدیک او پیغمبری کن

۶۳آ ت خ د : شبانگه . ۶۳ب ج ح د : ازآن حوضه . ۶۴ب ز : ازحوض ؛ ث ب ت ز : زان حوضه ؛ د : ازحوضه . ۶۵آ د : زان حوضه .

آگاه شدن خسرو از حال فرهاد *

۱- یکی محرم ز نزدیکان درگاه	فرو گفت این حکایت جمله باشاه
که فرهاد از غم شیرین چنان شد	که در عالم حدیثش داستان شد
دماغش را چنان سودا گرفته ا^ست	کزان سودا ره صحرا گرفته ا^ست
ز سودای جمال آن دل افروز	برهنه پای وسرگردد همه روز

---

* ب : خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین (ز رث : آگاهی یافتن ؛ ث ر : از عشق ؛ ث وطلب کردن اورا) چ : آگاهی خسرو از عشق فرهاد ؛ ج : بحث کردن ندیمی از حال فرهاد با خسرو ؛ ح : خبر یافتن خسرو پرویز از احوال فرهاد ؛ خ : خبر یافتن شه از عشق فرهاد با شیرین د : آگاهی یافتن از عاشق شدن فرهاد بر شیرین ؛ پ : خبر یافتن خسرو عشق فرهاد وطلب کردن او ؛ ت: خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین .

۳آ ج ث ح د : چنان است .

۳ب ج ث ح د : داستان است

۴ب ج د ر : برهنه پا وسرگردد شب و روز (ج : همه روز) ؛ ح : برهنه پای وسرگردان شب و روز .

۵. دلم گوید بشیرین دردمند است — بدین آوازه آوازش بلند است
هراسی نز جوان دارد نه از پیر — نه از شمشیر میترسد نه از تیر
دلش زان ماه بی پیوند بینم — بدیداریش از او خرسند بینم
ز بس کارد بیاد آن سیم تن را — فرامش کرده خواهد خویشتن را
کند هر هفته بر قصرش سلامی — شود راضی چو بنیوشد پیامی
۱۰. ملک چون گوش کرد این داستانرا — هوس در دل فزود آن دلستانرا
دو هم میدان بهم بهتر گرایند — دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند
چو نقدی را دو کس باشد خریدار — بهای نقد بیش آید پدیدار
دل خسرو بنوعی شادمان گشت — که با او بیدلی همداستان گشت

۵،۶ : خ ۵،۶ . آ۶ پ : نه بیمی ار جوان . ۷،۸ : ج ۷،۸ ؛
آ۷ ح : از آن . ب۷ پ ث ج ر : با وازیش ؛ خ : با وازیش زو ؛
چ ح : بآوارش . ۷ د : باشد . ۷،۸ : ج ۷،۸ . ۸ پ ث
ج ح : حذف شده . آ۸ د : زبس کاور ریاد آن .
ب۹ ج : چو آرندش .
آ۱۰ ر : کرد گوش . آ۱۰ ج ح خ د : فزودش .
آ۱۱ پ : بهم خوبتر
آ۱۲ ح : جنسیرا ؛ ب۱۲ ح : بهای جنس .
۱۳ پ ج ر د : شد .

بدیگر نوع غیرت برد بر یار — که صاحب غیرتش افزود درکار

۱۵-دران اندیشه عاجز گشت رایش — بحکم آن که درگل بود پایش

چو برتن چیره گردد دردمندی — بزیرآید سهی سرو از بلندی

نشاید کرد خود را چارهٔ کار — که بیمار راست رای مرد بیمار

سخن در تندرستی تندرست است — که سستی را همه تدبیر سست است

طبیب ارچند گیرد نبض پیوست — بیماری بدیگر کس دهد دست*

۲۰-ز نزدیکان خود بامحرمی چند — نشست و زد درین معنی دمی چند

که با این مرد سودائی چه سازیم — بدین مهره چگونه حقه بازیم

گرش مانم بدو کارم تباهست — وگر خون ریزمش خون بیگناهست

آ۱۴ چ : ز دیگر . ب۱۴ ح : آورد ؛ خ : برکار . آ۱۵ ج : برین اندیشه . آ۱۶ پ : چو در . ب۱۶ ر : فرود آید ؛ ح : بزیرافتد سهی . ۱۷ ح : حذف شده . ب۱۷ ز : که تیمارست .

آ۱۸ ح : همه اندام . ب۱۸ ز : که سستی ؛ ح : که درسستی همه اندام ؛ چ ث ج خ ر د : که درسستی ؛ پ : که درسستی همه ج : سستی است . ۱۸، ۱۹ : خ ۱۸، ۱۹ . آ۱۹ ح : طبیب ارچه بگیرد * ر : سرفصل افزوده رای زدن خسرو درکار فرهاد ؛ ح افزوده : دل شه چارهٔ آن غم ندانست که رازخویش را محرم ندانست . آ۲۱ ج : سازم . ب۲۱ ح خ : بدین حقه چگونه مهره بازیم ؛ ج : بازم ؛ ب ت ز : باین . آ۲۲ ج : باو ؛ خ : که گر . ب۲۲ چ ح خ د : خون ریزمش خود ؛ ر : وگر خونش بریزم ج : وگر خونش بریزم بی گنا هست .

بسی کوشیدم اندر پادشائی	مگر عیدی کنم بی روستائی
کنون بر من کند عید آن مه نو	که کرد آشفتهٔ را یار خسرو
۲۵- خردمندان چنین دادند پاسخ	که ای دولت بدیدار تو فرخ
کمین مولای تو صاحب کلاهان	بخاک پای تو سوگند شاهان
جهان اندازهٔ عمر درازت	سعادت یار و دولت کارسازت
گرین آشفته را تدبیر سازیم	نه ز آهن کز زرش زنجیر سازیم
که سودا را مفرح زر بود زر	مفرح خود بزر گردد توانگر
۳۰- نخستش خواند باید باصد امید	زر افشانی بدو کردن چو خورشید
بزر نزدلستان کز دین برآید	بدین شیرینی از شیرین برآید
بسا بینا که از زر کور گردد	بس آهن کو بزر بیزور گردد
گرش نتوان بزر معزول کردن	بسنگی بایدش مشغول کردن
که تا آنروز کاید روز او تنگ	گذارد عمر در پیکار آن سنگ

۲۳ب ح د : که تا عیدی . ۲۴آ ر : کند بر من کنون . ۲۴ب ج د : باز ارخسرو ۲۶آ خ : همه مولای ؛ د : یکی مولای . ۲۷ب ب ز : سعادت کار . ۲۸آ چ : که این ؛ د : گرین دیوانه را . ۲۸ب ب ت ز : ز حذف شده . ۲۹، ۳۰ ؛ ث ج ۳۰، ۲۹ ح : حذف شده . ۲۹ب ر : گردد میسر ؛ خ ث ج د : هم بزر گردد میسر . ۳۰آ ت : با صد ۳۰ب ث د خ : براو . ۳۱آ ج د : بزر بس ؛ ۳۲ب ج : بسا کس کو بزر . ۳۴آ ج : کار آید براو تنگ . ۳۴ب ت : این ؛ د : عمر او ۳۴ ث ج : حذف شده

طلب کردن خسرو فرهاد را *

چو شه بشنید قول انجمن را　　　طلب فرمود کردن کوهکن را **

---

* ت خ : فرستادن خسرو قاصدانرا بطلب فرهاد ؛ چ ج ، حذف شده

** در نسخه های قدیمی مثلاً ب ت ز ث بیت های که اغلب آنها باهم مطابقت میکنند درج شده ، ترتیب شعرها هم تقریباً یکی است . در نسخهٔ ز از همهٔ سایر نسخه ها ابیات بیشتری درج شده که ما در اینجا از همان نسخه استفاده کرده و از نسخه های ب ت ث علاوه های لازمه را قید نموده ایم .

ز :

(۱) نقیبانرا بفرمود آن جها ندار　　　مدارید این چنین اندیشه را خار

(۲) که هست این داستانی بر نشانها　　　ازو ماند بعالم داستانها

(۳) حدیث من همه عالم بخواند　　　عجب باشد هر آنکس کش بداند

(۴) بباید خواند و پرسیدن زحالش　　　بدین معنی بدادن گوشمالش

(۵) نخستین تاچه میگوید درین کار　　　بدیدن تاچه دارد بر دلش بار

(۶) بدانستن که از گفتار و کردار　　　بسیرت میل دارد یا بدیدار

(۷) اگر زبایدش بیکار باشد　　　وگر عاشق بود دشوار باشد

(۸) بران رخسار خندان چون مهٔ نو　　　چو عاشق شد چه فرهاد و چه خسرو

(۹) بزرگان جمله پیش شه نشستند | بکایک دل درین اندیشه بستند
ز (۱۰)، ب، ت (۲)
(۱۰) چنین فرمود خسرو موبدان را | که حاضر کرد باید آن جوان را
ز (۱۱) فرستادن که تا اورا بجویند | یکایک حال ما با او بگویند
بهر نیرنگ و هر افسون که دانید | مگر اورا بنزد ما رسانید
ز (۱۲)، ب (۵) ت، ج (۳)
(۱۳) بیاوردند ده مرد هنرمند | همه دانا بهر کار و خردمند
ز (۱۴)، ب (۶)، ت (۲)، ج (۴)
(۱۴) چنین فرمود خسرو قاصدانرا | بهر جانب که یا بید آن جوانرا
ز (۱۵)، ج (۵)، ب (۷):
(۱۵) رسانید اوّلش از ما سلامی | بگوییدش که داریمت پیامی
ز (۱۶)، ب (۲)
(۱۶) اگر بینید کو سر پیچد از ما | دلش دادن که تا بندیشد از ما
ز (۱۷)، ب (۳)، ت (۳)، ج (۱)
(۱۷) نخست ایمن کنید از هر شمارش | کنید از ما بلطف امیدوارش
ز (۱۸)، ب (۴)، ج (۲)
(۱۸) نشاید هیچ نوع آزردن اورا | با عزازی تمام آوردن او را
(۱۹) همه کاری توان کردن بتدبیر | نشاید ساخت از فولاد زنجیر

ز (۲۰)

(۲۰) چو ببینیدش بلطف و با مدارا   بدارید اوّل این راز آشکارا

ز (۲۱) ، ب (۸) ، ت (۴) ، ج (۶)

(۲۱) که خسرو رای آن دارد که زوت   ببیند هست ازین درجست وجویت

ز (۲۲) ، پ (۹)

(۲۲) برو بر قصّهای گرم خوانید   مگر او را بنزد ما رسانید

ز (۲۳) ، ب (۱۰) ، ت (۵) ، ج (۱۱)

(۲۳) نقیبان راه جوئی در گرفتند   پی فرهاد را پی برگرفتند

ز (۲۴) ، ب (۱۱) ، ت (۶)

(۲۴) جهان بود از خوشی چون گل شگفته   عروس دهر در زیور نهفته

ز (۲۵) ، ب (۱۲) ، ت (۷)

(۲۵) بسان پرّ طوطی کوه و صحرا   همه یکسر پر از مرجان و مینا

ز (۲۶) ، ب (۱۳) ، ت (۸)

(۲۶) بنفشه نیلگون و لاله دلسوز   نقاب گل ربوده باده نوروز

بعداً ترتیب بیت ها در نسخه های ز ، ب ، ت یکی است

(۲۷) زده در سایهٔ هر سرو تختی   درم ریزان ز هر شاخ درختی

(۲۸) ریاحین صف زده در باغ و بستان   نسیم صبحدم در هر گلستان

(۲۹) بسان چشم عاشق ابر غمناک   سرشته باد و باران مشک با خاک

(۳۰) گوزن و گور درهر مرغزاری | همه شادی کنان از بهر یاری

ز (۳۱) ، ب (۱۸) ، ت (۱۳)

(۳۱) صفیر فاخته درباغ و گلزار | خروشان کبک نو بر فرق کهسار
بوقت صبح بلبل همچومستان | بگلزار آمده با ساز و دستان
بمدح گل زبان سوسن گشاده | شقایق گشته مست ازجام باده
زهرکنجی ریاحین بر دمیده | بساط سبزه درصحرا کشیده
(۳۵) بخورده باده نرگس مست و مخمور | بسان عاشقان بی درد و رنجور
سحاب از بی دلی افتان وخیزان | خروشان هرزمان واشک ریزان
بوقتی کاختر سعد آن نظر کرد | روان گشتند چون سیاره ده مرد
بحرمت قاصدان درپای جستند | بدین خدمت میا نراسخت بستند
بشام و صبح همچون باد رفتند | دو اسبه از پی فرهاد رفتند
(۴۰) بهرجانب برون شد قاصدی چست | بفرمان ملک فرهاد را جست
همی رفتند اندر راه پویان | همه یک دل شده فرهاد جویان
بباغ و راغ و در هامون و کهسار | بجستندش بهر وادی و هرغار
خبر پرسان همی رفتند چون باد | نشد معلوم شان احوال فرهاد
چو از کار طلب بی ساز گشتند | یکایک سوی خسرو باز گشتند

ز (۴۵) ، ت (۲۷)

(۴۵) همه با رنج و غم زان سعی بسیار | همه دلتنگ و سرگردان چو پرگار

ز (۴۶) ، ت (۲۸)

(۴۶) ندیده راحت و بی سود مانده | از آن مقصود بی مقصود مانده

ز (۴۲) ، ت (۲۹) ، ب (۳۲)

(۴۷) همی گفتند هریک با خود این راز | که فرهادی چنین با نام و آواز
اگر او زنده بودی در زمانه | بسی گفتندی از عشقش فسانه
عجبتر آنک نه غمگین و نه شاد | حدیثش کس نگفت از حال فرهاد
(۵۰) یکی زین قاصدان یک روز ناگاه | بدید آن تنگ دل را بر سر راه
چو محرومان دل از شادی گسسته | غبار عاشقی بر رخ نشسته
نه گویای سخن از بی زبانی | نه جویای طعام از ناتوانی
گهی نالان چو رعد از بیقراری | گهی گریان چو ابر نوبهاری
نه در غربت کس او را هم نشینی | نه در محنت کس او را هم قرینی
(۵۵) نه هم رازی که با او راز گوید | نه هم سازی کز او درمان بجوید
طمع برداشته از خود بیکبار | فرامش کرده نیک و بد بیکبار
چو قاصد دیدکان مجروح غمناک | بسان مردهٔ افتاده در خاک

ز (۵۸) ، ب (۴۳) ، ت (۴۰)

ز سر تا پای آن مسکین نظر کرد | غریبی دید با تیمار با درد
بدانست او که فرهاد است رنجور | که از شیرین جدا ماندست و مهجور
(۶۰) سلامش کرد و پرسیدش که چونی | چرا از مجلس شادی برونی

(۶۱) چرا افتادهٔ درخاک خواری چه چیز ست این نشان بیقراری

جوابش داد و گفتا کای جوانمرد زبان خشک بین و گونهٔ زرد

ز (۶۳) ، ت (۴۵)

تنی از تاب تب افتاده درتاب دلی پر آتش وچشمی پراز آب

ز (۶۴) ، ت (۴۶) ، ب (۴۸)

چوموم از روی شیرین دورمانده تنی چون شمع در آتش نشانده

(۶۵) بکام دشمنان حیران فتاده زغم سر بر سر سنگی نهاده

ز (۶۶) ، ت (۴۸)

چو می بینی مرا پیچان تر ازمار نباشد حاجت پرسش ازین کار

ز (۶۷) ، ت (۴۹) ، ب (۵۰)

ز شیرین تلخ گشته روزگارم بدین سختی که بینی میگذارم

ز (۶۸) ، ت (۵۰)

ز دیده آب حسرت برگشاده میان آتش سوزان فتاده

ز (۶۹) ، ت (۵۱)

درین محنت ز شادی دور مانده درین شدّت چنین رنجور مانده

(۷۰) نه از حالم کسی آگاه گشته نه رنج و درد من کوتاه گشته

ندارم درجهان از نیک وبد کس کرا گویم که تو فریاد من رس

(ز۷۲) کس این محنت مباداد اندر ایّام که من دیدم ز هجران دلارام

بدرد آن مرد گفت ای غم رسیده ‌ ‌ ‌ ‌ فراوان انده و تیمار دیده

اگر رنجی کشیدی در زمانه ‌ ‌ ‌ ‌ نماند آن رنج بر تو جاودانه

(۷۵) همی دانم اگر سختی کشیدی ‌ ‌ ‌ ‌ از آن سختی بآسایش رسیدی

که شاه خسروان خورشید آفاق ‌ ‌ ‌ ‌ بحاضر گشتن تو هست مشتاق

بزرگان جملگی در انتظارند ‌ ‌ ‌ ‌ همه هوش و خرد سوی تو دارند

بدو فرهاد گفت ای مرد هشیار ‌ ‌ ‌ ‌ مرا با محنت و تیمار بگذار

بستاری که قادر شد زکامم ‌ ‌ ‌ ‌ که گردانم که من فرهاد نامم

(۸۰) مگو چیزی که دانایان نگویند ‌ ‌ ‌ ‌ مجو چیزی که کس آنرا نجویند

ز(۸۱) ، ت (۵۴)

مرا جان اینچنین برلب رسیده ‌ ‌ ‌ ‌ گدازانم چو برف از آب دیده

چو گل جان پاره کرده درجوانی ‌ ‌ ‌ ‌ نمیدارم امید زندگانی

چو غولان کنج بیغوله گرفته ‌ ‌ ‌ ‌ دل از دست و زبان ازکار رفته

فتاده با تب گرم و دم سرد ‌ ‌ ‌ ‌ مرا با محنتم بگذار و برگرد

ب (۵۱)

(۸۵) چو دیدش قاصد آنجا گفت برخیز ‌ ‌ ‌ ‌ که فرمان اینچنین داوست پرویز

که آئی پیش تخت شاه شادان ‌ ‌ ‌ ‌ خوری می ده شب و ده بامدادان

چو بشنید این سخن فرهاد درماند ‌ ‌ ‌ ‌ بران قاصد بسی افسانها خواند

که من مردی غریب و ناتوانم ‌ ‌ ‌ ‌ چنین بی مایه و بی آب و نانم

ز (۸۵) ، ب (۵۵) ، ت (۵۸)

چو من در عشق دور از یار باشم | بهل تا در غم و تیمار باشم
(۹۰) دگرباره زبان بگشاد آن مرد | بجان بخش جهان با وی قسم خورد

ز (۸۷) ، ت (۶۰)

بمحبودی که گردان کرد گردون | بدانائی که ثابت کرد هامون

ث (۱) ، ج (۷)

نقیب خاص شد با چند سرهنگ | برون جسته چو آهن از دل سنگ
از آنجا طالب فرهاد گشتند | بآباد و بویران برگذشتند

ث (۳)

زهرسو قاصدی بگشت پویان | بحکم شه شده فرهاد جویان
(۹۵) نشان جستند از فرهاد شیدا | نکردندش بشهر و دشت پیدا
ره دیوانگان عاقل چه داند | کسی دیوانه را منزل چه داند
بجستندش بسی آن روز و آن شب | رسیده جان زبیم شاه برلب
که ما فردا بر خسرو چه گوئیم | نشان و نام فرهاد از که جوئیم
زهر نوعی حکایت باز گفتند | درین اندیشها آن شب نخفتند
(۱۰۰) چو پیدا شد بگاه صبح صادق | بر اورنگ فلک گلچهر مشرق
دگر از بامدادان قاصد شاه | همی شد هر سوئی از راه و بی راه
نظرشان ناگهان برشخصی افتاد | یکی گفتا عجب گر نیست فرهاد

بماندند آرزو حیران دمی دیر	که تن چون پیل بودش پنجه چون شیر
بدو گفتند کای شوریده هست	ز حال و کار خود هیچت خبر هست
(۱۰۵) تقاضا میکند شاه جهانت	که دارد شوق با نام ونشانت
بدیشان گفت فرهاد دلاور	که این افسانه ما را نیست باور
ز من کامروز دیوان می هراسند	نپندارم که شاهانم شناسند
ذهی بدبخت سرگردان که مائیم	که پندارید کافسوس شمائیم (ث ۱۷).
من دیوانه را رنجیر باید	تو پیش شه بری شرمت نیاید
(۱۱۰) چو بشنیدند از دستش نداوند	ز راه عذر در پایش فتادند
که نیکت یافتیم ای نور دیده	چرائی از بر مردم رمیده
وگر سرگشتگی در سر نداری	حدیث ما چرا باور نداری
بمحبودی که گردان کرد گردون	بدانائی که ثابت کرد هامون

ز (۸۸)، ب (۵۸)، ت (۶۰)، ث (۲۳)

که من کاری ندارم اندرین راه	مگر بودن ترا نزدیک آن شاه

ث (۲۴)

(۱۱۵) گر آئی گر نیائی پادشائی	ولی آن به که عذر شه بخواهی

ز (۸۹)، ب (۵۹)، ت (۶۱)، ث (۲۵)

چو آگه شد که شه میداند اورا	ز بهر حاجتی میخواند اورا
بپا برخواست رخساره پرازگرد	وز آنجا در زمان آهنگ ره کرد

بیاد روی شیرین راه برداشت	پی دلجستن دلخواه برداشت
یکی هفته دگر ره راه رفتند	بشام و صبحدم بیگاه رفتند
ز (۹۳)، ب (۶۳)، ت (۶۵)، ث (۲۹)
(۱۲۰) بدرگاه ملک بنشاندندش	که و مه آفرین میخوانندش
نشسته شاه نو برتخت زرین	بکامش در بمانده نام شیرین
می چون آتش اندر جام چون آب	فکنده ساقی روشن چو مهتاب
سرآورده شراب لعل درجوش	سماع مطربان دل برده ازهوش
ز (۹۷)، پ (۶۷)، ت (۶۹)
شهنشه بد نشسته بادل شاد	خبر دادندش از احوال فرهاد
ز (۹۸)، ب (۶۸)، ت (۷۰)، ث (۳۳) [ز]
(۱۲۵) بفرمودند خاصان تا هم ازراه	زمین بوسان رود باحضرت شاه
ز (۹۹) [ب ت ث]
(۱۲۵) بفرمود آنگهی کورا درآرند	ورا چندین زمان بر در ندارند
ز (۱۰۰)
رقیبان پرده هارا برکشادند	ورا تا پیش خسرو راه دادند
ز (۱۰۱)، ب (۶۹)، ت (۷۱)، ث (۳۴)
درآوردندش از درچون یکی کوه	فتاده درپیش خلقی باانبوه
(بیت فوق در نسخه ما در مره ۲ این فصل نوشته شده)

ز (۱۰۲) ، ب (۷۰) ، ت (۷۲)

نشان محنت اندر سوگرفته — رهی بی خویشتن دربر گرفته

ز (۱۰۳) ، ب (۷۲)

نه از شاهان مرا ورا بدهراسی — نه از دوران مرا ورا بود پاسی

ز (۱۰۴)

(۱۳۰) ببردندش به پیش شاه شاهان — نبود اندر دلش مقدار شاهان

کجا دانند شاهان مردهٔ را — چرا خوانند جان آزردهٔ را

درین محنت که من فرسوده جانم — چرا خواند همی شاه جهانم

ز (۱۰۷) ، ب (۷۱) ، ت (۷۳)

(۱۳۳) ز رویش گشته پیدا بیقراری — براو بگریسته دوران بزاری

[آ(۱۴) ب : وصیت کرد خسرو ؛ آب(۲۱) پ : از آن ؛ آب(۲۲) ب : اورا بدین حضرت ؛ آ(۲۳) ب ج : بر ؛ (۲۹) ب ت ث : نمناک ؛ آ(۳۴) ب ت ز : بهر گنجی . آ(۳۵) ب ت : نرگس مانده مخمور آ(۳۸) ب : برپای . آ(۳۹) ت : بشام صبحدم چون . (۴۹) ب : نشان کس نداد از . آب(۵۵) : حذف شده . (۵۶) ب : حذف شده . آب(۵۷) ب ت : برخاک ، (۵۸) ت : باتیمار و با درد . (۵۹) ت : حذف شده . آ(۶۱) ت : خاک وخاری . آب(۶۴) ت : فشانده . آب(۶۶) ز : نباشد جای آ(۷۲) ز : منیباد . آب(۸۳) ت : از کار رفته . آب(۹۰) ب : با او .

در آوردندش از درچون یکی کوه	فتاده در پیش خلقی با انبوه
نه درخسرو نگه کرد و نه درتخت	چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت
غم شیرین چنان از دل ربودش	که پروای خود و خسرو نبودش
۵-ملک فرمود تا بنواختندش	بهر گامی نثاری ساختندش
ز پای آن پیل بالا رانشاندند	بپایش پیل بالا زر فشاندند
چو گوهر در دل پاکش یکی بود	ز گوهرها ز ر و خاکش یکی بود
چو مهمان را نیامد چشم در زر	ز لب بگشاد خسرو گنج گوهر
بهر نکته که خسرو ساز میداد	جوابی هم به نکته باز میداد

ب (۱۱۴) ث : نزدیکی شاه . آ (۱۱۹) ب ت ث : دگر در راه . ب (۱۱۹) ث : صبح همچون باد . (۱۲۴) ت : جهان خسرو نشسته . (۱۲۵)، (۱۲۵آ) : ز (۱۲۵آ)، ۱۲۵ . (۱۲۹) ب ز : مر و را . ۲ب ج خ : دلفتاده پیش ب۲ ز چ ث ج خ : کرده در ؛ ت : پنجه زد . آ۴ خ چ ث ر د : از خود، ج : بدان سان دل . ب۴ ث : که پروای ثنا گفتن نبودش ؛ ج : که پروای ثنای شه نبودش . ب۵ ت ج د ح : بواجب جایگاهی .

آ۶ ح : ز پا ؛ خ : آن پیل را بالا . ب۶ ز چ ب ح خ : بگردش خ د : بگردش پیل بالا زر . آ۷ د : بر . ب۷ د : ها حذف شده .

آ۸ د ر : بر زر .

۹ خ : حذف شده . ب۹ ج چ ث ح ر د : جوابش .

مناظرهٔ خسرو با فرهاد *

۱- نخستین بار گفتش کز کجائی	بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت آنجا بصنعت در چه کوشند	بگفت انده خرند و جان فروشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست	بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان	بگفت از دل تو میگوئی من از جان
۵- بگفتا عشق شیرین بر تو چون است	بگفت از جان شیرینم فزون است **
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب	بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک	بگفت آنگه که باشم مرده در خاک

* ث : مخاطبه کردن خسرو و فرهاد ؛ چ : گفتار در مناظره ؛ ح : مناظره کردن خسرو پرویز با فرهاد ؛ خ : بعد از بیت ۲ سر فصل «آوردن قاصدان فرهاد را پیش خسرو » نوشته شده . آ۲ ث ح ز صنعت .

آ۵ ث خ : جان شیرین ** ج، ح (۱) ، د (۱،۲) بعد از بیت ۶ : افزوده

(۱) بگفتا کار عشقت سخت زار است	بگفت از عاشقی خوشتر چه کار است
(۲) بگفتا جان بده دل بس که با اوست	بگفتا دوستند این هر دو با دوست

آ(۱) دح : از عشق کارت . آ(۲) د: مده . ب(۲) د : بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست

آ۶ ح : بگفتا هر کزش بینی تو در خواب . ب۷ ر : باشم خفته

بگفتا گر خرامی در سرایش	بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفتا گر کند چشم ترا ریش	بگفت این چشم دیگر دارمش پیش
۱۰ بگفتا گر کسیش آرد فراچنگ	بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ *
بگفتا چون نجوئی سوی او راه	بگفت از دور شاید دید در ماه **
بگفتا گر بخواهد هرچه داری	بگفت این از خدا خواهم بزاری
بگفتا گر بسر یابیش خوشنود	بگفت از گردن این وام افکنم زود ***
بگفتا دوستیش از طبع بگذار	بگفت از دوستان ناید چنین کار ****
۱۵ بگفت آسوده شو این کار خام است	بگفت آسودگی بر من حرام است
بگفتا رو صبوری کن درین درد	بگفت از جان صبوری چون توان کرد

۷-۹ : د ۸ ، ۹ ، ۷ . آ۸ د : خرامد . ب۹ ج : آن چشم . آ۱۰ د : گر کسی گیرد . ب۱۰ ث ز چ ت ح خ د ب : گر خود * چ ح : افزوده (ح بعد از ۱۲)

بگفتا چون از عشق جمالش   بگفت این کس نداند جز خیالش

آ۱۱ ر : گر نیابی (نجوئی) . ب۱۱ خ : دیدن ماه ** د ر : افزوده

بگفتا دوری از مه نیست در خور   بگفت آشفته از مه دور بهتر

ب۱۲ ج : بگفتا از خدا . ۱۰-۱۵ : ج ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ *** خ : افزوده

بگفتا جان بعشقش باخت خواهی   که میگوید بمهرش ساخت خواهی ، بگفتا جان برای مهر جانان   فدا کردند دایم مهربانان . **** در ح چ : افزوده بگفت او خاص من شد زو مکن یاد   بگفت این کی کند بیچاره فرهاد . ۱۳ د : حذف شده . ب۱۴ ج : کرد حذف شده ، د : از دل .

بگفت از صبر کردن دل خجل نیست — بگفت این دل تواند کو دل نیست *

بگفتا در غمش می ترسی از کس — بگفت از محنت هجران او بس

بگفتا هیچ همخوابیت باید — بگفت ار من نباشم نیز شاید *

---

۱۷ ب ت : حذف شده. ۱۷ب ث خ ح : کو دو * ر : افزوده (۱) بگفت از عشق کارت سخت زار است بگفت از عاشقی خوشتر چکار است (۲) بگفتا جان مده بس دل که با اوست بگفتا دشمنند این هردو بی دوست . ۱۹آ د : غمخواریت باید .

* * ج (۹،۴،۲)، د (۹،۴،۲،۷،۸)، ر (۱-۴)، ح (۲،۷،۱،۴،۹،۱۱-۱۳) ، ت (۳ درحاشیه) (۱) بگفتا چونی از عشق جمالش بگفت آن کس نداند جز خیالش (۲) بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین . (۳) بگفت اوآن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد . (۴) بگفت ار من کنم در وی نگاهی (ج : ارمه کند در وی گناهی) بگفت آفاق را سوزم بآهی - ج د ح ح افزوده : (۵) بگفتا گر ویت سیری بود کی بگفت آنگه که گردد دجله باهی . (۶) بگفتا کی شوی از عشق او دور بگفت آنگه که آواز آید از صور . (۷) بگفتا جان چرا فرسوده داری چه باشد گر غمش آسوده داری (ح : گردمی ؛ د : گور غم) . (۸) جوابش داد کاین شاه جهاندار چو جانان اوست جان پیشش چه مقدار . ج د ح : (۹) بگفت آرام گیری بی دلارام (د : گیر و خوش بیارام ؛ ح : گیرو بی) بگفت آرام دل کوئی دلارام (ح : کوبی) . ح : (۱۰) بگفتا جان من زین درد فرسود ندارد بعد ازین آسودگی سود (۱۱) بگفت آرام یابی گر کنی ترک بگفت آرام گیرم لیک در مرگ . (۱۲) بگفتا از دلت مهرش برون کن خرد مر کار خود را رهنمون کن . (۱۳) بگفت ای شاه عادل این مفرما فدای جان او باد این سر و پا .

۲۰. چو عاجز گشت خسرو در جوابش — نیامد بیش پرسیدن صوابش

بیاران گفت کز خاکی و آبی — ندیدم کس بدین حاضر جوابی

بزر دیدم که با او بر نیایم — چو زرّش نیز بر سنگ آزمایم

گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد — فکند الماس را بر سنگ بنیاد

که ما را هست کوهی بر گذرگاه — که مشکل میتوان کردن بدو راه

۲۵. میان کوه راهی کند باید — چنان کامد شدن ما را بشاید

بدین اندیشه کس را دسترس نیست — که کار تست و کار هیچ کس نیست

بحق حرمت شیرین دلبند — کز این بهتر ندانم هیچ سوگند

که با من سر بدین حاجت درآری — چو حاجتمندم این حاجت برآری *

۲۲[ب] د : چوزر بر سنگ نیزش . ۲۳[ب] ح : بر دیده . ۲۴[ب] ث : برو ح : بدان . ۲۵[آ] چ : کرد . ۲۵[ب] ر : چنانک آمد شد .

۲۶[آ] ب ت ز چ : باین ؛ ح خ در : بدین تدبیر ؛ ج : بدین تدبیر مارا . ۲۷[آ] ث ج : بحق و . ۲۷[ب] چ : ندارم ؛ د : که بهتر زین نباشد . ۲۸[آ] ح د : باما ؛ چ : باین .

* ز ، ج (۱) ، ح (۲،۱) ، د (۲) : افزوده

(۱) نبینی هرگز از من جز نکوئی — برآرم هر مرادی را که گوئی

(۲) بایوان در بسازم جایگاهت — بکیوان بر فرازم پایگاهت

(۱)[ب] ح : هر مرادی را که جوئی .

جوابش داد مرد آهنین چنگ — که بر دارم ز راه خسرو این سنگ

۳۰- بشرط آنکه خدمت کرده باشم — چنین شرطی بجای آورده باشم

دل خسرو رضای من بجوید — بترک شکر شیرین بگوید

چنان درخشم شد خسرو ز فرهاد — که حلقش خواست آزردن بسولاد

دگر ره گفت ازین شرطم چه باکست — که سنگ است آنچه فرمودم نه خاکست

اگر خاکست چون شاید بریدن — وگر بردکجا شاید کشیدن

۳۵- بگرمی گفت کاری شرط کردم — وگر زین شرط برگردم نه مردم

میان در بند وزور دست بگشای — برون شو دست بردخویش بنمای

چو بشنید این سخن فرهاد بیدل — نشان کوه جست از شاه عادل

بکوهی کرد خسرو رهنمونش — که خواند هرکس اکنون بیستونش

بحکم آنکه سنگی بود خارا — ز سختی روی آن سنگ آشکارا

۲۹ب خ :سوگند؛ د :آن سنگ . ۳۱آ د : زدل . ۳۳آ چ :گفت زین
۳۳ب چ ج ، اینچه ؛ چ ح د : است این که فرمایم نه ؛ ب : آنچ ؛
ث : این که میگویم . ۳۴آ ب ز چ ج ح خ د ت : دگو . ۳۴ب د :
خواهد کشیدن . ۳۵آ ث ج خ چ :آری ؛ د : بتندی ؛ ۳۵ب ب : اگر ؛ خ :
که گر . ۳۶آ د : تیشه بگشای . ۳۶ب چ : دست زور ؛ ث د : رو .
۳۸آ خ : بسنگی کرد اورا . ۳۸ب د : که میخوانند هرکس ؛ ج : که هرکس
خواند . ۳۹آ ث : بحکم انک . ۳۹ب ج چ رخ د : بسختی .

۴۰. ز دعوی گاه خسرو با دلی خوش　　روان شد کوهکن چون کوه آتش*

بر آن کوه کمرکش رفت چون باد　　کمر دربست و زخم تیشه بگشاد**

نخست آزرم آن کرسی نگه داشت　　در او تمثال های نغز بنگاشت

بتیشه صورت شیرین بر آن سنگ　　چنان بر زد که مانی نقش ارژنگ

پس آنگه از سنان آتش انگیز　　گزارش کرد شکل شاه و شبدیز

آ۴۰ ج : با دل . ب۴۰ ج خ : مانند آتش ؛ چ دبرون شد

* ز ج د : افزوده

چو شیرتند زان ایوان برون شد　　بدان گرمی روان بربیستون شد

(آج : چو شیرین . ب۲ : روان تا) . ج : سرفصل افزوده

« رفتن فرهاد بکوه بیستون »

آ۴۱ ز ج د خ : بدان ؛ ح : پدرکش ؛ د : کوه و کمو بررفت

ب۴۱ خ : میان دربست .

** ج د : افزوده

بکه گفتا چو هستی سنگ پاره　　جوانمردی کن و شو پاره پاره

آ۴۲ خ : آزرم کرسیرا . ب۴۲ ز ج ت چ رث د خ ح : بر او . ۴۳ ، ۴۴ ،

ز چ ح ت ب ج د ۴۳،۴۴ . ب۴۳ ج : نقش ار سنگ . ۴۴ ث :

حذف شده . آ۴۴ ر : از سنان تیشه ؛ ج د : آهنین تیز ؛ چ : آهن

تیز ؛ ب ت ز ح ، آتش تیز . ب۴۴ د : ماه پرویز .

۴۵- بر آن صورت شنیدی کز جوانی — جوانمردی چه کرد از مهربانی*
وز آن دنبه که آمد پیه پرورد — چه کرد آن پیرزن با آن جوانمرد
اگرچه دنبه بر گرگان تله بست — بدنبه شیر مردی زان تله رست
چو پیه از دنبه زانسان دید بازی — تو بر دنبه چرا پی میگدازی
مکن کین میش دندان پیر دارد — بخوردن دنبهٔ دلگیر دارد
۵۰- چو برج طالعت نامد ذنب دار — ز پس رفتن چرا باید ذنب وار**

۴۵آ چ ح : بدان ؛ د : بدین ؛ خ : شنیدم

* ح : افزوده

چنان بنگاشت نقش آن صنم را — که نقاشان چین نقش ارم را

۴۶ - ۵۰ ج د : حذف شده

۴۷آ خ : برکرد .

۴۹ ث ح : حذف شده

۴۹آ خ : مگو کین گرگ دندان تیز دارد .

۴۹ب خ : بخوردی

۵۰ ث ح : حذف شده . ۵۰آ ز چ : ذنب وار

** ب ت ز چ ث خ : افزوده

کجا باشد عروسی بر همه کس — بشحشانه زنندش طبل واپس

عروسان تو شدند این رانسب نیست — اگر طبلی زنند از پس عجب نیست

کوه کندن فرهاد و زاری کردن *

۱. چو شد پرداخته فرهاد را چنگ | ز صورت کاری دیوار آن سنگ
بکوه انداختن بگشاد بازو | همی برید سنگی بی ترازو
بهر خارش که با آن خاره کردی | یکی برج از حصارش پاره کردی
نیاسودی ز وقت صبح تا شام | بریدی کوه بر یاد دل آرام
۵. بالماس مژه یاقوت میسفت | ز حال خویشتن با کوه میگفت
که ای کوه ار چه داری سنگ خاره | جوانمردی کن و شو پاره پاره
ز بهر من تو لختی روی بخراش | به پیش زخم سنگینم سبک باش
وگرنه من بحق جان جانان | که تا آن دم که باشد بر تنم جان
نیاساید تنم ز آزار با تو | کنم جان بر سر پیکار با تو

---

* ت : کوه کندن فرهاد درعشق شیرین (ز : برباد) ؛ چ ث خ : زاری کردن فرهاد برعشق شیرین (ث خ : در) ؛ ح : ناله و زاری کردن فرهاد درعشق شیرین شورانگیز ؛ د : کوه کندن فرهاد و زاری کردن درعشق شیرین ؛ ر : کوه کندن فرهاد و زاری او . ۱آ ث ج ج ح خ : فرهاد را پرداخته . ۱ب ج : زصحف کاری . ۳ ج : میکرد

۴ - ۹ ب ت ز ث ج چ خ خ د : حذف شده .

۱۰. شبا هنگام کز صحرای اندوه — رسیدی آفتابش بر سر کوه
سیاهی بر سپیدی نقش بستی — علم برخاستی سلطان نشستی
شدی نزدیک آن صورت زمانی — در آن سنگ از گهر جستی نشانی
زدی بر پای آن صورت بسی بوس — بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس
که ای محراب چشم نقش بندان — روا بخشش درون دردمندان
۱۵. بت سیمین تن سنگین دل من — بتو گمره شده مسکین دل من
تو در سنگی چو گوهر پای بسته — من از سنگی چو گوهر دل شکسته *

آ۱۰ خ : شب آن هنگام کو صحرا اندوه .

آ۱۱ خ : سپیدی بر سیاهی .

آ۱۳ د : نعره چون

ب۱۴ ب : دعاگوئی — ۱۵ ج :

بت سنگین دل سیمین بر من — بتو گمره شده مسکین سر من

آ۱۵ ث ح د : سیمین بر . آ۱۶ پ : تواز .

* ج د : افزوده

نداری هیچ کردی بردل از من — چرا گشتی بدینسان غافل از من
گر آری یک زمان اندر شمارم — دمار از سنگ و از سندان برآرم
وگر بگذاریم زین سان که هستم — چه باشد بیستون در پیش دستم
باًمید تو این کان میکنم من — بیا بنگر که چون جان میکنم من

زمانی پیش او بگریستی زار — پس از گریه نمودی عذر بسیار
وزآنجا برشدی بر پشته کوه — به پشت اندر گرفته بار اندوه
نظر کردی سوی قصر دلارام — بزاری گفتی ای سرو گلندام
۲۰ جگر پالودهٔ را دل بر افروز — زکار افتادهٔ را کاری آموز
مراد بی مرادیرا روا کن — امید نا امیدیرا وفا کن
توخود دانم که ازمن یاد ناری — که یاری بهتر ازمن یار داری
منم یاری که بر یادت شب و روز — جهان سوزم بفریاد جهان سوز*

۱۸آ اخ : وزان پس . ۲۰ب چ رج ح خ د : زکار افتاده را کاری در آموز (چ : بکار) ؛ پ ز ث : زکار افتادهٔ کاری در آموز . ۲۱آ پ مردیرا بر آور ؛ ج : را حذف شده ؛ چ : دواکن . ۲۱ب پ : امیدی را بر آور ؛ چ : رواکن . ۲۲آ چ : دانی . ۲۲ب ر : یاد داری ۲۲ ، ۲۳ : ح ۲۳، ۲۲ . ۲۳ب د : ای جهان * ج در : افزوده

(۱) تو را تا دل بخسرو شاد باشد — غریبی چون منت کی یاد باشد

(آج : تورا چون) — ج د :

(۲) توی کز من همیشه غافلی تو — بعشق شاه خسرو خوشدلی تو

(۳) توی دل در نوای چنگ بسته — منم زین سان دل اندر سنگ بسته

(۳آب) د : منم دل درهوائی سنگ) . ترتیب بیتهای اضافه شده بقرار زیراست
ج : ۲۲ ، (افزوده (۱) ، (۲)) ۲۳ ، (افزوده (۳)) . د ۲۲ ، (افزوده (۱) ، (۲)) ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، (افزوده (۳)) .

نشسته شاد شیرین چون گل نو	قدح ریزان بیاد روی خسرو
۲۵ فدا کرده چنین فرهاد مسکین	ز بهر جان شیرین جان شیرین
اگرچه ناری ای بدر منیرم	پس از حجّی و عمری در ضمیرم
من از عشق تو ای شمع شب افروز	بدین روزم که می بینی بدین روز
درین دهلیزهٔ تنگ آفریده	وجودی دارم از سنگ آفریده
وگرنه ز آهن و سنگ است رویم	وفا از سنگ و آهن چند جویم
۳۰ مکن زین بیش خواری بر دل تنگ	غریبی را مکش چون مار در سنگ
ترا پهلوی فربه نیست نایاب	که داری بر یکی پهلو دو قصّاب*

---

۲۴ پ : حذف شده . ۲۴ب ث ج چ ح رخ د : شکر ریزان . ۲۵ب د : بیاد روی . ۲۶ ح : حذف شده ۲۶ب ث : بسی حجّی ؛ ج خ : از حذف شده . ۲۷آ ح خ : دل افروز . ۲۷ب ب : زین روز * ج در : افزوده

(۱) مرام بخت بد دامن گرفتست　　که این بدبختی اندر من گرفتست

(۱ب ج : گزین سان بختی در ؛ د : گزین بدبختی در) ؛ ج د :

(۲) تو هستی تا شراب و رودهم دست　　مرا با سنگ ، بیکار ست پیوست

(۲آ د : تو مستی) ۲۹آ در : اگرنه چ ج خ : اگرنز . ۲۹ب ج : وفا در ؛ د : وفا در آهن و سنگ ؛ پ : وفا از سنگ و آهن چون بجویم . ۲۹ ، ۳۰ ح : حذف شده . ۲۹-۳۱ ث : حذف شده ۳۰ب ج ب : بو سنگ ؛ د : بر . ۳۱آ ب زث : هست ؛ ت : هستنا تاب . ۳۱آ خ ، در . ** ج ز : افزوده　تو با جمعی نشسته خرّم و شاد　نشاط آغاز کرده وز غم آزاد (د : آزاد کرده) .

منم تنها چنین برپشته مانده ز ننگ لاغری ناکشته مانده
زعشقت سوزم ومیسازم ازدور که پروانه ندارد طاقت نور
از آن نزدیک تومی نایداین خاک که باشد کارنزدیکان خطرناک*
۳۵- بحق آنکه یاری حق‌شناسم که جزکشتن منه برسر سپاسم
مگرکز بندغم بازم رهانی که مردن به مرا زین زندگانی**
بروزمن ستاره بر میایاد به بخت من کس ازمادر مزایاد***

آ۳۲ ز : درپشته . ب۳۲ د : زسنگ . آ۳۴ ح : ازآن نزدیک تر . ۳۴ ث :

مرا سودای تواز دل برآورد سرخاکم بخشت و گل برآورد

* د :

(۱) منم تنها چنین چون کاو رنجور تو میدانی خوک میرانی از دور

ج د : افزوده (۲) توآوردی مرادرسنگ بستی برفتی دربرخسرونشستی .

(۳) خطا باشدمرا درسنگ کشتن روا نبود چنین دلتنگ کشتن

آ۳۵ خ د : بحکم آن که . ب۳۵ ت ز ج : به جز ! پ : برمن . آ۳۶ د : مگر

کز گیر غم . ** ج (۱، ۳) ، د : افزوده (۱) ندانم کز کدامین خاک و

آبم که چون گردون همیشه درشتابم (۲) چنانم من که دور از آستانت

همیباشم بکام دشمنانت (۳) ندانم طالع ومولود من چیست بدین طالع

که من زادم دگر کیست . *** د ر : افزوده مرامادردعا کردست گوئی که ازتو

دور بادا هرچه جوئی (آد : مگر مادر) ۳۷ خ : (ب آ) ۳۷، ۳۸ : خ ۳۸، ۳۷

اگر در تیغ دوران رحمتی هست — چرا بزد ترا ناخن مرا دست*
وگر بی میل شد پستان گردون — چرا بخشد ترا شیر و مرا خون
۴۰- بدان شیری که اوّل مادرت داد — که چون از جوی من شیر خوری شاد
کنی یادم بشیر شکّر آلود — که دارد تشنه را شیر و شکر سود
بشیری چون شبانان دست گیرم — که در عشق تو چون طفلی بشیرم
بیاد آرم چو شیر خوشگواران — فراموشم مکن چون شیرخواران
گوم شیرینیی ندهی زجامت — زبانم تازه میدارم به نامت
۴۵- چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار — مرا بی یار و بی غمخوار مگذار
زبان ترکن بخوان این خشک لب را — بروز روشن آور این تیره شب را

آ۳۸ ث : تیغ برّان ؛ ر : زحمتی . ب۳۸ چ : مرا ناخن ترا دست . ۳۸ خ : (ب آ) . * چ ح افزوده وگر عدلیست در دریا و درکوه چرا تو در نشاطی من در اندوه . آ۳۹ ح : مگر بی میل . ب۳۹ ح : که می بخشد آ۴۰ چ ث : بآن . ب۴۰ ح : که این بیچاره نگذاری از یاد . آ۴۳ پ : بشیر کوشگواران ؛ چ : بشیر . ۴۳ ح : حذف شده . ۴۴ ح : حذف شده . آ۴۴ چ دخ ث : گوم شیری دهی ای جان زجامت (خ : دهی بهره ؛ ث : روزی) ب۴۴ چ : دهان شیرین کنی دارم چو نامت ؛ ب ث ر : دهان شیرین همی دارم (به) زنامت (ث : به ؛ پ : بنامت) ج د : دهن شیرین کنم دایم بنامت ؛ خ : دهن شیرین کنم با یاد نامت ؛ ز : زبانرا . آ۴۵ چ د : بجز تو کس ندارم ؛ ز : که کس . ب۴۶ چ د : آور تیره ۴۶ - ۴۸ ح : حذف شده .

بد انکی گرچه هستم باتو درویش | توانگر وار جان را میکشم پیش
ز دولتمندی درویش باشد | که بی سرمایه سوداندیش باشد
مسوز آن دل که دلدارش تو باشی | زگیتی چارهٔ کارش تو باشی *
۵۰- چو درخوبی غریب افتادی ای ماه | غریبان را فرو مگذار در راه**
تو کامروز از غریبی بی نصیبی | بترس از محنت روز غریبی**
دریغا هرچه درعالم رفیق است | ترا تا وقت سختی هم طریق است

---

۴۷ پ دخ ث : حذف شده . ۴۸ ث د : حذف شده . آ۴۸ خ ج : آن درویش آ۴۹ پ مسوزاین . ب۴۹ ب : بیاری گوش چون بارش تو باشی ؛ح ج د: بگیتی . * ث خ پ : افزوده

مخور خونم که خون خوردم ز مهرت | ز بیم آخر ای من خاک شهرت

(آخ : که خوردم خون ز بهرت ؛ بخ : غریبم ای من آخر ؛ پ : غریبم .)

آ۵۰ خ : درکوی . ب۵۰ ج د : درچاه ؛ پ : چو درچاهی ؛ خ : چو درکوی * ج د : افزوده

توهستی خوشتر از جان وجوانی | دلم را جان وجان را زندگانی

۵۱ پ ج : حذف شده . آ۵۱ د : تو امروز . * * * ج د ر : افزوده

طمع در زندگانی بسته بودم | امید اندر جوانی بسته بودم
ازآن هردو کنون نومید گشتم | بلا را خانهٔ جاوید گشتم ؛ ج د:

بدل گفتا چو باشد او دلارام (د : گفتم چو او) بکام دل رسم خود کام و ناکام

۵۲/۵۳ : خ ۵۲/۵۳ . ۵۲ خ : (ب آ) آ۵۲ پ : هرکه . ب۵۲ ح ج : تا روز .

که از سختی تن آسانی پذیرند	تو گوئی دست وایشان پای گیرند
مخور خونم که خون خوردم زمهرت	غریبم آخرای من خاک شهرت
۵۵. چه بد کردم که با من کینه جوئی	بد افتد گر بدی کردم نگوئی
خیالت را پرستش ها نمودم	وگر جرمی جزاین دارم جهودم
مکن با یار یک دل بیوفائی	که کس باکس نکرد این سان جدائی

---

۵۳ ج : حذف شده . ۵۳ خ (ب آ) آ۵۳ ح : جواز ؛ د : که سختی را ؛ ب ت ز ر : که سختی تن تن آسانی ؛ چ پ : که سختی در ؛ دچ ث : پزیرد . ب۵۳ چ ح : و حذف شده . د : توگوئی دست گیر او ؛ دچ پ : توگوئی پای ایشان دست گیرد ؛ ث : توگوئی دست گیر او پای گیرد . ۵۴ خ پ ث : حذف شده ؛ ۵۴ -۵۶ ح : حذف شده آ۵۴ ج : غریبم ای من آخر ؛ د : غریبی ام من آخر خاک .

۵۳-۹۷ : پ ۵۳-۶۱ ، ۶۴-۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۷- ۸۰ ، ۸۱ ، ۶۸ ، ۸۲-۸۶ ، ۹۰-۹۲ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ .

آ۵۵ ج : بدت باد اربدی ؛ خ : بدی افتد چو بد .

ب۵۶ ج خ ث : کردم ؛ ث : اگر . آ۵۷ ج : مکن با یار بی دل ؛ ث : نکرد این بی خدائی . ب۵۷ چ : نه کردست این جدائی ؛ پ ر : نکرد این ناخدائی ؛ خ : که کس کردست باکس این جدائی ؛ ج ح د : این ناسزائی ؛ پ : نکرد حذف شده .

اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد | سری چون بید درجنبان بدین باد
وگر خاکم تو ای گنج خطرناک | زیارت خانهٔ برساز ازین خاک
۶۰- اگر نگذاری ای شمع طرازم | که پیهی در چراغت میگدازم
چنانم کش که دور از آستانت | رمیمی باشم از دست استخوانت
منم درّاجهٔ مرغان شبخیز | همه شب مونسم مرغ دل‌آویز

۵۸-۶۱ ح: حذف شده. ۵۸آ د: اگر باد قوام ای؛ پ: اگر بادم چنین ای. ۵۸ب ز: براین؛ د: چون سرو؛ چ ر: باین پ: دراین. ۵۳-۹۴ ح: ۵۳، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۶۲، ۶۳، ۸۲، ۸۴، ۸۵-۸۸، ۹۷، ۶۹، ۷۱-۷۳، ۷۸-۷۹ [افزوده: ازوکین مرا خواهد زمانه ولیکن من بایم درمیانه (۲)]، ۸۱، ۹۲، ۹۴؛ خ ۵۳-۵۹، ۶۴، ۶۴ دراینجا ابیات مختلط نوشته شده، ۶۰، ۶۱، ۸۳-۸۶، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۰، ۷۱، ۷۴-۷۶، ۷۸، ۷۷، ۷۹ (افزوده)، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۹۱، ۹۳-۹۷. د: ۵۳-۶۱، ۶۴-۶۶، ۶۸، ۸۲، ۶۹، ۷۰-۷۲ (افزوده در ۷۹)، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴ (افزوده در ۷۹ (۲)، (۳))، ۸۵، ۸۶، (افزوده (۱) (۲و۳))، ۹۰، ۹۱، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷. ۵۹آ پ: سروچالاک. ۵۹ب ج: زیارت خانه... درساز. ۶۰آ ج د چ: بگذاری؛ پ: ونگذارم؛ ج د: وگر؛ ۶۰ب ج: چراغی. ۶۱-۶۲ ث: حذف شده. ۶۱آ خ: چنانم کن که بوسم؛ پ د: چنان کشتم. ۶۱ب د: بسختی باشم؛ ۶۲آ ج: منم آویخته چون مرغ. ۶۲ب چ ج ح خ ر: شب آویز.

بخود برزار گریم تا گهِ روز   زمن رهبان و زاهد زاری آموز

شبی خواهم که بینی زاریم را   سحرخیزی و شب بیداریم را

۶۵- گر از پولاد داری دل نه از سنگ   ببخشائی بر این مجروح دلتنگ

کشم هر لحظه جوری نو نو از تو   بیک جو بر توای من جوجو از تو

من افتاده چنین چون گاو رنجور   تو می بینی و خر میرانی از دور

مکن بیداد بر دل بردهٔ خویش   لطف زین بیش کن با مردهٔ خویش *

من اندر دست تو چون کاه پستم   وگرنه کوه عاجز شد ز دستم

۷۰- چو من در دست زور از کوه بیشم   چه باشد لشکری چون کوه پیشم

اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز   نه شبدیزم جوی سنجد نه پرویز

---

۶۳ ج ر : حذف شده . آ۶۳ ح : تا بود . ب۶۳ ج : گریه ؛ ح : بیا رهبان زاهد زاری آموز . ۶۶-۸۱ ح : حذف شده . ب۶۶ ج : یک جو از تو ۶۷ ج : حذف شده . ب۶۷ ز ر : بینی خوک میرانی ؛ ت : تو دانی و خرک ؛ چ : تو میدانی و خر . ۶۸ پ ر : (ب آ) . ب۶۸ چ : برمردهٔ ؛ د : نظر ؛ ر : کرم زین ؛ ج : بکن لطفی بدین ثر مردهٔ خویش. * ر : بیت ۸۲ تکرار میشود و ترتیب بیت ها بقرار زیر است ، ۶۸، ۸۲، ۶۹ - ۸۱، ۸۲، ۸۳ ... آ۶۹ پ : من اندر عشق تو . ب۶۹ خ د ت : بدستم ؛ پ : وگرچه . ۷۰ ح : حذف شده . آ۷۰ ج خ در پ : در زور دست . آ۷۱ پ : در جولان کنم تیز . ب۷۱ ث ج ح : ارزد ؛ د : نه پرویزت بجوید ره نه شبدیز .

زپرویز و زشیرین وز فرهاد　　همه در حرف پنجیم ای پریزاد
چرا چون نام هر یک پنج حرفست　　ببردن پنجهٔ خسرو شگرفست
ندانم خصم را غالب تو از خویش　　که در مغلوب و غالب نام من بیش
۷۵- ولیک ادبار خود را میشناسم　　وز اقبال مخالف می هراسم
هم ادباری عجب در راه دارم　　که مقبل تر کسی بد خواه دارم
مبادا کس وگرچه شاه باشد　　که او را مقبلی بد خواه باشد
از آن ترسم که در پیکار این کوه　　گرو بر خصم ماند بر من اندوه
مرا آن کس که این پیکار فرمود　　طلب کار هلاک جان من بود *

آ۷۲ پ ث خ ج د ح : زشیرین و ز پرویز (ج د : چه ، ح : چو) . ب۷۲ ج د : پنجد ؛ ح ز : پنج اند . ۷۳ ج : حذف شده . ب۷۳ : نه بردن . ب۷۴ خ : و حذف شده ب۷۵ ح خ پ : ز ؛ ب ت : از . آ۷۶ ج : براه . آ۷۷ ب : اگرچه ؛ ج : وگر خود ۷۷ ، ۷۸ خ : (ب آ) . ۷۹ ث : حذف شده . آ۷۹ ج ح د : مگر آن . ب۷۹ ح : کار من .

* پ ب ت ز ج ، ج (۱ ، ۲) ؛ ح ، خ (۱ ، ۳) ، د : افزوده　(۱) ازاو کین مرا خواهد زمانه (ج : همین کین)　ولیکن من نباشم در میانه (خ ح ج پ ت ز : ولی من نایم آنگه ؛ ح : بایم) (۲) چه راحت زانکه چون شیری مرا کشت (ج : گر شیرین)　رسد تیری و بیرون آید از پشت (ح تیری برو و شیر را کشت) (۳) چو دشمن تیغ زد پای مرا خست (ج پ : زخم زد)　چه سود افتادن شمشیرش از دست ؛ ج د : (۴) هر آنکس کو مرا انجا فرستاد　قرار من بهای خون من باد (۵) نگردد بی ستون بر دست من بست　ولیکن بر امیدی میزنم دست .

۸۰- در این سختی مرا مردن شد آسان	که جان در غصّه دارم غصّه در جان

مرا در عاشقی کاریست مشکل	که دل بر سنگ بستم سنگ بر دل*

حقیقت دان مجازی نیست این کار	بکار آیم که بازی نیست این کار

توان خود را بسختی سنگ دل کرد	بدین سختی نه کاهن را خجل کرد

مرا عشقت چو موم زرد سوزد	دلم بر خویشتن زین درد سوزد*

۸۵- مرا گر نقره و زر نیست در بار	که در پایت کشم خروار خروار

رخ زردم کند در اشکباری	گهی زرکاری و گه نقره کاری***

آ۸۰ د ج ر : شد مردن ؛ خ : ازین . ب۸۰ ح در ؛ خ : ماند ؛ د پستم ؛ پ : که دل بر غصّه دارم غصّه درجان ؛ ج : بسم . ب۸۱ چ ج : در سنگ ؛ ج در دل ؛ پ : مزاجی * ج د : افزوده

اگر عقلم بود جائی نشینم	وگرنه بینم از خود آنچه بینم

۸۳ ح : حذف شده ب۸۳ ج د : بدان ** ج ، د (۴،۲) : افزوده (۱) زمانه هست برمن بی مدارا قیامت گشت برمن آشکارا (۲) نخواهم دید دانم روی درمان ولی تا هست جانی میکنم جان (۳) تو ما روئی بحسن و من گدایم از آن داری ز وصل خود جدایم ۸۶،۸۵ : چ ۴ ۸۷،۸ - ۸۹،۸۵ ،۸۶، ۹۰ . آ۸۵ دپ ، مرا خود نقره ؛ چ : مرا گز . ب۸۵ ث ج ج د : در پیشت ؛ د : کنم . آ۸۶ ج د : عشق یاری . ب۸۶ ث چ ج ح د پ : زرکوبی *** ج افزوده (۱) توئی چون ماه تابان در جهان نو (د : خسروان نو) به پیش آفتابی همچو خسرو (۲) من افتاده چنین چون گاو رنجور تو می بینی خوک میرانی از دور (۳) نشاید دید آن مه را بتقدیر که باشد پیش خورشید جهانگیر .

ز سودای تو ای شمع جهانتاب	نه در بیداری آسودم نه درخواب
اگر بیدارم انده بایدم خورد	وگر درخوابم افزون باشدم درد
چو در بیداری و خواب این چنینم	پناهی به ز تو خود را نه بینم
۹۰- بیا کز مردمی جان بر تو ریزم	نه دیوم کاخر از مردم گریزم
کسی در بند مردم چون نباشد	که او از سنگ مردم می تراشد
تراشم سنگ و این پنهانیم نیست	که در پیش است در پیشانیم نیست
کسی را روبروی از خلق بخت است	که چون آیینه پیشانیش سخت است
بدان کس چون نبخشد تشو خاکی	که دارد چون بنفشه شرمناکی
۹۵- ز بیشرمی کسی کو شوخ دیده است	چو نرگس با کلاه زر کشیده است
جهان را نیست کوری پس تر از من	نه بینی هیچ کس بیکس تر از من
نه چندان دوستی دارم دلاویز	که گر روزی بیفتم گویدم خیز

۸۶-۹۷: ج ۸۶ (افزوده ۱-۳)، ۹۰، ۹۱، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷. ۸۷-۸۹ ث: حذف شده. ۸۸ب ج: وگرخوابم فزون باشد بود درد؛ د: وگر خفتم فزون باشد مرا درد. ۸۹آ ج: بر تو خود را در. ۹۲ب د: که در پیشت. ۹۳آ ز چ ر: روبرو؛ ج: کسی را ابروی خلق بستست د: کسیرا دربروی. ۹۴آ و پ ر: برآن؛ خ: بدان؛ چ: نباشد؛ د: ندارم؛ د: بدان کس چون ندارد. ۹۴ت: حذف شده. ۹۶ب ث ز پ در ج ح: نه بینی؛ پ ت: ندیدی؛ خ: به بینی. ۹۷آ ح ب: بچندان

نه چندانم کسی در خیل پیداست — که گر میرم کند بالین من راست

منم تنها درین اندوه و جانی — فدا کرده سری بر آستانی

۱۰۰ اگر صد سال در چاهی نشینم — کسی جز آه خود بالا نبینم

وگر گردم بکوه و دشت صد سال — بجز سایه کسم ناید بدنبال

چه سگ جانم که با این دردناکی — چو سگ داران روم خونی و خاکی

سگان را در جهان جای و مرا نه — گیا را بر زمین پای و مرا نه

پلنگان را بکوهستان پناهست — نهنگان را بدریا جایگاهست

۱۰۵ من بی سنگ خاکی مانده دلتنگ — نه در خاکم در آسایش نه در سنگ

چو بر خاکم نبود از غم جدائی — شوم در خاک تا یابم رهائی

مبادا کس بدین بی خان و مانی — بدین تلخی چه باید زندگانی

---

۹۸ ب ت : حذف شده . ۹۹ ، ۱۰۰ : خ ۱۰۰ ، ۹۹ . ۹۹ خ : (ب آ) . ۱۰۰ خ : (ب آ) ۹۹ب ج : کشیده پوستی بر استخوانی ؛ پ : در آستانی ۱۰۱ ج : حذف شده . ۱۰۲ب چ د ح : سگبانان ؛ خ : روم . ۱۰۳ ا ب ت چ ز : (ب آ) . ۱۰۴ پ ج ح : در . ۱۰۵آ ج : منم بی سنگ و جانی مانده برسنگ ؛ ز : خالی . ۱۰۵ب ج ب ت ز ث ج ح خ د : باسایش ؛ پ : نه در خاک است پایم نه در سنگ . ۱۰۶آ ج د : چو در . ۱۰۶ب ا د : تا یابی . ۱۰۷ - ۱۰۸ : پ ث ح خ چ ۱۰۸ ، ۱۰۷ . ۱۰۷آ خ : خانی و ؛ ر : خانمانی . ۱۰۷ب ج : بدین تلخی و ناخوش . ۱۰۷ ج د : حذف شده .

بتو باد هلاکم میدواند　　خطا گفتم که خاکم میدواند

چو تو هستی نگویم کیستم من　　ده آن تست در ده چیستم من

۱۱۰ نشاید گفت من هستم تو هستی　　که آنگه لازم آید خود پرستی

برفتن باز میکوشم چه سوداست　　نیابم ره که پیشاهنگ دوداست

درین منزل که پای از پویه فرسود　　رسیدن دیر می بینم شدن زود

برفتن مرکبم بس تیزگام است　　ندانم جای آرامم کدام است

چو از غم نیستم یک لحظه آزاد　　نخواهم هیچ کسرا در جهان شاد

۱۱۵ دلا دانی که دانایان چه گفتند　　در آن دریا که دُرّ عقل سفتند

کسی کورا بود در طبع سستی　　نخواهد هیچ کسرا تندرستی

۱۰۷-۱۱۴ : ب ت ز ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۳، ۱۰۷، ۱۱۴ . ۱۰۷-۱۱۳ : ج ۱۰۶

۱۰۸-۱۱۲، ۱۰۷، ۱۱۳ . ۱۰۹-۱۱۳ : خ ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۱۰ .

۱۰۸ب پ ز ج د : غلط گفتم . ۱۰۹آ ج د ث خ: چیستم ؛ د : ندانم

ث ت : نگوئی . ۱۰۹ب ز : و در ؛ ج د ث خ : کیستم . ۱۰۹-۱۱۱ ج:

حذف شده . ۱۱۰ خ : حذف شده . ۱۰۹ پ : حذف شده . ۱۱۰ب ت ز: واجب آید

۱۱۱ب : راه و ؛ ز : راه پیش آهنگ . ۱۱۲آ ج د : از تک بفرسود ؛ خ :

از ره بفرسود . ۱۱۲-۱۱۵ : ث ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵ . ۱۱۲، ۱۱۳ : ج ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۱۳ .

۱۱۲، ۱۱۳ پ : حذف شده . ۱۱۳ب ج : ندانم راه باز آمد ؛ د : ندانم جا کدام و ره . ۱۱۴ ث : حذف شده

۱۱۴ب ج : در جهان هیچ کس ؛ پ : نیابم هیچ کسرا . ۱۱۵ب ج : درین دریا . ۱۱۶آ ج : در عقل

۱۱۶ پ : حذف شده

مرا عشق از کجا درخورد باشد | که بر موئی هزاران گرد باشد
بدین بی روغنی مغز دماغم | غم دل بین که سوزد چون چراغم
زمن خاکستری مانده درین درد | بخاکستر توان آتش نهان کرد
۱۲۰- منم خاکی چو باد ازجای رفته | نشاط از دست وزور از پای رفته
اگر پائی بدست آرم دگربار | بدامن درکشم چون نقش دیوار
چو نقطه زیر پرگار آورم روی | شوم در نقش دیوار آورم روی*

۱۱۷ب ز پ چ ر د : درد باشد ؛ ح : هزارم درد ؛ چ : هرمو

۱۱۸ ح : حذف شده .

۱۱۸آ ث ب ت ز : مغز و دماغم . ۱۱۸ب پ : که چون سوزد .

۱۱۹ ح : حذف شده .

۱۱۹آ د : ماند . . ۱۱۹ب پ : تنور افشم لحنی شود سرد

۱۲۰آ ج : من خاکی بباد ؛ ب : از دست رفته .

۱۲۰ب ب : نشاط از پای و روز از دست . ۱۲۱آ ح : ازین بار

۱۲۱ب د : نقش پرگار .

۱۲۲ب ث : روم ؛ د : درپیش * پ ث چ ج ح خ د ر: افزوده

بصد دیوار سنگین پیش و پس را | ببندم تا نه بینم نقش کس را

(۲ب پ د ث ج : روی ؛ پ ج د : برآرم ؛ ۱آ ج : سنگی ؛ ۱آ ح : پس را بصد دیوار سنگین پیش ؛ ۲ب خ : نبندم تا بینم هیچ کس را .) .

نبندم دل دگر در صورت کس | از ین صورت پرستیدن مرا بس*
چو شب روی از ولایت درکشیدی | سپاه روز رایت برکشیدی
۱۲۸. دگر بار آن قیامت روز شبخیز | بزخم کوه کردی تیشه را تیز
بشب تا روز گوهر بار بودی | بروزش سنگ سفتن کار بودی
ز بس سنگ و زبس گوهر که میریخت | دماغش سنگ با گوهر برآمیخت
بگرد عالم از فرهاد رنجور | حدیث کوه کندن گشت مشهور
ز هر بقعه شدندی سنگسایان | بماندندی در او انگشت خایان
۱۳۰. ز سنگ و آهنش حیران شدندی | در آن سرگشته سرگردان شدندی*

۱۲۳آ پ : نه بندم دگر . ۱۲۳ب ج د : وزین ؛ ح : کزین .
* ث چ ج ح خ د ر : افزوده
چو زین صورت حدیثی چند راندی | دل مسکین بر آن صورت فشاندی
(آپ ث ج ح : زین گونه ؛ بج چ د : بدان)
۱۲۴آ چ : ی حذف شده
۱۲۴ب ث : سپاه صبح ؛ پ : درکشیدی
۱۲۶ب ز : بروزش لعل ؛ ح چ : بار . ۱۲۶ د : حذف شده .
۱۲۷ ح د : حذف شده . ۱۲۹ب پ ث چ ح خ : بدیدندی .
۱۳۰ب پ : وزآن ** ج د : افزوده
مبادا کس که برگردد از و بخت | که بد بختی بود کاری عجب سخت

رفتن شیرین بدیدن فرهاد بکوه بیستون *

۱ - مبارک روزی ازخوش روزگاران	نشسته بود شیرین پیش یاران
سخن میرفت شان درهرنوردی	چنانک آید زهرگرمی وسردی
یکی عیش گذشته یاد میکرد	بدان تاریخ دل راشاد میکرد
یکی افسانهٔ آینده میخواند	که شادی بیشترخواهیم ازین راند
۵- زهرشیوه سخن کان دلنوازاست	بگفتند آنچه واگفتن درازاست

---

* ز ر : رفتن شیرین بکوه بیستون وسقط شدن اسب او؛ ث پ : رفتن شیرین بتماشای فرهاد (پ بتماشا کردن فرهاد)؛ ج چ : رفتن شیرین بکوه بیستون؛ ح : رفتن شیرین بتماشای کوه کندن فرهاد مردن اسب او وبردوش بقصرآوردن فرهاد شیرین را؛ خ : رفتن شیرین بکوه بیستون تفرج کارفرهاد؛ د : رفتن شیرین بدیدن فرهاد وحکایت گفتن باهم؛

آ۲ ب چ ج پ ت د ح : ازهرنوردی . ب۲ خ : زگرمی وزسردی

آ۴ ج : دیرینه .

ب۴ خ : زان راند؛ پ ز : خواهیم ماراند .

آ۵ ج : زهرشیرین ب۵ ب خ : آنچ .

سخن چون شد مسلسل عاقبت کار — ستون بیستون آمد پدیدار
بخنده گفت با یاران دل افروز — علم بر بیستون خواهم زد امروز
به بینم کاهنین بازوی فرهاد — چگونه سنگ می بژّد بپولاد
مگر زان سنگ و آهن روزگاری — بدلگرمی فتد برمن شراری
۱۰- بفرمود اسپ را زین بر نهادن — صبا را مهد زرّین بر نهادن
نبود آنروز گلگون در وثاقش — براسپی دیگر افتاد اتفاقش*
برون آمد چگویم چون بهاری — بزیبائی چو یغمائی نگاری
روان شد نرگسان پرخواب کرده — چو صد خرمن گل سیراب کرده

آ۶ ب : شد حذف شده ؛ پ دخ : آخرکار . آ۸ ج : که بینم . ۹ح : درحاشیه نوشته شده . آ۹ دج : مگرکز ؛ چ : مگرآن . ب۹ چ : فتد درمن بدل گرمی شراری ؛ ث ج : در ؛ ز : زدلگرمی .

آ۱۰ ج : نهادند . ب۱۰ ج : نهادند .

ب۱۱ پ ج چ : باسپی . ب۱۲ ح : بنیکوئی

* ج د : افزوده

چو شیرین پای درمرکب درآورد — بجان آفتاب اندر تب آورد
چو ماه بدر بد درپست کوهی — وزان سیمین بران با اوگروهی

۱۲ - ۲۵ خ : ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ . ۱۳

شچ دج رح : گشته . آ۱۳ ج : بسان نرگس پرخواب گشته ؛ ب : درخواب کرده

بدان نازک تنی و آبداری　　　چو مرغی بود درچابک سواری

۱۵- چنان چابک نشین بود آن دلارام　　　که برجستی بزین مقدار ده گام

ز نعلش برصبا مسمار میزد　　　زمین را چون فلک پرگار میزد*

چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند　　　وز آنجا کوهتن زی کوهکن راند

چو آمد با نثار مشک و نسرین　　　بر آن کوه سنگین کوه سیمین

به عکس روی آن خورشید رخشان　　　ز لعل آن سنگها شد چون بدخشان

---

۱۴ پ : حذف شده . [آ]۱۴ ب ت ز چ : بآن . [ب]۱۵ ز : که درجستی ز زین ؛ چ ث ب ت : که درجستی بزین ؛ ج : برین مقدار یک ؛ ح : ز زین . [آ]۱۶ چ : به نعلش ؛ پ : می بست . [ب]۱۶ چ : برفلک ؛ پ : می بست . ۱۶،۱۵ : پ ۱۶، ۱۵ . ۱۷،۱۶ : دخ ث ۱۷، ۱۶ . ۱۶ ب ت : حذف شده

* ز د چ ح : افزوده

خرامان میشد آن بدر منوّر　　　پس و پیشش بتان مانند اختر (ج : بیابان مانند اختر) . ۱۷ ج : حذف شده . [ب]۱۷ ح : کوه کن زین کوه تن ؛ چ : کوهتن راند ؛ د : وز آنجا کوه کش بر کوه کن راند ؛ خ : کوه کن زی کوه تن ؛ ب چ : کوه کن زی کوه کن ؛ ز : کوه کن زین کوه کن ؛ پ کوه تن را سوی که راند . [آ]۱۹ ث چ دخ چ ر : ز عکس . [ب]۱۹ خ : ز لعلش ؛ ج ز : ز لعلی سنگها ؛ پ : ز لعل آن سنگ شد . ۱۵ - ۲۵ : ح ۱۵ ، ۱۸ ، ۱۶ ، (افزوده ۱۲) ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۱ ، ۲۵ ؛ چ ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۶ ، ۱۸ - ۲۵ .

۲۰- بیا دلعل او فرهاد جان کن | کننده کوه راچون مرد کان کن
ز یار سنگ دل خرسنگ میخورد | ولیکن عربده با سنگ میکرد
عیار رنج بردش رادرآن سنگ | ترا زوئی نیامد راست درچنگ
بشخص کوه پیکر کوه می کند | غمی درپیش چون کوه دماوند
بروت سنگ از آن میکندمادام | که از سنگش برون می آمدآن کام
۲۵- رخ خارا بخون لعل می شست | مگو در سنگ خارا لعل میجست
چو از لعل لب شیرین خبر یافت | بسنگ خاره درگفتن گهریافت
بدستش آهن از دل گرمتر گشت | بآهن سنگش ازگل نرمترگشت

---

۱۵ - ۲۰؛ر ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۱۷، ۲۰

۲۰ ب ج : بکندی کوه را آن کوه آهن .

۲۱ آ پ : بیاد سنگ .

۲۲ آ ج : برآن ؛ چ : بدان ؛ ر : دستبردش را ؛ پ : عیان

۲۲ ب د رج ج ، ترازوئی نیامد راست برچنگ (د ر : درچنگ)

۲۲ ث ، حذف شده . ۲۲ ، ۲۳ : د ۲۳ ، ۲۲

۲۳ آ ت ب : گاه پیکر . ۲۴ آ ج ث ر : درون سنگ ؛ د:
همیشه سنگرا میکند ناکام که ار سنگش ... ۲۵ ب پ خ ح ث :مگوکز

۲۷ آ ج خ : نرم تر ؛ پ : ازگل نرم تر . ۲۷ ب ج خ : ازدل گرمتر؛
ب ث ؛ از دل نرمتر . ۲۷ ح : بود .

بدستی سنگرا میکند چون گل | بدیگر دست می زد سنگ بر دل
دلشرا عشق آن بت می خراشید | چو بت بو دش چرا بت میتراشید
۳۰- شکر لب داشت باخود ساغری شیر | بدستش داد کاین بر یاد من گیر *
ستد شیر از کف شیرین جوانمرد | بشیرینی چگویم چون شکر خورد
چو شیرین ساقیی باشد هم آغوش | نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش
چو مست از جام می نگذاشت باقی | ز مجلس عزم رفتن کرد ساقی *

---

۲۹ ح : حذف شده . آ ۳۰ ح : لب حذف شده * ز : افزوده

نظر بر روی شیرین کرد فرهاد | ز حیرت لرزه بر اندامش افتاد
چو کوه آتشین بودش دل از تاب | ز رنج کوه کندن غرقه در آب
چو روی روشن آن ماه نو دید | بروی اندر فتاد و خاک بوسید
دگر باره چو سر بر داشت از خاک | تو گوئی زهر خورد و یافت تریاک
نوازشهای بی اندازه کردش | دگرگون خدمتی نو تازه کردش

آ ۳۲ : در آغوش .

آ ۳۳ ز پ ر : چو عاشق مست گشت از جام باقی (ز : گشت مست)

ث ج ح : چو عاشق مست گشت ؛ چ : بگذاشت ؛ خ د : چو

عاشق مست شد . * * ز

(۱) برفتن عزم کرد آن ماه رخسار | بگردانید روی آن تازه گلزار
چنان ز لتنگ شد فرهاد مسکین | که کامش تلخ شد چون رفت شیرین

رخ اندر خاک پای او بمالید		چو ابر تند شد چون برق نالید
بدو گفت ای چراغ و چشم فرهاد		ز رویت دور بادا چشم بیداد
(۵) چو گل خندان همیشه روی بادت		پریشان گر بود آن موی بادت
چنان کان تنگدل را یاد کردی		همی خواهم که از دل شاد گردی
تو آن سروی که هستی از غم آزاد		کجا بر یادت آید نام فرهاد
من از روی تو دلبر شرمسارم		که چیزی لایق خدمت ندارم
ستام و اسب و سیم و گوهرم نیست		بجز از ناله چیزی دیگرم نیست
(۱۰) درین محنت بجز جانی ندارم		اگر فرمان دهی حالی برآرم
چو اینجا آمدن رغبت نمودی		بدیداری غم از جانم زدودی
بمان تا یک زمان رویت ببینم		که بس دلکش و حیران و غریبم
بمان تا قصّهای خود بگویم		یکی دم با تو نیک و بد بگویم
از آن ساعت که شیر از جوی خوردی		دگر نام من مسکین نبردی
(۱۵) که شبها نیز در خوابت ندیدم		نه از کس نام و پیغامت شنیدم
نباشد شرط یاران ای دل افروز		که تو در عیش باشی من بدین روز
مرا بس دلخوشیها دادی اوّل		بدل گفتار تو گشتم مقول
بنزد خود چو خویشانم نشاندی		بمن بر گوهر و شکّر فشاندی
بفرمودی مرا کاری چنان کار		کز و حیران بماند مرد هشیار
(۲۰) ترا دیدم که دل دربند بودت		ز بهر شیر فکرت می فزودت

نهادم رنج بی پایان بجان بر | بجای آوردم آن خدمت ترا سر
اگرچه روزگاری رنج بردم | باُمید تو راحت می شمردم
مرا گفتی رو و دلشاد میدار | که من خواهم بزودی عذر این کار
گمان بردم که باشی غمخور من | چو تاج و تخت باشی بر سر من
(۲۵) بمن حاجت ترا چندان بد ای ماه | که کردم بر تو رنج شیر کوتاه
چو شیری چند از آنجا نوش کردی | بیک بارم چنین فرموش کردی
امیدم بد که باشی غمگسارم | از این بهتر خوری تیمار کارم
رها کردی مرا با ناله و سوز | نبردی نام من تا روز امروز
نگوئی تا درین غم یار من کیست | درین بیچارگی غمخوار من کیست
(۳۰) همی ترسم که آن شاه جهانم | خورد زنهار با این خسته جانم
ز بهر رویت ای دلدار دلخواه | کند دست مرادم از تو کوتاه
اگر مقصود شه حاصل کنم زود | برآرد از وجودم آتش و دود
کند ای نور چشم و راحت جان | مه نو را ازین دیوانه پنهان
تو باشی از برم دور اوفتاده | من اندر کوه کندن جان بداده
(۳۵) چو مانی از برم دور ای دلارام | مرا با خاک باید بردن این کام
بدو گفت آن بت خورشید رخسار | که صابر باش روزی چند در کار
اگر روزی در افتد در میانه | ببینم تا چه پیش آرد زمانه
نماند هیچ کس در رنج مادام | نباشد اعتماد کس بر ایام

شد انداmش گران از زرکشیدن | فرو ماند اسبش از گوهرکشیدن
۳۵- نه اسب ارکوه زر بودی ندیمش | سقط گشتی بزیر کوه سیمش
چنین گویند اسب بادرفتار | سقط شد زیرآن گنج گهربار
چو عاشق دید کان معشوق چالاک | فروخواهد فتاد ازبادبرخاک
بگردن اسب را با شهسوارش | زجا برداشت وآسان کردکارش
چنانش میدواند ازکوه تا کوه | که مرکب ریخت ازدنبالش انبوه

بقیه از صفحهٔ قبل

نماند نیک و بد برکس مه وسال | بیک لحظه دگرگون گردد احوال
(۴۰) چو برداری تو این سنگ ازمیانه | نماند شاهرا دیگر بهانه
چو کردی بیستون را ره پدیدار | چنان باشد که میخواهی ترا کار
ازآن پس آفتابت رخ نماید | مه اقبالت ازخاور بر آید
چو گفت این اسبرا ازجایگه راند | بکارخویشتن فرهاد در ماند

۳۴ب د : سقط شد اسبش .

۳۴- ۳۶ : خ ۳۶-۳۴ . ۳۵، ۳۶ : ث چ پ ث ح ۳۶، ۳۵
آ۳۶ خ داز پا درافتاد . ب۳۶ ز : شد حذف شده ؛ ث : گران بار ؛ چ :
برید ازحمل آن گنج ؛ خ : گهرزاد . ۳۶، ۳۷ : ز ۳۷، ۳۶ .
ب۳۸ د : و حذف شده . ۳۹ ر : حذف شده . آ۳۹ ت ث چ ح خ د : ازکوه بر
ب۳۹ ث : که ازدنبال مرکب ؛ د : که خلقی ماندش ؛ پ : از دنبالش انبوه .

۴۰- بقصرش برد زانسان نازپرورد | که موئی بر تن شیرین نیازرد
نهادش بر بساط نوبتی گاه | بنوبت گاه خویش آمد دگر راه
همان آهنگری باخاره میکرد | همان سنگی بآهن پاره میکرد
چوکن آهو سبزهٔ برکوه دیده | ز شورستان بگورستان رسیده
شده برکوه کوهی بردل تنگ | سری برسنگ میزد برسرسنگ

۴۰آ خ : برد زانسان ناز

۴۱آ ج : نشاندش بر بساط نوبتی کار ؛ ح د : نشاندش .

۴۱ب ج : بنوبت گاه خود آمد دگر بار .

پ : آمدم از کاه

۴۳ - ۴۴ ج خ پ : حذف شده

۴۳ - ۴۴ : ر ۴۴ ، ۴۳

۴۳آ چ : چو آهو سبزه را برکور دیده

۴۳ب ب ح ت ز چ خ : به حذف شده

۴۴آ ث چ : برکوه و ؛ ح : با دل -

خبردار شدن خسرو از رفتن شیرین بدیدار فرهاد وکشتن فرهاد بمکر *

۱- جهانسالار خسرو هر زمانی	بجُر جستی از شیرین نشانی
هزارش بیشتر صاحب خبر بود	که هریک بر سرکاری دگر بود
گر انگشتی زدی بر بینی آن ماه	ملک را یک بیک کردندی آگاه
در آن مدّت که شد فرهاد را دید	نه سنگ آن قلعهٔ پولاد را دید
۵- خبر دادند سالار جهان را	که چون فرهاد دید آن دلستان را
درآمد زور دستش راشکوهی	بهر زخمی زپای افکند کوهی

---

* ج ت : خبر یافتن خسرو از رفتن شیرین بدیدن فرهاد (ت : بکوه بیستون) ؛ ز : خبر یافتن خسرو از حال شیرین ؛ چ : خبر یافتن خسرو از رفتن شیرین بکوه ؛ ث : صفت مردن فرهاد درعشق شیرین ح : در سبب مرگ فرهاد وکلمه چند درموعظه گوید ؛ پ : شنیدن خبر مرگ فرهاد ، گفتار در سبب مرگ فرهاد ؛ د : کشته شدن فرهاد در عشق شیرین ؛ ر : آگاهی خسرو از رفتن شیرین نزد فرهاد . [آ۱] چ : از خسرو د : خبر میجست . [آ۲] چ : هزاران . [ب۲] ح : شغلی دیگر ؛ د : کاردگر . [ب۳] ج : یکایک شاه را [ب۴] ج در : نه کوه ؛ پ : گوهر پولاد ؛ د : زکوه . [آ۵] خ : چنین گفتند [ب۶] ت : زخمی که زد ؛ د : ز پا افکند

از آن ساعت نشاطی درگرفته است / ز سنگ آیین سختی برگرفته است

بآن آهن که او سنگ آزمون کرد / تواند بیستون را بیستون کرد

کلنگی میزند چون شیرجنگی / کلنگی نه که آن باشد کلنگی

۱۰- بچربد رو به ار چربیش باشد / وگر با گرگ هم حربیش باشد

چو از دینار جورا بیشتر بار / ترازو سر بگرداند ز دینار

اگر ماند بدین قوت یکی ماه / ز پشت کوه بیرون آورد راه

ملک بی سنگ شد زان سنگ سفتن / که بایستش بترک لعل گفتن

بپرسش گفت با پیران هشیار / چه باید ساختن تدبیر این کار

۱۵- چنین گفتند پیران خردمند / که گر خواهی که آسان گردد این بند *

فروکن قاصدی را کز سر راه / ورا گوید که شیرین مرد ناگاه

۷، ۸ : ج د ۷، ۸ . آ۸ ث د رج : بدان ؛ پ : برآن آهن ؛ ح : آزمو
کرد . ب۸ ز : ستون بی ستون را بیستون کرد . ب۹ ز د : نه که باشد آن
۹ ح : حذف شده . ۷-۱۲ : خ ۷، ۹، ۱۰، ۸، ۱۲ . ۱۰، ۱۱ ح : حذف شده
ب۱۰ ث ج : باشیر . ۱۱ پ خ : حذف شده . آ۱۱ ز : جوزا ؛ ج : جوشد
آ۱۲ ب ت ز : برآن ؛ ث : بدان . آ۱۳ ج : زین . * چ : افزوده

بباید دید ازین شخصی بنفرین / که نز دانش خبر دارد نه از دین

زبانی هیکلی بدخوی بد رنگ / بحجتهای سرد آگنده چون سنگ

آ۱۶ ث ز چ ج ح خ د ر پ : بدو .

مگر یک چند افتد دستش از کار — درنگی در حساب آید پدیدار

طلب کردند نا فرجام گوئی — گره پیشانیی دلتنگ روئی

چو قصاب از غضب خونی فشانی — چو نفاط از بروت آتش فشانی*

۲۰- سخنهای بدش تعلیم کردند — بزر وعده با آهن بیم کردند

فرستادند سوی بیستو نش — شده برناحفاظی رهنمونش**

سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد — زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد

که ای نادان غافل در چکاری — چرا عمری بغفلت میگذاری

۱۸ب ح : دلتنگ گوئی . ۱۹ پ ث ح د خ : حذف شده . ۱۹آ ب ت : از قصب . *ج د : از زده

چو سک در داوری باطل ستیزی — چو کپی زود حنسبی دیری خیزی (۱)

نکردی هیچ کاری پای برجای — وگر کردی فرو افتادی از پای (۲)

یکی خروار نان خوردی و بی زور — هزار افسانه بشنیدی و دل کور (۳)

۲۰آ (۱) د: هر کرکس زود خفتی . ۲۰ ج : حذف شده . ۲۱ب ج د: بی حفاظی * * در: از زده

(۱) چو چشم شوخ او فرهاد را دید بدستش دشنهٔ پولاد را دید . (۲) بسان شیر وحشی جسته از بند چو پیلی مست گشته کوه میکند . (۳) دلش در کار شیرین گرم گشته بدستش سنگ و آهن نرم گشته (۴) از آن آتش که در جان و جگر داشت نه از خویش و نه از عالم خبر داشت . (۵) بیاد روی شیرین بیت میگفت چو آتش تیشه میزد کوه میسفت

۲۰ب (۱) د: تیشه ، ۲۱آ (۲) د: رسته . (۳) د: ب آ . د : چو دید آن مرد در احوال فرهاد زبان بگشاد و آوازی بدو داد . ۲۲آ د: شد . ۲۲ب ث د: واو را . ۲۳ب ج : چرا روزی .

بگفتا برنشاط نام یاری | کنم زینسان که بینی دستکاری
۲۵- چه یار آن یار کو شیرین زبانست | مرا صد بار شیرینتر زجان است *
چو مرد ترش روی تلخ گفتار | ز شیرین جان شیرین دید درکار
برآورد از سر حسرت یکی باد | که شیرین مرد واگه نیست فرهاد **
دریغا آنچنان سرو شغبناک | ز باد مرگ چون افتاد برخاک
ز خاکش عنبر افشاندند برماه | بآب دیده شستندش همه راه

---

* ج د : افزوده

که گر بینم بخواب آن نقش زیبا | بیک به بیستون بردارم از جا

۲۴آ چ : بگفتش ؛ ح : بگفتا کز .

۲۴ب د : که می بینی تو کاری

۲۵ب ج د : مرا صد ره گرامی تر .

۲۶آ ح پ ج : چو آن مرد ترش رو تلخ .

۲۶ب ز : برکار ؛ چ ج پ ر : دم شیرین ز شیرین دید (چ : کرد) ؛ ث ح خ : غم شیرین برویش دید (خ : کرد)

** ح : افزوده

دریغا آن جمال و خوب روئی | دریغ آن لطف او و نغز گوئی

۲۸آ ب ث د : سروی ؛ ج : اینچنین . ۲۸ب ز ج : در . ۲۹آ ج : افشاندندی ؛ پ : درچاه . ۲۹ب پ : بآبی چشم ؛ ح : بآب چشم .

۱۰۳ هم آخر با غمش دمساز گشتند | سپردندش بخاک و بازگشتند*
درو هر لحظه تیغی چند می‌بست | برویش در دریغی چند می‌بست
چو گفت آن زلف و آن خال ای دریغا | زبانش چون نشد لال ای دریغا
کسی را دل دهد کاین راز گوید | نه بیند ور به بیند باز گوید
چو افتاد این سخن در گوش فرهاد | ز طاق کوه چون ماهی در افتاد**

---

* ز د ج : قبل از این بیت افزوده

(۱) بمرگش عالمی کردند فریاد | عجب کاریست کاگه نیست فرهاد
(۲) از ساعت که شیرین گشت بیجان | ز آب چشمها برخاست طوفان
(۳) بباد مرگ مرد آن ماه تابان | ازین ماتم سیه پوشید کیوان
(۴) سهی سروش که بودت دل بدو شاد | برون رفت از جهان و جان بتو داد
(۵) چو کردند آن همه اندوه و زاری | بسی دیدند از او اندوه و خواری

(۳)آ ج : بباد روی آن خورشید ؛ د : از آن . (۳)ب : ایوان ؛ (۴)ب د : جهان و دل تو داد . ۳۱آ د : بروهردم دردی چند می بست ؛ پ : میکرد ؛ ج : برد ۳۱ خ : میزد . ۳۱ب ج خ د : بر دریغی ؛ پ میخورد

۳۳ب پ : به بینند ور نه نبیند

** ح د : افزوده

برآورد از جگر آهی شغبناک | بپای کوه می غلطید بر خاک

(د : در خاک) . ز ت ، سرفصل افزوده : « مردن فرهاد در عشق شیرین.

۳۵ - برآورد ازجگر بادی چنان سرد | که گفتی دور باشی برجگر خورد
بزاری گفت کاوخ رنج بردم | ندیده راحتی در رنج مردم *
اگر صد گوسفند آید فرا پیش | برد گرگ از گله قربان درویش *

---

۳۵ ر : ازجگر آهی ؛ ح : چنان آهی برآورد ازجگر سرد ؛ د : ازدهان آه

۳۶ چ ج : اوخ . * ج د (۱-۷) ، ز ح (۱-۱۱) افزوده :

(۱) دریغا هرزه رنج روزگارم | دریغا آن دل امید وارم
(۲) مرا زین کوه کندن حاصل این بود | نشد کام میسر شکل این بود (ج : کارم بآخر)
(۳) چو نادانان طمع در لعل بستم | ندیدم لعل وسنگ آمد بدستم (ح : نیامد لعل)
(۴) چو آتش بود کاندر خرمن افتاد | چه طوفان بد که ناگه برمن افتاد
(۵) جهان خالی شد از مهتاب و خورشید | چمن خالی شد از شمشاد وازبید
(۶) چراغ عالم افروز ازجهان شد | نه شیرین کافتاب ازمن نهان شد
(۷) نبخشاید فلک برهیچ مظلوم | نباشد شفقتش برهیچ محروم
(۸) دریغا آنچنان خورشید وآن ماه | کزین سان درخسوف افتاد ناگاه
(۹) بگرید بردل من مرغ وماهی | که رفت آب حیاتم درسیاهی (د : که شد)
(۱۰) چرا ازروی آن دلبر جدایم | چو شیرین رفت من اینجا چرایم (ح : چه پایم)
(۱۱) اگر بی روی شیرین زنده مانم (ح د : اگر بی جان) سزد کزتن برآرند استخوانم (ح د : برآید)

(۴) ح : حذف شده . (۸) ز ج د : بدکزین سان درتن آب (۹) ح : که پنهان شد . * * ج د افزوده :

بگرید بردل من مرغ وماهی | که رفت آب حیاتم درسیاهی (د : که شد)

چه خوش گفت آن گلابی باگلستان | هرآن چت باز باید دادمستان
فرو رفته بخاک آن سروچالاک | چرا بر سر نریزم هوزمان خاک
۴۰.زگلبن ریخته گلبرگ خندان | چرا برمن نگردو باغ زندان
پریده ازچمن کبک بهاری | چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرومرده چراغ عالم افروز | چرا روزم نگردو شب بدین روز
چراغم مرد بادم سرد از آنست | مهم رفت آفتابم زرد از آنست
بشیرین درعدم خواهم رسیدن | بیک تک تا عدم خواهم دویدن
۴۵.صلای دردشیرین درجهان داد | زمین بر یاد او بوسید وجان داد
زمانه خود جزاین کاری نداند | که اندوهی دهدجانی ستاند
چو کار افتاد گرددبینوائی | درش درگیرد از هرسو بلائی
بهرشاخ گلی کو درزندچنگ | بجای گل ببارد برسرش سنگ
چنان ازخوشدلی بی بهرگردد | که در کامش طبرزد زهرگردد

---

۳۸ پ چ ج ح خ درث ؛ که هرچت باز. ۴۰آ خ : ریخت. ۴۳آ ت زد : مرد و بادم . ۴۳ب پ : فرورفت آفتابم . ۴۵آ ز ج د : صلای عشق ؛ح : صلای مرگ . ۴۵ب پ : بیاد او زمین بوسید و جان داد . ۴۶آ خ ، ندارد . ۴۷ب چ : برو درگیرد ؛ خ:درش گیرد زهرسوئی ؛ ث ح : درو در . ۴۸آ پ : بهرسنگ گلی .
۴۹آ ج : بهره . ۴۹ب ج : زهره . ۴۹ ، ۵۰ : ح حذف شده .

۵۰- چنان تنگ آید از شوریدن بخت	که بر باید گرفتش زین جهان رخت
عنان عمر از ینسان در نشیب است	جوانیرا چنین پا در رکیب است *
کسی دارد ز دوران رستگاری	که بر دارد عمارت زین عماری
مسیحاوار در دیری نشیند	که با چندان چراغش کس نبیند
۵۵- جهان دیو است و وقت دیو بستن	بخوشخوئی توان زین دیو رستن
مکن دوزخ بخود برخوی بد را	بهشت دیگران کن خوی خود را
چو دارد خوی تو مردم سرشتی	هم اینجا و هم آنجا در بهشتی *

۵۰ خ : حذف شده . ۵۰آ چ : سیر آید از برگشتن . ۵۰ب د : گرفتن

۵۱آ ب پ ت ز ث ح : در رکابست . ۵۱ چ :

چنان سیر آید از برگشتن بخت — که بر باید گرفتن زین جهان رخت

* چ : افزوده بهر صد سال دوری گیرد از سر — چو آن دوران شد آرد دور دیگر

۵۲آ ب ت پ ز ج چ خ ح : دارد ؛ ث در : یابد . ۵۳ب ز ج خ ح د چندین . ۵۴آ ب ز ج پ د : و حذف شده ؛ ج : باید دیو بستن .

۵۵ ج : از خوی

۵۵آ پ : برخوی خود را

۵۵ب ز ج ، هم آنجا و هم اینجا . ** چ : افزوده

چو گر به خویشتن تا کی پرستی — بیفکن نعل از نعلین و رستی

مخسب ای دیده چندین غافل و مست | چو بیداران برآور در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک | که فرموشت شود دوران افلاک
بدین پنجاه ساله حقه بازی | بااین یک مهره گل تا چند نازی
۶۰- نه پنجه سال اگر پنجه هزار است | سوش بر نه که هم ناپایدار است
نشاید آهنین تر بودن از سنگ | ببین تا ریگ چون ریزد بفرسنگ
زمین نطعیست رنگین خون بریزد | که بر نطعی چنین جز خون نریزد
بسا خونا که شد بر خاک این دشت | سیاووشی نرست از زیر این طشت
هر آن ذره که آرد تند بادی | فریدونی بود یا کیقبادی
۶۵- کفی گل بر همه روی زمی نیست | که بر وی خون چندین آدمی نیست

۵۷ب ج ح د : چو هشیاران . ۵۸آ خ : درین ؛ د : حفته . ۵۸ب چ ث خ ر : کند ؛ ج : که یادت ناردا این . ۵۸ - ۶۲ : ج ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۵۹، ۶۲ . ۵۹آ چ : برین . ۵۹ب پ ح خ ر ج د : بدین ، ت ، پ : بازی ؛ ث : مهرهٔ گل چند بازی ؛ چ : تازی . ۶۰ب ب ح ث : که بس . ۶۰ - ۶۵ : د ۶۰، ۶۳، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۴ . ۶۲ ح : حذف شده . ۶۲آ ز : رنگین چون ؛ چ ج د ر : ریگش چون نریزد ؛ خ : زمین ریگست نطعس چون ؛ ث : نطعیست خونش چون نریزد . ۶۳آ پ : در زیر این دست . ۶۳ب ب پ ز ث ج چ ح خ د : سیاوشی . ۶۴، ۶۵ : ج ح ۶۵، ۶۴ . ۶۵آ ر : در ؛ ث ر : زمی ؛ ج : در . ۶۵ب ج : که در وی .

که میداند که این دیر کهن سال — چه مدّت دارد و چون بودش احوال*

نماند کس که بیند دور او را — بدان تا در نیابد غور او را

بروزی چند با دوران دویدن — چه شاید دیدن و چتوان شنیدن

زجور و عدل او در هر دو سازنیست — در آن وامانده را پوشیده رازیست

۷۰- نمیخواهی که بینی جور بر جور — نباید گفت راز دور با دور

۶۶ب چ : ش حذف شده . * ز ث ج ح خ د ر پ : افزوده

بهر صد سال گیرد دوری از سر — چو شد آن دور آرد دور دیگر

(آ ر ج : دوری گیرد ؛ ث ، روزی گیرد . ب ث ج ح ر خ پ د : چو آن دوران شد آرد ؛ ج ، آمد دور دیگر ؛ ح د : آید) ۶۷آ خ : دور ما را .

۶۷ب خ : غور ما را ؛ د : نه آن . ۶۷ پ : دیگر ، ۶۷-۷۹ ، ۶۷ د ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۱ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۲ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۷۴ . ۶۲-۷۹ ح : ۶۲-۷۰ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۷۱ ، ۷۸ ، ۷۹ . ۶۷-۶۹ خ : ۶۷ ، ۷۰ ، ۸۰-۸۲ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ . ۶۸ب ح : چه شاید گفتن . ۶۹آ چ ث ج خ ح ر د : زجور و عدل در هر دور سازیست (د : روز ؛ ث : دو) ؛ پ : ز دور عدل در هر دور سازیست . ۶۹ب ر : درو ، ج ح : درو بیننده را ؛ خ : در پرده ساز . ۷۰ب ح : نباید گفتنت از دور . ۶۹-۷۶ ث خ : ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۰-۸۲ ، افزوده در ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۶ ، ۷۷

شب و روز ابلقی شد تند زنهار　　　بدین ابلق عنان خویش مگذار

بصد فن گر نمائی ذو فنونی　　　نشاید برد ازین ابلق حرونی*

فلک چندانکه دیگ خاکراپخت　　　نرفت از خوی او خامی چو کیمخت

قمارستان چرخ نیم خایه　　　بسی پر مایه را بردست مایه

۷۰- عروس خاک اگر بلد صنیراست　　　بدست باد کن امرش که پیراست

مگر خسفی که خواهد بودن ازبا　　　طلاق امرخواهد خاک را داد

گر آن باد آید وگر نایدامروز　　　تو بر بادی چنین مشعل میفروز

۷۱آ ث : ابلقی دان ؛ ج : تند رفتار . ۷۱ب ب : باین ؛ ج د پ : برین ؛ ر : مسپار ؛ پ : خود نگهدار . ۷۲ ج : حذف شده . ۷۲آ د : بصدعلم ار . ۶۹ - ۸۳ : ج ۶۹، ۸۰، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، افزوده در ۷۲، ۸۲، ۷۲، ۷۸، ۷۸، ۷۹، ۷۵، ۸۳ . * خ ث د ج ر ج : افزوده

چو گربه خویشتن تاکی پرستی　　　بیفکن از بغل گربه که رستی

(آج : تا بکی خودرا پرستی) ۷۳ب ث : چو حذف شده ؛ د : نشد از طبع او خامی کیمخت . ۷۳، ۷۴ پ : حذف شد . ۷۴ب ج : بسی بی مایه را بربست ؛ ج : بسی بر پایه را . ۷۶آ خ : ازخاک .

۷۶ب ج : باد را ؛ ج : طلاق آب .

۷۷ب پ : تو بر بادی و شعله برمیفروز ؛ ث خ : تو بر بادی تو مشعل بر (خ : چو بر) .

۵. ز خاکش گنبدی عالی برافراخت — وز آن گنبد زیارتخانهٔ ساخت *

خبر دادند خسرو را چپ و راست — که از ره زحمت آن خار برخاست

پشیمان گشت شاه از کردهٔ خویش — وز آن آزار گشت آزردهٔ خویش

در اندیشید و بود اندیشه را جای — که باد افراه را چون دارد او پای

کسی کو با کسی بدساز گردد — بدو روزی همان بد باز گردد

۱۰. درین غم روز و شب اندیشه میکرد — وزین اندیشه هم روزی قفا خورد

دبیر خاص را نزدیک خود خواند — که بر کاغذ جواهر داند افشاند

گلش فرمود در شکّر سرشتن — بشیرین نامهٔ شیرین نوشتن

۵ب پ : بر آن . * پ ح د : افزوده

(۱) وزان پس از سر خاکش خروشان — بسوی قصر شد گریان و جوشان

* ز ، ح (بعد از ۱۰) ، د (ادامه داده شده)

(۲) چو از فرهاد خالی شد زمانه — برست آن ماه تابان از بهانه

(۳) از آن دلتنگ بود آن ماه خسار — که بر وی میهمان بود و وفادار

(۴) بجای او فراوان رنج برده — در آن محنت بناکامی بمرده

(۵) چو یک هفته گذشت از مرگ فرهاد — حسودان جمله گشتند از غم آزاد

آ(۳) ح د : که باوی مهربان . آب(۴) د : ندید راحتی در رنج مرده . ۶آ ج : از چپ

۶ب د : که خار زحمت از راه . ۸ب ح : که پاداش عمل چون ؛ خ : که پاداش ورا

چون ؛ ج : که این پاداش را . ۸ د : حذف شده . ۱۰آ ح از این ؛ ج : در آن . ۱۱آ خ : بر آن

نخستین پیکر آن نقش دلبند	تولا کرده برنام خداوند *
بنام روشنائی بخش بینش	که روشن چشم ازوگشت آفرینش
۱۵-پدید آرندهٔ انسی و جانی	اثرهای زمین و آسمانی
فلکرا کرده گردان برسرخاک	زمین را کرده گردشگاه افلاک
پس از نام خدا ونام پاکان	برآورده حدیث درد ناکان
که شاه نیکوان شیرین دلبند	که خوانندش زشیرینی شکرخند
شنیدم کز پی یاری هوسناک	بهاتم نوبتی زد برسرخاک
۲۰-ز سنبل کرد برگل مشک بیزی	ز نرگس بر سمن سیماب ریزی
دوتا کرد از غمش سرو روان را	بنیلوفر بدل کرد ارغوان را
سمن را از بنفشه طوق بربست	رطب ها را بزخم استخوان خست

۱۳آ پ : نخستین نقش ... آخر مصرع ناخوانا است؛ ح : نقاش دلبند .
* سرفصل افزوده «تسمه نامه» ۱۴، ۱۵ : ج ۱۵، ۱۴ . ۱۴ب ز : که روشن گشت ازوچشم آفرینش ؛ پ ، ث : ازو شد ؛ ح : که روشن نام . ۱۶آ ث : فلک گردان کننده ؛ ج : فلک را کرد گردان
۱۶ب خ د : گردشهای ؛ ح : کرهٔ سکالی . ۱۸آ ج : که شاه دلبران ؛ ث : شکرخندان شکر . ۱۸ب د ر : که خوانندش شکر خایان ؛ ح پ : خداوندان خداوند . ۱۹آ خ : شنودم کز پی یار
۲۲آ خ : طوق بر . ۲۲ب ح : بزخم ناچنان .

بلاله تختهٔ گل را تراشید — بلؤلؤ گوشه مه را خراشید
پرند ماه را پیوند بگشاد — ز رخ برقع زگیسو بند بگشاد
۲۵ جهان را سوخت از فریاد کردن — بزاری دوستان را یاد کردن
چنین آید زیاران شرط یاری — همین باشد نشان دوستداری
بر آن حمال کوه افکن ببخشود — بسر زانو بزانو کوه پیمود
غریبی کشته بیش ارزد فغانی — جهان کو تا بدو گرید جهانی
بدین سان عاشقی درغم بمیرد — چنو بادا کزاو عبرت نگیرد
۳۰ حساب از کار او دور است ما را — دل از بهر تو رنجور است ما را
چو دانم سخت رنجیدی به مرگش — که مرد و هم نهیکوئی بترکش
چرا بایستش اوّل کشتن از درد — چو کشتی چند خواهی اندهش خورد

آ۲۳ زج ت چ : گل را خراشید . ب۲۳ چ ت زج : مه را تراشید . ۲۳ د : خراشید . آ۲۴ ز : پرند آن ماه را ؛ پ : ازبند بگشاد . ۲۸-۲۴ : د ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ . آ۲۶ د : چنین باید . ب۲۷ ث : راه پیمود . ب۲۸ ب ت : تا جهان گرید ؛ دچ پ ث ج ز خ : گرید زمانی ؛ ح : تا بدو گرید زمانی ، د : جهان گرید زمانی . آ۲۹ زج ح : بدانسان ؛ چ : بدان در عاشقی . ب۲۹ ز ر : چنو باد آنکه زو ؛ ح د : چو او آ۳۱ ث ح خ ر د : ز مرگش ؛ خ : گرفتم سخت ؛ ث : چه دانم . ب۳۱ د : که مرد او و نهیکوئی . ۳۲ ، ۳۳ : چ ۳۳ ، ۳۲ . آ۳۲ خ : بایدش ؛ پ : چرا بایست اوّل عاشقش کرد

غمش میخور که خونش هم تو خوردی | عزیزش کن که خوارش هم تو کردی
اگر صد سال بر خاکش نشینی | از و خاکی توی کس را نبینی
۳۵-ولیکن چون ندارد گریه سودی | چه باید بی کباب انگیخت دودی *
بغم خوردن نکردی هیچ تقصیر | چه شاید کرد با تاراج تقدیر
بنا بر مرگ دارد زندگانی | نخواهد زیستن کس جاودانی
تو روزی و او ستاره ای دل افروز | فرو میرد ستاره چون شود روز
تو صبحی او چراغ ار دل پذیرد | چراغ آن به که پیش از صبح میرد
۴۰- تو هستی شمع و او پروانه ٔ ست | چو شمع آید شود پروانه از دست
تو باغی او گیاهی کز تو خیزد | گیاه آن به که هم در باغ ریزد

۳۳ب چ : که هم خوارش . ۳۴آ د : درخاکش . ۳۴ب ت : از خاک نهر کس را
۳۵ د : حذف شده × پ ت ز ب ث چ ج ح خ د ر : افزوده
چو خاک ار صد جگر داری بدستی نیابی مثل او شیرین پرستی
(آ د ج ب ت ز : گهر ؛ ج ب ت زح : نبینی)
۳۸آ ب چ ج ح ح : و حذف شده ؛ ز : ستاره است ؛ ر : اوستاده
۳۹آ ب چ ج خ : و حذف شده .
۴۰آ خ : و حذف شده ؛ ۴۰ب خ ر : رود ؛ ج : شمع حذف شده
۴۱ ب ت ج د : حذف شده
۴۱آ چ : و حذف شده . ۴۱ب پ چ : درخاک ریزد .

تو آتش طبعی او عود بلاکش	بسوزد عود چون بفروزد آتش
اگر مرغی پرید از گلستانت	پرستد نسر طایر ز آسمانت
وگر شد قطرهٔ آب از سبویت	بسا دجله که سر دارد بجویت
۴۵- چو ماند بدرگو بشکن هلالی	چو خوبی هست از و کم گیر خالی
اگر فرهاد شد شیرین بماناد	چه باک از زرد گل نسرین بماناد
نویسنده چو از نامه بپرداخت	زمین بوسید و پیش خسرو انداخت
بقاصد داد خسرو نامه را زود	ستد قاصد ببرد آنجا که فرمود

۴۲، ۴۳ : ح ۴۲، ۴۱، ۴۳ .

۴۳ب ح، پ : طایر آستانت ؛ خ : آستانت .

۴۴، ۴۵ د : حذف شده . ۴۴ / ۴۵ : ح ۴۵، ۴۴

۴۴آ خ : آب در سبویت

۴۴ب پ : بسا قطره که دارد سر .

۴۵ب خ : گیر هالی ؛ ح : کم باش .

۴۶ب ث خ : از رفت گل ؛ ح : چو رفت آن زرد .

۴۷آ د : نویسنده چو این نامه بپرداخت ؛ پ : شیرین بقا یاد .

۴۷ب د : ببوسید و به پیش خسرو .

۴۸ب ت : بشد قاصد ببرد آنجا که فرمود .

چو شیرین دید کامد نامهٔ شاه | رخ از شادی فروزان کرد چون ماه
۵۰- سه جا بوسید و مهر نامه برداشت | وز و یک حرف را ناخوانده نگذاشت
جگرها دید مشک اندود کرده | طبر زدهای زهر آلود کرده
قصبهای دراو پیچیده صد مار | رطبهائی دراو پوشیده صد خار
همه مقراضه های پرنیان پوش | همه زهرابهای خوشتر از نوش
نه صبر آن که این شربت بنوشد | نه جای آنکه از تندی بجوشد
۵۵- بسختی و برنج آن رنج و سختی | فرو خورد از سر بیدار بختی

۵۰آ ح : زمین بوسید و بند ؛

پ : سرش بوسیده .

۵۰ب پ : دراو یک حرف .

۵۱ پ : حذف شده

۵۲ ، ۵۳ د : حذف شده

۵۲آ خ : صد مال

۵۲ب ث : پیچیده صد خار

۵۴ ت : (ب آ) .

۵۴آ ب ت چ ، که آن ؛ ج : بصبر آنکه آن شربت بنوشد .

۵۴ب خ ، نه برک آنکه از تندی بجوشد

جواب نامهٔ شیرین بخسرو جهت تعزیت مریم بطریق طنز*

۱- در اندیش ای حکیم از کار ایام	که پاداش عمل باشد سرانجام
نماند ضایع ارنیک است اگر دون	کمر بسته بدین کار است گردون
چو خسرو بر فسوس مرگ فرهاد	بشیرین آنچنان تلخی فرستاد
چنان افتاد تقدیر الهی	که مریم را سر آمد پادشاهی
۵- چنین گویند شیرین تلخ زهری	بخوردش داد از آن کو خورد بهری

---

* ت: ...جهت مرگ مریم و تعزیت دادن بطریق افسوس ؛ ز: وفات یافتن مریم ؛ چ ج: نامه نوشتن شیرین بخسرو (ج: ... شیرین بتعزیت مریم) ر: مردن مریم ؛ ث: تعزیت نامه نبشتن شیرین بخسرو بر طریق افسوس ؛ ح: گفتار در مردن مریم دختر قیصر روم ؛ خ: جواب نامه نوشتن خسرو بمرگ مریم بر طریق افسوس ؛ د: جواب نامهٔ شیرین بخسرو وهم بطریق طنز بمرگ مریم . ۲آ ت ج ز چ ح: وگر.
۲ب ت: باین . ۳ب د: بر شیرین چنان ، ۲ پ خ د: حذف شده
۲آ ث: نیکست گردون . ۴ب ز چ ح خ د ر: بر مریم .
۵ب پ: کو داد بهری .

وگرمی راست خواهی بگذر از زهر | بزهر آلوده همت کردش آن قهر
بهمت هندوان چون بر ستیزد | ز شاخ تازه برگ تر بریزد
فسون سازان که از مه مهره سازند | بچشم افسای همت حقه بازند
چو مریم روزهٔ مریم نگه داشت | دهان در بست از آن شکر که شه داشت
بر ست از چنگ مریم شاه عالم | چنانک آبستنان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد | ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیک از بهر جاه و احترامش | زماتم داشت آیینی تمامش
نرفت از حرمتش بر تخت شاهی | نپوشید از سلب ها جز سیاهی
چو شیرین را خبر دادند ازین کار | همش گل در حساب افتاد هم خار

۱آ ح ث : وگر خود راست . ۱ب ر : بردش از دهر ؛ ح : کردن آن قهر
چ د : کرش از قهر . ۲ ، ۸ د : حذف شده . ۲آ پ ت : بر ستیزند
۲ب ث ز ج ر : ز شاخ خشک ؛ ح : ز چوب خشک ؛ پ : بریزند
۸ ج خ : حذف شده . ۸ب ح : همه بر چشم . ۹آ ج خ : چو شیرین
پ : چو خسرو . ۹ب چ خ : بر ؛ د : که سر ؛ ج : دهن در بست ؛ چ : دهن
بر بست . ۱۰ب پ : چنان ما بستنی ؛ خ : چنین . ۱۲ب ح : بماتم
۱۳آ ج ح : بر تخت ماهی .
۱۳ب ح : از لباسها . ۱۴آ چ : از آن کار .
۱۴ب ز ت چ : وهم ؛ ح : آورد ؛ خ د : آمد همش .

۱۶- بنوعی شادمان گشت از هلاکش — که رست از رشک بردن جان پاکش

بدیگو نوع غمگین بود و دلسوز — که عاقل بود و می ترسید از آن روز

ز بهر خاطر خسرو یکی ماه — ز شادی کرد خود را دست کوتاه

پس از ماهی که خار از ریش برخاست — جهان را این غبار از پیش برخاست

دلش تخم هوس فرمود کشتن — جواب نامهٔ خسرو نوشتن

۲۰- سخن هائی که او را بود در دل — فشاند از طیرگی چون دانه در گل*

نویسنده چو بر کاغذ قلم زد — بترتیب آن سخن ها را رقم زد

سخن را از حلاوت کرد چون قند — سر آغاز سخن را داد پیوند

بنام پادشاه پادشاهان — گناه آمرز مشتی عذرخواهان

خداوندی که ما را کارساز است — ز ما و خدمت ما بی نیاز است

۱۵ب چ : رشد مریم . ۱۶آ پ چ خ ح ث ر : غمگین گشت ؛ ج : بهر یک نوع . ۱۷ب ر : کرد دست خویش ؛ پ : کرد خسرو دست .
۱۸آ ب ت : پس ماهی ؛ ح ث : پس از یک مه ؛ ح : برداشت .
۱۸ب چ ح : آن غبار ؛ ح : برداشت . ۱۷، ۱۸ خ : حذف شده .
* سر فصل افزوده ؛ ز : جواب نامهٔ شیرین بخسرو ؛ ر : تعزیت نامهٔ شیرین بخسرو در مرگ مریم از راه باد افراه ؛ د : رسیدن نامهٔ شیرین بخسرو ؛ ح : تعزیت نامه نوشتن شیرین بخسرو جهت مریم ؛ خ : آغاز نامه . ۲۱آ ز ح : این
۲۲ب چ : کرد پیوند . ۲۳ب ز : گناه آور . ۲۴ب چ : ز ما و ز خدمت .

۲۵- نه پیکر خالق پیکر نگاران | بحیرت زین سمار اخترشماران*
زمین تا آسمان خورشید تا ماه | بترکستان فضلش هندوی راه
دهد بی حق خدمت خلق را قوت | نگارد بی قلم در سنگ یاقوت
ز مرغ و مور در دریا و در کوه | نماند جا و دان کس را در اندوه
گه نعمت دهد نقصان پذیری | کند هنگام حیرت دستگیری
۳۰- چو از شکرش فرامش کار گردیم | بمالد گوش تا بیدار گردیم
بحکم آن که در قانون بینش | تغیّر های حال آفرینش
گهی راحت کند قسمت گهی رنج | گهی افلاس پیش آرد گهی گنج
جهان را نیست کاری جز دورنگی | گهی رومی نماید گاه زنگی
گه از بیداد آن این را دهد داد | گه از تیمار این آن را کند شاد

۲۵-۲۶ د : حذف شده . ۲۵ب ح : انجم شماران * خ افزوده :

خداوندی که ما را دستگیر است | همه جرم و گنه ما در پذیر است

۲۸آ پ : چو مرغ . ۲۹آ ح : که از . ۲۹ب ح : صبرت . ۲۹ پ :
حذف شده . ۲۹-۳۱ د : حذف شده . ۲۹-۶۷ : خ ۲۹ ، ۳۶-۳۸ ، ۳۳ ،
۳۴ ، ۶۲ ، ۶۵-۶۷ . ۳۰-۳۲ ؛ ۳۹-۶۱ خ : حذف شده . ۳۱آ ث چ
ح پ ر : بحکم اوست . ۳۲-۳۷ : چ ۳۲ ، ۳۶ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۷
۳۳ب ز ث ح : که گه رومی . ۳۴آ ح ر : این آن را ؛ ز : دهد یاد .
۳۴ب ح خ ر : آن این را . ۳۴ ، ۳۵ د : حذف شده

۳۵- چه خوش گفت آن لهاوری بطوسی
چو مرگ خر بود سگرا عروسی

نه هر قسمت که پیش آید نشاطاست
نه هر پایه که زیر افتد بساط است

چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
که قسمت گه دوا باشد گهی درد

خردمند آن بود کو در همه کار
بسازد گاه با گل گاه با خار

جهان دار مهین جمشید آفاق
که زد بالای هفت اورنگ شش طاق

۴۰- جهان دارد بزیر پادشاهی
سری و باسری صاحب کلاهی

بهشت از حضرتش میعادگاهیست
زشاخ دولتش طوبی گیاهیست

۳۵آ ر : گفتا ؛ ج پ : چه خوش گفتست فردوسی طوسی . ۳۵ب چ پ ر : که مرگ . ۳۵ ح : حذف شده . ۳۶ پ : حذف شده .

۳۶آ چ : پیش آرد . ۳۶ب ز : نه هرمایه ؛ چ : نه هرچیزی .

۳۷آ ت : که روزی ؛ زچ پ : بخش مان ؛ خ : چو روزی بخش مان روزی چنین کرد . ۳۷ب چ ر : گهی روزی دوا ؛ ح پ ز ث ر : که روزی که دوا بخشد گهی درد (ز ث خ : دوا باشد)

۳۷-۴۳ د : حذف شده . ۳۸آ پ : خردمندان بود کندر همه حال . ۳۸ب ث : گهی با گل بساز و گاه .

۳۹آ ح ر : خورشید آفاق ؛ ح : جهاندار زمین . ۳۹ب ث چ ح ب ر : زد بر فوق .

۴۱آ پ : گاهی . ۴۱ب ث چ ح پ ج ر : زباغ ؛ پ : کلاهی.

درین دوران که مه تا ماهی او راست   ز ماهی تا بماه آگاهی او راست

خبر داری که روز و شب دو رنگست   نوالش گه شکر گاهی شرنگست

درین صندل سرای آبنوسی   گهی ماتم بود گاهی عروسی*

۴۵- عروس شاه اگر در زیر خاک است   عروسان دگر دارد چه باک است

فلک زان کرد بر رفتن دلیرش   که آگه بد ز شاه زود سیرش

از او به گر چه شه را همدمی نیست   شهنشه زود سیر آمد غمی نیست

نظر بر گلستانی دیگر آرد   وزو به دلستانی در بر آرد

دریغ آن است کان لعبت نماند   وگرنه هر که ماند عیش راند

۵۰- مرنج ای شاه نازک دل بدین رنج   که گنج است آن صنم در خاک به گنج

آ۴۲ ب ت ز : درین دولت ؛ ح : تا ماه . ب۴۲ ح : آگاه . آ۴۳ ث

ز چ ر : دارد . ۴۳ - ۵۰ : ح ۴۳ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۵۰ .

آ۴۴ د : درین گنبد   * د : افزوده

از آن سرد آمد این قصر دلاویز   که چون جا گرم کردی گویدت خیز

آ۴۶ ث ز چ ر : زان داد ؛ د : دلیری ؛ ر : دلیریش . ب۴۶ چ ث ج د ر :

که بود آگه ز شاه و زود سیرش (د : سیری)

۴۸ ، ۴۹ د : حذف شده . ۴۸ ، ۴۹ : پ ث ح ۴۹ ، ۴۸

آ۴۹ ث ج : کان دلبر . آ۵۰ ج ت ز : باین ؛ ب : بآن ؛

ث : ازین . ب۵۰ پ : آن و اندر خاک .

مخور غم کادمی غم بر نتابد　　　چو غم گفتی زمین هم بر نتابد
برنجد نازنین از غم کشیدن　　　نسازد نازکان را غم چشیدن
عنان آن به که از مریم بتابی　　　که گر عیسی شوی گردش نیابی
اگر در تخته رفت آن نازنین خفت　　　بترک تخت شاهی چون توان گفت
۵۵- بمی بنشین ز مژگان می چه ریزی　　　غمت خیزد گر از غم بر نخیزی
نه هر کش پیش میری پیش میرد　　　بدین سختی غمی درپیش گیرد*
بنالیدن مکن بر مرده بیداد　　　که مرده صابری خواهد نه فریاد
چو کار کالبد گیرد تباهی　　　نه درویشی بکار آید نه شاهی

۵۱ب ز : زمی ؛ پ چ د : چو گفتی غم .

۵۲ - ۵۵ د : حذف شده .

۵۲ب پ : نار بینان غم .

۵۴آ پ : اگر با تخته شد ؛ ح : اگر بر تخته شد .

۵۵آ ز : خون چه ریزی .

۵۵ب پ : غمت گیرد . ۵۵ ح : حذف شده .

۵۶آ د : نه هرکش دلستانی . ۵۶-۵۷ : چ ۵۶ ، ۶۱ ، افزوده ۵۷،

* پ چ شح در : افزوده

توزی کو مرد و هرکو زاد روزی　　　بمرگش تن بباید داد روزی (۱د :

و حذف شده) ۵۷ب ج : نه بیداد . ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۱ د : حذف شده

ز بهر چشمهٔ مخروش مخراش ز رود دجله گو یک قطره کم باش

۶۰- بشادی بر لب شط جام جم گیر کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

دل نغنوده بی او بغنوادت چنانکه از دیده رفت از دل روات

اگر سروی شد از بستان عالم تو باقی مان که هستی جان عالم

مخور غم تا توانی باده خور شاد مبادا کز سرت موئی بود باد

اگر هستی شود دور از تو از دست بحمد الله چو تو هستی همه هست

۶۵- تو دُر قدری و در تنها نکوتر تو لعلی لعل بی همتا نکوتر

بتنهائی قناعت کن چو خورشید که اندر بر نتابد جای جمشید

اگر با مرغ باید مرغ هم خفت تو سیمرغی بود سیمرغ بی جفت

مرنج ار با تو آن گوهر نماند تو کانی کان ز گوهر در نماند

سر آن بهتر که او همسر ندارد گهر آن به که هم گوهر ندارد

۷۰- گر آهوئی ز صحرا رفت بگذار که در صحرا بود زین جنس بسیار

۵۹ب ث چ ح د ر : ز فیض . ۶۰آ ج : ز شادی ؛ پ : بشادی یزد دجله . ۶۱ ح : حذف شده . ۶۱ب ب ت ز ر ج : چنان کز . ۶۳ ، ۶۴ خ : حذف شده ۶۴آ ز : تو هم دوست . ۶۴ ح : حذف شده . ۶۴-۷۰ د : حذف شده . ۶۴آ : اگر شد بندهٔ آزاد رار دمت . ۶۵آ پ : تو در ورزی . ۶۶ب چ : که همتا نیست با خورشید همتا ث پ ر : که همسر شرک شد در راه جمشید ؛ ح : که اندوه ؛ خ : که شرکت ؛ ب ز ت ج : اندُه . ۶۶ ، ۶۷ ح ۶۲ ، ۶۶ ، ۶۷آ چ ث ر : مرغ را خفت ؛ ح پ : اگر با مرغ باشد ۶۸ب خ : که خسرو کان . ۶۹ ح : حذف شده ۶۹آ خ : هر آن . ۶۹ پ : نباشد ۷۰آ ح : ز دشت

اگر یک دانه رفت از خرمن شاه　　فدا بادش فلک باخرمن ماه
گلی گر شد چه باید دید خاری　　عوض باشد گلی را نو بهاری
بتی گر کسر شد کسری بماناد　　غم مریم مخور عیسی بماناد*

---

۷۰ - ۷۱ : ج ۷۱ ، ۷۰ . آ۷۱ ث خ ر : وگر . ب۷۱ ت : بادت
د : بر . ۷۱ ث : حذف شده . آ۷۲ پ : گلی گر * بت ز د ح ج ث ازو

(۱) چو شد پرداخته از نامهٔ شاه　　ز شادی بادبان زد بر سر ماه
به پیچید و ز زلفش عنبرین کرد　　که پیش از وی همه خوبان چنین کرد
بقاصد داد وگفتا کز سر راه　　ببر این نامه را در خدمت شاه
بدست خویش ده شاه جها نرا　　نباید دادنت مراین وآنرا ؛ ب ث د ح ز ج :
(۵) ستد قاصد چنان کش ماه فرمود　　بیامد بی توقف نزد شه زود ؛ ب ت ز د ح ج ث :
اشارت کرد بر دربان درگاه　　که دارم نامهٔ نزدیکی شاه ؛ ب ت د ح ج ث :
اجازت ده که نزد شه شوم زود　　که صاحب نامه ام زین سان بفرمود ؛ ب ت ذ
د ح (۸ ، ۱۱) ج ث : که خود نامه بنزد شه رسانم　　چو بر خواند جواب از وی ستانم
بحاجب گفت دربان کای خداوند　　بیامد قاصدی از پیش دلبند
(۱۰) بنزد شاه عالم نامه دارد　　که گوئی نافهٔ از خامه دارد
بیامد حاجب از وی حال بشنود　　پس آنگه برد اورا نزد شه زود

آ(۱) ح : برسر راه ؛ د : ز شادی سایه بان . آ(۳) د : در خدمت ؛ آ(۴) ج : نباید دیدنت . آ(۵)
ث ح د : چنان کش او بفرمود ؛ ج : چو شد قاصد چنان کش او بفرمود .

رسیدن نامهٔ شیرین بخسرو *

۱ - چو خسرو نامه شیرین فروخواند — از آن شیرین سخن عاجز فروماند
بدل گفتا جواب است این نه جنگست — کلوخ انداز را پاداش سنگست **
جواب آنچه بایستش دریدن — شنیدم آنچه میباید شنیدن
دگر باره شد از شیرین شکرخواه — که غوغای مگس برخاست از راه
۵ - ز کار آشوبی مریم برآسود — رطب بی استخوان شد شمع بیدود
چو مریم دست کرد از جشن کوتاه — جهان چون جشن مریم گشت بر شاه
چو دشمن شد همه کاری بکام است — یکی آب از پس دشمن تمام است

---

* ز : افزوده وانصاف دادن ؛ ح د : حذف شده ؛ خ : تدبیرکردن خسرو درباب شیرین ؛ ج : فرو ماندن از کارشیرین ؛ ث : عاجز گشتن خسرو درعشق شیرین . ۱ب ب : درآن ؛ د : خسرو فرو؛ ب : حیران . ۲، ۳ ح : حذف شده . ۲آ ر : بخود گفتا . ۳آ ث : درید او هرچه می ؛ ح ج : بدیدم آنچه میبایست دیدن . ۳ د : حذف شده : ** د: افزوده کسی کانداز داو برآسمان سنگ به آزار سرخود دارد آهنگ . ۴ب پ : چو غوغای ؛ ت : نهانست . ۵ب پ شد کاری روز آب . ۶ د : حذف شده . ۶آ ج ر : کرد دست ؛ خ : ازعیش . ۶ب ج : درخدمت شاه ؛ د : درحضرت شاه ؛ خ : چون عیش . ۷آ ج : کارت . ۷ب ح : ازبی ؛ د : که آمد .

بشیرین چند چرپیها فرستاد	بروغن کرد نرم آهن ز پولاد
بت فرمانبرش فرمان پذیرفت	که دردی داشت کان درمان پذیرفت
۱۰ بخسرو پیش از آنش بود پندار	کز آن نیکوترش باشد طلبکار
فرستد مهد و در کاوینش آرد	ببزم خود عروس آیینش آرد
بدفترها عتاب آغاز میکرد	عتابش بیش میشد نازمیکرد
متاع نیکوئی برکار میدید	بها میکرد چون بازار میدید
متاع از مشتری یابد روائی	بدیده قدر دارد روشنائی

---

۸۰۷ : د ۷/۳۵/۸ .

۸ب چ ح خ ر : نرم کرد آهن ز پولاد .

۹ب ت : تو گوئی ؛ چ : در

۱۰آ پ : بخسرو پیش از اینش بود پندار .

۱۰ب پ : کزین نیکوترش .

۱۱آ ز : بنزد خود عروس ؛ ث چ ر : بمهد خود

عروس آئینش آرد .

۱۳آ د : متاع نیک خود بر کار

۱۳ب ح پ : بهای کرد .

۱۴آ چ : گیرد .

۱۴ب د ر : قدر گیرد روشنائی

۱۵. ز بهر سود خود این پند بنیوش　　متاعی کان بنخرند از تو مفروش *
در آن بازار یابی سودمندی　　که چون بینی روائی در نبندی
ملک دم داد و شیرین دم نمیخورد　　ز ناز خویش موئی کم نمیکرد
چو عاجز گشت از آن ناز بخروار　　نهاد اندیشه را بر چارهٔ کار
که یاری مهربان آرد فراچنگ　　برهواره همی راند خر لنگ
۲۰. سروکاری ز بهر خویش گیرد　　سرا کاری دگر در پیش گیرد
ز هر قومی حکایت باز میجست　　نگیرد مرد زیرک شغل‌را سست

آ۱۵ ث : خویش ؛ خ : خویش آن .　ب۱۵ ح : متاعی کز تو آن بخرند بفروش ؛ خ : متاعی را که نخرند از تو بفروش ؛ ب ت ز : بخرند

آ۱۶ ث ر : در آن دیدست دولت .

ب۱۶ ث چ ح پ ر : یابی .　۱۵، ۱۶ د : حذف شده .

آ۱۷ ح : و حذف شده .　* خ : افزوده

چو نیل خویش را یابی خریدار　　اگر در نیل باشی باز کن بار

آ۱۸ خ : زان نازهٔ کار ؛ پ : عاجز گشت .　ب۱۸ د : اندیشها

ب۱۹ خ : راندی ؛ خ د : برهواری .　آ۲۰ ج : سرکاری ؛ د : سرا کاری .　ب۲۰ چ خ : زسرکاری ؛ ر : سرازکاری ؛ ج سرکاری ؛ د : سروکاری .　آ۲۱ ر : کارخود سست ؛ خ : مرد عاقل .

صفت شوکت و تنعم خسرو در پادشاهی*

۱. جهان داند که تا خسرو کمر بست | کله داری چو او بر تخت ننشست
بروز بار کورا رأی بودی | به پیشش پنج صف بر پای بودی
نخستین صف توانگر داشتی پیش | دویم صف بود حاجتکار و درویش
سوم صف جای بیماران بی زور | همه رسته بموئی از لب گور
چهارم صف بقومی متصل بود | که بند پایشان مسمار دل بود

---

* پ : بر تخت نشستن خسرو ؛ ز : صفت شوکت و بزرگواری خسرو در پادشاهی ؛ ج : صفت بزرگی وآیین خسرو پرویز ؛ خ : صفت ایوان پرویز وداد او ؛ ح : صفت پادشاهی خسرو و پرویز و عدل او ؛ د صفت بزرگی خسرو ر : صفت داد و دهش خسرو .

[۱]ا ر : جهان خسرو که تا گردون ؛ ح : جهان داری . [۲]ا ث خ ر : چنو ؛ ح : جهانداری . [۱]۲ ث خ : بار بودی ؛ د : جای [۲]۲ ث ح خ : برکار . [۱]۳ چ ث پ ر : داشت در ؛ د : بود در پیش . [۲]۳ ز : حاجتمند ؛ چ خ : حاجتگاه ؛ د : جای حاجتگاه ح : جای حاجتمند ؛ پ ث : حاجت خواه .

صف پنجم گنه کاران خونی که کسرا کس نپرسیدی که چونی

به پیش خونیان زامّید واری مثال آورده خط رستگاری

ندا برداشته دارندهٔ بار که هر صف زیر خود بینند زنهار

توانگر چون سوی درویش دیدی شمار شکر بر خود بیش دیدی

۱۰- چو در بیمار دیدی چشم درویش گرفتی بر سلامت شکر در پیش

چو دیدی سوی بندی مرد بیمار بآزادی نمودی شکر بسیار

چو بر خونی فتادی چشم بندی گشادی لب بشکر به پسندی

چو دیدی خونی امید رهائی فزودی شمع شکرش روشنائی

دل خسرو همه ساله بدین داد چو مصر از شکر بودی شکر آباد*

۶ب ث ج چ پ ح خ د ر : که کس کسرا . ۸آ پ : نداز دمرده را

۸ب ج خ : پیش خود ؛ ح : که هرکس .

۹ب خ : شکر خود را . ۱۰ ب ت ز : حذف شده .

۱۰آ چ : در سلامت ؛ خ : راه در پیش ؛ خ : از سلامت .

۱۱آ د : چو در بندی فتادی چشم بیمار . ۱۲ب خ : بشکر و ؛

ث : لب بسوی ؛ پ : بشکرانه . ۱۳آ ث ح خ ر : چو خونی دیدی

پ : چو دیدی سوی خونی . ۱۳ب ب ت ز ج چ : شکر ؛ پ : فزودی نور

شمعش روشنائی . ۱۴آ ز چ ث د خ ح ر : در خسرو ؛ ۱۴ب خ : چو مصر

شکر بودی . * ر : سرفصل افزوده «بمی نشستن خسرو بر تخت طاقدیسی»

۱۵- بسی بنشست روزی بر سر تخت | بدین حرفت حریفی کرد با بخت
بگردا گرد تخت طاقدیسش | دهان تاجداران خاک لیسش
همه تمثال های آسمانی | رصد بسته بر آن تخت کیانی
ز ماه و زهره تا خرگاه کیوان | درو پرداخته ایوان به ایوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار | دقایق با درج پیموده مقدار
۲۰- بترکیب گهرهای شب افروز | خبر داده ز ساعات شب و روز
شناسائی که انجم را رصد راند | از آن تخت آسمان را تخته بر خواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت | هزاران جام کیخسرو زبر داشت
چنین تختی نه تختی آسمانی | بر او شاهی نه شه صاحبقرانی
چو پیلی گو بود پیل آرمی روی | چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی

۱۵ب پ : بدین غربی . ۱۶ب پ : خاک بوسش . ۱۷آ پ : بران تمثالهای . ۱۸ - ۲۱ د : حذف شده . ۱۸آ چ ث ح خ ر پ : ز مریخ ماه تا ۱۸ب ر : بر ایوان ؛ ث : با ایوان ؛ ح بایوان ؛ خ : در ایوان . ۱۹آ ث کواکب هاز . ۱۹ب ب : دقایق را درج .
۲۰آ پ ر ح : بترتیب . ۲۱ ح : حذف شده . ۲۱آ ب : که حکمترا پ : خواند . ۲۲آ پ : کسی او . ۲۲ب پ : هزاران گنج .
۲۳آ چ ث د پ ر : کاسمانی . ۲۳ب خ چ : چه شه . ۲۴ - ۲۴ ح د : حذف شده . ۲۴آ خ : پیلی کو .

۲۵- زمین تا آسمان را نی گشاده — ثریا تا ثری خوانی نهاده
ارم را خشک بد در مجلش جام — فلک را حلقه بد بر درگهش نام
بزرگی بایدت دل در سخا بند — سر کیسه ببرگ گندنا بند
درم داری که از سختی در آید — سرو کارش ببدبختی در آید
بشادی شغل عالم درج میکن — خراجش میستان و خرج میکن
۳۰- جهان میده چنان چون میستانی — وگر بدهی و نستانی تو دانی
جها نداری بتنها کرد نتوان — بتنهائی جهانرا خورد نتوان
بداند هرکه با تدبیر باشد — که تنها خوار تنها میر باشد
مخور تنها گرت خود آبجویست — که تنها خور چو دریا تلخ روست
بباید خویشتن را شمع کردن — بکار دیگران پا جمع کردن
۳۵- ببین قارون چه دید از گنج دنیا — نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

آ۲۵ خ د : راهی گشاده ؛ ح : بانی گشاده . ب۲۵ د : راهی نهاده
۲۶ پ ث : حذف شده . ب۲۶ ج : حلقه شد . ب۲۷ پ : سرکیسه ببند .
۲۸ د : حذف شده . ب۲۸ چ : برآید ؛ ر : گرآید . آ۳۰ ث ر : چنین میده
چنان کش ؛ پ چ دح : چنان کش ؛ خ : چنان میده . ب۳۰ ر : بدهی
ث : تو ندانی ؛ پح : اگر ندهی و بستانی . ب۳۱ ح : جهانی . ۳۳،۳۴ ح : حذف شده
آ۳۳ ث : وگر خود ؛ پ د : اگر خود . ب۳۳ ث : چو تنها . ۳۴ د : حذف شده . ب۳۴ چ :
دل جمع ، ب ت پ چ ث : خوردن ؛ خ : درجمع باید کردن . آ۳۵ خ ر : چه برد ؛ چ :
بقارون بین .

برنج آید بدست این خود سلیمست | چو از دستت رود رنجی عظیمست
چو آید رنج باشد چون رود رنج | تهی دستی شرف دارد بدین گنج
ملک پرویز کز جمشید بگذشت | بگنج افشانی از خورشید بگذشت
بدش باگنج دادن خنده ناکی | چوگنجش خاک واو چون گنج خاکی
۴۰-دو نوبت خوان نهادی صبح تا شام | خورش باکاسه دادی باده با جام*
کشیده مایده یک میل در میل | مگسرا گاو دادی پشه را پیل
ز حلواها که بودی گرد خوانش | ندانستی چه خوردی میهمانش
ز گاو و گوسفند و مرغ و ماهی | نگویم چند چندانی که خواهی
چو بزمش بوی خوش را ساز دادی | صبا وام ریاحین باز دادی
۴۵-بهنگام بخور عود و عنبر | خراج هند بودی خرج مجمر

۳۵-۳۷ : چ ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۵ . ۳۶ب پ : خود از دستت . ۳۷آ ت
ز ث ر : چون شود . ۳۷ب پ ث خ : برین . ۳۸-۳۴ : چ
۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۵، ۳۸ . ۳۹ ح : حذف شده . ۳۹ب پ چ خ ر : چو خاکش
گنج . * د : افزوده
نخوردی بی غنا یک جرعه باده | نه بی مطرب شدی طبعش گشاده
۴۱آ ث : کشیدی مایدهٔ . ۴۲ ، ۴۳ د : حذف شده . ۴۳ب ر :
ندانم ؛ چ : نگویم چند بد چندانکه خواهی . ۴۴ب خ : صبا بوی
۴۵آ د خ : بخور از .

چو خورد خاص او بر خوان رسیدی	گوارش تا بخوزستان رسیدی
کبابی تر بخوردی اوّل روز	بر آن سوده یکی دُرّ شب افروز
ز بازرگان بحوان در نهانی	خریده زو بصدمن زر کانی
شنیدم کز چنان در باشد آرام	رطوبت های اصلی اندر اندام
۵۰- یک اسب بور ازرق چشم نوزاد	معطّر کرده چون ریحان بغداد
ز شیر مادرش چوپان بریده	بشیر گوسفندان پروریده
بفرمودی تنوری بستن از سیم	که بودی خرج او دخل یک اقلیم

۴۶-۴۹ ج : حذف شده . ۴۶ب پ : گوارشرا .

۴۷آ د : ز اوّل ؛ پ : زول . ۴۷ب پ ت ز ث د ح خ ر : براو ؛ خ : دری ؛ ج : برو سوده . ۴۸آ ر : عمان ح : بحری ؛ پ : ز بازارگان خریدی درنهانی .

۴۸ب ج : خریده بد ؛ پ خ ث ح ر : بده من زر خریده ح : رایگانی ؛ ز : در ایام . ۴۹آ پ ث : چنین . ۴۹ب ز : در ایام پ : رطوبها ء اصلی اندر . ۴۹ ح : حذف شده .

۵۰آ خ : اسب کرّه ؛ پ : یکی نور ازرقی از چشم نو زاد . ۵۱ پ : حذف شده . ۵۱آ ح : پریده . ۵۱ب ر : گوسفندش . ۵۲آ ج : بفرمودش ؛ پ : کردن . ۵۲ب ج : که خرج او بودی ؛ پ خ : خرج آن ؛ پ : اقلام .

دراو ده پانزده من عودچون مشک — بسوزاندی بجای هیزم خشک
چو بریان شد کباب خوانش این بود — تنور و آتش و بریانش این بود
۵۵. بخوان زر نهادندی فراپیش — هزار و هفتصد مثقال کم بیش
بخوردی زان نواله لقمهٔ چند — چو مغز پسته و پالودهٔ قند
نظر کردی بمحتاجان درگاه — کجا چشمش برافتادی زناگاه
بدو بخشید آن پوشیده خوانرا — تنور و هرچه آلت بودی آنرا
زهی خوانی که فراشان نورش — چنین نانی برآرند از تنورش
۶۰. دگر روزی که خوان لاجوردی — گرفتی از تنور صبح زردی
همان پیشینه رسم آغاز کردی — تنور و خوانی از نوساز کردی

۵۳آ ج : درومقدار ده من ؛ چ : دوده . ۵۳ب زت ب : بسوزاندی بسان ج ث خ ر : بسوزاندی ؛ پ : بسوزانده ؛ رخ : هیمه ؛ دح : بسوزیدی بسان (ح : بجای) . ۵۴آ چ ح : آن بود . ۵۴ب ت چ ح : آن بود ؛ ب : کاین ؛ د : تنور و هیزم ؛ چ : تنور وآلت بریانش . ۵۵ ح حذف شده . ۵۵آ ز : بخوانی . ۵۵ب پ : درهم کم وبیش ؛ خ : مثقال درپیش . ۵۶آ خ : زان عذاها . ۵۷ ر : در ؛ خ : بناگاه . ۵۸آ پ ر : بخشیدی ؛ خ : آن نوشد ؛ ر : آن زرینه ؛ چ : نوشیده . ۵۸ب خ چ د : بود . ۵۹آ ر : که طباخان ؛ پ خوانش . ۵۹ب ثخ چ : نانها ؛ ح : چنان ؛ د : خوانها ؛ پ چنین بریان . ۶۰آ پ : که صبح ؛ خ : حودیگر روزخوان ؛ چ : دگر روزه . ۶۱آ خ : همان رسم نخست ؛ د : همان دیگینه . ۶۱ب پ : از زر . ۶۲ب چ : تنور و نانی

همه روز این شگوفی بود کارش | همه عمر این روش بود اختیارش
چو وقت آمد نماند آن پادشائی | بکاری نامد آن کار و کیائی
شرف خواهی بگرد مقبلان گرد | که زود از مقبلان مقبل شود مرد
۶۵. چو بر سنبل چرد آهوی تاتار | نسیمش بوی مشک آرد ببازار
دگر آهو که خاشاک است خوردش | بجای مشک خاشاک است گردش
پدر کز من روانش باد پر نور | مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بیدولتان بگریز چون تیر | بنه در کوی صاحبدولتان گیر
چو صحبت گر شبی باید به از روز | چراغ از مشعل روشن برافروز
۷۰. بهای دُر بزرگ از بهر اینست | کز اوّل با بزرگان همنشین است

۶۲آ چ : همیدون این . ۶۲ب د : بودی شکارش ؛ پ : همه روز . ۶۳ب ج : این ؛ د : آن فرمان روائی . ۶۳ - ۶۷ : پ ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۴، ۶۷ . ۶۳ - ۶۸ : خ ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۴ - ۶۶، ۶۹، ۷۰ . ۶۴ب پ : که زو را . ۶۵ب ج خ : آرد پدیدار ؛ پ : نسیمش مشک تاتار آورد بار ۶۶ د : بجای مشک خاشاک ست خوردش همان آهو که خاشاکست گردش ۶۶آ پ : اگر آهو . ۶۸ب پ چ خ ر : سرا در ؛ ز ج ث د ح پ : وطن در ۶۹آ ح دث : چو صبحی بایدت روشن تر از روز ؛ پ : چو روزی بایدت درّی شب افروز . ۶۹ب ت ز : مشعلی ؛ ج : چراغ مشعل از گیتی ؛ پ : چراغ از شعله رویت ؛ ج ز : چراغ از مشعلی . ۷۰ب ز : که دایم .

قصهٔ شکر اصفهانی *

۱- بآیین جهانداری یکی روز | بمجلس بود شاه مجلس افروز
نشسته پیش تختش جمله شاهان | زچین تا غور و از ری تا سپاهان
بعزم دست بوسش قاف تا قاف | کمر بسته کله داران اطراف
ز سالار ختن تا خسرو زنگ | همه بر یاد خسرو باده در چنگ
چو دوری چند می درداد ساقی | نماند از شرم شاهان هیچ باقی

---

* د : داستان شکر و رفتن خسرو باصفهان وساختن او با شیرین ؛ ر : شنیدن خسرو اوصاف شکر اصفهانیرا ؛ ب : حذف شده ؛ پ : داستان خسرو با شکر اصفهان ؛ ز : قصهٔ شکر ؛ ث : رفتن خسرو باصفهان وعشق بازی باشکر ؛ ج : قصهٔ شکر و رفتن خسرو باصفهان ح : گفتار در حال خسرو با شکر اصفهانی ؛ خ : نشستن خسرو با بزرگان وتفحص نمودن خوب رویان . ۱آ پ : برآیین ؛ پ ث د ب ر : جهانداران ج : یک ؛ چ : سپهداران . ۲،۲ : چ ث ح خ پ ر ۳،۲ . ۲آ پ : جمله حذف شده . ۲ب ح خ د ر : تاروم ؛ د : صفاهان . ۳آ پ : طاق تا طاق ؛ ح : طاق در طاق . ۳ب ج : براطراف ؛ پ ح : آفاق . ۵ب ح : از شادمانی ؛ د : از شرمناکی .

شهنشه شوم را برقع برافکند	سخن لختی بگستاخی درافکند
که خوبانی که درخورد فریشند	به عالم در کدامین بقعه بیشند
یکی گفتا لطافت روم دارد	لطف گنج است وگنج آن بوم دارد
یکی گفت ازختن خیزد نکوئی	فسانه است آن طرف درخوبروئی
۱۰- یکی گفت ارمن است آن بوم آباد	که پیکرهای او باشد پریزاد*
یکی گفتا که در اقصای کشمیر	ز شیرینی نباشد هیچ تقصیر
یکی گفتا سزای بزم شاهان	شکر نامی است درشهرسپاهان**

آ۶ دث : برانداخت . ب۶ دث : درانداخت . آ۷ پ: کهخوبیرا
ح خ : فراشند . ب۷ پ ر : زعالم ؛ پ : جا ؛ ح خ: باشند
۸ ، ۹ : چ ۹ ، ۸ .
آ۱۰ ز چ : آزاد . ب۱۰ ز ب : آن باشد
* چ : افزوده

یکی گفتا که در اران بتانند	که جز حور بهشتی را نمانند

د : مقام خوبرویان آن زمینست | بخوبی هم چو فردوس برینست

۱۰ ، ۱۱ : پ خ ۱۱ ، ۱۰ . ب۱۱ ح : ندارد . آ۱۲ خ ز پ : سرای
ب۱۲ ث : درملک ؛ د چ پ : درشهرصفاهان .
** خ : افزوده

بکاری برده سازی برده سوزی	بگیسو چون شبی وازچهره روزی

بشکر بر ز شیرینیش بیداد | وزو شکّر بخوزستان بفریاد
بزیر هر لبش صد خنده بیشست | لبش را چون شکر صد بنده بیشست
۱۵- قبا تنگ آید از سروش چمن را | درم وا پس دهد سیمش سمن را
رطب پیش دهانش دانه ریزست | شکر بگذار کین خود خانه خیزاست
چو بر دارد نقاب از گوشهٔ ماه | بر آید نالهٔ صد یوسف از چاه
جز این عیبی ندارد آن دلارام | که گستاخی کند با خاص و با عام
بهر جائی چو باد آرام گیرد | چو لاله با همه کس جام گیرد
۲۰- ز روی لطف با کس در نسازد | که آن کس خان و مانرا در نبازد*
کسی کاورا شبی گیرد در آغوش | نگردد آن شبش هرگز فراموش**

۱۵[آ] د : قبا تنگ از قدش سرو چمن را . ۱۵[ب] ح : سیمین . ۱۶[آ] پ : زبانش ح : لبانش . ۱۶[ب] خ : کوخود دانه . ۱۶[ب] پ ز ج ر : کور ؛ ث : کوخود . ۱۶ ح : حذف شده . ۱۷[آ] د : برگیرد ؛ ج ز : برآرد . ۱۸[آ] ث : جز آن . ۱۹[آ] ح : بهر جنبی . ۱۹[ب] ث : چو باده ؛ ت ز ج د : با وه
۲۰ ، ۲۱ : پ ۲۱ ، ۲۱ ، ۲۰ .

* خ : افزوده

کسی کز نخل او روزی رطب خورد | بیاد آن رطب عمری طوب کرد

۲۱[آ] ز ج : کسی را کو شبی . ۲۱[ب] د : نگردد هرگزش آن شب فراموش ؛ ح : کند تیمار صد سا له

** خ : افزوده کسی کو بر نمک دانش زد انگشت نمودان کس شکر را سالها پشت .

ملک را درگرفت آن دلنوازی — اساسی تو نهاد از عشق بازی

فرس میخواست برشیرین دواند — بترکی غارت از ترکی ستاند

برد شیرینی قندی بقندی — گشاید مشکل بندی ببندی

۲۵- بگوهر پایهٔ گوهر شود خرد — بدیبا آب دیبا را توان برد

سرش سودای بازار شکر داشت — که شکوهم زشیرینی اثر داشت

نه دل میدادش از دل راندن اورا — نه شایست از سپاهان خواندن اورا

درین اندیشه صابر بود یک سال — نه شد واقف کسی برحسب این حال*

پس از سالی رکاب افشاند بر ماه — سوی ملک سپاهان راندبنگاه

۲۲ب پ چ خ ح ث : گذشت اندیشهٔ کارش زبازی (ث : اندازهٔ کارش) .

۲۳آ پ د : دواندن . ۲۳ب د : ستاندن ؛ خ : از هندو ؛ پ : از ترکان ربودن . ۲۴آ د خ : بشیرینی برد ؛ ج : بود شیرینی .

۲۴ب ج : مشکلی . ۲۵ب ج : دیبا می توان .

۲۶آ پ ث : بازار سودای . ۲۶ب پ : که آن شکرز . ۲۷ پ :

نمی شایستش از دل راندن اورا — نه از شاهان عالم خواندن اورا

۲۸ب ز ث ر : آن حال ؛ د : بر ستر این ؛ پ : برحسب احوال

* ر : سرفصل افزوده «رفتن خسرو باصفهان درتمنای شکر» .

۲۹آ ث ز چ خ ح ر : بر راه ؛ ب ت ج چ : پس سالی . ۲۹ب خ : ملک سوی ؛ ح : سوی شهر ؛ پ : برد .

۳۰-فرود آمد بنزهتگاه آن بوم ‌ ‌ ‌ سوادی دید بیش از کشور روم
گروهی تازه روی و عشرت افروز ‌ ‌ ‌ بکار خوشدلی روشنتر از روز
نشاط آغاز کرد و باده میخورد ‌ ‌ ‌ غم آن لعبت آزاده میخورد
نهفته بازمی پرسید جایش ‌ ‌ ‌ بدست آورد هنجار سرایش
شبی برخاست تنها با غلامی ‌ ‌ ‌ ز بازار شکر برخواست شامی*
۳۵-چو خسرو بر سر کوی شکر شد ‌ ‌ ‌ سپاهان قصر شیرینی دگر شد
حلاوتهای عیش آن عصر میداشت ‌ ‌ ‌ که شکّر کوی و شیرین قصر میداشت
سرا را حلقه زد خاموش خاموش ‌ ‌ ‌ برون آمد غلامی حلقه درگوش

۳۱آ پ ج : اندوز ؛ خ پ ، و حذف شده ؛ ح : روی مجلس .
۳۱ب ب ث ح خ د ج چ ز ت : بکار ؛ پ : بروز ؛ ر : بگاه
* خ : سرفصل افزوده « نشستن خسرو با شکر بزم »
۳۴ پ : حذف شده .
۳۴ب ج : جامی ؛ ر : کامی ؛ ح : ببازار شکر برداشت کامی ؛ د : ببازار شکر انداخت دامی ؛ خ : برخاست نامی .
۳۶آ پ : از عصر . ۳۶ب پ : و حذف شده .
۳۷آ ر : بدربر ؛ پ بران در ؛ د : تونک حلقه .
۳۷ب پ : غلامی دید بیرون .

جوانی دید زیبا روی بر در	نمودار جهاندیش در سر
فرود آوردش از شبدیز چون ماه	فرس را کرده حالی بر علفگاه
۴۰ چو مهمانان با یوانش درون برد	بدان مهمان سر از کیوان برون برد
ملک چون بر نشان کار بنشست	درستی چند را در کار بشکست
اجازت داد تا شکر بیاید	بمهمان بر ز لب شکر گشاید
برون آمد شکر با جام جلاب	دهانی پر شکر چشمی پر از خواب
شکر نامی که شکر ریزد او بود	نباتی کز سپاهان خیزد او بود

۳۸آ ح خ ث پ د : نیکو روی . ۳۸ب ج چ : بر سر . ۳۹، ۴۰ : چ : ۴۰، ۳۹ . ۳۹ب پ ز : کرو خواری ؛ چ : کرد برجای ؛ ث ح : برد حالی تا ؛ ج : بست ؛ ر : راند حالی .

۴۰آ چ : چو مهمانش بایوان سر ؛ ح د : چو مهمان را بایوان اندرون ؛ پ : چو مهمانرا بایوانش . ۴۰ب ز ج ت : بآن ؛ پ : بران ؛ ث : بدر برد .

۴۱آ ح خ : بر بساط ؛ پ : در میان کار . ۴۱ب چ ر : برکار ؛ ث : بنشست ؛ پ : می بست . ۴۲آ پ : خواست تا . ۴۲ب پ : بمهمان بر ز شکر لب گشاید . ۴۳آ ح : درون ؛ ج : چون جام . ۴۳ب خ ث : دهان ۴۴آ چ خ : آن بود ؛ پ : شکر ریز او بود . ۴۴ب چ خ : آن بود ؛ پ : گلابی گو سپاهی خیزد او بود.

۴۵. زگیسو نافه نافه مشک میبیخت — زخنده خانه‌خانه قند میریخت
چو ویسه فتنهٔ در شهد بوسی — چو دایه آیتی در چاپلوسی
کنیزان داشتی رومی و چینی — کز ایشان هیچ را مثلی نبینی
همه در نیم شب نوروز کرده — بکار عیش دست‌آموز کرده
نشست و باده پیش آورد حالی — بتی یارب چنان و خانه خالی
۵۰. نشسته شاه عالم مهترانه — شکر برداشته چون مه ترانه
نه می در آبگینه آن سمنبر — در آب خشک میکرد آتش تر
گلابی را بتلخی راه میداد — بشیرینی بدست شاه میداد
پیاپی رطل‌ها پرتاب میکرد — ملک را شهربند خواب میکرد

۴۵[آ] پ : ریخت . ۴۵[ب] پ ، ز لبها خانه ؛ چ : زقندخانه‌خانه .
۴۶ ح : حذف شده . ۴۶[آ] پ : در شهر . ۴۶[ب] ب ت ز د : در منقلوسی
پ : چودانه افتی در فیلسوفی . ۴۷، ۴۶ : ج ۴۷، ۴۶ . ۴۷[ب] ج ، هیچ [چا]
ث : هیچ مثلی را ؛ د : همه نازک بتان در نازنینی . ۴۸[آ] ث : چون روز
گشته ؛ پ : گشته . ۴۸[ب] پ ث ، گشته . ۴۸ ح د : کشته .
۴۹[ب] ح ، خجره خالی ؛ د : بتی دلبر چنان ؛ پ : جای خالی . ۵۰-۵۳،
خ ۵۰، ۵۳، ۵۱، ۵۲ . ۵۰-۵۳ : ر ۵۱، ۵۲، ۵۰، ۵۳ .
۵۱، ۵۲ ث ر پ : حذف شده . ۵۱ ح : حذف شده . ۵۲، ۵۳ ح : در
حاشیه نوشته شده . ۵۲[آ] د : آب میداد . ۵۳[آ] پ : لحته .

چونوش باده ازلب نیش برداشت	صداع مطربان ازپیش برداشت
۵۵-بعذری کان قبول افتاد در راه	برون آمد زخلوت خانهٔ شاه
کنیزیرا که هم بالای او بود	بحسن و چاپکی همتای او بود
فرو پوشید زرّ و زیور خویش	فرستاد و گرفت آن شب سرخویش
ملک چون دید کامد نازنینش	ستد داد شکر از انگبینش
درا و پیچید و آن شب کام دل راند	بمصروعی برافسونی غلط خواند *
۶۰-کنیز از کار خسرو ماند مدهوش	که شیرین آمدش خسرو در آغوش
فسانه بود خسرو در نکوئی	فسونگو بود وقت چرب گوئی
زهرکس کو ببالا سروری داشت	سری وگردنی بالاتری داشت
بخوش مغزی به از بادام تر بود	بشیرینی فزون از نیشکر بود

۵۴ب پ چ ث خ در: شکر برخاست شمع ازپیش (پ: وازوده؛ چ: خواست)؛ ح: شکرشد شمع را ازپیش. ۵۵ب پ: ز حذف شده ۵۶ب د: بچست و چاپکی؛ بحسن و نازکی. ۵۷آ چ ح خ در: دد او پوشید. ۵۸ب پ چ خ د: گرفت و زد شکر (خ د پ چ: شکر بر. ۵۹آ خ: و حذف شده. ۵۹ب چ: در؛ ح: برافسانی؛ د: زمصرعی خ: برافسون * ر: ازوده زشیرینی که آن شمع سحر بود گمان افتاد اورا کان شکر بود. ۶۱آ ب ث: نیز رفت؛ پ ث چ خ ح ر: نغزگوئی. ۶۳آ ز: بخوش خوبی. ۶۳ب پ چ ث ح خ د ر: بشیرین استخوانی نیشکر بود (چ د: چون شکر)

شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی	روا بودی که سی فرسنگ رفتی
۶۵. هر آن روزی که نصفی کم کشیدی	چهل من ساغری در دم کشیدی
چو صبح آمد کنیز از جای برخاست	بدستان از ملک دستوری خواست
بنزدیک شکر شد کام و ناکام	بشکر باز گفت احوال بادام
هر آنچ از شاه دید او را خبر داد	نهانیهای خلوت را بدر داد *
شکر برداشت شمع و در شد از در	که خوش باشد بیک جا شمع و شکر
۷۰. ملک پنداشت کان هم بستر او بود	کنیزک شمع دارد شکر او بود
بپرسیدش که تا مهمان پرستی	بخلوت با چو من مهمان نشستی
جوابش داد کای از مهتران طاق	ندیدم مثل تو مهمان در آفاق
همه چیزیت هست از خوبروئی	ز شیرین شکری و چرب گوئی

۶۴ب ر : کم این بودی ؛ ث : فرسنک بودی . ۶۵آ خ : دران روزی که می کم درکشیدی ؛ پ : درکشیدی . ۶۶آ پ ؛ برداشت .
۶۷آ ح : بشد نزدیک بانو کام و ناکام . ۶۸ پ خ : کرد . ۶۸آ د ح چ : هر آنچه . ۶۹ پ : حذف شده . * ر افزوده

بدان تا شکر اگه باشد از کار
بگوید هرچه پرسد زو جهاندار

۷۰ چ ؛ حذف شده . ۷۳آ د : همه چیزت خوشست از ۷۳ب خ د ح : نغزگوئی
۷۰ب ح خ : شمع دارو ؛ ث : شمع دار شکر او بود
۷۲ پ : حذف شده ؛ ۷۳ب ح : ز شیرین پیکری و نغزگوئی (پ : خوبروئی)

یکی عیب است گر ناید گرانت | که بوئی در نمک دارد دهانت

۷۵- نمک در مردم آرد بوی پاکی | تو با چند نمک چون بوی ناکی

بسوسن بوی شه گفتا چه تدبیر | سمنبر گفت سالی خوردن سیر

ملک چون رخت از آن بتخانه بربست | گرفت آن پند را یک سال بر دست

بر این افسانه چون بگذشت سالی | مزاج شه شد از حالی بحالی

بزیرش رام شد دوران توسن | بر آورد از درختش سیر سوسن

۸۰- شبی بر عادت پارینه برخاست | ز شکر باز بازاری بیاراست

همان شیرینی پارینه دریافت | بشیرینی رسد هر کو شکر یافت

چو شکلی چند رفت از عیش سازی | پدید آمد نشان بوس و بازی

۷۴آ پ: کزایت. ۷۴ب ح: که بوئی پر نمک. ۷۶آ پ ح: گفتا شه ۷۶ب ر: سالی سوسن و سیر؛ ت: و سیر؛ ح: شکر لب؛ ب پ ز ث ج چ ح خ د: شیر. ۷۷آ خ: رخت خودزان خانه؛ پ: رخترا زان خانه. ۷۷ب ج خ: در دست. ۷۸آ ز د ر: بر آن. ۷۸، ۷۹: د: ۷۹، ۷۸. ۷۸ پ: حذف شده. ۷۸، ۷۹: ب ت ز ج ۷۹، ۷۸. ۷۹آ پ: نرم شد. ۷۹ب ر: بر آوردش درخت؛ ز ج: شیر ح: از درخت سر و سوسن؛ د: از درخت سبز. ۸۰ب ج چ د ح ر ث: بشکر؛ ر ث: بر آراست؛ پ: بدستان از ملک دستور میخواست. ۸۰ خ: حذف شده. ۸۱ ح: شبی بر عادت پارینه دریافت بشیرینی رسد کو شکر یافت. ۸۲آ در: چو دوری. ۸۲ب ب: نشاط.

همان جفته نهاد آن سیم ساقش — بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

ملک نقل دهان آلوده میخورد — بامید شکر پالوده می خورد

۸- چو لشگر بر رحیل افتاد شب را — ملک پرسید باز آن نوش لب را

که چون من هیچ مهمانی رسیدت — به از من هم گریبانی رسیدت

جوابی شکرینش داد شکر — که پارم بود یاری چون تو در بر

جز آن کان شخص را بوی دهان بود — تو خوشبوئی ازین به چون توان بود

ملک گفتا چو بینی عیب هر چیز — ببین عیب جمال خویشتن نیز

بپرسیدش که عیب من کدامست — کزان عیب این نکوئی زشت فام است

جوابش داد کان عیب است مشهور — که یک ساعت ز نزدیکی نهٔ دور

چو دور چرخ با هر کس بسازی — چو گیتی با همه کس عشق بازی

نگارین مرغی ای تمثال چینی — چرا هر لحظه بر شاخی نشینی

غلاف نازکی داری دریغی — که هر ساعت کنی بازی به تیغی

۸۳آ پ : نهاده ساق ساقش . ۸۳ب ج : بجفت دیگر از خود گر ؛ د : بجفتی دیگر افتاد اتفاقش . ۸۶ب پ چ ث ح خ د ر : بدین رغبت کسی در بر کشیدت (پ : براین) ۸۷آ پ د : جواب . ۸۷ب خ : که پارم چون باری بود در بر . ۸۸آ د : ولیک آن شخص را بوی . ۸۸ب ج : از آن . ۸۹ب چ : خویش را نیز . ۹۰ پ : حذف شده . ۹۰ب د : این که گوئی . ۹۱ب ر : ز نزدیکان . ۹۲ خ : در حاشیه نوشته شده . ۹۳آ د : نگارینی و مرغ دانه چینی . ۹۴آ ح : خلاف نازکی . ۹۴ب ج ح : که هر لحظه

۹۵- جوابش داد شکّر کای جوانمرد / تو پنداری کزین شکّر کسی خورد

بستاری که ستر اوست پیشم / که تا من زاده ام بر مهر خویشم *

نه شب با من کسی در پرده خفته است / نه درّم را کسی در دور سفته است

کنیزان منند اینان که بینی / که در خلوت تو با ایشان نشینی *

بلی من باشم آن کاول بیایم / بمی بنشینم و عشرت فزایم

۱۰۰- ولی آن دلستان کاید در آغوش / نه من چون من بتی باشد قصب پوش *

چو بشنید این سخن شاه از زبانش / بدان معنی گناهی داد جانش

دُری کورا بود مُهر خدائی / دهد نا سفتگی بروی گوائی

۹۵ب چ : تو پنداری کسی از من شکر خورد ؛ ث ر : چه پنداری . * د : افزوده منم دختر چو انگور رسیده کسی یک گل زباغ من نچیده

۹۶ب ر : زنده ام (زاده ام) ؛ ح : بوده ام . ۹۷آ پ ح د رث : نه کس با من شبی . ۹۷ چ : در روز ؛ ح : در پرده . ۹۸آ ث د : اینها . * * خ ، ث (۱۰۰) : افزوده

منم کاول بیایم می کنم نوش چو من رفتم کنیز آید در آغوش

۹۹آ ر : در آیم ؛ د : باشم من ؛ پ : بلی من . ۹۹ب ز ج چ د خ ح : نیایم

۱۰۰آ پ : ولیک آن ؛ پ : ماند . ۱۰۰ب پ : قبا پوش * * * پ : افزوده

منم کاول بیایم می کنم نوش نه من باشم که شب آیم در آغوش

۱۰۱آ ج : بر آن ؛ رخ : بدین ؛ پ ث : براین . ۱۰۲ب ب : بر من

عقد بستن خسرو شکر را *

۱ - چو بر زد آتش مشرق زبانه — ملک چون آب شد زانجا روانه
بزرگان سپاهان را طلب کرد — وزیشان پرسش آن نوش‌لب کرد
بیک رویه همه شهر سپاهان — شدند آن پاکدامن را گواهان
که شکر همچنان در تنگ خویشست — نیازرده گلی بر رنگ خویشست
۵ - متاع خویشتن در بار دارد — کنیزی چند را برکار دارد
سمندش گرچه با هرکس بزین است — سنان دور باشش آهنین است
عجوزان نیز کردند استواری — عروسش بکر بود اندر عماری
ملک را فرّخ آمد فال اختر — که از چندین مگس چون رست شکّر

---

* ب پ ت ج ث ح خ د : حذف شده . ؛ ر : تفحص خسرو درکار شکر و خواستاری . ۱آ پ : آتش از . ۲آ پ : خبرکرد . ۲ب ر : پرسش زآن ؛ خ : ملک چون آب . ۳آ پ : همه ملک . ۳ب پ : شده آن ۴آ ز : همچنین ؛ ج : برمهر ؛ پ د : بر . ۷آ پ : نیز اندر ؛ خ : عجوزان نیزه کردند آفتابی . ۷ب خ : عروسی . ۸آ ب ت ز د : رای ؛ ج : رای دختر ؛ پ : بال و اختر . ۸ب ث ج ح د خ ز ت : چندان ؛ پ ر د ز ت : رست شکر .

فرستاد و سرای خویش خواندش — بآیین زناشوئی نشاندش

۱۰- نسفته دُرّ دریائیش راسفت — نگین لعل با یاقوت شد جفت

سوی شهر مداین شد دگربار — شکر با او بدامنها شکربار

بشکّر عشق شیرین خوار میکرد — شکر شیرینیی بر کار میکرد

چو بگرفت از شکرخوردن دل شاه — بنوش آباد شیرین شد دگر راه

شکر در تنگ شه تیمار میخورد — ز نخلستان شیرین خار میخورد

۱۵- شه از سودای شیرین شور در سر — گدازان گشته چون در آب شکّر

چو شمع از دوری شیرین بر آتش — که باشد عیش موم از انگبین خوش

کسی کز جان شیرین باز ماند — چه سود ار در دهن شکّر فشاند

شکر هرگز نگیرد جای شیرین — بچربد بر شکر حلوای شیرین

آ۹ پ ج ث ح خ ر : از سرای ؛ چ : فرستاد و بنزد ؛ د : ازسرای خویش وخواندش . ب۹ پ ، فشاندش، آ۱۰ ث : نسفته در دریایش از آنست . ب۱۰ پ ث ح ر : لعل را . ب۱۱ ح : بخروار . آ۱۲ پ : شکر درپیش شیرین . ب۱۲ پ : درکار . آ۱۳ چ ، آن(از) . ب۱۳ چ : بنوشا گاه ؛ پ : آخرمصرع حذف شده . آ۱۴ چ : بر تنگ ؛ خ : درعشق ب۱۴ پ ، میکرد ؛ ث : شکرخار . آ۱۶ ز د ر : درآتش ؛ ح : پرآتش .
ب۱۶ ج : که عیش موم هست ؛ د : عیب موم . ۱۷، ۱۸ : خ ۱۸، ۱۷.
آ۱۷ پ : کسی کز جام . ب۱۷ ح : نشاند ؛ پ : ار از دهن .

چمن خاک است چون نسرین نباشد — شکر تلخ است چون شیرین نباشد

۲۰-مگو شیرین و شکّر هست یکسان — ز نی خیزد شکر شیرینی از جان

چو شمع شهد شیرین برفروزد — شکر بر مجمر آنجا عود سوزد

شکر کان چاشنی در جام دارد — ز شیرینی حلاوت وام دارد

ز شیرینی بزرگان ناشکیبند — بشکّر طفل و طوطی را فریبند

هر آبی کو بود شیرین بسازد — شکر چون آب را بیند گدازد

۲۵-ز شیرین تا شکر فرقی عیانست — که شیرین جان و شکر جای جانست

پریر وئیست شیرین در عماری — پرند او شکر در پرده داری *

آ۱۹ ب پ ت ز : وچون ؛خ : وگر خارست چون . ب۱۹ ب پ ت ز: وچون . ۱۹، ۲۰ : د ۲۰ ، ۱۹ . آ۲۱ ب ت : شکر شیرین فروزد ۲۲ د ح : حذف شده . آ۲۲ ث پ خ ر : شکر گو ؛ خ : درجام ریزد ۲۲، ۲۳ : چ ۲۳ ، ۲۲ . ۲۳، ۲۴ : ح خ ث ۲۴ ، ۲۳ . آ۲۴ ب: هر آن آبی کو بود ؛ ث خ ر : کان بود . ب۲۴ ح : شکر چون ابر را خ : وگر چون آب را بیند ؛ ث : چو شکر آب را بیند . ۲۴ -۲۶ د: حذف شده ۲۴ ، ۲۵ پ : حذف شده . ب۲۵ خ : جان جانست ؛ خ : که شکر . آ۲۶ ز : ترش روئیست . ب۲۶ پ : پرند او را بشکر پرده داری ؛خ : بیش او؛ ز : پرندان * ح خ ر : افزوده بداند این قدر هر کش تمیز است که شکّر بهر شیرینی عزیز است (آخ : کورا ؛ ح : آنکش . ب خ : که شکرهم.)

دلش میگفت شیرین بایدم زد — که عیشم را نمیدارد شکرسود *

یخ از بلور صافی تر بگوهر — خلاف آن شد که این خشک است و آن تر

گوم سنگ آسیا بر سر بگردد — دل آن دل نیست کز دلبر بگردد

۳۰- بسر کردم نگر دانم سر از یار — سری دارم مباح از بهر این کار

۲۷آ ج : دلم ؛ د : دل شه گفت . ۲۷ب ج : نمیدار ؛ پ : که طبعم را
* د، ح (۱، ۶، ۷)، خ (۱، ۷) : افزوده

(۱) ز دلتنگی بدل گفت ای دل ریش — مدارم چون شکر در تنگ از این بیش

(۲) مرا با این شهی و تاجداری — اسیر شکر و شیرین چه داری

(۳) گهی کوئی مرا شکر نباید — شکر گر هست و از گرمی بت آید

(۴) گهی گوید ز حلوا دود گیرد — دل از حلوای شیرین زود گیرد

(۵) نماند او با شکر در عاشقی دیر — بشیرین گرسنه گشت از شکر سیر

(۶) چو شیرین خوشتر است از جان شیرین — چه تلخ آید مرا هجران شیرین

(۷) چو من با جان شیرین کار دارم — نیاید عالمی شکر بکار رم

(۶آ) ح : که شیرین . (۶ب) ح : نخواهم بی وجودش جان شیرین .
(۷آ) د : چو من بالعل) . ۲۸ب ز : آن خشک است و این ؛ خ ، خلاف
آنست کین ؛ زج د : خلاف این ؛ ب : خلافست . ** خ ر : افزوده

دگر ره گفت نشکیبم ز شیرین — چه باید کرد با خود جنگ چندین

۲۹ب خ : دل آن نیست کز دلبر . ۳۰آ خ : دل از یار ۳۰ب د : سری دارم فدای پای دلدار .

دگر ره گفت کاین تدبیر خام است — صبوری کن که رسوائی تمام است
مرا آن به که از شیرین شکیبم — نه طفلم تا بشیرینی فریبم
مرا شیرین و شکر هر دو در جام — چرا بر من بتلخی گردد ایام
دلم با این رفیقان بی‌رفیق است — ز بس ملاحیان کشتی غریق است
۳۵- ببایدد در کشیدن میل را میل — که کسرا کار برناید به تعجیل
نمی‌خواهی که زیر افتی چو سایه — مشو بر نردبان جز پایه پایه
چنان راغب مشو در جستن کام — که از نایافتن رنجی سرانجام
طمع کم دار تا گر بیش یابی — فتوحی بر فتوح خویش یابی
دل آن به کز درمردی درآید — مراد مردم از مردی برآید
۴۰- بصبرم کرد باید رهنمونی — زنی شد با زنان کردن زبونی

---

۳۲ - ۳۶ : ر ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۶ . ۳۲ب خ : نه طفلم تا که از شکر فریبم . ۳۳آ د : شکر هست در ؛ پ : در دام . ۳۴آ د : رفیقان هم رفیق است . ۳۴ب ث : ز بس ملاح کشتیها ؛ خ : ملاح کشتی در . ۳۵آ د خ : میل در . ۳۵ب پ : برنیاید کار . ۳۶ب خ د : مرد .
۳۸آ ح : کو تا پیش یابی . ۳۸ب د : فتوح روزگار خویش .
۳۹ ح : حذف شده ۴۰آ ب برزان ؛ ج ح : بمردی ؛ چ : بمردان برزنا . ۴۰ب چ : زنا شد . ۴۱ب ز د : زنی کردن زنا ؛ خ : زنی کردن بمردان ناتمام ست ؛ ث : زنی کردن حرامست .

بمردان بر زنی کردن حرام است — زنی کردن زنی کردن کدام است

مرا دعوی چه باید کرد شیری — که آهوئی کند بر من دلیری

اگر خود گوسپندی زند و ریشم — نه بر پشم کسان بر پشم خویشم

چو پیلان راز خود با کس نگفتم — چو پیله در گلیم کس نخفتم

۴۵- چنان در سر گرفت آن ترک طناز — کز و خسرو نه کیخسرو کشد ناز

چو کردان دل ستاند سینه جوید — گرش خانه دهی گنجینه جوید

دلم را گر فراقش خون برآرد — طمع بود و طمع طاعون برآرد

ز معشوقان وفا جستن غریب است — نگوید کس که سکبا بر طبیب است

مرا هر دم بر آن آرد ستیزش — که خیز استغفرالله خون بریزش

۵۰- من این آزرم تا کی دارم او را — چو آزردم تمام آزارم او را

---

۴۲ ح: حذف شده . ۴۲ب د: چو روباهی؛ چ: با من . ۴۳آ چ: و حذف شده؛ پ: تند ریشم؛ خ: اگر جز؛ ج: اگرچون . ۴۴آ پ: نگویم ۴۴ب خ ر: گلیم خویش خفتم؛ پ: با کس نگویم . ۴۴ ح: حذف شده ۴۵ب ج: چو کیخسرو؛ پ: ازو . ۴۳-۴۵ د: حذف شده . ۴۶آ خ ر: چو کردار . ۴۶ب ر: ورش . ۴۶ ح د: حذف شده ۴۷آ خ ج د ح چ ث: دلم را گز . ۴۷ب ر: طمع برد و طمع . ۴۸ ح: حذف شده . ۴۸آ د ث ر: ز معشوقه؛ پ: جستن حرام است . ۴۸ب ج: سکبان؛ ب: نگوید سگ که . ۴۹آ خ: بدان؛ ح: بر آن دارد . ۴۹ب چ: که رو؛ د: که جز استغفرالله خون نریزدش . ۵۰ب چ: آزردم

مزن کسرا ولی چون برستیزد | چنانش زن که هرگز برنخیزد
بگیلان درچه خوش گفت آن نکوزن | بیوژن اربیازاری نکو زن
دل شه چارهٔ آن غم ندانست | که رازخویش را محرم ندانست
دل آن محرم بود کزخانه باشد | دل بیگانه هم بیگانه باشد
۵۵-اگر برده نخواهی دانهٔ خویش | مهل بیگانه را درخانهٔ خویش
چنان گو رازخود با بهترین دوست | که پنداری که دشمن ترکسی اوست
مگو ناگفتنی درپیش اغیار | نه با اغیار با محرم ترین یار

آ۵۱ چ ث د ر : مزن زنرا ؛ پ : مزن زنرا گرنه برستیزد؛
ح ث : ولی گر .
۵۱ - ۵۲ : پ ث خ د رح ۵۲ ، ۵۱ . آ۵۲ د ر : نکو گفت
ب۵۲ د : مزن زنرا چوخواهی زد ؛ پ : میازارم چو آزاری نکو
زن ؛ ز ث ج ح ر : میازار اربیازاری نکو زن
آ۵۵ پ ث ح خ د ر : چو دزدیده ؛ ث : خانهٔ خویش .
۵۶ ، ۵۲ : خ ۵۷ ، ۵۶ .
۵۶ خ :
سخن در فرجهٔ پرورکه فرجام ز واگفتن ترا نیکو شود نام
آ۵۶ ح : چنان میباش با محرم ترین دوست ؛ د : باکمترین دوست ؛
پ : بخلوت رازش از دیوار می پوش .

بخلوت نیز ش از دیوار درپوش	که پر باشد پس دیوارها گوش
وگر نتوان که پنهان داری ازخویش	مده خاطر بان یعنی میندیش
۶۰- میندیش آنچه نتوان گفتنش باز	که نندیشیده به ناگفتنی راز
درین مجلس چنان کن پرده سازی	که ناید شحنه درشمشیربازی
سرودی کان بیابان رانشاید	سرودگو بزم سلطان رانشاید*

۵۸آ ز ح ث ر : میپوش ؛ د : بخلوت راز از دیوار ؛

خ : بخلوت نیز از دیوار می پوش .

۵۸ب ح ر : که باشد در پس دیوار ها گوش .

۵۹آ ج د : باین ؛

ث ح ر : بدان ؛ پ : بوین ؛ خ : بدان خاطر؛

د ح ج : معنی بیندیش ؛ خ : معنی

۶۰ - ۶۱ : ج ۶۱ ، ۶۰ . ۶۱ ب ت ز : حذف شده .

۶۱ - ۶۳ : ح حذف شده . آ۶۰ پ : آنکه . ب۶۰ د : نیندیشیده

آ۶۱ خ : که ناید رخنه درشمشیرغازی . آ۶۲ پ : کوبیابانی ، ت

ج : کوبیابان . ب۶۲ ث : بزم شاهانرا ؛ پ : سرخرنوم . * ج : افزوده

سخن را نیک و بد باشد بسی روی	میان نیک وبد باشد یکی موی
درین محمل کسی خوشدل نشیند	که چشم زاغ پیش از پر ببیند

۶۲ - ۶۶ خ : حذف شده .

مکن با هیچ بد محضر نشستی	که نارد در شکوهت جز شکستی
اگر دانا وگر نادان بود یار	بضاعت را بکس بی مهر مگذار
۶۵- درختی کار در هر گل که کاری	کزاو آن بر که کشتی چشم داری
سخن در فرجهٔ پرورکه فرجام	ز واگفتن ترا نیکو شود نام
چو خواهی صد قبا در شادکامی	بدر پیراهنی در نیک نامی
اگر صد وجه نیک آید فراپیش	چو وجهی بد بود زان بد بیندیش
بچشم دشمنان بین حرف خودرا	بدین حرفت شناسی نیک و بدرا

۶۳-۶۶ خ: حذف شده . ۶۳-۶۴ : ر ۶۴ ، ۶۳ .

۶۳ ج د ت : نشستن ، شکستن .

آ۶۳ پ : مکن با مختصر کس . ب۶۳ پ : نیارد در شکوهت جز . آ۶۴ پ ج چ ز ت ب : اگر نادان وگر دانا .

ب۶۴ پ چ ث د ح ر : مسپار .

ب۶۵ ج : کز آن آن ؛ ب پ ت ز چ ث : طمع داری ؛ د : کزو آن برخوری کان چشم داری ؛ پ : کزو هر بر که کاری ؛ ث : بر که کاری . آ۶۶ پ : در درجهٔ ؛ پ : پرورکه ایام . ۶۶-۶۹ : پ ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۶۷ . آ۶۷ ر : چو دوزی . ۶۶-۶۹ : ث ر ح خ ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۶۷ . آ۶۸ ح : زان صد ؛ د : وجه بیش آید . ب۶۸ پ : زان وجه .

تنها ماندن شیرین ومناجات وتضرع کردن *

۱- ملک دانسته بود از رای پرنور	که غم پرداز شیرین است شاپور
بخدمت خواند وکردش خاص درگاه	ز تنهائی مگر تنگ آید آن ماه
چو تنها ماند ماه سرو بالا	فشاند از نرگسان لولوی لالا
بتنگ آمد شبی از تنگی حال	که بود آن شب براو مانند یک سال
۵- شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر	گران جنبش چو زاغی کوه بر پر
شبی دم سرد چون دلهای بیسوز	برات آورده از شبهای پیروز **

* د ب فقط اول فصل خواناست ، مناجات کردن شیرین .... ز: زاری کردن شیرین در تنهائی ؛ چ : فرستادن شاپور بر پیش شیرین ؛ ث ، پنهان ماندن شیرین از شاپور وتضرع نمودن ؛ پ : خواندن خسرو شاپور را از پس شیرین و تنها ماندن شیرین ؛ ج : تنها ماندن شیرین از شاپور (ح : ونیایش کرن وزاری کردن و شب در فراق خسرو ؛ خ : ونالیدن ازمحنت) ؛ ر : تنها ماندن شیرین و زاری کردن وی . [۱] ج : بد . [۲ب] پ : این ماه . [۳] پ : چو سه را دید ماه . [۴] ر : از تنگ حالی . [۴ب] : مانند سالی . ۵ پ : حذف شده [۶] پ : چو شبهای دلسوز **چ ازوده : شبی ناخوش تر از سوک عزیزان زوحشت چون شب بیمار خیزان .

کشیده درعقابین سیاهی	پر و منقار مرغ صبح گاهی
دهل زن را زده بر دستها مار	کواکب را شده در پایها خار
جرس در پاسگاه افتاده از دست	جرس جنبان خراب و پاسبان مست
۱۰ سیاست در زمین دامن گشاده	زمانه تیغ را گردن نهاده
ز ناشوئی بهم خورشید و مهرا	رحم بسته بزادن صبح گه را
گرفته آسمان شب را درآغوش	شده خورشید را مشرق فراموش
جنوبی طالعانرا بیضه درآب	شمالی پیکران را دیده درخواب

---

۷ ب ت ز ج : حذف شده . ۷ب د : در و منقار

۸آ خ : دهل زن را زپرده دستها مار . ۸ب چ : پای مسمار

۹آ ب ت : افتاده سرمست ؛ ث چ د خ ح ر : فتاده پاسبان را چوبک از دست . ۹ب ح : بخواب و بامیان مست . ۹ پ : حذف شده . ۹، ۱۰ : چ ۱۰، ۹ . ۱۰آ پ : سیاست را بدو دامن ؛ ث ر : دامن نهاده ؛ پ : آبرو دامن نهاده ؛ خ ر ح چ ث : بر . ۱۰ب ح : ثریا با ثری خوانی نهاده . ۱۱ب ج : را حذف شده

۱۱ - ۱۹ : پ : ۱۱، ۱۴، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۱۲، ۱۴، ۲۰

۱۱ - ۱۹ : د ۱۱، ۱۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۲، ۱۶، ۱۹ . ۱۲آ پ ز د خ ح ث ر : گرفته آسمان را شب درآغوش . ۱۲ - ۱۹ : ث ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۷، ۱۳، ۱۸، ۱۹ ؛ خ : ۱۲، ۱۶، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹ . ۱۳ح : حذف شده . ۱۳آ ب : قرصه در . ۱۳ - ۱۶ : ح ۱۲، ۱۴

زمین در سر کشیده چتر شاهی   فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی*

۱۵- سواد شب که برد از دیدها نور   بنات النعش را کرده ز هم دور

ز تاریکی جهان را بند بر پای   فلک چون قطب حیران مانده بر جای

جهان از آفرینش بی خبر بود   مگر کان شب جهان جای دگر بود

سر افکنده فلک دریا صفت پیش   ز دامن در فشانده بر سر خویش

بدر دزدی ستاره کرده تدبیر   فرو افتاده ناگه در خم تیر

۲۰- نمانده در خم خاکستر آلود   از آتش خانهٔ دوران بجز دود

۱۴آ ب : در بر ؛ پ : گرفته

۱۵ ج ، ب ت ز د ح : حذف شده

۱۵، ۱۶ : چ ۱۶، ۱۵ .

* ح : بعد از این بیت بلا فاصله از بیت ۲۳ نوشته شده (نه موبد را
زبان زندخوانی   نه مرغانرا نشاط پرفشانی)

۱۷آ ش : زمین از

۱۷ب ج ز : مگر آن . ۱۷ - ۲۲ ح : حذف شده

۱۸آ ج : سر افکنده جهان دریا

۱۹ب پ ج : فرود افتاده

۲۰آ پ خ ر : بمانده

۲۰ب ب : در آتش ؛ پ : از آین خانه ؛ ر : پردود ؛ د : درگاه

مجره بر فلک چون کاه بر راه	فلک در زیر او چون آب در چاه
ثریا چون کفی جوشد بتقدیر	که گرداند بکف هندو زن پیر
نه مؤبد را زبان زند خوانی	نه مرغان را نشاط پرفشانی*
بهنگام از برای نور پاشی	ستاده زنگیی با دور باشی
۲۵- چراغ بیوه زن را نور مرده	خروس بیوه زن را غول برده
شنیدم گر بشب دیوی زند راه	خروس خانه بر دارد علی الله
چه شب بود آنکه با صد دیو چون قیر	خروسی را نبود آواز تکبیر*

آ۲۱ چ : در راه . ب۲۱ ت چ د ر : درکاه ؛ پ : چوکاه در راه .
۲۰، ۲۱ ث : حذف شده . آ۲۲ ب ت ج : کف ؛ ج د ث ر : بد
۲۲ پ : حذف شده . ب۲۲ ج ر : زنی ؛ خ : بکف هندوان پیر
۲۲ - ۳۴ : ث ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۷ ، ۲۹ - ۳۱ ، ۲۸ ، ۳۲ - ۳۴ . آ۲۳ خ :
زبان بند . * چ د ر : افزوده
بریده بال نسرین پرنده چو واقع بود طایر پرفگنده (د : واقف)
آ۲۴ پ : بهنگام از برائی دور . ب۲۴ پ : پرزور . ۲۴ ح : حذف شده . آ۲۵ خ :
پیرزن ؛ پ : برده ؛ د : نورمانده . ب۲۵ پ ج چ ث ح د ر : پیره . ۲۶ ز
ب ت : حذف شده . آ۲۶ چ : غولی زند ؛ خ : گرشبی ؛ پ : گرسنت آ۲۷ ج
پ خ د : چو شب . ۲۲ ب : حذف شده . ۲۷ - ۳۳ : ح پ ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۳
** ح افزوده : زمین از آفرینش بی خبر بود مگر آن شب جهان جائی دگر بود

دل شیرین در آن شب خیره مانده	چراغش چون دل شب تیره مانده
ز بیماری دل شیرین چنان تنگ	که میکرد از ملالت باجهان جنگ
۳۰- خوش است این داستان و شان بیمار	که شب باشد هلاک جان بیمار
بود بیماری شب جان سپاری	ز بیماری بتر بیمار داری
زبان بگشاد و میگفت ای زمانه	شب است این یا بلائی جاودانه
چه جای شب سیه ماریست گوئی	چو زنگی آدمی خواریست گوئی
از آن گریان شدم کین زنگی تار	چو زنگی خودنمی خندد دگر بار

۲۸آ پ : دراین شب تیره . ۲۹آ د ح خ : ز تنهائی

۲۹ب ز ج ث د : ملامت .

۳۰آ ج خ : در باب .

۳۰ب خ : خواب .

۳۱آ خ : درجان سپاری .

۳۱ب پ : بتر کاری نداری .

۳۲آ ح : و گفتا

۳۳ب ج : چه

۳۴ب ث ب ج ز د ح چ : دگر بار ؛ ج : چه ؛ ث ر : یکی بار

۲۴ - ۳۴ : خ : ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۱۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴.

۳۵- چه افتادای سپهر لاجوردی | که امشب چون دگر شبها نگردی *
مگر دود دل من راه بستت | نفیر من خسک در پا شکستت
مرا بنگر چه غمگین داری ای شب | ندارم دین اگر دین داری ای شب
شبا امشب جوانمردی بیاموز | مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا بر جای ماندی چون سیه میغ | بر آتش میروی یا بر سر تیغ *
۴۰- دهل زن را گرفتم دست بستند | نه آخر پای پروین را شکستند *
من آن شمعم که در شب زنده داری | همه شب میکنم چون شمع زاری
چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش | که باشد شمع وقت سوختن خوش
گره بین بر سرم چرخ کهن را | بباید خواند و خندید این سخن را

۳۵ب ج : نخندی * ر : افزوده
نه زین ظلمت همی یابم امانی | نه از نور سحر بینم نشانی
۳۷آ ح : مرا بهر چه . ۳۸ب پ : یا روز شو. ۳۹آ پ : ای سیه
* * چ افزوده
نه زین ظلمت همی یابم امانی | نه از بوی سحر یابم نشانی
۴۰آ پ : گرفتند * * * خ : افزوده
مگر نداف را مرگ آمد افواز | که گر مردی گمانش دادی آواز
۴۲ ح : حذف شده. ۴۲ب ت : که باشد عیش موم از انگبین خوش .
۴۳ ج ح ، حذف شده . ۴۳ب پ : آن

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی	بخند ای صبح اگر داری دهانی
۴۵- اگر کافور نهٔ ای مرغ شبگیر	چرا بر نا وری آواز تکبیر
وگر آتش نهٔ ای صبح روشن	چرا نائی برون از سنگ و آهن
درین غم بد دل پروانه وارش	که شمع صبح روشن کرد کارش*
نکو ملکی است ملک صبحگاهی	در آن کشور بیابی هرچه خواهی
کسی کو بر حصار گنج ره یافت	گشایش در کلید صبحگه یافت
۵۰- غرضها را حصار آنجا گشاید	کلید آنجاست کار آنجا گشاید
در آن ساعت که باشد نشو جانها	گل تسبیح روید بر زبانها

۴۶ب ت ز ج ث : آئی . پ : چرا پائی برون از ؛ ر : بی‌سنگ

۴۷آ ج : بدین . ۴۷ب پ : که تیغ ؛ ح : که مرغ صبح .

* سرفصل افزوده : ج : صفت شب و مناجات شیرین ؛

ر : ستایش صبحگاه ؛ د : صفت شب و نیایش کردن شیرین

۴۸آ خ : نکو کامیست . ۴۸ب پ : دران خلوت .

۴۹آ خ : درحصار .

۵۰ب ب ت چ : در آنجا .

۵۰. ۵۱ : خ ۵۰، ۵۶، ۵۱ .

۵۱آ چ : نشر جانها ؛ ج : نوش جانها .

۵۲ب د : گل توحید .

زبان هرکه او باشد تنومند | شود گویا به تسبیح خداوند
اگر مرغ زبان تسبیح خوانست | چه تسبیح آرد آن کو بی‌زبانست
در آن حضرت که آن تسبیح خوانند | زبان بی‌زبانان نیز دانند *
۵۵- چو شیرین کیمیای صبح دریافت | از آن سیماب کاری روی برتافت
شکیبائیش مرغ نوا برافشاند | خروس الصبر مفتاح الفرج خواند
شبستان را بروی خویشتن رفت | بزاری با خدای خویشتن گفت
خداوندا شبم را روزگردان | چو روزم بر جهان پیروزگردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید | درین شب رو سپیدم کن چو خورشید

۵۲^آ خ : زبان هرکه باشد او تنومند .

۵۳^ب خ : آورد کو .

۵۴^آ پ : دران ساعت . ۵۴ د : حذف شده .

* سرفصل افزوده :

ر : نیایش کردن شیرین با یزدان پاک ؛ ج : مناجات شیرین با الله تعالی . ۵۵^ب خ : روی دریافت .

۵۶ پ : حذف شده . ۵۶^ب ج : خرد الصبر .

۵۷^آ ز ث : بروی خویش می‌رفت

۵۷^ب ز ث : با خدای خویش می‌گفت . ۵۸^ب ب ج چ ح د : درجهان . ۵۹ ، ۶۰ : ث : ۶۰ ، ۵۹ .

۶۰- غمی دارم هلاک شیر مردان | برین غم چون نشاطم چیر گردان
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ | خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ
توئی یاری رس فریاد هرکس | بفریاد من فریادخوان رس *
بآب دیدهٔ طفلان محروم | بسوز سینهٔ پیران مظلوم
ببالین غریبان بر سر راه | بتسلیم اسیران درین چاه
۶۵- بداور داور فریاد خواهان | بیارب یارب صاحب گناهان
بآن حجت که دل را بنده دارد | بآن آیت که جان را زنده دارد
به پاک آیینی دین پرورانت | بصاحب سرّی پیغمبرانت

آ۶۰ د ث : شبی دارم . ب۶۰ ح : بدین ؛ د : درین
آ۶۱ ج : لعل از سنگ ؛ پ : لعل در .
* ر د ر : افزوده
ندارم طاقت تیمار چندین | اغثنی یا غیاث المستغیثین
آ۶۳ پ ج د : معصوم .
۶۴ ت : حذف شده .
۶۴ ، ۶۵ : د ۶۴ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۶۵ .
آ۶۶ ج ث ح خ ر د : بدان ؛ ج : بآن حاجت .
ب۶۶ ج د ث ح ر خ ب : بدان ؛ پ : بران .
آ۶۷ ر : بدامن پاکی دین .

بمحتاجان در برخلق بسته   بمجروحان خون برخون نشسته

بدور افتادگان ازخان ومانها   بواپس ماندگان از کاروانها

۷۰- بوردی کز نو آموزی بر آید   بسوزی کز سر سوزی برآید

بریحان نثار اشک ریزان   بقربان چراغ صبح خیزان

بنوری کز خلایق درحجابست   با نعامی که بیرون ازحسابست *

بمقبولان خلوت برگزیده   بمعصومان آلایش ندیده

بهر طاعت که نزدیکت صوابست   بهر دعوت که پیشت مستجابست

۷۵- بآن آه پسین کز عرش پیشست   بآن نام مهین کز شرح بیشست *

که رحمی بردل پرخونم آور   وزین غرقاب غم بیرونم آور

اگر هرموی من گردد زبانی   شود هریک ترا تسبیح خوانی

۷۰[آ] پ : نوردی ! پ : درآید . ۷۰[ب] ج چ ح ر : بآهی

۷۱[آ] خ : ونثار ! پ : بهار .

۷۱[ب] ج خ پ ر : بقران و . * چ ر : افزوده

بتصدیقی که دارد زاهد دیر (ر : راهب دیر)   بتوفیقی که بخشد واهب خیر

۷۴[ب] ث : بهرطاعت . ۷۵[آ] ب ث ح خ ر پ : بدان . ۷۵[ب] ث ح خ ر د : بدان ؛ چ : نام کهین ؛ ز ج چ ح خ د : کز فرش . ۶۲ - ۷۵ : ح

۶۲ - ۶۴ ، ۶۹ ، ۶۵ ، ۷۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۲-۷۵ ** خ : افزوده

بامید نجات بیم داران   بصدق سینه تسلیم کاران

۷۷[آ] ب : گردد زبانی

۷۹ هنوز از بیزبانی خفته باشم	ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
توآن هستی که با تو کیستی نیست	توئی هست آن دگر جز نیستی نیست
۸۰- توئی در پردهٔ وحدت نهانی	فلک را داده بر در قهرمانی
خداوندیت را انجام وآغاز	نداند اوّل وآخر کسی باز
بدرگاه تو در امید و در بیم	نشاید راه بردن جز بتسلیم
فلک بر بستی و دوران گشادی	جهان وجان وروزی هرسه دادی
اگر روزی دهی ورجان ستانی	تو دانی هرچه خواهی کن توانی
۸۵- بتوفیق توام زین گونه بر پای	بر این توفیق توفیقی درافزای

۷۹آ پ ح د ث : نیستی نیست . ۷۹ب ث ح د پ : توهستی وان دگر
۷۸ - ۹۳ : ح ۷۸ ، ۸۱ - ۹۱ ، ۷۵ ، ۸۰ ، ۹۲ ، ۹۳ . ۸۰آ پ : وصف نهانی
۸۱آ خ پ : ز آغاز و انجام . ۸۱ب خ : کسی نام . ۸۲آ ح د : از امیدواز
۸۲ پ : حذف شده . ۸۳ ، ۸۴ خ : حذف شده .
۸۳آ پ : دوری گشادی .
۸۴آ ح : یا جان ؛ ب : گر جان .
۸۴ب ز ج د ث ر : کن تو دانی ؛ ح : توانی هرچه خواهی
کن تو دانی ؛ ب پ ت چ خ : کن توانی
۸۳ب ح د ب : بدین ؛ چ ر : برافزای ؛
خ پ : بیفزای .

چو حکمی راند خواهی یا قضائی بتسلیم آفرین در من رضائی
اگرچه هر قضائی کان تو رانی مسلم شد بمرگ و زندگانی
من رنجور بیطاقت عیارم مده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید بواجب هیچ کاری گر از من ناید آید از تو باری
۹۰-بانعام خودم دلخوش کن این بار که انعام تو برمن هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک چو آب چشم خود غلتید بر خاک
فراخی دادش ایزد در دل تنگ کلیدش را برآورد آهن از سنگ
نیازش در دل خسرو اثر کرد دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

۸۶[آ] خ : چو خواهی راند حکمی . ۸۷[آ] ج د : تو دانی . ۸۸[آ] ز ج چ د ث : غبارم ؛ خ : من آن رنجوری طاقت . ۸۸[ب] ج ث : نیارم .
۹۰[آ] د : از یار ؛ پ : ای یار
۹۱[ب] ج : تو سر پوشیده دانی ؛ ث : که گر پوشم . ۹۲[ب] ج چ د : درخاک ؛ ح : درآب .
۹۳[ب] ث ح : گشادند آهن ؛ پ خ : برون آمد کلید کارش از سنگ .
۹۳ ، ۹۴ : ث ح ر ۹۳ ، ۳ (فصل بعد) ، ۹۴ . ۹۳ پ : حذف شده .
۹۴[آ] ر : نیایش .

رفتن خسرو بشکار و از آنجا راندن بقصر شیرین *

۱- چو عالم برزد آن زرّین علم را | کز او تاراج باشد خیل غم را
ملک را رغبت نخچیر برخاست | ز طالع تهمت تقصیر برخاست
جوان شد گلبن دولت دگربار | ز تلخی رست شیرین شکربار
بفالی چون رخ شیرین همایون | شهنشه سوی صحرا رفت بیرون
۵- خروش کوس و بانگ نای برخاست | زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند | دلیران رخت بر صحرا کشیدند
برون آمد مهین شهسواران | پیاده در رکابش تاجداران

---

* ت : از آنجا حذف شده ؛ ز : بنخچیر رفتن خسرو و رفتن نزد قصر شیرین ؛ ج چ : آمدن خسرو بقصر شیرین ؛ د : ... و آهنگ قصر شیرین کردن ؛ ر : رفتن خسرو سوی قصر شیرین ببهانه شکار ح : رفتن خسرو و از آنجا بقصر شیرین ؛ خ : رفتن خسرو بعزم شکار بقصر شیرین . [۱] ث : این ؛ پ : عالی علم را .

۱-۴ : ح : ۳ ، ۱ ، ۲ ، ۴ . ۳ پ خ : حذف شده .

[۵] چ : نفیر کوس ؛ ج ز ب ت : خروش زنگ .

[۶] ر : علمداران . [۶] چ خ ر : در

ز یک سو دست دزین بسته فغفور | ز دیگرسو سپه سالار قیصور
کمر دربسته و ابرو گشاده | کلاه کیقبادی کژ نهاده
۱۰- نهاده غاشیه اش خورشید بردوش | رکابش کرده مه را حلقه درگوش
درفش کاویانی برسر شاه | چو لختی ابر کافتد برسر ماه *
کمر شمشیرهای زر نگارش | بگرد سرشده زرین حصارش
درآن بیشه که بود از تیر و شمشیر | زبان گاو برده زهرهٔ شیر
دهان دورباش از نوزمی سفت | فلک را دورباش از دور میگفت

---

۸ ح : حذف شده . ۸آ ث ج : بر . ۹آ پ : دربست وبارو
۹ - ۱۰ : ح ۹ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۱۰ .
۱۰ - ۱۱ : د ۱۱ ، ۱۰ . ۱۰ پ خ : اش حذف شده
* ث خ : افزوده

گر افتادی سر یک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ

۱۱ - ۱۲ خ ۱۱ ، (افزوده) ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۱۷ ، ۱۲ ؛ ث : ۱۱ ، (افزوده) ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۷ ، ۱۲ .
۱۲آ چ : بگرد زر ؛ ث خ ر : بگرد اندر (سر) شده ؛ پ : زرین نگارش . ۱۲ ، ۱۳ : ر ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۳ - ۱۵ . ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ح : حذف شده . ۱۳ب پ : ز بابک کاو . ۱۴آ ث خ پ ر : ازخنده .
۱۴ ، ۱۵ ح : حذف شده . ۱۴ - ۱۹ : پ ۱۴ ، ۱۷ ، (افزوده) ۱۶ ، ۱۹ .

۱۵- سواد چتر زرّین باز برسر | چو برمشکین حصاری برجی از زر *
نفیر چاوشان از دور شو دور | زگیتی چشم بد را کرده مهجور
نبود از تیغها پیرامن شاه | بیک میدان کسی را پیش و پس راه
طراق مقرعه برخاک و برسنگ | ادب کرده زمین را چند فرسنگ
زمین از بار آهن خم گرفته | هوا را از روا رو دم گرفته
۲۰- جنیبت کش و شاقان سرائی | روانه صد صدا از هر سو جدائی
غریو کوسها برکوهه پیل | گرفته کوه و صحرا میل در میل

۱۲، ۱۷ : د ج چ ۱۷، ازدوده، ۱۶ . ۱۵ ث : حذف شده .

۱۵آ ج : تار ؛ ب : درسر * پ ج چ، د (۱۷)، ر : ازوده

گر افتادی سریک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ

۱۷، ۱۶ ت ز ۱۷، ۱۶ .

۱۶آ خ : نفیر مقرعه گز ؛ پ : ... چاوشان گرپیش ... اوّل

و آخر مصرع نا خواناست . ۱۶ - ۲۲ ح ؛ ۱۶، ۱۹، ۱۷، ۲۱، ۱۰،

۲۲ .

۱۷ب چ : یکی میدان

۱۸آ دج چ ب ت ز : برکوه

۱۹ب خ : هوا از گرد مرکب ؛ ج : هوا را آزرد در دم گرفته .

۲۰ب د : هرسو که خواهی ؛ پ : رواز و هر صد . ۲۰ خ : حذف شده .

زحلقوم دراهای درفشان مشبّکهای زرّین عنبر افشان*
صدو هشتاد سقّا در سپاهش بآب گل همی شستند راهش
صدو پنجاه مجمر دار دلکش فکنده بویهای خوش درآتش
۲۵- هزاران طوف زرّین بود بسته همه میخ در ستکها شکسته
بدان تا هر کجا کو اسب راند بهر گامی درستی باز ماند
غریبی کو گذر کردی درآن راه بدانستی که کرد آنجا گذر شاه
بدین آیین چو بیرون آمد از شهر باستقبالش آمد گردش دهر

---

* خ ب ت ز چ ، ج (او ۲)؛ د، ح (۱) افزوده

(۱) هزار اشتر بمفرشهای دیبا رونده پر ز زیورهای زیبا (ج د: رونده زیر)

(۲) همان پنجاه پیل کوه پیکر بزیر بار مجلس های از زر (ج ح ت ب: بزیر دست)

خ: بزیر دستهای مجلس زر. ۲۳آ ر: صدوپنجاه؛ ج خ پ: صدو هفتاد؛ پ: شبها. ۲۴ ب ت چ: حذف شده. ۲۴آ خ: صدوهفتاد؛ د: غلامان قباپوش. ۲۴ب ث ج ح خ: برآتش؛ د: همه درسر کلاه وحلقه درگوش. ۲۵آ چ ح خ: طوق؛ چ ث ح خ: هزارش؛ د: هزارش نعل. ۲۵ب ز: مشبّکها؛ د: درستیها؛ پ: بسته؛ پ: همه درمیخ زرّین سخت. ۲۶آ ب ت ج: کجا او. ۲۷آ ح ر: غریبی گر؛ ج چ خ: بدان؛ ر: درآن؛ ث: بران؛ ح: بدین راه. ۲۷ب پ: نمی دانستی آنجا چون کند شاه. ۲۸آ چ: باین؛ ح: بآن؛ پ: بدان. ۲۸ب ح: تارک دهر.

شده برعارض لشگرجهان تنگ · که شاهنشه کجا میدارد آهنگ
چنین فرمود خورشید جهانگیر · که خواهم کرد روزی چند نخجیر*
چو در نالیدن آمد طبلک باز · درآمد مرغ صیدافکن بپرواز
روان شد در هوا باز سبک پر · جهان خالی شد از کبک و کبوتر
یکی هفته درآن کوه و بیابان · نرستند از عقابینش عقابان
بپا پی هر زمان نخجیر میکرد · بنخجیری دگر تدبیر میکرد
بنه در یک شکارستان نمی ماند · شکارافکن شکارافکن همی راند
وز آنجا همچنان بردشت زرین · رکاب افشاند سوی قصر شیرین
بیک فرسنگی قصر دلارام · فرود آمد چو باده در دل جام
شب از عنبر جهان را کله می بست · زمستان بود و باد سرد می جست
زمین کز سردی آتش داشت در زیر · پرند آب را می کرد شمشیر

---

۲۹ خ : حذف شده . ۳۰ب خ : که روزی چند خواهم کرد . * د : افزوده
نمیدانست شاپور این فسانه · که میسازد بنخجیر او بهانه
هوای گلرخش دیوانه کردست · شه انگیزی چنین از خانه کردست
۳۱ب چ : درآمد باز . ۳۲ب ح پ : از بازو ؛ ث : مرغ سبک پر .
۳۴آ خ : پیا پی همچنان . ۳۴ب ج : بنخجیر دیگر . ۳۵ خ : حذف شده
۳۵آ ت : بریک . ۳۵ب پ : شکارستان همی راند . ۳۶آ ج : همچنین با چتر
ح ر : بردست ؛ پ : دردشت . ۳۶ب پ : زلب مکر فشاندی سوی شیرین . ۳۷آ چ : فرسنگی
از قصر . ۳۸ب ح ث : حله می بست .

۴۰ اگرچه جای باشد گرمسیری نشاید کرد باسرما دلیری
ملک فرمود کاتش بر فروزند بمن مشک و بخرمن عود سوزند
بخور انگیز شد عود قماری هوا میکرد خود کافورباری
بآسایش توانا شد دل شاه غنود از اول شب تا سحرگاه *
چو لعل آفتاب از کان برآمد زعشق روز شب را جان برآمد

۴۰آ ج د : اگرچه مرو ؛ ز چ ث ح ر ت ب : گرمسیری ؛ پ : باشد جا بگیری . ۴۰ب پ : باآتش دلیری . ۴۰ - ۴۱ خ : حذف شده .
۴۱آ چ : فلک . ۴۱ب ر : بمن عنبر بخرمن ؛ د : بمن مشک و عنبر و عود . ۴۲ب خ : کافورباری . ۴۲ ح : حذف شده . ۴۲ ، ۴۳ : د ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ . ۴۳آ چ د ر : تن شاه ؛ پ : سر شاه . ۴۴ب پ : زعشق روی شیرین . * ب : افزوده

(۱) کنیزی کاردان را گفت چون ماه بخدمت خیز و بیرون رو سوی شاه
(۲) فلان شش طاق دیبا را برون بر بزن با طاق این ایوان برابر
(۳) زخار و خاره خالی کن میانش معنبر کن بمشک و زعفرانش
(۴) بساطی گوهری در وی بگستر بیار آن کرسی شش پایه از زر
(۵) بنه در پیشگاه شقه بر بند پس آنگه شاه را گو کای خداوند
(۶) نه ترک این سرا هندوی این بام شهنشه را چنین دادست پیغام
(۷) که گر مهمان مائی نازمنمای بآنجا کت فرود آرم فرود آی

۴۵- فلک سرمست بود از پویه چون پیل | خناق شب کبودش کرد چون نیل
طبیبان شفق مدخل گشادند | فلکرا سرخی از اکحل گشادند*
ملک ز آرامگه برخاست شادان | نشاط آغاز کرد از بامدادان
نبیدی چند خورد از دست ساقی | نماند از شادمانی هیچ باقی
چو آشوب نبیدش در سر افتاد | تقاضای مرادش در بر افتاد
۵۰- برون شد تند و بر شبدیز بنشست | بسوی قصر شیرین راند سرمست
دل از مستی شده رقاص با او | حریفی چند خاص الخاص با او
خبر کردند شیرین را رقیبان | که اینک خسرو آمد بی نقیبان
دل پاکش ز ننگ و نام ترسید | وزان پرواز بی هنگام ترسید

۴۵آ ج دچ: ملک. ۴۵ب خ ج: جناق. ۴۶ د: حذف شده. * خ: رفصل افزوده « رفتن خسرو بدر قصر شیرین وبگشادن در را ». ۴۵، ۴۶، خ: حذف شده. ۴۷آ خ: فلک؛ پ: برخاست سامان. ۴۸آ د: چو رطلی چند خورد از. ۴۹آ چ: برسر. ۴۹ب ث: درسرافتاد. ۵۰آ چ ر: شد مست؛ خ: و حذف شده؛ ث: برون شد زود. ۵۰ب پ ث ح خ ر: سوی قصر نگارین؛ پ: رفت سرمست. ۵۱ پ: حذف شده ۵۱ب چ ث ح خ در: غلامی چند. ۵۲آ ح ث: خبر دادند. ۵۲ب ث خ: که آمد خسرو اینک بی رقیبان؛ پ: بی رفیقان. ۵۳آ پ: ز نام و ننگ. ۵۳ب خ: ناهنگام.

حصار خویش را درداد بستن | رقیبی چند را بر در نشستن*
۵۵. بدست هریک از بهر نثارش | یکی خوان زر که بیحد بد شمارش
ز مقراضی و چینی برگذرگاه | یکی میدان بساط افکنده بر راه
همه ره را طراز گنج بردوخت | گلاب افشاند و خود چون عود میسوخت
ببام قصر برشد چون یکی ماه | نهاده گوش بر در دیده بر راه
ز هر نوک مژه کرده سنانی | براو از خون نشانده دیده بانی
۶۰. بر آمد گردی از ره توتیا رنگ | که روشن چشم از و شد چشمهٔ در سنگ

آ۵۴ خ : فرمود بستن ؛ د : دروازه بستن . ب۵۴ د : کنیزی چند را
پ : رفیقش . * چ : افزوده
کنیزان حبش ترکان و چینی | کزان نیکوتران هرگز نه بینی
ب۵۵ چ : یکی خوان بد ز زر بیحد شمارش ؛ ح : یکی زرّین خان
بی حد شمارش ؛ خ : گهر چندان که بی حد بد ؛ د : یکی خوان گهر
بی حد شمارش ؛ پ : یکی خوان از زر باصد شمارش . ب۵۶ د : در راه
آ۵۷ پ : ره را بساط گنج . ب۵۷ پ : گلاب افکند . آ۵۸ ثح د : شد
بنشست باماه (ح د : چون ماه) ؛ خ : بر بنشست چون ماه . ب۵۸ پ :
دیده برشاه . آ۵۹ چ : زنوک هر مژه . ب۵۹ چ ز : برون از .
ب۶۰ ج چ خ : که روشن چشم شد زو چشمهٔ سنگ (چ خ : چشمه در
د : چشمهٔ سنگ ؛ پ : که روشن روز شد دو روضه .... ناخوانا است

برون آمد ز گرد آن صبح روشن	پدید آورد از آن گلخانه گلشن
در آن مشعل که بود از شمع‌ها نور	چراغ انگشت برلب مانده از دور
خدنگی رسته از زین خدنگش	که شمشاد آب گشت از آب و رنگش
مرصع پیکری در نیمهٔ دوش	کلاه خسروی برگوشهٔ گوش
۶۵- رخی چون سرخ گل نو بردمیده	خطی چون غالیه گردش کشیده
گرفته دستهٔ نرگس بدستش	زخوشخوابی چو نرگس های مستش
گلش زیر عرق غواص گشته	تذروش زیر گل رقاص گشته
کمر بندان بگردش دسته بسته	بدست هریک از گل دسته دسته
چو شیرین دید خسرو را چنان مست	ز پای افتاد و شد یک باره از دست *

آ۶۱ چ : آن حذف شده ؛ چ : برون آمد ز ابران . ب۶۱ ر : پدید آمد ؛ پ : کاشانه . ۶۲ ح خ ث پ : حذف شده . آ۶۳ چ : که بود . آ۶۳ د : زیر خدنگش . ب۶۳ چ : شماد ؛ د : گشته . آ۶۴ د ح : بر ؛ پ : در نیمهٔ گوش . ب۶۴ ث خ : بر نیمهٔ .

ب۶۵ چ : گردش دمیده . ب۶۶ پ ر : بخوشخوابی . آ۶۸ دح چ زت ب : دست بسته ؛ ث : حلقه بسته .

ب۶۸ چ : گل بسته .

* د ح : افزوده

بدل گفتا که ماندم زار و غمخوار (ح : خوار بی خار) ندانم چاره و تدبیر این کار

۷۰- ز بیهوشی زمانی بی‌خبر ماند — بهوش آمد بکار خویش درماند*
که گر نگذارم اکنون در وثاقش — ندارم طاقت برگ فراقش
وگر لختی ز تندی رام گردم — چو ویسه درجهان بدنام گردم
بکوشم تا خطا پوشیده باشم — چو نتوانم نه من کوشیده باشم
چو شاه آمد نگهبانان دویدند — زر افشاندند و دیباها کشیدند
۷۵- بسا دهقان که صد خرمن بکارد — ز صد خرمن یکی جو برندارد

---

* ب ز ، د (۱) ، خ ح : افزوده

(۱) چو منع شاه را عذری ندیدش — از اندیشه دل اندر بر طپیدش
(۲) قیاسی کرد باخود آن گل اندام — که گردم عاقبت زین کار بدنام
(آ(۲) خ تامل کرد ؛ ح تمنا کرد) . چ خ،د (درحاشیه نوشته شده) افزوده
(۳) بالماس سخن گوهرهمی سفت — بنرمی با دل سختش همی گفت
(خ۴) بخود گفتا که این کاریست دشوار — چه سازم چاره و درمان این کار
(د۵) ندانم چارهٔ کارم چه باشد — درین اندوه غمخوارم که باشد
(۶) تمنا کرد باخود آن دلارام — تمنای کزو نیکو شدش نام

ترتیب بیت های علاوه شده بقرار زیر است : خ (۳ ، ۱ ، ۲ ، ۴) د : (۱ ، ۳ ، ۵ ، ۶) . ۷۱آ ب ز خ ح : اگر ؛ پ : که بگذارم من اکنون .
۷۱آ ج چ ح : درد ؛ ر : زخم . ۷۳آ ث : خطا کوشیده . ۷۳ب ج : بجان کوشیده . ۷۴ ح چ ج ر : حذف شده .

بسا ناکشته را کز در درآرند — سپهر و دور بین تا در چه کارند

ملک بر فرش آن دیبای گلرنگ — جنیبت راند و سوی قصر شد تنگ

دری دید آهنین چون سنگ بسته — زحیرت ماند بر دل شکسته

نه روی آنکه از در باز گردد — نه رای آنکه قفل انداز گردد

۸۰- رقیبی را بنزد خویشتن خواند — که ما را نازنین بر در چرا ماند

چه تلخی دید شیرین در من آخر — چرا در بست ازین سان بر من آخر

درون شو گو نه شاهنشه غلامی — فرستادست نزدیکت پیامی

که مهمانی بخدمت میگراید — چه فرمائی درآید یا نیاید

تو کاندر لب نمک پیوسته داری — بمهمان بر چرا در بسته داری

۸۵- درم بگشای کاخر پادشاهم — بپای خویشتن عذر تو خواهم

تو خود دانی که من از هیچ رائی — ندارم با تو در خاطر خطائی

---

۷۶ ج چ : حذف شده . ۷۶[ب] پ : سپهر آنگاه بین . ۷۷[آ] ر : بر فرش دیباهای ؛ د : آرد ؛ پ : فلک . ۷۷[ب] ج : و حذف شده ؛ ج : قصر دلبند . ۷۳ - ۷۶ ح : ۷۳ ، افزوده ، ۷۵ ، ۷۴ ، ۷۶ .
۷۳ - ۷۶ : خ ۷۳ ، افزوده ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۴ . ۷۸[آ] ز چ ر : در . ۷۸[ب] ث زغیرت ماند دل در بر شکسته . ۷۹[آ] ث : نه پای ؛ د : آنکه گز در . ۷۹[ب] ج ث ح پ : نه دست ؛ ز : سنگ انداز . ۸۰[آ] د : کنیزی را ؛ پ : رقیبی چند را نزدیک خود . ۸۱[آ] ز : ازمن . ۸۲[آ] خ : درون رو . ۸۳[ب] د : فرماید . ۸۴[آ] پ : حذف شده . ۸۴[ب] چ : درچرا بر ؛ ح : بمهمانان چرا . ۸۵[ب] ح : بپای خویش عذر خویش

بباید بامنت دمساز گشتن / ترا نادیده نتوان بازگشتن *

وگرخواهی که اینجاکم نشینم / رهاکن کز سراسبت ببینم

بدین زاری پیامی شاه میگفت / شکرلب میشنید و آه میگفت

۹۰- کنیزی کاردان راگفت آن ماه / بخدمت خیز وبیرون روسوی شاه

فلان شش طاق دیبا رابرون بر / بزن با طاق این ایوان برابر

زخار وخاره خالی کن میانش / معنبرکن بمشک وزعفرانش

بساطی گوهری در وی بگستر / بیار آن کرسی شش پاره از زر

بنه درپیشگاه وشقه بربند / پس آنگه شاه را گوکای خداوند

---

* خ : افزوده برین دل دادهٔ خود رحمتی به درم بگشای و برجان منتی نه

۸۸آ خ : خواهم؛ پ : آنجانشینم. ۸۸ب ج ر : کزسرپایت؛ د : کن تاسراپایت. ۸۹آ ج : پیام شاه؛ د : میکرد. ۹۰آ ب ت ز ث پ : چون ماه؛ د : فرمودآن ماه؛ ج : کنیزی دارد آنرا. ۹۰ب ز ج چ ث ح د خ ب پ : شو؛ ت : شوبر شاه. ۹۱ خ : حذف شده. ۹۱آ ح : بدربر؛ پ : ایوانرا. ۹۲، ۹۳، ۹۲ خ ۹۳، ۹۲. ۹۲ خ : (ب آ). ۹۲آ چ : زخاک وخار؛ ح خ ث پ : ز خاروسنگ؛ د : زسنگ. ۹۲ب چ خ ح ث ر د : معطر. ۹۳ خ : (ب آ) ۹۳آ ج خ ح ث ر : گوهرین؛ ح : بروی. ۹۳ب ر : از حذف شده؛ پ : برآنجاکرسی شش پایهٔ زر. ۹۴آ ز ر : دربند؛ ج : بنه بر ۹۴ب خ : گوی ای؛ ح : گو ای.

۹۵- نه ترک این سرا هندوی این بام — شهنشه را چنین دادست پیغام *
که گر مهمان مائی ناز منمای — بآن جاکت فرود آرم فرود آی
صواب آن شد ز راه پیش بینی — که امروزی درین منظر نشینی
من آیم خود بخدمت بر سر کاخ — زمین بوسم به نیروی تو گستاخ
بگوئیم آنچه ما را گفت باید — چو گفتیم آن کنیم آنگه که شاید
۱۰۰- کنیز کاردان بیرون شد از در — برون برد آنچه فرمود آن سمنبر
همه ترتیب کرد آیین زریفت — فرود آورد خسرو را و خود رفت
رخ شیرین ز خجلت گشته پرخوی — که نزل شاه چون سازد پیاپی
چو از نزل زرافشانی بپرداخت — به گلاب و شکر نزلی دگر ساخت

آ۹۵ د : که نه ترک این * پ ح خ د ر : افزوده
پرستار تو شیرین هوس جفت — بلفظ من شهنشه را چنین گفت
آ۹۶ ب خ : اگر ؛ ث : بدان . ب۹۶ ج ح خ د ر : بهر ؛ ج : هر آن جا
کت فرود آیم (آرم) ؛ ث : بدان . آ۹۷ ح خ ث د ر : ز روی . ب۹۷ ث :
دران . ب۹۸ ب : سخن گویم . ب۱۰۰ ح : فرمودش سمنبر .
۱۰۱، ۱۰۲ د : حذف شده .
آ۱۰۲ ب ت : چون خوی ؛ ج : پرمی ؛ ج : چون می .
ب۱۰۳ ح ث د ر پ : زجلاب ؛
ث چ خ : ز کلاب .

بدست چاشنی گیری چو مهتاب	فرستادش زشربت های جلاب
۱۰۵. پس آنگه ماه را پیرایه بربست	برآمد یار و یاره هردو دردست
فرو پوشید گلناری پرندی	براو هرشاخ گیسو چون کمندی
کمندی حلقه وار افکنده بردوش	زهر حلقه جهانی حلقه درگوش
حمایل پیکری از زر کانی	کشیده بر پرند ارغوانی
سرآغوشی برآموده بگوهر	برسم چینیان افکنده برسر
۱۱۰. سیه شعری چو زلف عنبرافشان	فرود آویخت برماه درفشان
بدین طاوس گر داری همائی	روان شد چون تذروی درهوائی
نشاط دلبری درسر گرفته	نیازی دیده نازی درگرفته
سوی دیوار قصر آمد خرامان	زمین بوسید شه را چون غلامان
گشاد ازگوش گوهرکش بسی لعل	سم شبدیز را کرد آتشین نعل
۱۱۵. همان صد دانه مروارید خوشاب	بقوق افشان خسرو کرد پرتاب

۱۰۴ب ت ز ج خ ث : فرستادش شرابهای ؛ دح : صراحهای ؛ح : فرستادآن . ۱۰۳ ، ۱۰۴ خ : (ب آ) . ۱۰۵آ ج : می بست . ۱۰۵ب ج : درآمد . ر دخ ح ث پ : نقاب آفتاب از سایه بربست . ۱۰۶ب ج : دراو . ۱۰۷ خ ث ح پ : حذف شده ؛ ۱۲۷ ج : کمند . ۱۰۷ب ج : زهرحلقه اش . ۱۰۸ د : حذف شده ؛ خ : (ب آ) ۱۰۸ب ر : پرندی . ۱۰۸ ، ۱۰۹ : خ ۱۰۹ ، ۱۰۸ . ۱۰۹ خ : (ب آ) . ۱۱۰ب ز ج ت : ازماه . ۱۱۱ ج : اگر . ۱۱۱ب خ : درسرای . ۱۱۱ ح : حذف شده . ۱۱۱ب ب : برهوائی . ۱۱۲ خ : حذف شده ۱۱۲آ ح : نشاط عاشقی . ۱۱۲ب پ : برگرفته ۱۱۳ب چون کنیزان . ۱۱۴ب پ : کرده بد ار نعل .

سخن گفتن خسرو و شیرین با هم *

۱چو خسرو دید ماه خرگهی را	چمن کرد از دل آن سرو سهی را
بهشتی دید درقصری نشسته	بهشتی وار در برخلق بسته
زعشق او که یاری بود چالاک	زکرسی خواست افتادن سوی خاک
بعیاری زجای خویش برجست	برابر دست خود بوسید وبنشست
۵-زبان بگشاد با عذری دلاویز	زپرسش کرد برشیرین شکرریز
که دایم تازه باش ای سرو آزاد	سرت سبز ورخت سرخ ودلت شاد

---

* ر : دیدن خسرو شیرین را وسخن گفتن با شیرین ؛ ج : باهم حذف شده
ز : پاسخ دادن خسرو شیرین را ؛ ت ج : با شیرین ؛ خ : سخن گفتن شیرین وخسرو با یکدیگر .
ح : عذر خواستن خسرو پرویز از شیرین شور انگیز .
ث : مخاطبه کردن خسرو و شیرین با یکدیگر
۲ ، ۳ ح : ۳ ، ۲
۲ب ث ب ح خ پ : برقصر
۳آ پ : زعشق
۳ب پ : راین درخواست افتاد برآن خاک .

جهان روشن بروی صبح خندت　　　فلک در سایهٔ سرو بلندت
دلم را تازه کرد این خرمی ها　　　خجل کردی مرا از مردمی ها
ز گنج و گوهر و منسوج و دیبا　　　رهم کردی چو مهد خویش زیبا
۱۰- ز نعلکهای گوش گوهر آویز　　　فکندی لعل ها در نعل شبدیز
ز بس گوهر که در نعلم کشیدی　　　برخ بر رشتهٔ لعلم کشیدی
همین باشد نثار افشان کویت　　　برویت شادم ای شادی برویت
بمن در ساختی چون شهد با شیر　　　ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر
ولی در بستنت بر من چرا بود　　　خطا دیدم نگارا یا خطا بود
۱۵- زمین وارم رها کردی به پستی　　　تو رفتی چون فلک بالانشستی
نگویم بر تو ام بالائی هست　　　که در جنس سخن رعنائی هست
نه مهمان توام بر روی مهمان　　　چرا باید دری بستن بدین سان *
کریمانی که با مهمان نشینند　　　بمهمان بهترک زین بازبینند **

---

۸ آ ب پ ت ز ث ح خ : کردی ۹ ب ج : زهم ؛ پ ح د : رخم ؛ پ : زمهر ۱۰ آ ح د : ز لعلکهای ؛ د : گردن آویز ؛ پ : آمیز ۱۰ ب د : گوش و گردن آویز ؛ ج : نعلها در پای ۱۱ آ ج : ز بس نعلم که در گوهر ث ح پ : از آن گوهر که ؛ ح د : بر ؛ ث ح : فشاندی ۱۱ ب ح ث نشاندی . ۱۰ ، ۱۱ : خ حذف شده ۱۳ آ ح : تو با من ساختی ؛ پ : در شیر ۱۳ ب ج چ خ ح ث ر د پ : ز خدمتها ۱۴ آ ز : خطا بود ؛ د پ : با من ۱۶ ب از : نه در ؛ ح : کجا درین سخن ۱۷ ب ز : روا باشد ؛ ر : چرا در باید بستن * ج ر : افزوده　نشاید بست در بر میهمانی　　که جز تو نیستش جان و جهانی .
** ر : افزوده　مگر ماهی تو یا حورای پریوش　　که نزدیکت نباشد آمدن خوش

جواب دادن شیرین خسرو را

۱-جوابش داد سرو لاله رخسار	که دایم باد دولت بر جهاندار
فلک بند کمر شمشیر بادت	تن پیل و شکوه شیر بادت
سری کز طوق تو جوید جدائی	مباد از بند بیدادش رهائی*
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت	کنیزان ترا بالا بود رخت
۵-علم گشتم بتو در مهربانی	علم بالای سر بهتر تو دانی
من آن گردم که از راه تو آید	اگر گرد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی	نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت برآورده فغانی	ببامی بر چو هندو پاسبانی
جهانداران که ترکان عام دارند	بخدمت هندوئی بر بام دارند

آ ت : بر حذف شده ؛ دخ ح ث پ : که باقی . ب۲ ب ت ز : شکوه پیل و زور شیر . آ۳ چ : کز طاق . ب۳ پ : ندائی . *خ را افزوده

بچشم نیک بینادت نکوخواه مبادا چشم بد را سوی تو راه

ب۴ خ ح ث : بود بخت

آ۵ خ : ترا در

آ۹ پ : نام دارند ب۹ پ : بر نام دارند .

۱۰- من آن ترک سیه‌چشمم برین بام	که هندوی سپیدت شد مرا نام
وگر بالای مه باشد نشستم	شهنشه را کمینه زیر دستم
دگر گفتی که آنان کارجمندند	چنین بر روی مهمان در ببندند
نه مهمانی تو ئی باز شکاری	طمع داری بکبک کوهساری
وگر مهمانی اینک دادمت جای	من اینک چون کنیزان پیش بر پای
۱۵- بصاحب ردّی و صاحب قبولی	نشاید کرد مهمان را فضولی
حدیث آنکه در بستم روا بود	که سر مست آمدن پیشم خطا بود
چو من خلوت نشین باشم تو مخمور	ز تهمت رأی مردم چون بود دور
ترا بایست پیری چند هشیار	گزین کردن فرستادن باین کار
مرا بردن بمهد خسرو آیین	شبستان را بمن کردن نوآیین

۱۰آ ج : بدین . ۱۰ب پ : سپیدت شد مرا نام . ۱۲آ ج پ : دگر گفتی که ایشان کرجمندند . ۱۲ب ح : چنین در بر رخ ؛ ح : مهمان در . ۱۳آ خ ح ج چ : توای . ۱۳ب خ : مرغزاری

۱۵آ ج : بصاحب مردی ؛ ج : بصاحب روی .

۱۴-۱۵ ح : ۱۵ ، ۱۴ ۱۶ب پ : که مست . ۱۷ب ز خ ث ز ر : کی بود ؛ د : کی شود دور

۱۸ب ث د ج : طلب کردن ۱۸ب ز ج د خ ث ر : بدین

۱۹ب ج : تو آیین .

۲۰. چو من شیرین سواری زینی ارزد　　　عروسی چون شکر کاوینی ارزد

تو میخواهی مگو کز راه دستان　　　بنقلانم خوری چون نقل مستان

بدست آری مرا چون عملا فلان [مست]　　　چو گل بوئی کنی و اندازی از [بیت]

مکن پرده دری با مهد شاهان　　　ترا آن بس که کردی با سپاهان

تو با شکر توانی کرد این شور　　　نه با شیرین که بر شکر کند زور

۲۵. شکر ریز ترا شکر تمامست　　　که شیرین شهد شد وین شهد خاست

دو نخت بود در یک لخت بستند　　　ز طاووس دو پر یک پر شکستند

دو دلبر داشتن در یک دلی نیست　　　دو دل کردن کسی را عاقلی نیست

سزاوار عطارد شد دو پیکر　　　تو خورشیدی ترا یک برج بهتر

رها کن نام شیرین از لب خویش　　　که شیرینی دهانت را کند ریش

---

۲۰ - ۳۵ : ح ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۲۳ - ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵ ؛ خ : ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷ - ۲۹، ۳۵ . ۲۱[آ] خ : تو میخواهی مرا گز راه ؛ پ : تومیخواهی مگو گز روی . ۲۲[ب] ر : وحذف شده . ۲۳[آ] د ر : درمهد . ۲۴[آ] خ : آن . ۲۴[ب] ز ج ح ث : باشکر چ : توانی کردن . ۲۴ - ۳۵ : د ۲۴، ۳۰، ۲۵، ۲۷، ۳۱ - ۳۵

۲۴ - ۲۹ پ : حذف شده . ۲۵[ب] خ : وآن

۲۶[ب] ز ج : ز طاووسی

۲۷[آ] خ ر : از یک . ۲۷[ب] ر : دو دل بودن طریق عاقلی .

۳۰- تو از عشق من و من بی نیازی / بمن بازی کنی در عشقبازی *

چو سلطان شو که بایک گوی سازد / نه چون هندو که باده گوی بازد

ز ده گوئی بده سوئیست ناورد / ز یک گوئی بیک کوئی رسد مرد

مرا از روی تو یک قبله در پیش / ترا قبله هزار از روی من بیش

اگر زیبا رخی رفت از کنارت / ازو زیبا تر اینک ده هزارت

۳۵- ترا مشکو مشکین پرغزالان / میفکن سگ بر این آهوی نالان

ز دور اندازی مشکوی شاهم / که در زندان این دیر است چاهم *

شوم در خانهٔ غمناکی خویش / نگه دارم چو گوهر پاکی خویش

---

* ر : افزوده

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم / ترا آن بس که بردی نیزه در روم

۳۱آ خ : سازی ؛ پ : بازد . ۳۱ب ب ت ج : که او ده ؛ خ : بازی

۳۱-۳۳ : ث ۳۳، ۳۱، ۳۲ . ۳۲ب ث : زیک سوی ؛ د : بیک

سوی . ۳۳ب ح : ترا قبله مزار . ۳۴ب د : ازآن

۳۶ خ : حذف شده . ۳۶-۳۸ پ : حذف شده : ۳۶ب ح : این

سنگ سیاهم ؛ د : ودر دیر . ۳۶ - ۵۰ : ح ۳۶، ۳۷ - ۴۳،

۴۵، ۴۴، ۴۷، ۴۸ . ** ب ت ز ج ث : افزوده

بط خانه که بگریزد زخانی / بود مردابش آب زندگانی (ز : سردابش)

۳۷آ ب ت ز ج خ ح چ ث : شدم . ۳۷، ۳۸ د : حذف شده .

گل سرشوی از آن معنی که پاک است	بسر برمیکنندش گرچه خاک است
بیا ساید همه شب مرغ و ماهی	نیاسایم من از جانم چه خواهی
۴۰- منم چون مرغ در دامی گرفته	دری در بسته و بامی گرفته
چو طوطی ساخته با آهنین بند	به تنهائی چو عنقا گشته خرسند
تو در خوگاه و من در خارهٔ تنگ	ترا روزی بهشت آمد مرا سنگ
چو من با زخم خو کردم درین خار	نه مرهم باد در عالم نه گلزار
دو روزه عمر اگر داد است اگر دود	چنان کش بگذرانی بگذرد زود
۴۵- بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه	زخارا به بریدن تا زخوگاه

۳۸آ خ ر : از این . ۴۰ ج : نشسته . ۴۰ب خ : دامی .

۴۱ خ : حذف شده . ۴۲آ د خ ر پ ، درخانهٔ تنگ ؛ ث : تومی

خواری . ۴۳آ ب ت ج : بدین ؛ چ : باین ؛ د : برین ؛ ح :

درین وار ؛ د : بازخم خود .

۴۳ب ج : نه مرهم خواهم از گیتی نه . ز : نه کلیں باد درعالم نه .

۴۴آ ر : دو روز ؛ ب ت ز ج ح خ : وگر دود

۴۴ ، ۴۵ ح : ۴۵ ، ۴۴ .

۴۵آ ر : بلی چون رفت باید زین گذرگاه ؛

ح پ : ولی

۴۵ب چ د ث ، یا زخرگاه .

برین تن کو حمایل بر فلک بست — بسرهنگی حمایل چون کنی دست

بگوری چون بری شیراز کنارم — که شیرینم نه آخر شیرخوارم

نه آن طفلم که از شیرین زبانی — بخرمائی کلیجم راستانی

درین خرمن که تو برتو عنا بست — بیک جو با منت سالی حسابست

۵۰- چو زهره ارغنونی راکه سازم — بیا زارم نخست آنگه نوازم

چو آتش گرچه آخر نور پاکم — باوّل نوبت آخر دود ناکم

نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب — بحال تشنگا درین وید یاب

بمعمودی که بخشد بارطب خار — که بی خارم نیابد کس رطب وار

۴۶[آ] د : بدین . ۴۶[ب] ج : کنی بست . ۴۶ خ : حذف شده

۴۷[آ] ج : بگوری شیرخواری از ؛ د : بشیوه چون بری . ۴۸[ب] ح د : بحلوائی کلیجم وا ستانی ؛ ج ث : وا ستانی ؛ ب : کلوجم ؛ خ : بحلوائی کیجه م راستانی . ۴۹[آ] چ برین ؛ د : که سرتا سر ؛ پ : بر تو منارست . ۴۹[ب] چ : یکی . ۴۶ - ۴۹، ۵۰ ح : حذف شده . ۵۰[ب] د : پس آنگاهی .

۵۱ - ۵۴ ج : ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۱، ۵۴ . ۵۱[آ] د پ : گرچه اوّل دود ناکم . ۵۱[ب] پ : بآخر نوبتی از نور پاکم ؛ د : بآخر نوبت آخر نور پاکم

۵۱ ح : حذف شده . ۵۲[ب] ث : بجان . ۵۲ - ۶۱ ح : ۵۲، ۵۴، ۵۳، ۵۵، ۵۷

۵۸ - ۶۱ . ۵۳[آ] ر : بفیاضی . ۵۳ - ۵۴ ح : ۵۴، ۵۳ .

رطب بی استخوان آبی ندارد | چو مه بی شب بود تابی ندارد

۵۵- ترا بسیار می باشد درین راه | ولیکن تلخ و من شیرینم ای شاه

بسی هم صحبتت باشد درین پوست | ولیکن استخوان من مغزم ای دوست *

تو در عشق من از مالی وجاهی | چه دیدی جز خداوندی و شاهی

کدامین ساعت از من یاد کردی | کدامین روزم از خود شاد کردی

کدامین جامه بر یادم دریدی | کدامین خواری از بهرم کشیدی **

۶۰- کدامین پیک را دادی سلامی | کدامین شب فرستادی پیامی

تو ساغر میزدی با دوستان شاد | قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

۵۴ب د: چو شب بی مه بود؛ پ: چو مه بی نورم تابی ندارد.

۵۵ب ز: و حذف شده؛ ج: ولیکن تلخ شیرینم من * د افزوده

رها کن نام شیرین از لب خویش | که شیرینی دهانت را کند ریش

۵۶آ پ: هم صحبتم. ۵۶ب ج: تن مغزم

۵۷آ د پ: از عشق.

** خ: افزوده

کدامین پاسخ تلخم شنیدی | گران بکار یکی از من رمیدی

۵۹ب ز: کدامین سختی از.

۶۰آ چ د خ ح ج ر پ: پیامی.

۶۰ب چ د خ ح ج ر پ: سلامی

پاسخ دادن خسرو شیرین را *

١- دگر باره جهاندار از سر مهر — بگلرخ گفت کای سرو سمن چهر

طبرخون با سهی سرو قرین باد — طبرزد با طبرخون همنشین باد

دهان جز من از جام لبت دور — سر جز من ز طوق غبغبت دور

عتابت گرچه زهر ناب دارد — بنا بر چشمهٔ نوشاب دارد

٥- نمی گویم که بر بالا چرائی — بلا منمای چون بالانمائی

سهی سرو ترا بالا بلند است — ببالا تر شدن نادلپسند است

نثاری را که چشمم می فشاند — کدامین منجنیق آنجا رساند

مرا بر قصر کش یک میل بالا — نثار چشم من بین پیل بالا

چو بر من گنج قارونی فشاندی — چو قارونم چرا در خاک ماندی

---

* پ : پاسخ دادن شیرین خسرو را . ١ب : ای ؛ چ : سرو پری ؛ ر : سرو چمن ؛ د چ ث : پری چهر . ٢آ ج : از لعل ؛ پ : از یاد . ٣ب ج : سری ؛ پ : بخون سر ر . ٤ب ز خ ر : گذر بر چشمه . ٤-١٤ : خ ٤-٩ ، ١١ ، ١٢ ، ١٠ ، ١٣ ، ١٤ . ٥ب خ : بلا منما چو بالا مینمائی ؛ ج : بلا منما تا بالا . ٦ب ب ج ز ث ت : ببالا بر . ٧ پ : حذف شده . ٨ب چ ح ث پ ر : نثار اشک بین یک (صد) پیل بالا (ث : اشک من بین پیل) . ٩آ ز چ ر : قارون میفشاندی ؛ د : میفشانی . ٩ب چ : راندی ؛ د : خاک مانی .

۱۰- دل اینجا در کجا خواهم گشادن ... تن اینجا سر کجا خواهم نهادن

چو حلقه گر نیابم بر درت بار ... درت را حلقه میبوسم فلک وار

شوم چون حلقهٔ در طوق بر دوش ... خطا گفتم که چون در حلقه در گوش

مکن بر من جفا کز هیچ راهی ... ندارم جز وفا داری گناهی

وگر دارم گناه آن دل رحیم است ... گناه آدمی رسم قدیم است

۱۵- همه تندی مکن لختی بیارام ... رها کن توسنی چون من شدم رام

شبانی پیشه کن بگذار گرگی ... مکن با سر بزرگان سر بزرگی

نشاید خوی بد را مایه کردن ... بزرگان را چنین بی پایه کردن

چو خاک انداختی بر آستانم ... نه آن گاهیت خاک انداز خوانم

۹-۱۳ : ث ۹ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۰ ، ۱۳ . ۱۰ خ : حذف شده . ۱۰آ د پ : دل آنجا

۱۰ب د : تن آنجا ؛ پ : سر آنجا تن . ۱۱آ خ ر : بیابم ؛ پ : بر درت راه

۱۱ب ج : درت چون ؛ ج : را حذف شده . ۱۰-۱۱ : ح ۱۱ ، ۱۰ . ۱۲آ خ ث د پ :

غلط گفتم . ۱۲ ح : حذف شده . ۱۱ ، ۱۲ د : ۱۲ ، ۱۱ . ۱۳آ ح : با من . ۱۳ب خ :

ندارم با تو در خاطر خطای . ۱۴آ ز : این دل ؛ ج : گناهی آدمی رسمی

قدیمست ؛ خ ر : رسم .

۱۵ب پ : رها کن توسنی لختی بیارام .

۱۷ب ج : بی‌مایه .

۱۸آ ت ب : بر آسمانم . ۱۸ب د چ : پس آنگاهیت .

مگو کز راه من چون فتنه برخیز | چو برخیزم تو باشی فتنه انگیز
۲۰ مکن کاین ظلم را پرواز بینی | گر از من فی زگیتی باز بینی
نه هر خوانی که پیش آید توان خورد | نه هر چ از دست برخیزد توان کرد *
نه هر دستی که تیغ تیز دارد | بخون خلق دست آویز دارد
من این خواری زخود بینم نه از تو | گناه از بخت بد بینم نه از تو
جرس بیوقت جنبانید کوسم | دهل بیوقت زد بانگ خروسم
۲۵ وگر نه دردمه سوزم که دیدی | چنین روزی بدین روزم که دیدی
غلط گفتم که عشقست این شاهی | نباشد عشق بی فریاد خواهی

۱۹آ ب : نباشی ؛ دج ث ز : نباشم ؛ پ : نباشی . ۱۹، ۲۰ : د ۱۹،۲۰
۲۰آ ج : جزای ظلم کش درناز بینی ؛ ۲۰ب ث دح ج : نه زگیتی . ۲۱آ چ پ :
نه هرچیزی ؛ خ د : نه هرآبی . * ح د : افزوده
نه هرچو هرکه پیش آید توان سفت | نه هرچه از دست برخیزد توان گفت
(بز : نه هرچه آن بر زبان آید توان گفت) . ۲۱آ ج : ترا خورد
۲۲آ د : نه هر ۲۴، ۲۵ ح : حذف شده . ۲۴آ پ ج ز : کوشم
۲۴ب ز : خروشم . ۲۵آ د : دردجان سوزم نبودی ؛ ج : نه درچنان ؛
چ : نه دردبا . ۲۵ب ج د : چنان ؛ د : روزم نبودی ؛
خ : چنینی روزم بدین روزی که دیدی ؛ پ : چنین روزم بدین
روزم که دیدی . ۲۶ خ : حذف شده .

بکن چندان که خواهی ناز بر من	مزن چون راندگان آواز بر من
اگر بر من بسلطانی کنی ناز	بگو تا خط بمولائی دهم باز
وگر گوشم بگیری تا فروشی	کنم در بیعت بیعت خموشی
۳۰- وگر چشمم کنی سر پیش دارم	پس آن چشم دگر در پیش دارم
کمر بندیت را بینم بخونم	کله داریت را دانم که چونم
اگر گردد سرم بر خنجر از تو	بسر گردم نگردانم سر از تو
مرا هم جان توئی هم زندگانی	گر آخر کس نمیداند تو دانی
بهشیاری و مستی گاه و بیگاه	نکردم جز خیالت را نظرگاه

۲۷ب ج : مزن خون رندگان . ۲۹ب چ : کنم در بستن . ۲۹آ ر : اگر
۳۰ب د ح خ ر : پس این ؛ ر : آرام ؛ ح : چشمی .
۳۱ ح : حذف شده . ۳۱آ د : کمر بندیت را بسته بخونم .
۳۱آ ب ت ز چ ث خ : دانی ؛ د : بنگر که ؛
خ چ ث : کله داریم را دانی که چونم ؛
۳۲آ ز ح ت : با خنجر ؛
چ : پر خنجر .
۳۲ب ح : بسر نگردانم کردم سر از تو .
۳۳آ خ : مرا هم جان تو و هم زندگانی .
۳۳ب پ : چو دیگر کس .

۳۵. کسی جز من گراین شربت چشیدی — سر و کارش بر سوائی کشیدی
بخلوت جامه از غم میدریدم — برحمت جامهٔ تو می بریدم
بدان تا لشکر از من بر نگردد — بنای پادشاهی در نگردد
نه رندی بوده ام درعشق رویت — که طنبوری بدست آیم بکویت
جهان داور منم در شغل سازی — جهان دار از کجا و عشق بازی
۴۰. ولی چون نام زلفت می شنیدم — بتاج و تخت بوئی میخریدم
بتن با دیگری خرسند بودم — ز دل تا جان ترا دربند بودم
بفتوای کژی آبی نخوردم — خلاف راستی کاری نکردم
اگر گامی زدم در کامرانی — جوان بودم چنین باشد جوانی

۳۵آ د: کشیدی؛ ث: کسی گرجز من این. ۳۶آ د: جامهٔ غم.
۳۶ب د: به صحبت. ۳۷آ ج: بدین. ۳۷ب ث خ: بر. ۳۷، پ: حذف شده. ۳۸آ پ: نه رندم. ۳۸ب د: که طنبوری زنم؛ ح: بدست آرم؛ چ: که با طنبور مست آیم.
۳۹آ ج: درعشق؛ ث ح خ د: درکار. ۳۹ب چ: جهانداری کجا
۴۰آ د: بلی چون بوی؛ ج: چون بوی.
۴۰ب د: مویت؛ ث خ ح ز: موئی.
۴۱آ ث: بتو. ۴۱ب د: ز جان با دل. ۴۲ب ج ر: برون از؛ ح: خلاف دوستی. ۴۲ خ: حذف شده.

پاسخ دادن شیرین خسرورا *

دگر ره لعبت طاوس پیکر	گشاد از درج لولوتنگ شکر
روان کرد ازعقیق آن نقش زیبا	سخن هائی نگارین تو ز دیبا
کزان افزون که دوران جهان است	شب وروز وزمین وآسمان است
جهاندار جهاندار جهان باد	زمانه حکم کش او حکم ران باد
۵- بفرآشی کواکب در جنابش	بسرهنگی سعادت در رکابش
مرا در دل زخسرو صد غبار است	زشاهی بگذر آن دیگر شمار است
هنوزم نازدولت مینمائی	هنوز از راه جباری درآئی
هنوزت در سر از خواهش غرور است	دریغا کاین غرور از عشق دور است *

---

* پ : پاسخ دادن خسروشیرین را . آ۳ پ : دوران زمانست
آ۴ د : جهان خاص جهاندار . ب۵ د ج پ : حسابش . ۷-۱۳: د
۹، ۱۰، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳ . ۷-۱۰ : ث ۹، ۱۰، ۷، ۸ . ۷-۱۰: پ ۹،
۷، ۸، ۹ . ب۷ ج : عیاری . آ۸ ج خ د ر : ازشاهی * *ج ر :
افزوده :

هنوز ازعشقبازی بی نیازی ترا شاهی رسد یا عشقبازی
(آر : توازعشق من ومن بی نیازی) .

نیاز آرد کسی کو عشق بازی است | که عشق از بی نیازان بی نیاز است
۱۰. نسازد عاشقی با سرفرازی | که بازی برنتابد عشقبازی
درین گرمی که باد سرد باید | دل آسان است با دل درد باید
من آن مرغم که برگلها پریدم | هوای گرم تابستان ندیدم
چو گل بودم ملک بانوی سقلاب | کنون در بانوی سیسه‌ام چو گلاب
چو سبزه لب بشیر و برف شستم | چو گل بر چشمه‌های سرد رستم
۱۵. درین گور گلین و قصر سنگین | با میّد تو کردم صبر چندین
چو زر پالودم از گرمی کشیدن | فسردم چون یخ از سردی چشیدن
نه دستی کین جرس برهم توان زد | نه غمخواری که با او دم توان زد
همه وقتی ترا پنداشتم یار | همه جائی ترا خواندم وفادار

۹ب ح ث : بی نیازی . ۱۰آ ج ح : عاشقی راسر ؛ د : نسازد عشقبازی .
۱۰ب ث : ببازی . ۱۰ پ : حذف شده .
۱۲ - ۱۴ پ : حذف شده .
۱۳آ ج ر : کنون دژ بانوی شیشه‌ام چو گلاب ؛
ب ث ز ث ج ح د : هستم چو .
۱۴آ ج ر : و حذف شده . ۱۴ب ث : سرو ؛ ج ح : ژرف رستم
۱۶آ ج : از گوهر .

توهرگز دردلم جائی نکردی   چو دلداران مدارائی نکردی

۲۰- مرا دیگر زکشتن کی بود بیم   که جان کردم بشمشیر تو تسلیم

ترا زو بر زمین چون یافت آهنگ   حسابش خاک بهتر داند از سنگ

گرم عقلی بود جائی نشینم   وگر نه بینم ازخود آنچه بینم

گر از من خود نیاید هیچ کاری   که بر شاید گرفت از وی شماری

زنم چندان تظلم در زمانه   که هم تیری نشانم برنشانه

۲۵- چرا باید که چون من سروی   بود دربند عشقت مانده ناشاد

هنوزم در دل از خوبی طربها   هنوزم در سر از شوخی شغبها

هنوزم هندوان آتش پرستند   هنوزم چشم چون ترکان مستند

آ۱۹ پ خ چ : که هرگز . ۱۹ - ۲۰ : خ ۱۹، ۲۰ ، ۲۰، ۲۱ ، ۲۰ . آ۲۱ ر : یابد . ب۲۱ خ : باشد بهتر از سنگ . ۲۰ - ۲۲ پ ، حذف شده ۲۰ - ۲۱ ث ، ح (۲۰) : حذف شده . ۲۰ - ۲۴ : ح ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۲ .

ب۲۳ د : گرفتن زان . آ۲۴ ث : برزمانه .

آ۲۵ ج خ دح ر : سرو ؛ ث : باید چون من شمشاد ؛

ب۲۵ چ خ ث ر : محنت ؛ ث : چنین در ؛ د : چنین دربند انده ؛ پ : مانده هرناشاد .

۲۶ د : (ب آ) . ب۲۶ چ هنوزم در دل از .

ب۲۷ پ : هنوزم ترکستان چون .... آخر مصرع ناخواناست

هنوزم غنچهٔ گل ناشکفته است — هنوزم دُرّ دریائی نسفته است

هنوزم لب پرآب زندگانیست — هنوزم آب درجوی جوانیست*

۳۰- رخم سر خیل خوبان طراز است — کمینه خیل تاشم کبر و ناز است

ولی نعمت ریاحین را نسیمم — ولیعهد شکو دُرّ یتیمم

چراغ از نور من پروانه گردد — مه نو بیندم دیوانه گردد

عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ — گل رویم ز روی گل برد رنگ

ترنج غبغبم را کو دنی یاد — زنخ بر خود زند نارنج بغداد

۳۵- چو سیب رخ نهم در دست شاهان — سبد واپس برد سیب سپاهان

---

* چ : افزوده

هنوزم طوق غبغب درنقابست — هنوزم برگ نیلوفر درآبست

ح : افزوده

هنوزم بوسه برلب می‌توان داد — هنوزم پیش لب جان می‌توان داد

وگر عمداً بباغ اندر خرامم — خم آرد سر گو من غلامم

خ : افزوده

هنوزم ماهتاب اندر بلندیست — هنوزم مایه اندر سودمندیست

۳۰ب دخ : کمینه خواجه . ۳۲ - ۳۲ : د ۳۲، ۳۱ . ۳۴آ ح رخ پ چ : گرکنی یاد د : گرکند . ۳۴ب ح : زنخ درخون برد ؛ ث : درخون زند . ۳۵آ د ر : بردست . ۳۵ب ز : سبد داری ؛ ث : سبد باری ؛ ح خ : سبد با زر ؛ ت : سبد وازر

بهر دُرکز لب و دندان ببخشم	دلی بستانم و صدجان ببخشم
من آرم در پلنگان سرفرازی	غزالان از من آموزند بازی
گوزن از حسرت این چشم چالاک	زمژگان زهر پالایدنه تریاک
گر آهو یک نظر سوی من آرد	خراج گودنم بر گودن آرد
۴۰.بنازی روم را در جستجویم	ببوئی باختن در گفتگویم
بها را نگشت کش شد در نکوئی	در انگشتیم صد چون اوست گوئی
بآن تری که دارد طبع مهتاب	نیارد ریختن بر دستمن آب
چو یاقوتم نبیذ خام گیرد	بر شوت با طبرزد جام گیرد*

۳۶ب ج ؛ وجانی . ۳۸آ د : کنون از حسرت ؛ خ : ازحیرت ؛ چ : از حسرت آن ۳۸ب ؛ زخشمان زهر .

۴۰ب ز ؛ ببوسی ؛ د ؛ باختن درگفت وگویم ؛ ح خ : ببازی؛ چ : بهوئی تاختن ؛ پ : ببوسی تارخش ؛ ث ؛ گزشد ؛ ح ؛ کش کو

۴۱آ ر : هرا نگشتم دو ؛ خ ح د : درانگشتم دوصد چون .

۴۲آ پ ج ح ؛ بدان ؛ د ث خ ر ؛ بدین ؛ چ ؛ باین ؛ د ؛ که باشد

۴۳آ ج : به بیند نام گیرد .

* د ر افزوده

بهشت از قصر من دارد بسی نور | عیار از نار پستانم بردحور

بغمزه گرچه ترکی دل ستانم | ببوسه دل نوازی نیز دانم *
۴۵- ز بس کاورده ام در چشم ها نور | ز ترکان تنگ چشمی کرده ام دور
ز تنگی کس بچشمم در نیاید | کسی با تنگ چشمان بر نیاید
چو برمه مشک را زنجیر سازم | بسا شیرا کزو نخجیر سازم
چو لعلم بر شکر ناورد گیرد | تو مرد آر آنگهی نامرد گیرد
شکر همشیرهٔ دندان من شد | وفا هم شهری پیمان من شد

۴۴ب ح : به بوسه جان .

* در نسخه های ب ز ج چ بیت (۱) و (۲) ؛ در نسخه های ت خ بیت (۱) ؛ در نسخهٔ ح بیت های (۱) و (۲) و (۳) افزوده

(۱) نگیرد نارپستان مرا کس | که آواز نگیری ناید از پس
(۲) مگوکان نارخندان این نشان است | که آواز نگیری در دهان داشت
(۳) ز نخلم هر یک خرما ببیند | ز نخلستان دگر خرما بچیند

((۱)آ ح : آوارش بگریه . (۲)آ چ : مگوکان . (۲)آ ح : بگیری)

۴۵ چ : حذف شده . ۴۵آ خ : بسی . ۴۶ چ : حذف شده

۴۷آ ح : چومه بر مشک اگر ؛ د : چو برمه زلف را

۴۷ب پ : بسا سودا . ۴۸ ج : حذف شده . ۴۸آ چ د : با شکر : با (در) ۴۹ب چ : وفا هم پستهٔ دندان من شد ؛ ث : وفا پیوسته

ح : هم سایه ؛ خ : هم شیوه ؛ د : هم بستر .

۵۰.جهانی ناز دارم صد جهان شرم	دری در ناز دارم صد در آزرم
لب لعلم همان شکرفشانست	سر زلفم همان دامن کشانست
ز خوش نقلی چو می درجام ریزم	شکر در دامن با دام ریزم
اگرچه نار سیمین گشت سیبم	همان عاشق کش عاقل فریبم
رخم روزی که بفروزد جهان را	بزر نیخی فروشد ارغوان را
۵۵-ز رعنائی که هست این نرگس مست	نیا لاید بخون هرکسی دست
چه شورشها که من دارم دربن سر	چه مسکینان که من کشتم برابن در
برو تا بر تو نگشایم بخون دست	که در گردن چنین خونم بسی هست
نخورده زخم دست راست بردار	بدست چپ کند عشقم چنین کار
تو سنگین دل شدی من آهنین جان	چنان دل را نشاید جز چنین جان

---

۵۰ ب زت : درمهر ؛ ح ر : درخشم ؛ ث : درچشم دارم سر ؛ پ درچشم . ۵۱ پ چ : حذف شده . ۵۲ آ ر : که می . ۵۳ پ : حذف شده .

۵۴ د : حذف شده .

۵۶ ب ب زح د : بدین ؛ چ پ : دراین .

۵۷ ب خ گردنم . ۵۶ ، ۵۷ پ : حذف شده .

۵۸ آ د : برکار ؛ ح : پر کار .

۵۹ آ چ : توچون سنگین دلی .

پاسخ دادن خسرو شیرین را

۱- ملک بار دگر گفت ای دل افروز | بگفتن گفتن از ما میشود روز
مکن با من حساب خوبروئی | که صد ره خوبتر زآنی که گوئی*
تو در آیینه دیدی صورت خویش | بچشم من دری صد بار از آن بیش
ترا گر بر دهان گویم دلارام | دهانم پر شکر گردد بدان نام
۵- گرت خورشید خوانم نیز هستی | که مه را بر فلک رونق شکستی
دل شکّر دران تاریخ شد تنگ | که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ
سهی سرو آن زمان شد در چمن سست | که سیمین نار تو بر نارون رست

آ۱ ر : میرود ب۲ ج چ ث د : بیشتر * چ ر : افزوده

فروغ چشمی ای دوری ز تو دور | چراغ صبحی ای نور علی نور
بدریا مانی از گوهرفشانی | ولی آب تو آب زندگانی

ب۳ د : بچشم من توئی ؛ ح : بچشم من دری صد ره .

آ۴ ر : بر زبان . ب۴ د ح ث ر : بدین ؛ ز خ : ازین

۴ پ : حذف شده . ب۵ د : در فلک .

آ۷ ح : بر چمن . ب۷ ح : سیمین سرو .

۷ ج ت ب : حذف شده .

رطب را استخوان آن شب شکستند — که خرمای لبت را نخل بستند

ارم را سکهٔ رویت کلید است — وصالت چون ارم زان ناپدید است

۱۰. قصور در نیکوئی دل دادهٔ توست — شکر مولای مولازادهٔ توست

گلت چون با شکر هم خواب گردد — طبرزد را دهان پر آب گردد

بهر مجلس که شهدت خوان درآرد — بصورتهای مومین جان درآرد

صدف چون برگشاید کام را کام — کند در وام از آن دندان در نام

گراز یک موی خود نیمی فروشی — بخرّم گو باقلیمی فروشی

۱۵- بدین خوبی که رویت رشک ماه است — مبین در خود که خودبین زخم گاه است

مبادا چشم کس برخوبی خویش — که زخم چشم خوبیرا کند ریش

مویز آخر چو برمن پادشاهی — بدین سان خون من در بی گناهی

---

۸ - ۱۲ : چ ۸، ۱۱، ۱۲، ۹، ۱۰ . [آ]۸ ح : آنکه . ۸، ۹: خ ۸، ۱۴، ۹ . [ب]۱۰ چ : مولاد . ۱۰ - ۱۳ پ ث : حذف شده [آ]۱۲ خ : بهر منزل . [ب]۱۲ چ : مومی . [آ]۱۳ ح : در فام ؛ خ : کام و باکام ؛ ح : کام ناکام . [ب]۱۳ ح : کند در فام ؛ ج : شود درفام ازان دندان درفام ؛ خ : کند در آن لب و دندان تو وام . [آ]۱۴ ث پ : گراز موی خودم . [ب]۱۴ ج : ستانم گو خ د : خرّم گر خود ۱۴ ح : حذف شده . [ب]۱۵ ر : که خود بینی گناهست ؛ د : مبین خود را که خود بینی گناه است .

اگر شاهی نشان گوهرت کو — وگر شیرینی آخر شکرت کو
رها کن خشم و راه صلح بگشای — نفاق آمیز عذری چند بنمای
۲۰- نه بد گفتم نه بدگوئیست کارم — وگر گفتم یکی را صد هزارم
اگر چه رسم خوبان تندخوئیست — نکوئی نیز هم رسم نکوئیست
خداوندان بلی تندی نمایند — برحمت نیز هم لختی گرایند
مکن بیداد با یار قدیمی — که گر تندی نگارا هم رحیمی
چو باد از آتشم تاکی گریزی — نه من خاک توام آبم چه ریزی
۲۵- ز تو با آنکه استحقاق دارم — سر از طوق نوازش طاق دارم
همه وامندگان را هست معلوم — که باشد مستحق پیوسته محروم
مرا تا دل بود دلبر تو باشی — ز جان بگذر که جان پرور تو باشی
گر از بند تو خود یابم جدائی — ز بند دل کجا یابم رهائی

---

[۱۹] آ پ ر : جنگ و راه ؛ ث چ ج ح ب ز ت د : رها کن خشم و راه صلح بگشای خ : جنگ راه صلح . [۲۰] ب ب : را حذف شده . [۲۱] آ د : اگر خود ؛ ج : تنگ خو است [۲۲] آ ج پ : یکی تندی ؛ ر : اگر تندی . ۲۱-۲۴ : پ ۲۱، ۲۳، ۲۲، ۲۴ . [۲۳] آ د : بیداد بر . [۲۳] ب پ : که هم تندی نگار آید رحیمی . [۲۴] آ ح : چو دود . [۲۴] ب ث : توام زآب چه ؛ ح : نه من خاک توام آخر . [۲۵] آ د : بتو ؛ پ : ز تو باک . [۲۵] ب ج : سر از طاق ؛ پ : سر از طوق تو با این . ۲۶ - ۳۶ : خ ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۲۷ - ۳۲، ۳۶ . [۲۷] ب د پ : ز دل [۲۸] آ ر : جویم ؛ د خ ح : رهائی ؛ خ : یابم خود ؛ پ : باکم . [۲۸] ب د : جدائی

بس این اسب جفا بر من دواندن	گهم در خاک و گه در خون نشاندن
۳۰- بشیرینی صلا در شهر دادن	بتلخی پاسخی چون زهر دادن
مرا سهل است کین خار آزمودم	مبارک باد بسیار آزمودم
بسا رخنه که اصل محکمی هاست	بسا غمها که در روی خرمی هاست
جفا کردن نه بس فرخنده فالیست	مکن کامشب شبی آخر نه سالیست
دلم خوش کن که غمخوار آمدستم	ترا خواهم بدین کار آمدستم
۳۵- چو شمع از پای ننشینم بدین کار	که چون من هست شیرین جوی بسیار
همانا شمع از آن با آب دیده است	که او نیز از لب شیرین بریده است
گره بر دل چرا دارد نی قند	مگر کو نیز شیرین راست در بند
چرا نخل رطب بر دل خورد خار	مگر کو هم بشیرین شد گرفتار
همیدون شیر اگر شیرین نبودی	بطفلی خلق را تسکین نبودی
۴۰- بشیرینی روند این یک دو مسکین	تو شیرینی و ایشان نیز شیرین

۲۹[آ] د : بس است اسب. ۲۹[ب] پ : خون دواندن. ۲۹-۳۴. ث ۳۳، ۳۴، ۲۹-۳۲. ۳۱[آ] ج ر کین بار. ۳۱[ب] ت ج ب : مبارک بود. ۳۱ د : حذف شده. ۳۲[ب] ح ث خ در پ : بسا الله ۳۲، ۳۳ : د ۳۳، ۳۲ . ۳۳[ب] ح : بکن ؛ ب : مکن کامشب شب است آخر نه سالست ۳۵[آ] پ ج خ ث ح در : بدین. ۳۵[ب] د : که چون هست آب جوی شیر بسیار. ۳۶[ب] ث : که او هم از لب شیرین بریدست ؛ پ : که او هم چون من از شیرین. ۳۷-۳۹ : پ ۳۷، ۳۹، ۳۸ . ۳۹ ح : حذف شده. ۳۹[ب] ج : ز طفلی. ۴۰[آ] ح دوند ؛ پ : شوند. ۴۰[ب] ح : او نیز ست

پاسخ دادن شیرین خسرو را

۱- ز راه پاسخ آن ماه قصب پوش ز شکو کرد شه را حلقه در گوش

گشاد از درج گوهر قفل یاقوت رطبرا قند داد و قند را قوت

ثنالی داد مه را در سواری براتی مشکوا در پرده داری

ستون سرو را رفتن در آموخت چو غنچه تیز شد چون گل برافروخت

۵- بخدمت بوسه زد بر گوشهٔ بام که با شد خشت پخته عنبر خام

چو نوبت داشت در خدمت نمودن برون زد نوبتی در دل ربودن

نخستین گفت کای دارای عالم بر آورده علم بالای عالم

ز چین تا روم در توقیع نامت قدرخان بنده و قیصر غلامت

نه تنها خاک تو خاقان چین است چنینک چند خاکی بر زمین است

۱۰- همه پالودهٔ را کو بود زرد بچربی یا بشیرینی توان خورد

۱ب ث د : مه را ؛ ج ، ز شکو کرده مه را . ۲ب چ ب ت ز ث خ ج : نقل داد ؛ ح ، نخل داد و نقلرا قوت . ۳ب ث ، برای خشک را در ۴آ چ ، ستونی . ۵ب چ ث ت ب : که تا شد خشت . ۷آ چ نخستینش ؛ ر : کی . ۸ب د ، قزل خان . ۹ب خ ، جنابت ؛ د ، چواویت . ۱۰آ ر : هر آن پالوده کو خورد ؛ د : هر آن پالودهٔ کو را بود زرد . ۱۰ب د : بچربی و .

من آن پالودهٔ روغن گذارم — که جز نامی زشیرینی ندارم

بلی تا گشتم از عالم پدیدار — ترا بودم بجان و دل خریدار

نه پی در جست وجوی کس فشردم — نه جز روی تو کس را سجده بردم

ندیدم در تو بوی مهربانی — بجز گردن کشی و حکم رانی

۱۵- حساب آرزوی خویش کردن — بروی دیگران در پیش کردن

نه عشق این شهوتی باشد هوائی — کجا عشق و تو ای فارغ کجائی

مرا پیلی سزد کورا کنم بند — تو شاهی بر تو نتوان بیدق افکند

بمهمان غزالی چون شود شیر — به کنجشکی عقابی کی شود سیر

تو گر سروی و من پیش تو خاشاک — نه آخر هر دو هستیم از یکی خاک

۲۰- سپند و عود بر مجمر یکی دان — بخور از عود و بر مجمر یکی دان

کجا بی باید این خوان را نمک سود — مگس در پای پیلان کی کند سود

---

۱۳ د : حذف شده . ۱۴آ د : در تو با این ؛ ث ت چ ج ب ز : تو موئی . ۱۴ب ر : و دل گرانی ؛ د : وکامرانی . ۱۵آ خ : (کار) خویش ازوده .

۱۶آ ث ز ت ب د : نه عشق آن . ۱۷آ د : مرا فیلی سزد کانرا .

۱۷ب د : تو نتوان بند افکند . ۱۸آ خ د : کی شود . ۱۸ب ر : زگنجشکی . ۱۹آ د : توئی سرو و منم . ۲۰ب ر : بخور و دود وخاکستر ؛ د : بخورش زشت و ؛ ب : بخور از دست

۲۱ ب : حذف شده . ۲۱آ ز چ : جوان را

زبانت آتش خوش میفروزد | خوش آن باشد که دیگت را نسوزد
چو سیلی کامدی درحوض ماهی | مراد خویشتن را برد خواهی
ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز | برین درخواه بنشین خواه برخیز
۲۷- کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه | چه باید چون نیابی برفلک راه
بشب بازی فلکرا درنگیری | بافسون ماه را دربر نگیری
دُر ناسفته را گر سفت باید | سخن درگوش دریا گفت باید
بر باغ ارم پوشیده شاخ است | غلط گفتم در بازی فراخ است
من آبم نامم آب زندگانی | تو آتش نام آن آتش جوانی
۲۸- نخواهم آب و آتش باهم افتد | کز ایشان فتنه ها درعالم افتد
به ار تا زنده باشم گرد آنکس | نگردم کز من او را بس بود بس
برو هم باشکر میکن شکاری | ترا با شهد شیرین نیست کاری

۲۲آ ز ث ح : آتش ؛ ب ز ج چ ح ث ت د ر : فروزد ؛ د : زبان ازآتش خود. ۲۲ب ح : سوزد ؛ ج : بسوزد . ۲۳آ د : تو سیلی کامدی درجوی ۲۳ب چ : مرآب ؛ ج : عذرخواهی . ۲۴ب ح : بگریز ؛ د : درین ره خواه ؛ ج ث : بدین در . ۲۵ب د : برطرف راه . ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۸ خ : صنف شده . ۲۸آ ح : ورم باغ . ۲۸ب چ : گفتم که دریائی ؛ ر : گفتم که در روزی ؛ ح : که میوه بس ۲۹آ ر : نام ؛ چ : زندگانیست . ۲۹ب چ : جوانیست . ۳۰آ ز ج چ ز ث ت : کاب ؛ چ ر : درهم ؛ ج : نامم افتد . ۳۰ب چ : گزینسان . ۳۱آ د : برآنم تاکه باشم . ۳۱ب د ت : گرمن .

شکر بوس لبم کسرا نشاید | مگر دندان که او خورش بخاید
بشیرین بوسه را بازار تیز است | که شیرینی لبش را خانه خیز است
۳۵. ز شیرین و شکر چندین مزن لاف | که از قصّاب دور افتد قصب باف
دو باشد منجنیق از روی فرهنگ | یکی ابریشم اندازد یکی سنگ
بشکر نشکند شیرینی کس | لب شیرین بود شکرشکن بس
ترا گر ناگواری بود ازین پیش | ز شکّر خواستی گلشکّر خویش
شکر خوردی و شیرین نیز خواهی | شکار ماه کن یا صید ماهی
۴۰. هوای قصر شیرینت تمامست | سر کوی شکر دانی کدامست
من از خون جگر پالودن خویش | نپردازم بسر خاریدن خویش
نیاید گر سر پرستی دیگر از من | پرستاری طلب چابکتر از من

۳۳آ ث : شکر بوس لب ؛ ج : شکر نوش لب ؛ ز : لبم را کس ؛ چ : نه شکّر نوش لبرا کس ؛ ز : شکر بوسی لب کس را ؛ خ : شکر نوش لبت را کس ؛ د : شکر نوش لبم را . ۳۳ب د : او خوردش ؛ ج : مگر دندان او . ۳۴ب ز : لبم را . ۳۵آ ر : بشیرین از شکر ؛ د : بقند شکرین ۳۸آ د : بودزین . ۳۸ب ح خ ر : ساختی ؛ د : زشیرین خواستی ۳۹آ ر : شکر خواهی . ۴۱آ ت خ ر : باریدن خویش ؛ ح : من از خون جگر تا گردن خویش ؛ چ : پالودهٔ خویش . ۴۲آ د ر : شه پرستی .

بیاد من که باد این یاد بدرود — نوا خوش میزنی گونکسلد رود
بتندی چند گوئی با اسیران — تو میگو تا نویسندت دبیران
۴۵- ز غم خوردن دلی آزاد داری — بدم دادن سری پر باد داری
چه باید با تو خون خوردن بساغر — بدم فربه شدن چون میش لاغر
ز تو گر کار من بدگشت بگذار — خدائی هست کو نیکو کند کار
نشینم هم درین ویرانه وادی — بر انگیزم منادی بر منادی
که با شیرین چه بازی کرد پرویز — عروس اینجا کجا کرد او شکر ریز
۵۰- بس این یک ره که در دام اوفتادم — هم از نرخ و هم از نام اوفتادم
چو شد در نامها نامم شکسته — در بی نام و ننگان باد بسته
ز در بستن رقیبم رسته باشد — خزینه به که او در بسته باشد
ز قند من سمرها در جهان است — در قصرم سمرقندی از آن است

۴۳-۴۶ د : حذف شده . ۴۳[آ] ز : عیش بدرود . ۴۴ خ : حذف شده
۴۶[ب] ج : شدم ؛ ج : بدم فربه نکرد و میش لاغر . ۴۷[آ] خ : کار
نیکویست ؛ ح : کار من نیکوست ؛ د : ز من گر کار تو بدگشت ؛ ج :
کو بهتر کند کار . ۴۸[آ] ز : برین . ۴۸[ب] د : بدانگیزم . ۴۹[ب] ث : کردی شکر ؛ د : عروس
او کجا کرد این . ۵۰[آ] ر : بس آن . ۵۰[ب] ث ح ج : هم از برج و هم از بام ؛ خ : هم از
نیک و هم از نام . ۵۱[ب] د : نامان . ۵۲[آ] د : نظر بسته ز فتنه رسته شد
۵۲[ب] ز ح ج : که آن . ۵۳ ح : حذف شده .

اگر بر در گشادن نیستم دست توانم بر تو از گیسو رسن بست

۵۵- گرم باید چو می در جامت آرم بزلف چون رسن بر بامت آرم

ولی باد از رسن پایت ربودا ست رسن بازی نمیدانی چه سودا ست

همان به کانچه من دیدم زدا غت نسوزم روغن خود در چرا غت

ز جوش خون دل چون باز گفتم شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم

بگفت این و چو سرو از جای برخا ست جبین را گرد کرد و فرق را را ست

۶۰- پرند افشاند و از طرف پرندش جهان پر شد ز قالبهای قندش

بد آن آیین که خوبان را بود دست ز نخدان میگشاد و زلف میبست

جمال خویش را در خز و خارا بپوشیدن همی کرد آشکارا

گهی میکرد نسرین را قصب پوش گهی میزد شقایق بر بنا گوش

۵۴آ خ : دربر . ۵۴ب چ ز ت ب : درتو ؛ ح : برتو در . ۵۵ ب ث ج : حذف شده . ۵۵آ خ : ورم ؛ د : گرم باید که می . ۵۶آ د : تابت ربود ست ۵۶ب د : رسن تابی . ۵۷آ ب ت ر : بداغت . ۵۷ب ح : بیه خود را ؛ ز : بسوزم . ۵۸آ د : تا باز گفتم ؛ ج : زجوش خون خود در ؛ پ ز ت : زجوش خون خود چون . ۵۹آ ث : بگفت و همچو سرو . ۵۹ب د ح خ ر : جبین را کج گرفت . ۶۰آ د : و حذف شده . ۶۱آ ب چ ث ح ج : بآن ؛ ز چ ج ث ت : رود دست . ۶۱ د : حذف شده . ۶۲ ، ۶۳ ح : حذف شده . ۶۲آ د : درکوه ۶۳ب ت ز ث : در بن گوش ؛ ث : در ؛ ج : بر بن گوش .

گهی بر فرق بند آشفته میبود	گره می بست و برمه مشک میسود
۶۶- بزیور راست کردن دیر میشد	که پایش بر سر شمشیر میشد
ز نیکو کردن زنجیر و خلخال	نه نیکو کرد بر زنجیریان حال
ز گیسو گه کمر میکرد و گه تاج	بدان تاج و کمر شه گشته محتاج
شقایق بستنش بر گردن ماه	کمند انداخته بر گردن شاه
در آن حلوای تر کرد آتشی نرم	که حلوا را بسوزد آتش گرم
۷۰ چو هر هفت آنچه بایست از نکوئی	بکرد آن خوبروی از خوبروئی

---

۶۴ ت : حذف شده . ۶۴ب خ : و حذف شده . ۶۵ - ۷۰ ح : حذف شده

۶۶آ ر : و حذف شده ؛ د : به نیکو .

۶۶ب ث : فال

۶۷ د : حذف شده .

۶۷ب ب ر ج ث ج : بآن

۶۸آ د : ز گیسوی شقایق کردن ماه ؛ ب ج ث ز ت : سقلق

۶۸ب پ ت ث خ : در .

۶۹آ ج در : در آن حلوا پزی

۶۹ب د : آتشی .

۷۰آ خ : در نکوئی

۷۰ب د : از هر چه گوئی ؛ خ : آن دلستان ؛ د : بکرد آن خوبرو ؛ ج : آن ماه روئی

ز شوخی پشت بر شه کرد حالی	ز خورشید آسمان را کرد خالی
در آن پیچش که زلفش تاب میداد	سر ینش ساق را سیماب میداد
بگیسوی رسن وار از پس پشت	چو افعی هر کرا می یافت میکشت
بلورین گردنش در طوق سازی	بآن مشکین رسن میکرد بازی
۷۵ ولی کز عشق آن گردن همی مرد	رسن در گردنش با خود همی برد
بر عنائی گذشت از گوشهٔ بام	ز شاه آرام شد چون شد دلارام
بسی دادش بجان خویش سوگند	که تا باز آمد آن رعنای دلبند
نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت	بآن آب آتش از عالم برانگیخت
بهر دستان که دل شاید ربودن	نمود آنچ از فسون باید نمودن
۸۰ عملها ئی که عاشق را کند سست	عجب چست آید از معشوقهٔ چست

۷۱آ ر : بشوخی . ۷۲-۷۵ ح : حذف شده . ۷۳ب چ د ر : میدید

۷۴آ ب : بلور ؛ چ ب ج : بلوری . ۷۴ب د خ ر : بدان

۷۶آ ح : ز رعنائی ؛ ح : از روزن . ۷۶ب د : زشه آرام

۷۷ب ز : آید . ۷۸آ د : نشست و نرگس از لؤ لؤ ؛ ج : از شکر همی ریخت . ۷۸ب ر : بدان آب از جهان آتش ؛ خ د : بدان

۷۹ ، ۸۰ ح : حذف شده . ۷۹آ د : که آن شاید نمودن .

۷۹ب ب ز ج ت : شاید .

۸۰ب چ : بسی چست آمد .

پاسخ دادن خسرو شیرین را

ملک چون دید ناز آن نیازی | سپر بفکند از آن شمشیربازی
شکایت را بشیرینی نهان کرد | زشیرینان شکایت چون توان کرد
بشیرین گفت کای چشم و چراغم | همای گلشن و طاووس باغم
سرم را تاج و تاجم را سریری | همم پای افکنی هم دستگیری
مرا دلبر تو و دلداری از تو | ز تو مستی و هم هشیاری از تو
ندارم جز توئی کانجا کشم رخت | نه تاجی به ز تو کانجا نهم تخت
گرفتم کز من آزاری گرفتی | بی خونم چرا باری گرفتی
بدین دیری که آیی در کنارم | بدین زودی مکش لختی بدارم

۱آ ح : ناز اندر ؛ د : ملک چون دید آن بی نیازی . ۲ب ح : ز شیرینی . ۳آ ح : بنرمی گفت . ۴ب ر : هم از پای .
۵ د : حذف شده . ۵ب ج : همم مستی .
۶آ ج : برم رخت . ۶ب ج : برم رخت .
۷ د : حذف شده . ۷آ خ : گرفتم من که آزاری .
۸ ب : حذف شده .
۸آ ح : بدان . ۸ب ث : مکن .

نکو گفت این سخن دهقان نمرود | که کشتن دیر باشد کاشتن زود
۱۰- تو دانی عذر یا جان هردو اینک | تو دانی عید و قربان هردو اینک
مکن نازی که بار آرد نیازت | نوازش کن که ازحد رفت نازت
بنومیدی دلم را بیش مشکن | نشاطم را چو زلف خویش مشکن
غم ازحد رفت وغمخوارم کسی نیست | توئی و در تو غمخواری بسی نیست
غمی کان با دل نالان شود جفت | بهم حالان وهم سالان توان گفت
۱۵- نشاید گفت با فارغ دلان راز | مخالف در نسازد ساز با ساز
فروگیر از سر بار این جرس را | بآسانی برآر این یک نفس را
جهان را چون من و چون تو بسی بود | بود با ما مقیم ار با کسی بود
ازین دروازه کو بالا و زیراست | نخواندستی که تا زیراست دیراست
فریب دل بس است ای دلفریبم | مکن شوخی که ازحد شد شکیبم

۹آ ت : آن سخن ؛ ح خ چنین گفت ؛ د : دهقان شهرود . ۹ب در : باید
۱۰آ ج ح خ در : چو خواهی . ۱۰ب ر : توانی ؛ ۱۱آ ث د ج ز : باز آرد .
۱۳ب خ : توئی غمخوار و غمخواری ؛ د : در تو دلداری . ۱۴آ د : با دل نادان
۱۴ب ر : بهم سالان وهم حالان . ۱۴ ث : حذف شده ۱۶ خ : فروگیر این جرس را از سر بار
بآسانی تو رخت خویش بردار . ۱۶ب ت ز : مدان غافل ز کار خویش کس را . ۱۷آ د : جهان
را چون من و تو هم . ۱۸ ح : حذف شده . ۱۸ب د : نشستندی . ۱۹آ ح : است این دلنوازی
د ج : فریب دلکش است . ۱۹ب ر : نوازش کن که ؛ ح : ازحد رفت بازی

۲۰. بساز ای دوست کام را که وقت است | ز سر بنشان خمار مرا که وقت است
بس است این طاق ابرو ناگشادن | نطاقی را به طاقی وا نهادن
در فرخار بر فغفور بستن | بجوی مولیان بر پل شکستن
غم عالم چرا بر خود نهادی | رها کن غم که آمد وقت شادی
بروز ابر غم خوردن صواب است | تو شادی کن که امروز آفتاب است
۲۵. شبیخون بر شکسته چند سازی | گرفته با گرفته چند بازی
نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ | که وقت آشتی پیش آورد جنگ
خردمندی که در جنگی نهد پای | بماند آشتی را در میان جای
درین جنگ آشتی رنگی برانگیز | زمانی تازه شو تا کی شوی تیز
بروی دوستان مجلس برافروز | که تا روشن شود هم چشم و هم روز

۲۱-۲۲ ح : حذف شده . ۲۱ب ث د : ز طاقی تا بطاقی رو ؛ چ ج : ز طاقی با نطاقی ؛ ر : بطاقی با نطاقی ؛ خ : نطاقی با نطاقی . ۲۲ خ :
تو شیرینی نشاید تلخ گفتن   ز بدخوئی در ابرو ... ناخوانا ... نهفتن
۲۲آ د : در فرغار .
۲۲ب چ : بموی ؛ د : به موی موی آن بریک
۲۳آ ح د : بردل .
۲۴-۲۵ ح : حذف شده . ۲۵ خ : حذف شده . ۲۷ب ح : نماند
۲۸آ خ : برآمیز . ۲۸ب خ : کند شو .

۳۰. ببستان آمدم تا میوه چینم	منه خار و خسک در آستینم
زچشم ولب در این بستان پدرام	گهی شکر گشائی گاه بادام
درین بستان مرا گو خیز و بستان	ترنج غبغب و نارنج پستان
سنان خشم و تیر طعنه تا چند	نه جنگ است این در پیکار در بند
تو ای آهو شرین نو بهر جنگی	رها کن بر دوان خوی پلنگی
۳۵. فرود آی از سر این کبر و این ناز	فرود آورده خود را میند از
در اندیش ارچه کبکت نازنین است	که شاهینی نه شاهی در کمین است
هم آخر در کنار بستم افتی	بدست آئی هم اندر دستم افتی
همان بازی کنم با زلف و خالت	که با من میکند هر شب خیالت

۳۰-۳۴ : د ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۱، ۳۴ . ۳۰ب خ : و حذف شده .

۳۱آ د : زچشم ولب چو نقل مجلس جام ؛ ج : بچشم . ۳۱آ خ : گهم شکرفشان کن گاه بادام ؛ زت د ج ب ث : گهم . ۳۲ ج ب ث چ زت : حذف شده . ۳۱، ۳۲، ۳۴ ح : حذف شده .

۳۳ب خ : جفا از حد گذشت ای یار . ۳۴آ د : توئی آهوی شیرین شیر . ۳۴ب د : باد دادن . ۳۴ خ : حذف شده .

۳۶ب ر : و شاهی ؛ خ : نه شاهین ؛ د : چو شاهت . ۳۷آ ح کنارم مست خفتی ؛ خ : مستم ؛ ز : بستم . ۳۷ب چ ح : بدستانی هم اندر ؛ بدست آئی و هم در . ۳۸ب د : هردم خیالت .

۳۹. چه کار افتاده کاین کار اوفتاده — بدین درمانده چون بخت ایستاده

۴۰. نه بوی شفقتی در سینه داری — نه حق صحبت دیرینه داری

گلیم خویشتن را هر کس از آب — تواند برکشید ای دوست مشتاب

چو دورت بینم از دمساز گشتن — رهم نزدیک شد در بازگشتن

اگر خواهی حسابم را دگر کن — ره نزدیکرا نزدیکتر کن

گره بگشای ز ابروی هلالی — خزینه پرگهر کن خانه خالی

۴۵. نخواهی کاریم درخانهٔ خویش — مبارک باد گیرم راه در پیش

بآن ره کامدم دانم شدن باز — چنان کاوّل زدم دانم زدن ساز

۳۹ب ت : اوفتاده .

۳۶، ۴۳، ۴۴ ح : حذف شده .

۳۹ د : حذف شده

۴۲ب ث : رهم بر تنگ شد از در بازگشتن .

۴۳، ۴۴ خ : ۴۴، ۴۳ .

۴۳ب ث : ره بر تنگ را بر تنگ تر کن .

۴۴آ چ ت ب ز ث : از ابروی .

۴۶آ ج ر : بدان

ح خ : بدین

۴۶ د : حذف شده .

بدار وی فراموشی کشم دست | بیاد ساقی دیگر شوم مست
بجلاب دگر نوشین کنم جام | بحلوای دگر شیرین کنم کام
ز شیرین مهر بر دارم دگر بار | شکر نامی بچنگ آرم شکربار
۵۰- نبید تلخ با او میکنم نوش | ز تلخیهای شیرین کرکنم گوش
دلم در بازگشتن چاره سازد | سخن کوتاه شد منزل دراز است

۴۷، ۴۸ : ز ۴۸، ۴۷ .

۴۷ب د : زجام ساقی .

۴۸آ ح : بجلابی ؛ خ : دگر شیرین .

۴۸ب ج : نوشین کنم

خ : ز شیرین مهر بردارم دگر بار

۴۹آ ث : مهر دارم من دگر

۴۹ب د : بدست آرم دگر بار

۵۰آ ح : تلخ را با او کنم نوش .

۵۰ب ح خ : کنم شیرینی شیرین فراموش .

۵۰ب د : به تلخیهای شیرین کم کنم گوش .

۵۱آ د : کار سازست .

۵۱ب ث : کوتاه کن .

پاسخ دادن شیرین خسرو را *

۱- بخدمت شمسهٔ خوبان خلّخ	زمین را بوسه داد و داد پاسخ
که دایم شهریارا کامران باش	بصاحب دولتی صاحب قران باش
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور	غبار چشم زخم از دولتت دور
هزارت حاجت از شاهی روا باد	هزارت سال در شاهی بقا باد
۵- کسی کو باده بر یادت کند نوش	گر آن کس خود منم یادت در آغوش
بس است این زهر شکر گون نشاندن	بر افسون خواندهٔ افسانه خواندن
سخن های فسون آمیز گفتن	حکایت های باد انگیز گفتن
بنخجیر آمدن با چتر زرّین	نهادن منّتی بر قصر شیرین **

---

* پ : جواب گفتن خسرو شیرین را ؛ ح : پاسخ دادن شیرین شور انگیز خسرو پرویز . ۱آ د : بانوی . ۱ب چ خ : بوسه کرد و . ۲آ پ : شهریاران شادمان . ۳آ پ : چنان دانی تو هفت اورنگ را نور . ۳ب ح : چشم بد . ۴آ پ : حاجت روا ؛ ح : هزارت دولت. ۴ب د : درگیتی . ۵ب پ : یادت فراموش . ۵ب د : بجز شادی همه یا دش فراموش . ۶آ پ : آن . ۷آ پ : خواندن ؛ ۷ب ح : مهر انگیز . ** چ : بعد از بیت ۱۸ نوشته شده .

ندارد پادشاهی را گزندی   ز دن بر مستمندی ریشخندی

۱۰- بصید اندر سگی تو فیر کردن   بتو فیر آهوئی نخجیر کردن

چو من گنجی که مهرم خاک نشکست   بسردستی نیایم واسردست

تو زین بازیچه‌ها بسیار دانی   وزین نیرنگها بسیار خوانی

خلاف آن شد که با من در نگیرد   گل آرد بید لیکن بر نگیرد

تو آن رودی که پایانت ندانم   چو دریا راز پنهانت ندانم

۱۵- من آن خانیچه ام کابم عیان است   هر آن چم در دل آید بر زبان است

کسی در دل چو دریا کینه دارد   که دندان چون صدف در سینه دارد

حریفی چرب شد شیرین بر این بام   کزین چربی و شیرینی شود رام

---

۹ ر : نباشد . ۱۰آ پ : اندرشکو ؛ ۱۰آ ح : اندریکی . ۱۱ح : حذف شده . ۱۱آ ب : مهرش آب ؛ ث ج خ : که خاکم مهر .

۱۱ب د : نیاید برسردست . ۱۱ب ز چ ت : کم آیم باسر ؛ ج ح : باسر ؛ خ : کی ایم واسر ؛ ر : برسر ؛ پ : زسر دستی که آیم . ۱۲ب ح در : افسانها . ۱۳- ۲۰ : ح ۱۳ ، ۱۷ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ؛ خ : ۱۳ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۱۴ - ۱۶ ، ۲۰ . ۱۴ ت ز : حذف شده . ۱۵ پ ت ز ح : حذف شده ۱۵ - ۲۰ : پ ۱۶ ، ۲۰ . ۱۵ب چ : هرانچه ام بردل . ۱۶ ت ز ح : حذف شده . ۱۷آ ب ج : حریف ؛ ت ز خ ج : بدین ؛ د : درین نام ؛ ث : چراغی . ۱۷ب د : تو زین چربی و شیرنی شورام .

شکر گفتاریت را چون نیوشم | که من خود شهد و شکر میفروشم
زبانی تیز میبینم دگر هیچ | جگر سوزی بسی سوز جگر هیچ
۲۰. سخن تا کی ز تخت و تاج گوئی | نگوئی سخته امّا سخت گوئی
سخن را تلخ گفتن تلخ رائیست | که هرکس را درین غار اژدها نیست
چو من با تو نگویم تا نسنجم | نسنجیده مگو تا من نرنجم
قرار کارها دیر او فتد دیر | که من آیینه بردارم تو شمشیر
سخن در نیک و بد دارد بسی روی | میان نیک و بد باشد یکی موی
۲۵. درین محمل کسی خوشدل نشیند | که چشم زاغ پیش از پر ببیند

---

۱۴ - ۱۸ د: ۱۷، ۱۵، ۱۶، ۱۸ . ۱۴-۲۶ ح: ۱۷، ۱۴، ۱۸، ۱۹-۲۲، ۲۴،
۲۶ . ۱۴-۲۷ خ: ۱۷-۱۹، ۲۶، ۱۴، ۲۰-۲۵، ۲۷ .
۱۴-۲۹ : ت ذ ۱۷-۱۹، ۲۶، ۲۹-۲۲، ۲۵ . ۱۴-۲۶ : پ
۱۴، ۱۶، ۲۰-۲۵، ۱۸، ۱۹ . ۱۸، ۱۹ : ث ج ۱۹، ۱۸ . ۱۹ب
چ : حذف شده . ۱۹آ ذ ث : بس ار ؛ ر : سوزی وجز سوز ؛ خ : ببرخ
ح : سوزی و بس . ۲۰، ۲۱ ت : حذف شده . ۲۰ب پ : نگوئی سخته
نا . ۲۱، ۲۲، ۲۳ ج : حذف شده . ۲۱ب د : درین ره . ۲۲آ چ
ر : سخن با تو . ۲۳ب چ : که من آیینهٔ نی دارم . ۲۳، ۲۵ ح : حذف شده
۲۴آ ج : سخن را نیک و بد باشد بس وروی . ۲۵آ ث پ ج : کسی
خرّم ؛ د : کسی دلخوش . ۲۵ب پ خ ب ت ذ ث خ ج چ: از پر ببیند .

سر سنگ است نام و ننگ زنهار — مزن بر آبگینه سنگ بسیار

سخن تا چند گوئی از سرو دست — همانا هم تو مستی هم سخن مست

سخن کان از دماغ هوشمند است — گر از تخت الثری آید بلند است

سخن گو چون سخن بیخود نگوید — اگر جز بد نگوید بد نگوید

۳۰. سخن باید که با معیار باشد — که پر گفتن خران را بار باشد

شبی زین صد که میگوئی رهی را — نگوید مطربی لشکر گهی را

اگر کودی بدرد سر کشیدن — ز تو گفتن ز من یک یک شنیدن

۲۶[آ] چ ر : سرو ؛ ث ح : ونام . ۲۶[ب] چ پ ت ر : زنهار

۲۶ - ۲۷ : خ ۲۶ ، ۱۴ - ۱۶ ، ۲۰ - ۲۵ ، ۲۷ . ۲۷ - ۳۱ : ج حذف شده

۲۷ د : حذف شده . ۲۸ خ : حذف شده . ۲۸[آ] ث : گواز ؛ پ : سخن

کندر . ۲۹[آ] چ د : گر سخن . ۲۹[ب] ح : اگر خواهد که گوید ؛ ت

ز خ د : اگرچه . ۳۰[آ] پ : که در

۳۱[آ] ر : یکی زین ؛ ث : شبی زین به ؛ ز : یکی صد زین

۳۱[ب] چ ث ح د : بگوید ؛ ت ز : بگوئی ؛ ح : بگو آن مطرب

۳۲[آ] ز چ ت ج د : اگر نیکست درد ؛ ح خ : چو خرسندی

بدرد .

۲۲ - ۳۲ : ت ۱۹ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ،

۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ .

گرت باید بیک پوشیده پیغام	بر آوردن توانی صدچنین کام
عروسیرا چو من کردی حصاری	پس از عالم عروسی چشم داری
۳۵-ببین در اشک مروارید پوشم	مکن بازی بمروارید گوشم
بآه عنبرینم بین که چونست	که عقد عنبرینم زیر خونست
لب چون ناردان بین کچه خرداست	که نارم را زبستان دزد بردا ست
مگو بر فندق دستم زنی سنگ	که عناب لبم دارد دری تنگ
مبارک رویم امّا در عماری	مبارک بادم این پرهیز کاری
۴۰-مکن گستاخی از چشمم بپرهیز	که درهر غمزه دارد دشنهٔ تیز

آ۳۳ ح :کوه . ب۳۳ پ :مرا بردن . آ۳۴ ح کردن ؛ ز :چوکودی درحصاری . ب۳۴ ج :عروسیان دگر را ؛ ح : پس ازمن توعروسی چشم داری . آ۳۵ ث :درچشم ؛ خ : ببین اشک چو ؛ ج، د: مبین دراشک . ۳۶، ۳۷ :ب چ ۳۷، ۳۶ . آ۳۶ د :بهارعنبرینم ب۳۶ چ ر :پر زخونست . آ۳۷ ز چ ث ج ر :لب چون ناردانم بین چه خرداست (ج :بین که) ؛ خ :لب چون ناردانم بین که خونست. ب۳۷ ج که نارم را زپستان . ۳۷ پ ت: حذف شده . آ۳۸ ت ز ب :مگودر ؛ ج : چنگ ؛ خ :مزن بر فندق دستم دگرسنگ ؛ د :مگودرفندق دستم زنی چنگ . ب۳۸ ر: دلی تنگ . ۳۷، ۳۸ ح :حذف شده ؛ ج :درحذف شده ؛ ز ح چ خ د :روی . ب۳۹ پ بادت . ب۴۰ ت ز :ناوکی تیز ؛ ج :ناوک تیز ؛ ح : دارم ؛ پ :که اندرغمزه دارم.

هران موئی که در زلفم نهفته است	برا و ماری سیه چون تیر خفته است
ترا با من دم خوش درنگیرد	بقندیل یخ آتش درنگیرد*
بطمع این رسن درچه نیفتم	بحرص این شکار از ره نیفتم
دلت بسیار گم میگردد از راه	درو زنگی ببایدبستن از آه
۴۵-نبینی زنگ درهر کاروانی	ز بهر پاس می دارد فغانی
سحرگه تا نیاید کاروان تنگ	نبیند هیچ مرغی درگلو زنگ
غلط رانی که زخمت مطلق افتاد	برادهم می زدی برابلق افتاد

۴۰-۴۶ : خ ۴۳-۴۶، ۴۰-۴۲ . [آ]۴۱ پ : مویم . ۴۱، ۴۲ د : حذف شده . [آ]۴۲ خ : دمی . [ب]۴۲ پ : درآتش دان ؛ خ : بقندیل آنج . * ب : افزوده زبانی تیزمی بینم دیگرهیچ جگرسوزی بسی سوزجگرهیچ ۴۳ ب ت زح ث پ چ خ د : (ب آ) . [ب]۴۳ ث : بحرص آن شکار . ۴۴ : ح :حذف شده . [آ]۴۴ پ : میکرد ازآن ؛ د : دلت بسیار برمیگردد از راه . [ب]۴۴ ت : ای شاه ؛ ز : دورنگی را ببایدهشتن ای شاه ؛ ج : بستن ازماه . [آ]۴۶ ت ز : سحرگه کاروان آرد شب آهنگ ؛ رج : سحرتا کاروان نارد شب آهنگ ؛ ث : سحر را پ : سحرگه کاورد یادشب آهنگ . [ب]۴۶ چ مرغی برگلو زنگ . [آ]۴۷ ر : زخمه ات ؛ ب ت چ زث ج د : غلط زانی ؛پ : غلط رانی که جوی . [ب]۴۷ ز : به ادهم . ح پ : برابلق میزدی بر ادهم .

بهندوستان جنیبت می دواندی | غلط شد ره ببابل بازماندی
بدریا می شدی در شط نشستی | بگل رغبت نمودی لاله بستی
۵۰ بجان داروی شیرین سازکردی | ولی روزه بشکر باز کردی
ترا من یار و آنگه جزمنت یار | ترا این کار و آنگه بامنت کار
مکن چندین بر این غمخوار خواری | که کردی پیش ازین بسیار زاری*
بزو فرموش کن ده وانده را | رهاکن دردهی وا مانده را
چو فرزندی پدر مادر ندیده | یتیمانه بلقمه پروریده
۵۵ چو غولی مانده در بیغوله گاهی | که آنجا نگذرد موری بماهی
ز توکامی ندیده در زمانه | شده تیر ملامت را نشانه

۴۹[ب] ز : لاله کشتی . ۵۰ ت خ : حذف شده . ۵۰[ب] ح : ولی روزه بمریم
۵۲[ب] ب : که کردش ؛ ح خ د : بسیار خواری ؛ بسیار یاری
* ب چ خ در : افزوده .
(۱) از بستن بر حصار خویشتن در | غلط گشتم بحال خویشتن در
(۲) ز بیم غرق دریا ماندن این بار | ز کشتی واجب است افشاندن این بار
(۲[ب]) ب در : بکار) . ۵۳[آ] ح پ : درمانده را ؛ ۵۳[آ] ح پ : در مانده را ؛ چ خ : مانده را . ۵۴[آ] ج : چو فرزندی بمادر در ندیده . ۵۴[ب] د ت ث : بلطمه
۵۶ د ب : حذف شده .

درین سنگم رها کن زار و بیزور — دگر سنگی بود نه تا شود گور

چو باشد زیر و بالا سنگ بر سنگ — ببو شد گو چه باشد تنگ بر تنگ*

چو انبوهی کن از من بار بردار — گل افشانی بس از ره خار بردار

۶۰- گل افشاندن غبار انگیختن چه — نمک خوردن نمکدان ریختن چه

بس آن کز بهر تو بیچاره گشتم — ز خان و مان خویش آواره گشتم

مرا آن روز شادی کرد بدرود — که شیرین را رها کردی بشهرود

من مسکین که ام و شهر مداین — چه شاید کردن المقدار کاین

همان پندارم ای دلدار دلسوز — که افتادم ز شبدیز اوّلین روز

۶۵- ترا مثل تو باید سر بلندی — چه برخیزد ز چون من مستمندی

چه آنجا کن کزو آبی برآید — رگ آنجا زن کزو خونی گشاید

۵۷آ پ: بدین سنگم رها کن راز رودر؛ د: زها کن زر و زور. ۵۸ ح د: حذف شده * ث ر: بیت ۶۴ دراینجا بصورت زیر نوشته شده

همان پنداری دلدار دلسوز — که از رخش او فتادم اوّلین روز

۵۸ - ۵۹: ج خ ۵۸، ۶۴، ۵۹. ۵۹ب ز ر: گل افشانی؛ ز پ: از من ج: کن؛ خ: افشانی کن از من؛ پ ب: افشاندی. ۶۰ ر: چند. ۶۰آ د: غبار اندختن ۶۱، ۶۲: پ ت ز ۶۲، ۶۱. ۶۱ ث: حذف شده. ۶۱آ خ: ز بس کز؛ ج: منم کز بهر تو؛ ۶۱ب ث خ خود؛ ز: ز خوان. ۶۳آ پ: که از؛ ج: د این؛ خ قصر. ۶۳ب ج ز: کرد. ۶۴ ث ح خ ر د: بعد از ۵۸. ۶۴ب پ: که افتادم از آن روزی بدین روز. ۶۵ب پ: تو باشد. ۶۶ب ج: رگ آنرا؛ پ: فزاید

بنای دوستی بر باد دادی   مگر کاکنون اساس نو نهادی

گلیم تو کز و گرمی نیاید   کهن گردد کجا گرمی فزاید

درختی کز جوانی کوژ برخاست   چو خشک و پیر گردد کی شود راست

۷۰- قدم برداشتی و رنجه بودی   کرم کردی خداوندی نمودی

ولیک امشب شب درساختن نیست   امید حجره وا پرداختن نیست

هنوز این زیربا در دیگ خام است   هنوز اسباب حلوا ناتمام است

تو امشب باز گرد از حکمرانی   که مستم کرد نتوان میهمانی

چو وقت آید که گردد پخته این کار   توانم خواندنت مهمان دگر بار

۷۵- بعالم وقت هر چیزی پدید است   در هر گنج را وقتی کلید است

نبینی مرغ چون بیوقت خواند   بجای پرفشانی سرفشاند

۶۷ب ث ح چ ت ب : اساسی . ۶۸آ ت چ ث ز ب : گلیمی نو . ۶۸ب : نیاید ث : گرمی نماید . ۷۱ ، ۷۲ خ : حذف شده . ۷۱آ چ : ولی امشب ۷۱ب ح : حجره و ؛ د : حضور حجره . ۷۲آ ت ز چ ث : این زیر با را گوشت ؛ ح : این زیره با گوشت ؛ پ : این زیر با را دیگ ۷۳آ پ : از مهربانی ؛ چ : کامرانی . ۷۳ب ر : بمستان کرد ؛ ح : که مستی ؛ ث چ ت : که بستم ؛ د : که مستی کرد . ۷۴ب پ : خواند مهمانت . ۷۵آ ث خ : زعالم . ۷۵ب خ : وقت ؛ د : گنج را روی . ۷۶ ح : حذف شده .

پاسخ دادن خسرو شیرین را

۱- چو خسرو دید کان معشوق طناز — ز سر بیرون نخواهد کردن آن ناز
فسونی چند با خواهش برآمود — فسون بردن ببابل کی کند سود*
بلا به گفت کی مقصود جانم — چراغ دیده و شمع روانم
سرم را بخت و بختم را جوانی — دلم را جان و جان را زندگانی
۵- چو گردون با دلم تا کی کنی حرب — ببستوی تهی میکن سرم چرب
بعشوه عاشقی را شاد میکن — مبارک مردهٔ آزاد میکن
نبینی عیب خود در تندخوئی — بدینسان عیب من تا چند جوئی

۲ب ب ز ج ث ح : کردن. * ث ح خ چ ز ت : افزوده
چو کوران چند لعل از سنگ پرسم — چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
(آخ : کرنه لعل) . ۴آ خ : سرم را تاج . ۴ب پ : وجانم
۵آ ز چ ث خ پ ر ج ح ت : بادلم ؛ ب د : جانم . ۵ب ت ز :
سرم را این چنین تا کی چرب ؛ چ پ : سرم بی روغنی تا کی کنی چرب
ث خ : ز بستوی ؛ ح : تهی کردن ؛ ج : ببستوق ؛ د : بزیتون
روغنی . ۵-۲۲ ح ۱۹،۵، ۱۱-۱۸، ۶، ۱۰، ۲۱، ۲۰، ۲۲ . ۶-۹ د : حذف شده .
۶ب خ مرده را . ۶ ج حذف شده. ۷آ ح ث : از تندخوئی . ۷ب ز : چندین چه جوئی ؛ را کوئی

چو کوری کو نبیند کوری خویش | بصد دستان کسی دیگر کشد پیش
زلعل این سنگها بیرون میفکن | بخاک افکندیم درخون میفکن
۱۰- هلاکم کودی از تیمار خواری | عفاک الله زهی تیمار داری
شب آمد برف میریزد چو سیماب | زیخ مهری چو آتش روی برتاب
مکن کامشب ز برفم خواب گیرد | بدا روزا که این برف آب گیرد
یک امشب بر درخویشم بده بار | که تا خاک درت بوسم فلک وار
بزانوی ادب پیشت نشینم | بدوزم دیده وانگه درتو بینم
۱۵- ره آنکس راست درکاشانهٔ تو | که دوزد چشم خود درخانهٔ تو
مدان آن دوست را جز دشمن خویش | که یابی چشم او بر روزن خویش

۸ب خ پ ح : بصد دستان دگرکس پیش ؛ ث : بدستان دگرکس دل کند ریش ؛ ب : بصد دستان دیگرکس کشد ؛ چ : بصدگونه دگرکس راکشد ر : بصدگونه کشد عیب کسان ؛ ج : بسی نقصان دیگرکس کند پیش . ۹ ب ت ج چ : حذف شده . ۱۰-۳۵ ج : حذف شده . ۱۰-۲۴ : ث ۱۰-۱۲ ، ۲۰ ، ۱۳-۱۴ - ۱۸ ، ۲۳ ، ۲۴ . ۱۰آ ج : از زنهار خواری . ۱۱آ ح : برف می بارد ؛ پ : برف آمد همچو ؛ د : برف میریزد چو مهتاب . ۱۱ب پ د : زبد . ۱۲-۲۱ : ت ۱۲ ، ۲۰ ، ۱۳ - ۱۸ ، ۲۳ . ۱۲آ چ ر : تاب گیرد ؛ پ : مگر ؛ ج : بیرفم . ۱۳ ج : حذف شده . ۱۳-۲۳ : ز ۲۰ ، ۱۳ - ۱۸ ، ۲۳ . ۱۳ب پ ج ث خ د : زمین وار . ۱۴ب ز چ : و حذف شده . ۱۵آ پ : ره آید . ۱۶آ ث : مده آن . ۱۶ب خ : در روزن د : که بینی .

برآن کس دوستی باشد حلالت | که خواهد بیشی اندر ملک ومالت
رفیقی کو بود بر تو حسد ناک | بخاکش ده که نوزد صحبتش خاک
مکن جانا بخون حلق مرا تر | مدارم بیش ازین چون حلقه بر در
۲۰- عذابم میدهی وان ناصوابست | بهشت است این و در دوزخ عذا بست
بهشتی میوهٔ داری رسیده | بجز باغ بهشتش کس ندیده
بهشت قصر خود را بازکن در | درخت میوه را ضایع مکن بر*
درم بگشای و راه کینه دربند | کمر در خدمت دیرینه دربند
وگر ممکن نباشد در گشادن | غریبی را یک امشب بار دادن
۲۵- برافکن برقع از محراب جمشید | که حاجتمند برقع نیست خورشید

۱۷ب ز ث خ ج ر: اندر جاه؛ ح: که بینی خواهد اندر جاه ومالت؛ پ: که ستی خواهد اندر جاه ومالت. ۱۸آ ج: حسد. ۱۸ب ج خ: ببادش ج، نزرد او بخر خاک. ۱۹ د: حذف شده. ۱۹-۲۲ ت ز: حذف شده.
۲۰آ ت ز ج ح ث پ: واین. ۲۰ب ج ح: است حذف شده. ۲۰ ج: حذف شده
۲۱-۲۸ پ: حذف شده. ۲۱آ د: میوه دار نورسیده؛ خ: میوه داری یا رسیده.
۲۲ د: حذف شده. ۲۲آ خ ج: بهشتی * ج خ ر: افزوده
رطب برخوان رطبخواری نه برخوان | سکندر تشنه لب برآب حیوان
۲۳آ ج ب: بربند؛ ج: دربگشا. ۲۳ب ج خ: برخدمت؛ ج: بر بند. ۲۴ب ج ج: امشب جای دادن. ۲۵آ د: محراب خورشید.

گر آشفته شدم هوشم تو بردی | بپر جوشم که سرجوشم تو بردی
مفرح هم تو دانی کرد بر دست | که هم یاقوت وهم عنبر تراهست
لبی چون انگبین داری زمن دور | زبان درمن کشی چون نیش زنبور
مکن با این همه نرمی درشتی | که از قاقم نیاید خارپشتی*
۳۰- چنان کن کز تو خوشدل بازگردم | بدیدار تو عشرت سازگردم
قدم گر چه غبار آلود باشد | نظر باری زتو خشنود باشد
وگر با من نخواهد شد دلت راست | بدشواری توانی عذر آن خواست
مکن بر فرق خسرو سنگباری | چو فرهادش مکش درسنگساری
کسی کاندازد او بر آسمان سنگ | بآزار سرخود دارد آهنگ.

آ۲۶ ث : شد . ب۲۶ چ : بخور ؛ چ پ : توخوردی ؛ ح : مبر .
ب۲۷ ز : هم گوهر . آ۲۸ خ چ زث ب : لب . ب۲۸ خ : زمان . آ۲۳
خ پ : باآن ؛ پ : نرم آن . * خ : افزوده
مکن با من جفای عنبرین بوی | که بدکردن نیاید ازچنان روی
آ۳۰ ر : تودلخوش . ۳۰-۳۴ ج : حذف شده . ۳۱ ح : حذف شده . آ۳۱ ز : باشم ؛ ث
ح ب : دارم . ب۳۱ ر : بدیدار تودل ؛ ب ح خ : دارم . آ۳۲ ر : برمن ؛ ح : نخواهی
گشت دل ؛ خ : دل شدن . ب۳۲ ز : این . ۳۰-۴۰ : ح ۳۰، ۳۲، ۳۴-۳۷
۳۳، ۳۸، ۴۰ . ۳۲-۳۸ : ت زث ۳۲، ۳۴-۳۷، ۳۳، ۳۸، ۳۲، ۴۰ ؛
خ ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۳۲، ۳۵ .

شکست سر کنی خون بر تن افتد — قفای گرد نان بر گردن افتد

گذر بر مهر کن چون دلنوازان — بمن بازی مکن چون مهره‌بازان

نه هر عاشق که یابی مست باشد — نه هر کز دست شد زان مهره‌بازان

گهی بامن بصلح وگه بجنگی — خدا اتو به دهادت زین دورنگی

سپیدی کن حقیقت یا سیاهی — که نبود مار ماهی مار و ماهی

۴۰. شدی بدخو ندانم کاین چه کین است — مگر کاین معشوقان چنین است

مرا تا بیش رنجانی که خاموش — چو دریا بیشتر پیدا کنم جوش

ترا تا پیش ترگویم که بشتاب — شوی پستر چو شاگرد رسن تاب

مزن چندین جراحت بر دل تنگ — دلست این دل نه پولاد است و نه سنگ

---

۳۲ - ۴۳ : چ ب ۳۲ ، ۳۴ - ۳۷ ، ۳۳ ، ۴۰ - ۴۳ ، ۳۸ ، ۳۹ ؛ د : ۳۲ ، ۳۴ - ۳۷ ، ۳۳ ، ۴۱ ، ۴۳ - ۳۸ ، ۳۹ . ۳۵ خ : حذف شده [آ]۳۵ ج کنی چون ؛ ج چ ث : درتن . [ب]۳۵ ج چ زنان ث درب : نان ؛ ح : قفای گردن آن بر . ۳۶ ج : حذف شده . [آ]۳۶ پ : چون بر [ب]۳۶ چ مکن بازی بمن . [آ]۳۷ پ : که بینی [ب]۳۷ ح : نه مرگ از دست ؛ خ : نه هیچ از دست شد در دست باشد پ : در دست . ۳۸ ب چ : بیداز ۴۳ . ۳۹ ح خ : حذف شده . ۳۷ ، ۳۸ : پ ۳۷ ، ۳۳ ، ۳۸ [ب]۳۹ پ : که باشد مار ماهی مار ماهی . [ب]۴۰ ج : مکن کایین معشوقی نه این است [ب]۴۱ ج : بر میزنم خوش . [آ]۴۲ ح : ترا هر چند گویم بیش . [ب]۴۲ ث : شوی وا پس ج : شوی باپس . ۴۲ پ حذف شده . [آ]۴۳ ج خ مکن [ب]۴۳ ج : ونه حذف شده ؛ پ : نا سنگ . ۴۱ - ۴۹ : پ ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۲ ، ۴۹ .

بکام دشمنم کردی نه نیکوست	که بدکاریست دشمن کامی ای دوست
۴۵-بده یک وعده چون گفتار من راست	مکن کارم کژی درکار من راست
بوغم دشمنان بنواز ما را	نهان میسوز ومیساز آشکارا
بشور انگیختن چندین مکن زور	که شیرین تلخ گردد چون شود شور
بکن چوبی که شیرینیت یار است	که شیرینی بچوبی سازگار است *
ترا در ابر می‌جستم چو مهتاب	کنونت یافتم چون ابر بی آب

---

۴۴ - ۴۵ : ح چ ۴۵ ، ۴۴ . آ۴۴ ب چ خ : کردن . ب۴۴ د : دشمن کاری ح : دشمن کامی دوست ؛ چ : دشمن کامی از . ۴۴ - ۴۸ : خ ۴۵ ، ۴۲ ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۸ . ۴۴ چ : حذف شده ، ۴۴ ، ۴۵ : ح ۴۵ ، ۴۴ ۴۵ ز پ : حذف شده . آ۴۵ چ : گفتار ما . ۴۵ ، ۴۹ : ت ۴۶ ، ۴۷ ۴۸ . ب۴۵ ج ب ت ز ث خ : کژ ای بر ؛ چ : کار ما ؛ ر : مکن چندین کجی در ؛ ث : مکن کام کژی بر کار ما راست ؛ د : مکن چندین کژی برکار من راست ؛ چ : کارم کجی برکارما راست .
ب۴۶ ج خ : میساز و میسوز . آ۴۷ ج : بشعو .
۴۸ ، ۴۹ ح ۴۹ ، ۴۸ . ۴۸ ت ث د : حذف شده . آ۴۸ پ : یار است حذف شده . * پ : افزوده
مرا با عنبر گویم که بشتاب شوی دس دس چو ساکرد ز سحر آب
آ۴۹ ج ث : ترا در آب می‌جستم . ب۴۹ ج : کنون می بینمت .

...

۵۰- چراغی عالم افروزنده بودی	چو در دست آمدی سوزنده بودی
گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش	چو نزدیک آمدی خود بودی آتش*
عتاب از حد گذشته جنگ باشد	زمین چون سخت گردد سنگ باشد
نه هر تیغی بود چون زخم هم پشت	نه یک سان روید از دستی ده انگشت
توانم من کز اینجا باز گردم	به از تو با کسی دمساز گردم
۵۵- ولیکن حق خدمت میگذارم	نظر بر صحبت دیرینه دارم

۵۰آ چ : تو در آغاز ؛ چ ث خ ت : چراغ

۵۰ب ب د : چو در چشم آمدی

۵۱آ چ د ب ت ز ث ح خ : چو در دست ؛ ب ث چ ح خ : هستی آتش

* ت : افزوده

گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش	چو افتادی بدستم هستی آتش

۵۲ب خ : سنگ گردد

۵۳آ ب : نه هر روی بود چون ؛ ج : هم جفت ؛ د پ : با زخم ؛

خ ر : نه هر تیغی بود با زخم ؛

ث : نه هر روئی بود با زخم ؛

ح : نه هر تیغی بود در زخم ؛

ج : نه هر تیغی بود با زخم هم جفت ؛

چ : نه هر روئی بود با زخم .

پاسخ دادن شیرین خسرو را *

۱۰۱ اجازت داد شیرین بازلب را | که در گفت آورد شیرین رطب را
عقیق از تارک لؤلؤبرانگیخت | گهر می بست و مروارید می ریخت
نخستین گفت کای شاه جوانبخت | بتو آراسته هم تاج و هم تخت*
به نیروی تو بر بدخواه پیوست | علم را پای باد و تیغ را دست
۵- ببالای تو دولت را قباچست | ببازوی تو گردون را کمان سست
زیادت بخت باد از بخت یاری | که پشتیوان پشت روزگاری
پس آنگه تند شد چون کوه آتش | بخسرو گفت کی سالار سرکش
تو شاهی رو که شهر اعشقبازی | تکلف کردنی باشد مجازی
نباشد عاشقی جز کار آن کس | که معشوقیش باشد در جهان بس

---

* ح : پاسخ دادن شیرین شورانگیز خسرو پرویز را . ۲ خ ح : گهر
می سفت . ۳ خ : نخستین گفت ای * * ج : افزوده
پس آنگه گفت کای گیتی خداوند | بکامت دوست دشمن باد دربند
۴ پ : تیغ دردست . ۵ ج خ : حذف شده . ۵ ، ۶ : ث ۶ ، ۵ . ۶ ج
چ : زیادت باد بخت ؛ خ : زبختت باد دولت بختیاری . ۶ زج ث ح : پشت
چ : که پشتیبان بخت . ۶ ، ۸ ، ۹ پ : حذف شده . ۸-۹ ت ز ث : حذف شده .
۹ خ : حذف شده

۱۰- مزن طعنه مرا در عشق فرهاد | به نیکی کن غریبی مرده را یاد
مرا فرهاد با آن مهربانی | برادرخواندهٔ بود آن جهانی
نه یک ساعت بمن در تیز دیده | نه از شیرین جز آوازی شنیده
بدان تلخی که شیرین کرد روزش | چو عود تلخ شیرین بود سوزش
از او دیدم هزار آزرم دلسوز | که نشنیدم سلامی از تو یک روز
۱۵- مرا خاری که گل باشد بر آن خار | به از سروی که هرگز ناورد بار *
از آهن زیور سر کردن ستونم | به از زرّین کمر بستن بخونم
مسی کز وی مرا دستینه سازند | به از سیمی که در دستم گدازند *
چراغی کو شبم را بر فروزد | به از شمعی که رختم را بسوزد

۱۱آ ز : این . ۱۲آ ث خ ح : رخ من ؛ ج : نه یک ساعت مرا در سیر دیده . ۱۳ ز ت : حذف شده . ۱۴آ ح : ازو دارم . ۱۴ب ر : پیامی ۱۵آ ج : بدان ؛ ز : که برگل باشد آن ؛ پ : گران خار ۱۵ ج : بعد از بیت ۱۶ نوشته شده . * ج : افزوده

مرا دیوی که باشد غمگسارم | به از حوری که ناید در کنارم
مرا مرگی که باشد با سلامت | به از عمری که باشد با ملامت

۱۶آ ز ج د ر : ز آهن ؛ ث ، سر حذف شده . ۱۷ب د : سیمی که بر دستم . * * ج : افزوده

شرابی کان بتلخی ساز کارست | به از نوشی که نیشش صد هزارست

بود عاشق چو دریا سنگ در بر | منم چون کوه دایم سنگ بر سر

۲۰- بزندان مانده چون آهن در این سنگ | دل از شادی و دست از دوستان تنگ

مبادا تنگ دل را تنگ دستی | که با دیوانگی صعب است مستی

چو مستی دارم و دیوانگی هست | حریفی ناید از دیوانه و مست

قلم درکش بحرف دست سایم | که حرف دست گیران را نشایم

همان انگار کامد تند بادی | ز باغت برد برگی بامدادی

۲۵- مرا سیلاب محنت بیش درکرد | تو رخت خویشتن بردار و برگرد

من اینک مانده ام در آتش تیز | تو در من بین و عبرت گیر و بگریز

هوا کافور بیزی می نماید | هوای ما اگر سرد است شاید

چو ابر از شور بختی شد نمک بار | دل از شیرین شور انگیز بردار

هوا داری مکن شب را چو خفاش | چو باز جرّهٔ خور روز رو باش

---

۱۹ آ ث : درسر . ۲۰ آ ز : برین ؛ ج : بدین . ۲۰ ب د : دل از شادی و دست از خوشی تنگ ؛ ج : دست از دوستی . ۲۲ ب پ ر : و حذف شده . ۲۳ آ ج پ د ث ب ر : بحرف دست ؛ ز ت ج ح خ : بدست حرف . ۲۳ ب ث چ ح خ ج ر ز ت : که دست حرف ؛ ث : که دست حرف سایان را . ۲۳-۲۹ : ح ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۳، ۲۴ . ۲۴ ح : حذف شده . ۲۴ آ ج : همان پندار . ۲۵ آ ز ج پ : بیشتر ؛ ر : دربدر ح : بیش تر . ۲۵ ب چ در : برگیرو . ۲۶ آ د : چو من خود مانده ام . ۲۶ ب پ : تو رخت خویشتن بردار و بگریز . ۲۷ آ د : کافور باری . ۲۷ ب ب : گرم است . ۲۸، ۲۹ د : حذف شده . ۲۹ ب : حذف شده . ۲۹ ب ت چ ث ح جرهٔ خود ؛ ز : جره را ۲۸ - ۳۱ ج : حذف شده

۳۰- شد آن افسانه‌ها کز من شنیدی — گذشت آن مهربانیها که دیدی
شعیری زان شعار نو نماندست — وگر تازی ندانی چو نماندست
نه آن ترکم که من تازی ندانم — شکن کاری وطنّازی ندانم
فلکرا طنزگه کوی من آید — شکن خود کار گیسوی من آمد
دلت گومرغ باشد پر نگیرد — دمت گر صبح باشد در نگیرد
۳۵- اگر صد خواب یوسف داری از بر — همانی و همان عیسی وبس خر
گو آنگه میزدی یک حربه چون میغ — چو صبح اکنون دو دستی میزنی تیغ
بدی دیلم کیائی بر گزیدی — تبر بفروخته زوبین خریدی
برو کز هیچ روئی در نگنجی — اگر موئی که موئی در نگنجی
بزور وزرق وکسب اندوزی خویش — نشاید خورد بیش از روزی خویش

۳۱آ خ : اگر . ۳۲آ چ : من آن ترکم که این ؛ د : نه‌آن ترکم که طنّازی ندانم؛ ش ح : بازی ندانم. ۳۳ب د : شکو بازی و غمّازی ندانم . ۳۴آ پ : فلک بازئی که گوی من آمد . ۳۳ ح : حذف شده . ۳۴ ج : حذف شده . ۳۵ب پ همان مریم همان عیسی همان خر ؛ ز : عیسی دم خر ؛ ث : عیسی بس ؛ خ : وآن خر . ۳۶،۳۵ : ج ۳۶، ۳۵ . ۳۶آ ث : تیغ ۳۶ب ج : میزنم . ۳۷ ت ح : حذف شده . ۳۷آ ج : برین دیلم کیانی ؛ خ : شدی ب چ پ : بدین . ۳۷ب ج پ ر : بفروختی . ۳۸ب : اگر موئی بموئی . ۳۹آ ر : زرق کسب ؛ ج : بزّد و زور کسب اندیشی ؛ خ پ : افروزی

۴۰.گره بر سینه زن بی رنج وخروش — ادب کن لفظ را یعنی که خاموش

حلالی خور چو بازان شکاری — مکن چون کرکسان مردارخواری *

مرا شیرین از آن خوانند پیوست — که باز پهای شیرین آرم از دست

یکی را تلخ تو گویانم از جام — یکی را عیش خوشتر دارم از نام

گلابم گو کنم تلخی چه باک است — گلاب آن به بود کو تلخناک است

۴۵.نبیدی قاتلم بگذارم از دست — که از بویم بمانی سالها مست

چو نام من بشیرینی بر آید — اگر گفتار من تلخ است شاید

---

۳۷ - ۴۱ : ح ۳۲ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۴۱ . ۴۰ - ۴۱ ؛ ح ۴۱ ، ۴۰ . ۴۰آ ز
چ ر : و حذف شده . ۴۰ب ز : ادب را لفظ کن ؛ ج چ : عشق را ؛ ر :
عشوه را ؛ ث ح خ : ادب کن عشق را ؛ پ : ادب عشق را یک لحظه خاموش
۴۱ زت : حذف شده . ۴۱آ ج : حلالی جوی چو باز شکاری . * ح (۱ و ۳) ، ج (۱-۴)
خ (۱ و ۲) افزوده : (۱) تحمّل کن بخود در رهنمونی — نه چندانی که پیش آرد زبونی
(۲) زبونی کان ز حد بیرون توان کرد — جهودی شد جهودی چون توان کرد (۳) چو شاهین
بازماند از پریدن — ز گنجشکش لگد باید کشیدن (۴) شتر کز هم جدا گردد قطارش
ز خاموشی کشد موشی مهارش . ۴۲آ ج ر : بدان ؛ پ : شیرین زبان . ۴۲ب ز :
رانم . ۴۳آ زج چ : گردانم . ۴۳ب پ : یکی را عیش بردارم من از نام . ۴۴ب زج ثخ ر : گلاب
آن به که او خود تلخناک است ؛ ح : آن به که طعمش ؛ پ : آن به که آن خود . ۴۵آ چ خ :
بوی ؛ پ : از خامی ؛ د : نه کز . ۴۵ ح : حذف شده .

دو شیرینی کجا باشد بهم نغز | رطب با استخوان به جوز با مغز
درشتی کردنم نز خاریشتی است | بسا نرمی که در زیرش درشتی است
گهر در سنگ و خرما هست در خار | وز اینسان در خرابی گنج بسیار
۵۰- تحمّل را بخود کن رهنمونی | نه چندانی که بار آرد زبونی
زبونی کان زحد بیرون توان کرد | جهودی شد جهودی چون توان کرد
چو خرگوش افکند در بردباری | کند هر کودکی بر وی سواری
چو شاهین بازماند از پریدن | ز گنجشکش لگد باید چشیدن
شتر کز هم جدا گردد قطارش | ز خاموشی کشد موشی مهارش

۴۲ب ج : خورجوز ؛ زج ث ح : به کوز با . آ۴۸ ج : درشتی گو
کنم باخاک ؛ د : از . ب۴۸ ب ج خ : نوما ؛ زج ر : زیر
۴۸ ، ۴۹ ح : ۴۹ ، ۴۸
آ۴۹ ج ث : باخار ب۴۹ ج : وزین درسان .
آ۵۰ ج : تحمّل بخود در . ب۵۰ ج : پیش آرد .
۵۰ ، ۵۱ ح خ : بعداز ۴۱ نوشته شده
آ۵۱ پ : زبانی کو . آ۵۲ پ : افتد انور ؛ ۵۳ ، ۵۴ ح :
بعداز ۴۱ نوشته شده . ب۵۳ ز ت ج : کشیدن .
۴۱ - ۵۴ ج : ۴۱ ، (افزوده ، تحمّل کن بخود . . .) ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴ ،
۴۲ - ۴۹ ، ۵۲ ، ۵۳ . ب۵۴ ت ز : طفلی مهارش ؛ د : موری مهارش .

۵۵. کسی کو جنگ شیران آزماید | چو شیر آن به که دندانی نماید
سگان وقتی که وحشت ساز گردند | ز یک دیگر بدندان باز گردند
پس آنگه بر زبان آورد سوگند | بهوش زیرک و جان خردمند
بقدر گنبد فیروزه گلشن | بنور چشمهٔ خورشید روشن
بهر نقشی که در فردوس پاک است | بهر حرفی که در منشور خاک است
۶۰. بدان زنده که هرگز او نمیرد | به بیداری که خواب او را نگیرد
بفیاضی که فطرت را خورش داد | خرد را جان و جان را پرورش داد
که بی کاوین اگرچه پادشاهی | ز من برنایدت کامی که خواهی
بدین تندی ز خسرو روی برتافت | ز دست افکند گنجی را که دریافت

---

۵۵ ج : (ب آ)

آ۵۵ ج : سگی کان جنگ . ب۵۵ ز : گشاید .

ب۵۷ خ : بروشن نامه گیتی خداوند .

۶۰ ت ز : حذف شده .

آ۶۰ ب : بدان الله کو هرگز ؛ ج : که هرگز او

آ۶۱ ت ز : که فکرت را ؛ ج : که دور آنرا روش ؛ ر : بدارائی که تن ها را ؛ پ ث د ح خ : بدارائی که دوران را روش داد

آ۶۱ پ ث ح ر د : بمعبودی که جان را . ۶۰، ۶۱ ح : ۶۱، ۶۰

آ۶۲ پ ب ث خ : اگر صد . ب۶۳ چ ح : افشاند

بازگشتن خسرو از قصر شیرین بنومیدی *

شبانگاهان که آهوی ختن گرد | ز ناف مشک خود خود را رسن کرد
هزار آهو بره لبها پر از شیر | بدین سبزه شدند آرامگه‌گیر
ملک چون آهوی نافه دریده | عتاب یار آهوچشم دیده
ز هر سو قطره‌های برف و باران | شده بارنده چون ابر بهاران
۵. ز هیبت کوه چون گل می‌گدازید | ز برف ار زیر بر دل می‌گدازید

---

* ت : .... از در قصر... ؛ ز : رفتن خسرو بخشم و پشیمان شدن شیرین و رفتن از پی او ؛ ج : بازگشتن خسرو بلشکرگاه خود ؛ ر : بازگشتن خسرو از قصر شیرین ؛ د : برگشتن خسرو از قصر شیرین و شکایت کردن بشاپور ؛ خ : گفتار در مراجعت خسرو از قصر بخشم ؛ ح : بخشم رفتن خسرو و پرویز از قصر شیرین شوریکو ؛ چ بخشم رفتن خسرو زشیرین . ¹ آ خ : وطن کرد . ¹ب ب ز ج خ : به ناف ؛ ز ت : کفن کرد ؛ ح : خود شب را
۲ ت ز ج چ : بدین ؛ ح : بران سبزه شده ؛ پ : بدین سبزه شده ؛ د : از آن
۳ آ ج : نافه آهوی . ۳ب ت : چون برگ . ۴-۹ ج : بعلت پاره شدن گوشهٔ صفحه مصرع های اول بیت های فوق ناخوانا ست . ۵ ح : حذف شده . ۵ب پ : چو برف از کوه وار گل میگدازید ؛ د : بر دل میترا شید

بزیر خسرو واز برف درم ریز	نقاب نقره خنکی بسته شبدیز
زبانش موی شد وز هیچ روئی	بمشکین موی درنگرفت موئی
بسی نالید تا رحمت کند یار	بحمد الله نشد یک نقطه برکار
نفیرش گرچه هردم تیزتر بود	جوابش هرزمان خونریزتر بود
۱۰- چو پاسی از شب دیجور بگذشت	از آن درشاه دل رنجور بگذشت
فرس می راند چون سیارخیزان	زدیده برفرس خوناب ریزان
سراز پس مانده میشد بادل ریش	زهی بی خویشتن بگرفت درپیش
نه پای آنکه راند اسب را تیز	نه دست آنکه برد پای شبدیز
سرشکش راه را ره توشه بسته	زمروارید بر گل خوشه بسته

[۶ب] ب : خنکا بسته ؛ ج : سبز خنکی بسته ؛ ر : بسته خنک ؛ پ : زهره بسته . [۷ب] ، ز مشکین . [۸ب] ت : بصد حیلت ؛ ر : بصد فرصت . [۹آ] ت : دیر تر ؛ پ : بیشتر . [۹ب] خ : چوآتش [۱۰ب] ح د ج : دل رنجور برگشت . [۱۱ب] ت ز پ : سیلاب ؛ ح : سیماب ؛ خ : زدیده برف چون سیماب ؛ د : ز نرگس برسمن سیلاب ریزان . [۱۲آ] ت : فرس بس ؛ د : فرس میراند و ؛ ج : چوازپس ؛ خ : بادلی . [۱۲ب] خ ر دح ج چ ث ز ت پ ب : بگرفته [۱۴آ] در : سرشک وآهراره ؛ ح : سرشک راه را ره ؛ پ خ : راه رو را [۱۴ب] ث : چو مروارید .

۱۵- درین حسرت که آوخ گو درین راه | پدیدار آمدی یا کوه یا چاه *
مگر بودی درنگم را بهانه | بماندی رختم اینجا او دانه
گهی میزد ز تندی دست بر دست | گهی دستارچه بر دیده می‌بست
چو آمد سوی لشکرگاه نومید | دلش میسوخت از گرمی چو خورشید
درید ابر سیاه از سبزگلشن | برآمد ماهتابی سخت روشن
۲۰- شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست | کنار نوبتی را شقّه بربست
نه از دل در جهان نظاره میکرد | ولیکن جامه از تن پاره میکرد
بآسایش نمودن سر نمیداشت | سر از زانوی حسرت بر نمیداشت
ندیم و حاجب و جاندار و دستور | همه خفتند و خسرو ماند و شاپور
بصنعت هر دم آن استاد نقاش | بر او نقش طرب بستی که خوش باش
۲۵- زدی بر آتش سوزان او آب | برویش در بخندیدی چو مهتاب

۱۵آ ح ز ج ث خ د پ ب : دران ؛ خ : کودی ازراه ؛ ت ج ر ح : گو در این راه * متن در نسخهٔ پ قطع میشود (بیتهای ۱۶ - ۴۸ حذف شده) ۱۶ب ز د : آنجا . ۱۹آ ت ز ث : از روی ؛ د : دران ابر سیاه از روی گلشن . ۲۰آ ح خ : با چرخ . ۲۱ب ت ز : ولی پیراهن از دل ؛ چ ج : ولیکن پیرهن را ؛ ر : بجای جامه دل را ؛ د : بلی پیراهن از دل ؛ خ : بجای جامه جانرا تازه می‌کرد ؛ ح ث : بجای جامه جانرا . ۲۳ب چ ب : و حذف شده ؛ ت ج ر : همه رفتند . ۲۴آ ج : آن زمان . ۲۵آ ج : بسی آب .

دلش دادی که شیرین مهربانست — بدین تلخی مبین کان در زبانست *

ملک چون جای خالی دید از اغیار — شکایت کرد با شاپور بسیار

که دیدی تا چه رفت امروز با من — چه کرد آن شوخ عالم سوز با من

چه بیشرمی نمود آن ناخدا ترس — چو زن گفتی کجا شرم و کجا ترس

۳۰ کله چون نارون پیشش نهادم — باستغفار چون سرو ایستادم

تبر بر نارون گستاخ میزد — بدهوه سروبن را شاخ میزد

نه زان سرما نوازش گرم گشتش — نه دل زان سخت روئی نرم گشتش

زبانش سر بسر تیر و تبر بود — یکایک عذرش از جرمش بتر بود

۲۶ب ج ت ث خ : دران ؛ ز : دلش بر مهر و تلخی ؛ ر : مبین کش ؛ ب ج ح : بدان تلخی ؛ ت بدان تلخ * ث ج چ خ د ر : افزوده

(۱) اگر شیرین سر پیکار دارد — رطب دانی که سر با خار دارد

ث چ خ ر : افزوده

(۲) بود شیرین که شیرین خشم ریزد — ر شیرینی بجز صفرا چه خیزد

ث ج چ ح خ د ر : افزوده

(۳) مرنج از گرمی شیرین رنجور — که شیرینی بگرمی هست مشهور

(آ(۱) ث ج) چه گو ؛ د : که شیرین ؛ ج : وگو ؛ خ : که گر. آ(۲) ر : مکن سوداکه. آ۳ د : اگر گرمست شیرین مست.) آ۲۷ ب : جای حذف شده. آ۲۸ب چ : بر من. ۲۹ خ : حذف شده. ۳۱، ۳۲ ح، ۳۲ ح : ۳۱، ۳۲. آ۳۱ب ج د : باره ؛ خ : بتیشه. ۳۲ خ : حذف شده. آ۳۲ ت : تران

بلی تیزی نماید یار با یار | نه تا این حد که باشد خار با خار
۳۵ ز تیزی نیز من دارم نشانی | مرا در کالبد هم هست جانی
اگر هاروت بابل شد جمالش | وگر سر بابک هندوست خالش
زبس سردی که چون یخ شد سرشتم | فسون هر دو را بر یخ نوشتم
غمش را کز شکیبائی فزونست | من غمخواره میدانم که چون است
سرشت طفل بد را دایه داند | بد همسایه را همسایه داند
۴۰ مرا او دشمنی آید نهانی | نهفته کین و ظاهر مهربانی
چه خواهش کان نکردم دوش با او | نپذرفت و روان شد هوش با او

۳۴-۴۴ د: ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۳۶-۳۸، ۴۳، ۴۴. ۳۴-۴۴ ح: ۳۴، ۴۳، ۳۶-۴۳، ۴۴. ۳۴آ ج ح خ: بلی تندی؛ ث: یکی تیزی

۳۴ب ج: نه چندانی که؛ ج: آن؛ زد: درخار؛ ح: نه تا آن حد که خوما گشت با خار. ۳۵ ح: حذف شده. ۳۵-۴۱ ت ز ث: حذف شده.

۳۵آ د: اگر دارد ز تیزی او نشانی. ۳۶ب د: سر بانک؛ ر: سر بابل؛ ج: سر تابک.

۳۸ب ح: من غمخوار می دانم. ۴۰آ ب ج: داند؛ ر: آمد؛ ح: مرا او دشمنی دارد نهانی؛ خ: مرا او دشمنی.

۴۰ب خ: و پیدا. ۴۲ ت ز ج ح: حذف شده. ۴۱آ خ: بکردم

۴۱ب خ ر: جدا شد.

سخنهای خوش از هر سیم وراهی	بگفتم سالی ونشنید ماهی
شب آمد روشنائی هم نبخشید	شکست وموميائی هم نبخشید*
اگرچه وصل شیرین بی نمک نیست	وز و شیرین تری زیر فلک نیست
۴۵- مرا سوگند او خواری نیرزد	نمک خوردن جگرخواری نیرزد
بزیر پای پیلان در شدن پست	به از پیش خسیسان داشتن دست
بآب اندر خفه گشتن چو ماهی	از آن به کز وزغ زنهار خواهی*

---

۴۲ ح : حذف شده . * ز ج : افزوده

سبل گر آب دارد دار داو باز (چ : سپد) گر اینک کم کند او کم شود باز (ج : کم شود او کم کنم) . ۴۴ ب : حذف شده . آ۴۴ ج : اگرچه وصف . آ۴۵ ج : مرا گلبرگ . ب۴۸ ح : جگرخوردن نمک خواری نیرزد ؛ ز : جگرخوردن جگرخواری نیرزد . آ۴۶ خ : مست ؛ پ : واشدن .

۴۷ ج : حذف شده . آ۴۷ ب : خپقه ؛ ث : خپه ؛ ز : ننه ؛ چ : تبه ؛ ت ج : خفی ؛ د ر : بآب اندر شدن غرقه ؛ ح : حبه ؛ خ : حفه ؛ پ : بآب اندر غرق بودن . ب۴۷ : چ ث : کز بزغ ؛ خ : کز وزق فریاد خواهی . * ج ر : افزوده

(۱) بناخن سنگ برکندن زکهسار	به از حاجت بنزد ناسزاوار
ج : (۲) بدریا غرق گشتن همچو ماهی	از آن به کز وزغ زنهار خواهی
ث : (۳) چه باید ملک جان دادن بشوخی	که ننشیند کلاغش بر کلوخی

همه کس دُر در آب پاک یابد | کسی کو خاک جوید خاک یابد
چو من در سنگ ریزه کان کنم کان | چه بی روغن چراغی جان کنم جان
۵۰- چه باید ملک جان دادن بشوخی | که ننشیند کلاغش بر کلوخی
مرا چون من کسی باید بناموس | که باشد همسر طاوس طاوس
نخستین خاکرا بوسید شاپور | پس آنگه زد بر آتش آب کافور
کزین تندی نباید تیز بودن | جوانمردیست عذرانگیز بودن
ستیز عاشقان چون برق باشد | میان ناز و وحشت فرق باشد*
۵۵- اگر گرمست شیرین هست معذور | که شیرینی بگرمی هست مشهور
نه شیرین خود همه خرما دهانی | ندارد لقمهٔ بی استخوانی

آ۴۸ ح : همه کس ز دریا پاک یابد . ۴۸ب د : هرانکو . ۴۸ - ۵۰ ث :
۵۰ / ۴۸ / ۴۹ . آ۴۹ چ : چو من در سیل ؛ ج ر : چرا در سنگ
۴۹ خ ، حذف شده . ۵۰ ث ، حذف شده . آ۵۰ ح ، دل دادن
۵۲ب خ : پس انکه زد نرفتن
۵۳ - ۵۶ : د ۵۶ / ۵۷ / ۵۹ .
* ج (بعد از ۶۴) : افزوده
همه خوبان چنین باشند بدخوی | عروس کی بودی بی رنگ و بی بوی
خ : چو شیرینی بگرمی هست مشهور | ز شیرین این قدر گرمیست معذور
۵۵ ج ث پ : حذف شده . آ۵۶ ز : همین ؛ چ : همان .

گرت سر گردد از صفرای شیرین | ز سفره دور کن حلوای شیرین
مگو شیرین ازین صفرا خبر داشت | که چندین سر که در زیر شکر داشت
چو شیرینی و ترشی هست در کار | گرت صفرا و سودا نیست بگذار
۶۰.عجب ناید ز خوبان زود سیری | چنانک از سگ سگی وز شیر شیری

بجور از نیکوان نتوان بریدن | بباید ناز معشوقان کشیدن*
همه خوبان چنین باشند بدخوی | عروسی کی بود بی رنگ و بی بوی
کدامین گل بود بی زحمت خار | کدامین خط بود بی زخم پرگار

آ۵۷ ج :گرت بس .ب۵۷ ر : ز سر بیرون مکن سودای شیرین ؛ خ ر : سودای شیرین . ۵۷ ، ۵۸ خ :(ب آ) ؛ ۵۷ ، ۵۸ ح، ۵۷،۵۸ آ۵۸ پ : ازاین تلخی .ب۵۸ ث خ ر : چندان ؛ پ : چندین زهردر ۵۹ ج خ : (ب آ) . آ۵۹ خ : ترشی هردو درکار .ب۵۹ ج : بردار؛ ر : ازین صفرا و سودا دست مگذار ؛ ث : گر سودا و صفرا ؛ پ :گرت سودا و صفرا . ۶۰ ب د ج :عجب ناید ز خوبان تندخوئی چنان کز مهر گردون کینه جوئی . ب۶۰ ج : چو از من مهر و از تو کینه جوئی . ۶۰ خ :(ب آ) . ۵۹، ۶۰، خ ۶۰، ۵۹ . آ۶۱ پ : از یاوران . ب۶۱ پ خوریدن . * د ج ث ج خ ح ر، پ(بعد از ۶۵) :افزوده شبه با دُر بود عادت چنین است کلید گنج زرّین آهنین است ؛ ج : صدف با دُر بود گل هست با خار وزین شیوه بعالم هست بسیار ۶۳ ج : حذف شده . ب۶۳ پ : کدان رخ بود بی دور پرکار .

ز خوبان توسنی رسم قدیم است | چو مار آبی بود زخمش سلیم است
۶۵- رهائی خواهی از سیلاب اندوه | قدم برجای باید بود چون کوه
گر از هر باد چون بیدی بلرزی | اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
به ار کامت بناکامی برآید | که بوی عنبر از خامی برآید
بر آن مه ترکتازی کرد نتوان | که با مه دست بازی کرد نتوان
زنست آخر در اندربند مشتاب | که از روزن فرود آید چو مهتاب
۷۰- مگو ماه و زن از یک فن درآیند | که چون دربندی از روزن درآیند
چه پنداری که او زین غصه دورست | نه دورست آن ندانم کو صبورست

۶۴آ ح : رسمی . ۶۴، ۶۵ پ : ۶۵، ۶۴ ؛ ب ت : افی . ۶۵آ ج : از صحرای . ۶۵، ۶۶ : ح ۶۶، ۶۵ . ۶۶آ ت د پ ث ح ر : چون کاهی ؛ خ : چون کاهی برآئی . ۶۶ب پ : اگر کاهی شوی کوهی نیرزی . ۶۶×۶۷ : ج ۶۶، ۶۰، ۶۷ . ۶۷ب پ : خامی حذف شده . ۶۸-۷۱ خ : ۶۸، ۷۱، ۶۹ . ۶۸آ خ : ترک و تازی . ۶۸ب ج ر : برمه ؛ ح : با مه خرقه بازی ؛ پ : که مهراست او و بازی . ۶۹آ ح : زنست او و دلش در ؛ د : زنست آخر درآید زود مشتاب . ۶۹ب ج : که از روزن درآیدم . ۶۹ پ : حذف شده . ۷۰آ پ د : برآیند . ۷۰ب ج چ : درگیری . ۷۰ پ : حذف شده . ۷۱آ ث ح : تو پنداری . ۷۱ب پ : ندانم گر ؛ که دور ؛ ج : او ندانم گر ؛ ر : نه دورست او ولی ؛ ز : او بپندارم ؛ چ : آنکه از دانش ؛ ث : او که از دانش . ۷۰ خ : حذف شده . ۷۰-۷۱ : ث ۷۱، ۷۰ .

گر از کوه جفا سنگی در افتد | ترا بر سایه اورا بر سر افتد*
وگر خاری ز وحشت حاصل آید | ترا بر دامن اورا بر دل آید
یک امشب را صبوری کرد باید | شب آبستن بود تا خود چه زاید*
۷۵- ندارد جاودان طالع یکی خوی | نماند آب دایم در یکی جوی
همه ساله نباشد کامکاری | گهی باشد عزیزی گاه خواری
بهر نازی که بر دولت کند بخت | نباید دولتی را داشتن سخت

۷۲آ پ ح خ ر : جفا سنگی ؛ ح خ : درآید ؛ ب ت ج پ د ج : برسر افتاد ؛ ب ت ث ز ج چ د : وفا . ۷۲ب پ : ترا بر دامن او را بر سر افتاد .

* پ : ۷۱، ۱۳- ۲۰، ۲۴- ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۲- ۴۵، ۷۲، ۷۳ .

۷۳ ج : آمد . ۷۳آ ز ح ر ت : وگر ؛ خ پ : اگر ؛ ب ث ج چ د : دگر ۷۳ب ث خ : در دل . ۷۴آ ر : یک امشب را . ۷۴ب ز د : که شب آبستن است پ : که شب آبستن است آخر برآید . ۷۵آ ج د : نماند ؛ ح خ ر : ندارد ؛ ب پ ت ز ث چ : ندارم ؛ د : بیک خوی .
۷۵ب د : نباشد .

** ۷۴، ۷۵ : ت : ۷۴، ۸۱، ۷۵ ؛ خ ۷۴، ۸۱- ۸۵، ۷۵- ۸۰
۷۵- ۸۰ ث : حذف شده . ۷۵- ۷۹ پ : حذف شده .
۷۴- ۸۲ ج ت : ۷۴، ۸۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲

کجا پرگار گردش ساز گردد   بگردش گاه اوّل باز گردد
هر آن رایض که او توسن کند رام   کند آهستگی با کرّهٔ خام
۸۰. بصبرش عاقبت جائی رساند   که بر وی هرکه را خواهد نشاند
بصبر از بند گردد مرد رسته   که صبر آمد کلید بند بسته
گشاید بند چون دشوار گردد   بخندد شمع چون بیمار گردد
امیدم هست کاین محنت سر آید   مراد شه بدین زودی بر آید
بدین وعده ملک را شاد میکرد   خرابی را برفق آباد میکرد
۸۵. ز دولت بر رخ شه خال میزد   چو اختر میگذشت و فال میزد

---

۷۸ - ۸۲ د : ۷۸ ، ۸۱ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ . ۷۸آ د : که چون .

۷۹آ ت ز : هران کس را که او ؛ ح : که توسن را ؛ ب چ : هران رایض که او کره کند رام .

۸۰ب چ : هرکه خواهد بر . ۸۱ب ز ر : کار بسته .

۸۱ ت چ : بعد از ۷۷ نوشته شده . ۸۰ ، ۸۱ : ح ۸۱ ، ۸۰

۸۲آ ت ز : دشخوار ؛ پ : گشاید کار

۸۲ب ت ز : بخندد صبح چون بیدار گردد ؛ چ : چون بیدار ؛ ر : بخندد صبح چون شب تار گردد .

۸۳آ ر : کاین سختی .

۸۵ پ : حذف شده . ۸۵آ ح : چو دولت

رفتن شیرین از عقب خسرو ببلشگرگاه *

همان صاحب سخن پیر کهن سال | چنین آگاه کرد از صورت حال
که چون بی شاه شد شیرین دلتنگ | بدل بر میزد از سنگین دلی سنگ
مژه بر نرگسان مست میزد | ز دست خود بسر بر دست میزد
هوا را تشنه کرد از آه بریان | زمین را آب داد از چشم گریان*

---

* ت : پشیمان شدن شیرین از کار خود و رفتن بر عقب خسرو ؛ ز : پشیمان شدن شیرین و آمدن او از پی خسرو ؛ چ : آمدن شیرین از عقب خسرو ؛ ج : بلشگرگاه حذف شده . د : پشیمان شدن شیرین و رفتن او عقب خسرو ؛ ث : پشیمان گشتن شیرین از رنجانیدن خسرو پ : پشیمان شدن شیرین از رفتن خسرو ؛ خ : (بعد از بیت ۶) آگاه شدن شیرین از رفتن خسرو و رفتن در عقب او . ۱-۸ [ب ت ز] : ر ۱، ۲، ۵، ۶، ۳، ۴، ۷، ۸ ؛ ج ۱، ۳، ۴، ۵، ۷، ۶، ۸ ؛ خ ۱، ۴، ۵، ۲، ۳، ۶-۸ ؛ چ ۱، ۲، ۳، ۴، ۸، ۵، ۶، ۷ ؛ پ ۱، ۲، ۳، ۶، ۵، ۴، ۸.

[۱]آ ج : صاحب خبر ؛ پ : مرد کهن . [۲]ب ز چ : از سنگی ؛ ج : بر میزد او از بیخودی [۳]ب ر : ز دست دل . [۴]آ ز ج ث : بسته کرد ؛ ج : آه سوزان ؛ خ : هوا را رقبه بست ؛ ح ت : هوا را بست . ** ح : افزوده گشاده رشته گوهر ز دیده مژه چون رشته در گوهر کشیده .

۵. ز مژگان خون بی اندازه میریخت	بهر نوحه سرشکی تازه میریخت
چو مرغی نیم گشت افتان وخیزان	ز نرگس بر سمن سیماب ریزان
نه دست آن که غم را پای دارد	نه جای آنکه دل برجای دارد*
چو از بیطاقتی شوریده دل گشت	از آن گستاخ روئیها خجل گشت
بگلگون برکشید آن تنگ دل تنگ	فرس گلگون و آب دیده گل رنگ
۱۰. برون آمد بران رخش خجسته	چو آبی بر سر آتش نشسته
زهی باریک چون پرگار ابروش	شبی تاریک چون ظلمات گیسوش
تکاور بر ره باریک میراند	خدا را در شب تاریک میخواند
جهان پیمایش از گیتی نوردی	گرو برده ز چرخ لاجوردی

ب۵ ج سرشک . ۶،۵ : پ ۶،۵،۴ . ب۶ ج د چ : گلاب ریزان

۷ ت ز چ ح ب : حذف شده .

آ۷ خ : نه دست آنکه .

* ز : افزوده

سر آن بهتر که در غم پای دارد   در آن غم خویشتن برجای دارد

چ ث ح پ د : سر آن نه که در غم پای دارد   نه جای آنکه دل برجای

دارد (پ : سران بهتر که ؛ ث : دل آن نه که دل .) . ۸ ر : شد

آ۹ خ : دل کش ؛ ث ح : دل شد . ب۹ ز : چشم ؛ ث ح : خجل شد . آ۱۰ پ :

روز ؛ د : روان . ۱۳ د حذف شده . ب۱۳ اپ چ ث خ ح : سبق برده ؛ خ : لاژوردی

بآیین غلامان راه برداشت　　پی شبدیز شاهنشاه برداشت*

۱۵- همی شد تا بلشکرگاه خسرو　　جنیبت راند بر خرگاه خسرو

زبان پاسبانان دید بسته　　حمایل های سرهنگان گسسته

همه افیون خور مهتاب گشته　　ز پای افتاده مست خواب گشته

بهم برشد بر آن نظاره کردن　　نمی دانست خود را چاره کردن

ز درگاه ملک میدید شاپور　　که میراند سواری پرتک از دور

۲۰- بافسون نهاد آن تابنده مهتاب　　ملک را کرده بود آن لحظه در خواب

برون آمد سوی شیرین خرامان　　نکرد آگه کسی را از غلامان

بدو گفت ای پری پیکر چه مردی　　پری گر نیستی اینجا چه کردی

که شیر اینجا رسد بی زور گردد　　وگر مار آید اینجا مور گردد

چو گلرخ دید در شاپور بشناخت　　سبک خود را ز گلگون اندر انداخت

۲۵- عجب درماند شاپور از سپاسش　　فراتر شد که گردد حق شناسش

۱۴آ ث خ : بگرفت. ۱۴ب ج : شبدیز و؛ ث خ : بگرفت. * ر : افزوده

بهرگامی که گلگونش گند کرد　　بگلگون آب دیده خاک تر کرد

۱۵ب ج د ح ر : راندتا؛ ز د : درگاه. ۱۶ب د ج ث : حمایل های سرهنگان شکسته

۱۷آ ز : خورده؛ ح : چون مهتاب. ۱۷ب ج : زپا افتاده. ۱۸آ ج : برآن؛ ح : درشد

۱۹ب ج : که میآمد؛ خ : که آمد یک سواری؛ د : که می امد. ۲۰آ چ : برآن؛ خ : بافسون اندر آن

۲۰ب ر : برده. ۲۱آ ج : زان غلامان. ۲۰، ۲۱ د : حذف شده. ۲۳ب ث : چون مور. ۲۵ب د ر : روشناسش؛ د : فروتر.

نظر چون بر جمال نازنین زد	کله بر آسمان سر بر زمین زد
بپرسیدش که چون افتادرایت	که ما را توتیا شد خاک پایت
پری پیکر نوازشها نمودش	برسم مادگان لختی ستودش
گرفتش دست و یکسو برد از آن پیش	حکایت کرد با او قصهٔ خویش
۳۰- از آن شوخی و نادانی نمودن	خجل گشتن پشیمانی فزودن
وزان افسانه های خام گفتن	سخن چون مرغ بی هنگام گفتن
نمود انگه که چون شه بارگی راند	دلم در بند غم یک بارگی ماند
چنان در کار خود بیچاره گشتم	که منزلها زصبر آواره گشتم
وزان بیچارگی کردم دلیری	کند وقت ضرورت گور شیری
۳۵- تو دولت بین که تقدیر خداوند	مرا در دست بدخواهی نیفکند

۲۶ب ت : کله بر آستان. ۲۸ب چ ح ث پ ر : بلفظ ؛ خ : بلفظ خادمان؛ د : بلفظی درافشان. ۲۹آ چ : دست در سو ؛ زت ج ح : رفت ؛ د : رفت از آن پیش ؛ خ : بردش از راه ؛ پ : بردش از پیش . ۲۹ب خ : قصهٔ شاه

۳۰آ ج : وزان . ۳۰ب ج ح ث پ د : پشیمانی نمودن .

۳۲آ ت : چون او . ۳۳آ پ : دربندغم . ۳۳ب ح ر : زعقل ؛ خ : منزلهای غم ؛ پ : زمنزلهای عقل آواره گشتم ؛ ۳۴آ پ : حذف شده

۳۴ب ج : گربه شیری .

۳۵آ خ : وزین

چو این برخواسته برخواست آمد | بحکم راست آمد راست آمد
کنون خود را ز تو بی‌بیم کردم | به آمد را بتو تسلیم کردم
دو حاجت دارم و دربند آنم | برآور زانکه حاجتمند آنم
یکی چون شه طرب را گوش گیرد | جهان آواز نوشانوش گیرد
۴۰ مرا در گوشهٔ تنها نشانی | نگوئی راز من شه را نهانی
بدان تا لهو و نازش را ببینم | جمال جان نوازش را ببینم
دوم حاجت که گر یابد بمن راه | بکاوین سوی من بیند شهنشاه
گر این معنی بجای آورد خواهی | بکن ترتیب تا ماند سیاهی
وگرنه تا ره خود پیش گیرم | سر خویش و سرای خویش گیرم*
۴۵ چو روشن گشت بر شاپور کارش | بصد سوگند شد پذرفتگارش

۳۶، ۳۷ د : حذف شده . ۳۶ ح : حذف شده . ۳۶، ۳۷ د : حذف شده
آ۳۶ خ : این در . ب۳۶ پ : راست بینی ؛ ب۳۷ ب ت ج چ ح : بتو ؛
چ : امانت را . آ۳۹ ر : یکی شه چون . آ۴۰ پ : برگوشهٔ . ب۴۰
د : من باکس ؛ خ : بگوئی راز من باشه نهانی ؛ ح : من کس را
آ۴۲ ب ت ز ج د : که چون ؛ ث : دگو حاجت .
ب۴۲ د : بکابین . آ۴۳ د : گر این حاجت . * چ : افزوده
که در غم بیش از نیم نیست طاقت | مرا اندوه خسرو را رفاقت
ب۴۵ ج : پذیرفتارش .

بر آخر بست گلگون را چو شبدیز — در ایوان برد شیرین را چو پرویز

دو خرگه داشتی خسرو مهیا — بر آموده بگوهر چون ثریا

یکی ظاهر ز بهر باده خوردن — یکی پنهان ز بهر خواب کردن

پریرخ را بسان پارهٔ نور — سوی آن خوابگاه آورد شاپور

۵۰- گرفتش دست و بنشاندش بر آن دست — برون آمد در گودک فروبست

ببالین شه آمد رخ گشاده — بخدمت کردن شه ایستاده

زمانی طوف میزد گرد گلشن — زمانی شمع را میکرد روشن

زخواب خوش درآمد ناگهان شاه — جبین افروخته چون بر فلک ماه

۴۶ب ت ز : به ایوان؛ د ب ج چ پ ح : گلرخ را ۴۷آ ب ز ث ت: دوگودک؛ د : درخرگه. ۴۷ب ح : تا ثریا؛ خ : چون مهیا؛ پ : ناخوانا است. ۴۸ب پ ج : دگر پنهان؛ ح : یکی باطن. ۴۹آ ث : پریرو را؛ پ : پری پیکر. ۴۹ب پ : بسوی. ۵۰آ پ ت ج ث د : درآن؛ پ : وبنهادش. ۵۰ب چ ح خ د ر : درخرگه؛ ث چ ز : برو پست.

۵۱آ ث ح پ ر : دل گشاده (پ ح خ : نهاده). ۵۱ب ج ح ث پ ر : دل نهاده. * سرفصل افزوده چ : «آمدن شاپور ببالین خسرو»؛ ر : «خواب دیدن خسرو و تعبیر شاپور».
۵۳آ خ : ناگهی.

ستایش کرد باشاپور بسیار | که ای من خفته و بخت تو بیدار
55- باقبال تو خوابی خوب دیدم | کزان شادی بگردون سرکشیدم
چنان دیدم که من در پهن باغی | بدست آوردمی روشن چراغی
چراغم را بنور شمع و مهتاب | بکن تعبیر تا چون باشد این خواب
بتعبیرش زبان بگشاد شاپور | که چشمت روشنی یابد بدان نور
بروز آرد خدای این تیره شب را | بگیری در کنار آن نوش لب را
60- بدین مژده بیا تا باده نوشیم | زمین را کیمیای لعل پوشیم
بیارائیم فردا مجلسی نو | بباده سالخورد و نرگسی نو
چو از مشرق برآید چشمهٔ نور | بر انگیزد ز دریا گرد کافور
می کافور بو در جام ریزیم | وزین دریا در آن کشتی گریزیم

---

54 آ ز چ ر : بر . 54 ب چ خ : چون بخت ؛ ح پ ر : وبختم تو . 55 آ چ ، خواب ؛ پ : ازان ؛ خ : خوب تو دیدم . 55 ب ج : کزان دیدن ؛ پ : ازان . 56 آ ز چ : چنین ؛ ب چ خ پ : درصحن ؛ ر : که اندر پهن . 57 خ : حذف شده . 57 آ ز : بنور و شمع ؛ پ : این کار . 58 ب ج ازان . 61 آ ج چ : مجلس نو . 61 ب خ : که نرزد پیش او مینو بیک جو ؛ ت ز ج : براح ؛ ث چ : بنار ؛ ح : پیاز ؛ د : جانفزای ؛ پ : نرگس مست . 62 ث : حذف شده . 63 آ ث : بگیریم ؛ ح د : کافورگون ؛ پ : کافور نو . 63 ب ج د خ : بدان ؛ د وزان ؛ ث ح خ ر : درآن زورق ؛ ث : نشینیم ؛ پ : وزین طوفان

رخ شاه از طرب چون لاله بشگفت | چو نرگس در بساط خرمی خفت *

۶۵ - سحرگه چون روان شد مهد خورشید | جهان پوشید زیورهای جمشید

درآمد دزدی از مشرق سبک دست | عروس صبح را زیور بهم بست

بجنبانید مرغان را پر و بال | برآوردند مرغان بانگ خلخال

درآمد شهریار از خواب نوشین | دلش خرم شده زان خواب دوشین

ز نو فرمود بستن بارگاهی | که با او بود کوهی همچو کاهی

۷۰ - برآمد نوبتی را سر بر افلاک | نهان شد چشم بد چون گنج در خاک

۶۴ب ت ز ج ث ح خ ر : درنشاط این سخن خفت (ث : آن) ؛ ج : درنشاط آمد سخن گفت ؛ پ : دونرگس * سرفصل افزوده ر : مجلس آراستن خسرو در شکارگاه . ۶۵ - ۷۴ چ : ۶۵ ، ۷۰ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۴ . ۶۵آ ب ت ج چ خ پ د : جمشید ۶۵ب ث ب ت ج چ خ : خورشید ؛ ج د : عروسانه برآمد جرم خورشید ؛ پ : عروسانه برآمد مهد خورشید . ۶۶آ پ ث د رخ : برآمد ؛ ب ج ح : برون جست از کمین دزد . ۶۶ب ح : فروبست ۶۷ب ج : برآورده ز مرغان ؛ ز ر : خوبان .

۶۹آ پ : خوابگاهی . ۶۹ب ب : چون کلاهی ؛ ز ج چ ر : کم ز کاهی ؛ ح : کوهی برگ کاهی .

۷۰ پ ح : حذف شده .

کشیده بارگاهی شصت در شصت ستاده خلق بر در دست بر دست

ز سرهنگان سلطانی حمایل درو درگاه از آن زرّین شمایل

ز هر سو دیلمی کرده بعیّوق فرو هشته کُله چون جعد منجوق

بدهلیز سرا پرده سیاهان حبش را بسته دامن در سپاهان

۷۵- سیاهان حبش ترکان چینی چو شب با ماه کرده همنشینی

صبا را بود در پائین اورنگ ز تیغ تنگ چشمان رهگذر تنگ

طناب نوبتی یک میل در میل بنوبت بسته بر در پیل در پیل

ز گوردکهای دورا دور بسته مه و خورشید چشم از نور بسته

درین گوردک نشسته خسرو چین دران دیگر فتاده شور شیرین

۷۱آ ر : بر شصت . ۷۱ب ت ز : ستاده بود خلایق ؛ د : فتاده . ۷۲آ ر : بسرهنگان ؛ پ : سمایل . ۷۲ب ج دران ؛ چ پ ث خ ر ج ب : در گه شده زرّین ؛ ح : درو درکی زر شده زرّین ؛ د : درو دیوار شد .
۷۳آ ب : برده ؛ ت ز چ : کرده ؛ ج خ ر : کردن . ۷۳ح : حذف شده ۷۲، ۷۳ ب د : ۷۲، ۷۳ . ۷۴آ ح : پرده سرایان .
۷۵آ ح : وحبش . ۷۵ب خ : باروز ۷۶آ ج : بوده ؛ ز خ : در آیین . ۷۶ب ث : ز تیغ چشم تنگان . ۷۶ ح : حذف شده .
۷۷ب خ : پیل بر ۷۸آ د : پس خرگاه . ۷۸ب ت : از دور . ۷۹آ د : درین خرگه ۷۹ب ح : دران گوردک ؛ خ : فگنده . ۷۹-۹۰ ح : ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹ .

۸۰- بساطی شاهوار افکنده زرفت — که گنجی بود هر بادی کزو رفت
ز خاکش باد را گنج روان بود — مگر خود گنج باد آورد آن بود
منادی جمع کرده همدمانرا — برون کرده ز در نامحرمانرا
نمانده در حریم پادشائی — وشاقی جز غلامان سرائی
ادب پرور ندیمان خردمند — نشسته بر سر کرسی تنی چند
۸۵- نهاده توده توده بر کرانها — ز یاقوت و زمرد نقل دانها
بدست هر کسی بر طرفه گنجی — مکلل کرده از عنبر ترنجی
ملک را زرمشت افشار در مشت — کز افشردن برون میرفت از انگشت
لبالب کرده ساقی جام می نوش — پیاپی کرده مطرب نغمه در گوش

آ۸۰ ب ت ج د چ پ : بساط . ب۸۰ ز ج چ خ ث : بود ؛ ج : تاری ؛ خ: که گنجی بود هر بادی کو و رفت . ۸۰، ۸۱ ح : حذف شده . ۸۳ ح : حذف شده . آ۸۳ ج : نماند اندر . ب۸۳ خ : وشاقان و غلامان ؛ پ : وشاقان جمله اندر خود سرائی . آ۸۴ ز چ ر : ندیمانی ؛ پ : وزیران و ندیمان آ۸۵ چ ح خ : نقل دانها . ب۸۵ چ ح خ : بر کرانها ؛ ث : ناردانها ۸۶ ز : حذف شده . ۸۶، ۸۷ : ب چ د ۸۷، ۸۶ . آ۸۶ ح : نشسته هر د ج : هریکی ؛ پ : زدست ؛ ج ح خ چ پ : برطرف . ب۸۶ پ : مطلب . آ۸۷ ر: دست افشار . ب۸۷ ث ز ج د : میشد ؛ د : افشردن . ۸۷ پ : حذف شده ۸۷، ۸۸ ؛ خ ۸۸، ۸۷ . آ۸۸ ب : باده چون ؛ دح ر : جام چون . ب۸۸ ز خ چ ج ب د : زخمه ؛ پ : بانگ در

نشسته باربد بربط گرفته	جهان را چون فلک در خط گرفته*
۹۰- بدستان دوستانرا کیسه پرداز	بزخمه زخم دلها را شفا ساز
ز دود دل گره بر عود میزد	که عودش بانگ بر داود میزد
همان نغمه دماغش در جرس داشت	که موسیقار عیسی در نفس داشت
ز دلها کرده در مجمر فروزی	بوقت عودسازی عودسوزی
چو بر دستان زدی دست شکرریز	بخواب اندر شدی مرغ شب‌آویز
۹۵- بنوعی گوش بربط را بمالید	کزان مالش در و بربط بنالید
چو بر زخمه فکند ابریشم ساز	درآورد آفرینش را بآواز
نکیسا نام شخصی بود چنگی	ندیمی خاص امیری سخت سنگی

۸۷، ۹۰ ح : حذف شده. ۹۰ب خ د : بزخم زخمه . ۹۰ ج : حذف شده *ب ج ج : افزوده (۱) گشاد از رودخیزان سرودش دو رود از چشم خسرو هشت رودش

(۲) نوای نو بزد از چربی دست که نز شیرین بر و شیرینی هست

(آ(۱) ج : از دیده سیل خون ؛ ب(۱) ج : بانگ رودش ؛ آ(۲) ج : براند ؛ ج : برآمد ؛ ب(۲) ج : که از ؛ ب : از او) . ۹۲ب د : موی در نظر . ۹۳آ ت ز : بر ؛ ج : در نرگس ؛ د پ : در مجلس ؛ ح ث : لبها . ۹۳ب پ سازش . ۹۴آ د : چو در ۹۴ب ح : شکوریز ؛ پ : سحرخیز . ۹۵آ ر : بدانسان . ۹۵ب چ خ : نالش دل ؛ ز : بروی ر : دل بربط ؛ ث : دران . ۹۶آ پ : ناز . ۹۶ب ب : بپرواز ؛ ج چ : درآواز ۹۷آ ت خ د ر : مردی . ۹۷ب خ ح ج : ومیری ؛ د : خاص میری .

از او خوشگوتری در لحن آواز	ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
ز رود آواز موزون او بر آورد	غنا را رسم تقطیع او در آورد
۱۰۰- نواهائی چنان چالاک میزد	که مرغ از درد پر بر خاک میزد
چنان میساخت الحان های موزون	که زهره چرخ میزد گرد گردون
جز او افزون شمرد از زهره خود را	ندا دی یاری کس بار بد را
در آن مجلس که عیش آغاز میکرد	بیک جا چنگ و بربط ساز میکرد
نوای هر دو مرغ از بربط و چنگ	بهم در ساخته چون موی با رنگ
۱۰۵- تو نمشان خمار از گوش میبرد	یکی دل داد و دیگر هوش میبرد

آ۹۸ د ث خ ر : کزو ؛ ج چ : لحن و ؛ د خ : کزو خوشگوی تر در لحن و آواز ؛ پ : او زخوش گوی تر لختی در آواز . ب۹۸ د : این چرخ . آ۹۹ ج : همت او . ب۹۹ ز : غنا را رسم کردون . ۹۹ پ : حذف شده . ب۱۰۰ ز : از عیش ؛ چ : از حال ؛ ح : از شوق ؛ پ : که مرغ از رشک بر سر خاک می زد . ۱۰۰ ، ۱۰۱ : زج ۱۰۱ ، ۱۰۰ . ۱۰۱ پ ت ث : حذف شده . ۱۰۱ ر : چنان بر ساختی الحان ج : بر ساخت ؛ خ : بر خاست ؛ ح : چنان بر ساخت آ کانها . ب۱۰۲ ز : نبودی یار کس جز . ۱۰۳ اخ زج ح پ رچ : کردند . ب۱۰۳ ج : بیک چنگ ودو بربط ۱۰۳ ات : بعد از ۱۱۶ . آ۱۰۴ ج : نواهای چو مرغ از ؛ پ ر : نوای هر دو ساز . ب۱۰۴ ج : خوش گشته آهنگ ؛ ب خ ح ز : چون بوی ؛ آ۱۰۵ اث ج ح : غبار . ب۱۰۵ اپ : یکی می داد

بناله سینه را سوراخ کردند　　غلامان را بشه گستاخ کردند
ملک فرمود تا یکسر غلامان　　برون رفتند چون کبک خرامان
مغنّی ماند و شاهنشاه و شاپور　　شدند آن دیگران از بارگه دور
ستای باربد دستان همی زد　　بهشیاری ره مستان همی زد
۱۱۰. نکیسا چنگرا خوش کرده آواز　　فکنده ارغنون را زخمه درساز
ملک بر هر دو جان انداز میکرد　　در گنج و در دل باز میکرد
چو زین خرگاه گردان دور شد شاه　　بر آمد چون رخ خرگاهیان ماه
بگرد خرگه آن چشمهٔ نور　　طوافی کرد چون پروانه شاپور
ز گنج پرده گفت آن هاتف جان　　کزین مطرب یکی را سوی من خوان
۱۱۵. بدین درگه نشانش ساز در چنگ　　که تا بر سوز من بر دارد آهنگ
بحسب حال من بر دارد آواز　　بگوید آنچه من گویم بدو باز

آ۱۰۶ پ ب : بناکه سینه را . آ۱۰۸ ج : ستادی . ب۱۰۸ ث ح : از پیشگه .
آ۱۱۰ ر : آغاز . ب۱۱۰ ز : فگندآن ؛ پ ب ت ج دخ : از ساز ؛ ج : فگنده ارغنون از نغمه درساز ؛ پ ح ج : نغمه ؛ ر : برساز . ۱۱۱ ج ث ح ر : کرده . ب۱۱۱ ج : سرگنج ؛ دح : برمرد وگنج . آ۱۱۲ ح : گردون ؛ ح خ : دورشد ماه . ب۱۱۲ خ : خرگاهیان شاه . ۱۱۳ خ : حذف شده ب۱۱۴ ز : ازآن ج دخ : کزآن ؛ ح : نزدمن آ۱۱۵ ج خ ح : برین ؛ ث : بران ؛ ث : چنگ درچنگ ؛ پ : نشان باساز داوچنگ . ب۱۱۵ ج : بردازد ؛ پ : که برسوزمن اوبر . آ۱۱۶ ج خ ح پ ر : پیش آورد ساز ؛ ح : الحال ؛ پ : نخستین حال ب۱۱۶ ز : به آن ساز ؛ ج : بدان ؛ ج پ ح : بآواز

نکیسا را بر آن دربرد شاپور — نشاندش یک دو گام از پیشگه دور
کزین خرگاه محرم دیده بردوز — سماع خرگهی از وی درآموز
نوا بر طرز این خرگاه میزن — رهی کو گویدت آن راه میزن
۱۲۰- ازین سو باربد چون بلبل مست — ز دیگر سو نکیسا چنگ در دست
فروغ شمعهای عنبر آلود — بهشتی بود از آتش باغی از دود
ملک دل داده تا مطرب چه سازد — کدامین راه و دستان را نوازد
بگوش چنگ در ابریشم ساز — فکنده حلقه های محرم آواز
نوا بازی کنان در پردهٔ تنگ — غزل گیسو کشان در دامن چنگ
۱۲۵- نگار خرگهی با مطرب خویش — غم دل گفت کاین برگو میندیش

۱۱۷آ ب خ د : بدان . ۱۱۸-۱۲۰ ز ج : حذف شده . ۱۱۸ب پ : بیاموز .
۱۱۹آ پ : بر ضرب . ۱۲۰آ پ : نرگس مست ؛ د : چون پیل سر .
۱۲۱ ح : حذف شده . ۱۲۱-۱۲۳ ج : حذف شده . ۱۲۱-۱۲۵ ر :
۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ . ۱۲۱آ خ : باغ آن دود ؛ پ : بودگوئی
مطلق . ۱۲۲ب پ : دستانرا بسازد . ۱۲۳ب : پ : محکم آواز
۱۲۴آ ب : پرده چنگ . ۱۲۴ب چ : در پرده ؛ ح : غزل دامن کشان
۱۲۵ب ب چ : می زن میندیش ؛ ز : و میندیش ؛
ج خ پ : برگوی و میندیش
ث : برزن میندیش .

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

نکیسا بر طریقی کان صنم خواست | فرو گفت این غزل در پردهٔ راست
مخسب ای دیدهٔ دولت زمانی | مگو کز خوشدلی یابی نشانی
برای از کوه صبر ای صبح امید | دلم را چشم روشن کن چو خورشید
بساز ای بخت با من روزکی چند | کلیدی خواه و بگشای از من این بند **
۵- ز سر بیرون کن ای طالع گرانی | رها کن تا توانی ناتوانی

---

* خ ج چ ث : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شور انگیز ؛ د : سرود گفتن نکیسا با خسرو از زبان شیرین ر : سرود با خسرو گفتن نکیسا از زبان شیرین .

[۲] خ : یابم نشانی

** ح : افزوده

ز یاری حکم کن یا شهریاری | ندارد هیچ بنیاد استواری

[۳] ز چ ث ر : بخورشید ؛ د : که حاجتمند برقع نیست

[۴] د : با ما . [۴] ج : کلیدی خواه و بگشا از من این بند را پ : کلیدی خواه بگشایم دل از بند .

[۵] ب ت ج ح : این طالع ؛ پ : برون کزین .

بعیّاری برآر ای دوست دستی | برافکن لشکر غم را شکستی
جگر پرتاب و دل در موج خون است | گر آری رحمتی وقتش کنون است
نه زین افتاده تر بینی ضعیفی | نه زین جانبازتر یابی حریفی
اگر برکف ندانم ریخت آبی | توانم کرد بر آتش کبابی
۱۰. وگر جلّاب دادن را نشایم | فقاعی ز آب دست آخر گشایم
وگر نقشی ندانم دوخت آخر | سپند خانه دانم سوخت آخر
وگر چینی ندانم در نشاندن | توانم گردی از دامن فشاندن
میندازم چو سایه بر سر خاک | که من خود اوفتادم زار و غمناک
چو مه در خانه پروینیت باشد | چو زهره درد بر چینیت باشد
۱۵. سرایت را بهر خدمت که خواهی | کنیزی میکنم دعوی نه شاهی
مرا پرسی که چونی ز آرزویم | چو میدانی و می پرسی چه گویم
غریبی چون بود غمخوار مانده | ز کار افتاده و در کار مانده

۶ب د : درآور لشکر ؛ خ : درافگن . ۷آ ت ز ج چ د خ ث ح ر پ : جگر در تاب . ۷ب ح : اگر رحمی کنی . ۸آ چ ر : یابی . ۸ب ر : زین بیچاره ؛ ت ج ح خ پ ث : بینی . ۹آ ب خ : وگر ؛ ج : درکف . ۹،۸ ح : ۸، ۱۳، ۹ . ۱۰ب چ ر : فقاعی را بدست د : داریرا ؛ ح : اگر . ۱۲ب : روبی ؛ ۱۳آ ح ث : تو سروی سرو پا شایست چالاک ۱۳ب د : که من افتاده ام خود . ۱۳-۱۵ ح : حذف شده . ۱۴ ت ز د ث : حذف شده . ۱۴ب ج : چن خ : دست . ۱۵آ ج : بهر معنی . ۱۶ب ج ح : چو می پرسی و میدانی ؛ د : و می بینی ؛ ح : و می گوئی . ۱۷آ ج : غریبی چون بود بیمار مانده . ۱۷ب چ : افتادهٔ در .

چوگل درعاشقی پرده دریده　　زعالم رفته وعالم ندیده

چوخاک آماجگاه تیر گشته　　چولاله درجوانی پیر گشته ×

۲۰- بامیدی جهان برباد داده　　به پنداری بدین روز اوفتاده *

نه هم پشتی که پشتم گرم دارد　　نه بختی کز غریبی شرم دارد

مثل زد غرقه چون می‌مرد بی‌رخت　　که باید مرده را نیز از جهان بخت

زبی‌کامی دلم تنها نشین است　　بسازم چون ترا کام اینچنین است

چو برناید مرا کامی که باید　　بسازم تا ترا کامی برآید

۲۵- مگر تلخ آمد آن لب را وجودم　　که وقت ساختن سوز دچو عودم

مرا این سوختن سودی بزرگ است　　که سود کاسدان دودی بزرگ است

نخواهم کرد برتو حکم رانی　　گرم زین بهترک داری تو دانی

۱۸آ ح : جامه دریده ؛ خ : چوگل درعشق پیراهن دریده . ۱۹آ چ ث : چوخار . ۲۰،۱۹ : ج ۲۰ ، ۱۹ . ۱۹آ چ : آماج وگاه . ۲۰ب ز : برین ؛ ت ج : به نادانی . * د افزوده زتو کامی ندیده درزمانه　شده تیر ملامت را نشانه . ۲۱ب چ خ ر : غریبان ؛ ج اگر جوانی . ۲۲آ د : مرد . ۲۲ب پ ث ح : از زمین ؛ پ : مرده را هم . ** د : افزوده مگو کین سوختن سودی بزرگست　که وقت ساختن سوزد چو عودم . ۲۳ب ج پ ر : گو . ۲۳-۲۶ ؛ ز ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۴ . ۲۴آ چ خ ؛ نامد . ۲۴ب ج ت پ ب ؛ بسوزم . ۲۵،۲۴ ت ۲۵ ، ۲۴ . ۲۵ ب ؛ حذف شده . ۲۵آ ح ؛ این آب از وجودم . ۲۵ب ث ؛ سوختن بربند . ۲۶آ ر ؛ سوزی عظیمست . ۲۶ب ر : که سوز عاشقان سوزی سلیمست . ۲۶ پ ح د ت ؛ حذف شده .

غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

نکیسا چون غزل با چنگ برگفت ستای باربد با ساز شد جفت
نوارا پردهٔ عشاق بربست درافکند این غزل چون عاشق مست
سحرگاهان چو از می مست گشتم بمستی بر در باغی گذشتم
بهاری مشکبو دیدم دران باغ بچنگ زاغ و در خون چنگ آن زاغ
۵- گل صد برگ و با هر برگ خاری بزندان کرده گنجی در حصاری

---

* رخ ج ث : سرود گفتن ؛ چ : سرود گفتن باربد ؛ ح : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز . آ۱ ح : این غزل بر ؛ ج : این غزل از ت د : نگیسا چون زد این افسانه برساز ستای باربد برداشت آواز (دٓ : درآورد) ؛ ر : نگیسا چون زد این طیاره برچنگ ستای باربد برداشت آهنگ . آ۱ خ : نگیسا کین غزل برخنک . ۲ ت ز د : عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت بآهنگ عراق این پرده برداشت (بٓ د : این بانگ) ؛ ر : بآواز حزین چون عذر خواهان روان کرد این غزل را در سپاهان . بٓ۲ ح د : چون بلبل آ۳ ب ث د : سحرگاهی ؛ دح ج چ ر : که از . بٓ۳ خ : زمستی . بٓ۴ د : بچنگ از باغ و در خین چند آن زاغ ؛ ب ت ز : بخون زاغ ؛ ح : وحذف شده ؛ ج ح خ د ز : چنگل زاغ . آ۵ ز ر : گلی ؛ ج : وحذف شده ؛ در هر . بٓ۵ ج : بزندان گنجی و در بو حصاری

حصاری لعبتی دربستهٔ من — حصاری قفل او نشکستهٔ من

بهشتی پیکری ازجان سرشتش — ز هر میوه درختی در بهشتش

ز چندان میوه های تازه و تر — ندیدم جز خماری خشک برسر

پری روئی بدین درخانه کرده — دلم را چون پری دیوانه کرده

۱۰ ببیداری دماغم هست رنجور — کز اندیشه ام نمی گردد پری دور

وگر خسبم ز مغزم بر زند تاب — پری وارم کند دیوانه درخواب

پری را هم دلی دیوانه جوید — در آبادی نه در ویرانه جوید

همانا کان پری روی فسون سنج — درین ویرانه زان پیچید چون گنج

---

۶ ج ح : حذف شده . آ۶ ز د ر : بسته برمن ؛ خ : بسته لیکن ؛ ج : بست ب۶ ز د ر : نشکسته دشمن ؛ ج : نشکسته دامن ؛ خ : نشکسته لیکن آ۸ ث : تازهٔ تو . ب۸ ز ج ح خ در : در ؛ ث : دربر . آ۹ ج خ : دربن دل ؛ ج : بدین دل ؛ ر : که در دل ؛ ح : در و بتخانه . آ۱۰ ج : کرد خ : ز بیداری . ب۱۰ ج خ : اندیشه ؛ ز ج ت : که ازخاطر . آ۱۱ ح ر : بمغزم بردهد ؛ د : اگرچشم زمغزم . ۱۲، ۱۳ د : ۱۳، ۱۲ . آ۱۲ ج خ ر : دل . ۱۲ خ د : باید . آ۱۳ ث ح : سخن سنج ؛ د : ندانم ب۱۳ ب : در گنج ؛ د : درین ویرانه پیچیدست چون گنج خ : دران ویرانه چون ماریست برگنج ؛ ح : دران ویرانه زان کنجید جو کنج .

گر آن گنج آرم از ویرانه بیرون	بتاجش بر نهم چون دُرّ مکنون
۱۵- بخواب نرگس جادوش سوگند	که غمزه‌اش کرد جادو را زبان بند
بدود افکندن آن زلف سرکش	که چون دود افکنان در من زد آتش
ببانگ زیورش کز شور خلخال	در آرد زاهد صدساله را حال
بمرواریدهٔ دیبای مهدش	بمروارید شیرین کار شهدش
بعنبر سودنش برگوشهٔ تاج	بعقد آمودنش بر تختهٔ عاج
۲۰- بنازش کز جبابت بی نیاز است	بعذرش کان بسی خوشتر زناز است
بطاق آن دو ابروی خمیده	مثالی را دو طغرا برکشیده
بآن مژگان که چون برهم زند نیش	کند زخمش دل هاروت را ریش

---

۱۴ ج : حذف شده . ۱۴آ ج : آید . ۱۵ب خ : که غمزش . ۱۶آ ح : دلکش . ۱۶ب ح : افگند برمن . ۱۷، ۱۸ : ج ۱۸، ۱۷ . ۱۷ ز : حذف شده . ۱۷آ ج : کز بانگ ؛ د : کز گوش ؛ چ : ببانگ زیورش گز . ۱۷ب ر : در آرد مرده ؛ چ : درحال . ۱۸آ ج : بجوهرهای مروارید ر : بمروارید دیباهای . ۱۸ب ج : عهدش . ۱۸، ۱۹، ۲۳ ح : حذف شده ۱۸ خ د : حذف شده . ۱۹آ خ : بعنبر سودنش بر تخته عاج . ۱۹ب خ : بلعل آمودنش برگوشهٔ تاج . ۲۰آ ز : بنازی ؛ چ : بنازت ؛ ج ح : کز جهانی ؛ ز : کز خیانت ؛ ب : جنایت . ۲۰ب خ : بلطفش ؛ ج : بعهدش . ۲۱ب ر : مثالی زان . ۲۲آ ج : بران ؛ ح د خ ر : بدان ؛ د : برجان . ۲۲ب ز : تیغش .

بچشمش کز عتابم کرد رنجور | بچشمک کردنش کز درمشو دور
بدان عارض کز و چشم آب گیرد | ز توّی نکته بر مهتاب گیرد
۲۵-بآن گیسو که قلعه اش راکمنداست | چو سرو قامتش بالا بلنداست
بمار افسائی آن زلف وآن دوش | بچنبر بازی آن حلقه وگوش*
بدان نرگس که از نرگس گرو برد | بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی ودو دانه لؤلؤ تر | که دارد قفلی از یا قوت بر در

---

۲۳ ت: (ب آ) . ۲۳ ح : حذف شده . ۲۳ب ز ج : بشیوه ؛ خ : بدان ترکی که هم مستست و مخمور ؛ ج : گز من . ۲۴آ ج: بان ؛ ج : که درچشم . ۲۵ ج ت : حذف شده . ۲۵آ ح د خ ر : بدان ؛ ج : حلقه اش را . ۲۶آ ر : آن طره ودوش . ۲۶ب د : بمارافشانی ؛ د : درگوش ب ج خ : وآن گوش . * خ : بمشگین دانهٔ ان خال بر سنگ که او برتاتاریان زد لشگر زنگ * ز ج چ ث د : افزوده

بدان جو سنگی هندوی چون سنگ | که برچین زد بترکی لشگر زنگ

(آ ج : چو سنگ آن ؛ د : به مشک دانهٔ ان خال چون ؛ چ : بهندو رنگی آن خال چو سنگ ؛ ث : بدان چو سنگ ؛ ب ج : که برتاتاریان ردلشکر) . ۲۷ / ۲۸ : ح ج ۲۸ ، ۲۷ . ۲۷آ خ : از سنبل . ۲۷ب ز ج : بان خ : بدان جانی که از من دل گرو برد . ۲۸آ ب ث : بان ؛ ت ز ج : سی و دو دندان ؛ ث : بان بینی و دانه ؛ خ : دارد مهری ۲۸ب د : که دارد قفل.

بسحر آن دو بادام کمربند	بلطف آن دو عناب شکرخند
بچاه آن زنخ درچشمهٔ ماه	که دل را آب از آن چشمه است و آن چاه
بطوق غبغبش گوئی که آبی	معلق کرده اند از آفتابی
بدان سیمین دو نارنرگس افروز	که گردی بستد از نارنج نوروز
بفندقهای سیمینش درانگشت	که قاقم را ز رشک خویشتن کشت

---

۲۹ ح : حذف شده ۳۰آ ز : بآن چاه ؛ ر : برچشمهٔ

۳۰ب ب : که آب از آب چشمه گشت وآن چاه ؛ د : چشمت

۳۱آ د : زطوق

۳۱ب ب ت ج چ ح خ : کرده اند ؛

ز ث : است ؛ د ر : گشته است .

۳۲آ چ ب ث : بآن

ج خ د : نار مجلس .

۳۲ب ز چ د : که تاوان .

۳۲ ت : حذف شده

۳۲ ، ۳۳ : چ ۳۳ ، ۳۲ .

۳۳آ چ ح خ ر : ده انگشت ؛ خ : سیمین ؛ د : رنگینش .

۳۳ب د : رشکش

۳۲ - ۳۵ : ح ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۳ .

بان ساعدکه از بس رونق و آب چو سیمین تخته شد بر تخت سیما

۳۵- بآن نازک میان شوشه اندام ولیکن شوشهٔ از نقرهٔ خام

بسیمین ساق او گفتن نیارم که گر گویم بشب خفتن نیارم

بخاک پای او کز دیده بیش است بدو سوگند من بر جای خویش است

که گر دستم رسد کارم بدستش درون جان کنم جای نشستش

ز دستم نگذرد تا زنده باشم جهان را شاه و او را بنده باشم*

۳۴آ ج ح خ د ر : بدان ؛ ب ت ج : ناب ؛ ث ج : تاب .

۳۴ب ج : سنجاب . ۳۵آ ج خ د ر : بدان . ۳۵ب ج خ : از

عنبر ؛ د : شوشه است .

۳۶آ ح : ز سیمین ؛ ج : تیارم .

* خ : افزوده

نگاری جست ونسرین ودلاویز که دانستی گناه ازعشق

تنی کورا اگر مادر نزادی اساس عشق بازی برفتادی

تنی کا زر اگر دیدی جمالش فگندی تشنه از شرم جمالش

ورا بر ....ناخوانا.... دیدارش ندیدی طریق بت پرستی برگزیدی

ب : افزوده

چو زیر زد باربد برخشکی رودی بدین تری که من گفتم سرودی

۳۸آ زر : دهد ؛ خ : اگر . ۳۸ب ر : میان جان ؛ د : میان دل کنم .

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

۱-چو رود باربد زاین پرده پرداخت | نکیسا زود چنگ خویش بنواخت
در آن پرده که خوانندش حصاری | چنین بکری برون داد از عماری
۲-دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک | بر افکن سایه چون سرو بر خاک
۳-ازین مشکین رسن گردن چه تابی | رسن در گردنی چون من نیابی
۵-اگر گردن کشی کردم چو میران | رسن در گردن آیم چون اسیران
نگنجد آسمان در خانهٔ من | دو عالم در یکی ویرانهٔ من
نتابد پای پیلان خانهٔ مور | نباشد پشه با سیمرغ همزور

---

* ت ر د خ ج ث : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شور انگیز ؛ ج : سرود گفتن نگیسا . ۱آ ج چ د ر : این پرده . ۱ب آ خ : چنگ خویشتن ساخت ؛ ح : چنگ خویش را ساخت . ۲ ث ح : حذف شده ۲ب د ر : برآورد ؛ ج : برون برد . ۳آ خ : توشد . ۳ب د : سایهٔ هم برسر . ۴آ خ : چو میزان . ۴ب ج د : گردن ؛ خ : چون او ؛ چ : چوسیران . ۵آ چ : شیران ؛ خ : ملکیران .
۶ ث خ : حذف شده . ۷ ت : حذف شده ۷،۶ د : ۶،۷
۷آ ب ج ث ح خ : ندارد ؛ چ د ر : نتابد .

سپهری کی فرود آید بچاهی | کجا گنجد بهشتی در گیاهی
سری کو نزل دریا نوانشاید | نثار تخت سلطان را نشاید
۱۰- بجان آوردن دوشینه منگر | بجان بین کاوریدم دیده بر سر
دران حضرت که خواهش را قدم نیست | شفیعی بایدم وان جز کرم نیست
بعذر آوردن چندین گناهم | اگر عذری بدست آرم بخواهم
دهم چندان زمین را بوس بر بوس | که بخشایش برآرد کوس بر کوس
بچهره خاک را چندان خراشم | کزین خاک آبروئی بر تراشم
۱۵- بساطت را برخ چندان کنم نرم | که اقبالت دهد منشور آزرم
چنین خواندم ز طالع نامهٔ شاه | که صاحب طالع پیکان بود ماه

---

۹ ب ت ز : حذف شده . ۱۰،۹ ح : ۱۰،۹ . ۱۰ د : حذف شده
۱۰ب ح : باسر ؛ ج : کامدستم ؛ ث : کاورندم . ۱۱آ ث خ : درین ؛ د : خواهش را قلم . ۱۱ب ج : خواهم ؛ د : و حذف شده
۱۲آ ر : کردن ؛ ج : چندان . ۱۲ب د : که گو ؛ ج : اگر عمری ؛ ت : بعذری
۱۳آ ر : زنم (دهم) ؛ ز ر : در ؛ د : چندان من آنرا . ۱۳ب ج : آرم
ب ت ح در : در ؛ خ : بخشاید . ۱۴آ ز ت : چندان کنم گرم .
۱۴ب ز ج : که از ؛ ر : کزان . ۱۴ ز ت : ۱۴آ، ۱۵ب . ۱۵آ ج د :
گرم . ۱۵ب ب ت ز ث ح ج : اقبالم . ۱۵ ز ت : ۱۵آ، ۱۴ب .
۱۶آ خ : بطالع نامه‌ای شاه . ۱۶ب د : که طالع نامهٔ .

من آن پیکم که طالع ماه دارم ‌ ‌ ‌ چو پیکان پای از آن در راه دارم
زجوش این دل جوشیده با تو ‌ ‌ ‌ پیامی داشتم پوشیده با تو
بریدم تا پیامت را گذارم ‌ ‌ ‌ هم از گنج تو وامت را گذارم
۲۰- دهانم گر ز خردی کرد یک ناز ‌ ‌ ‌ بخرده در میان آوردمش باز
زبان گو برزد از آتش زبانه ‌ ‌ ‌ نهادم با دو لعلش در میانه
وگر چشمم ز ترکی تنگیی کرد ‌ ‌ ‌ بعذر آمد چو هندوی جوانمرد
خم ابروم اگر زه بر کمان بست ‌ ‌ ‌ بزن تیری ترا نیز این کمان هست
وگر زلفم سر از فرمان بری تافت ‌ ‌ ‌ هم از سر تافتن تأدیب آن یافت

---

۱۷ ب ث : حذف شده
آ۱۷ خ ح : نیکم . ب۱۷ ح : چو نیکان تازیان راه دارم . آ۱۸ خ : از تو
آ۱۹ ز ح : دویدم . ۲۱ - ۲۵ : ر ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ . آ۲۱ ح : زبانم
گوزد از ؛ ز : زبانم کوده از آتش ؛ ت : دهان گر ؛ چ : کو برزد ؛ د : گو
زد ز آتشها ؛ خ : زبانم گوز آتش زد زبانه . ب۲۱ ب : دو لعل اند
د : نهادی پای . آ۲۲ ب ت د : ز تنگیی ترکی . ب۲۲ : بعذر آرد
آ۲۳ چ : در ؛ ث : گوره . ب۲۳ د : بزن تیرش گرت تیر و
کمان ؛ چ ر : تیرش ؛ ز ر : آن ؛ ج : تیر و کمان ؛ خ :
ار کمان ؛ ح : ترا نیز آن . ۲۳ ، ۲۴ : ح خ ۲۴ ، ۲۳ .
ب۲۴ ج د : پاداش .

۲۵- وگر غمزه ام بمستی تیری انداخت | بهشیاری زخاکت توتیا ساخت
گو از تو جعد خویش آشفته دیلم | بزنجیرش نگر چون درکشیدم
چو مشعل سر برآوردم برین در | نهادم جان خود چون شمع بر سر
اگر خطت کمر بندد بخونم | نیابی نقطه وار از خط برونم
وگر گیرد خیالت کار من سست | بآب دیده گیرم دامنش چست
۳۰- عقیقت گر خورد خونم ازین بیش | بمروارید دندانش کنم ریش
من آن باغم که میوش کس نچیدست | درش پیدا کلیدش ناپدیدست

۲۵آ ج چ : ام حذف شده ؛ ج د : زمستی ؛ ح : وگر چشمم .
۲۵ خ : حذف شده . ۲۶آ چ : چو با تو ؛ ج : اگر جعد خودت آسوده . ۲۶ب ح : برکشیدم .
۲۶ د : حذف شده .
۲۷آ خ ر : در آوردم بدین ؛ ح د : بدین .
۲۷ب ج : چو شمع .
۲۸-۲۹ : ج ۲۹ ، ۲۸
۲۹آ چ ر : وصالت ؛ د : پای من .
۲۹ب ت ز ج : دامن گیرمش
۳۰آ ح : وصالت گر .
۳۱آ ت ز ج چ : میوم ؛ ث : که کس میوش . ۳۱ب ب چ ث ح ، درم ؛ ج : درش بند ؛ ب چ ث ح : کلیدم

کسی کو جز تو بر نادم کشد دست	بعشوه ز آب انگورش کنم مست
جز آن لب کز شکر دارد جهانی	ز بادامم نیابد کس نشانی
اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ	ز عنابم نیابد جز تو کس رنگ
۳۵- بر آن کس چون دهان پسته خندم	که جز تو پسته خواهد ز قندم
کسی کو با ترنجم کار دارد	ترنج آسا قدم بر خار دارد
رطب چینی که با نخلم ستیزد	ز من جز خار هیچش بر نخیزد
دهانی کو طمع دارد بسیبم	بموم سرخ چون طفلش فریبم
اگر خود آفتاب آید وگر ماه	بدین میوه نیابد جز تو کس راه

آ۳۲ د : کسی کو چست بر نام کشد ؛ ر : کسی گر ؛ ب۳۲ ث : نه ز آب پاک انگورش را کنم مست ؛ آ۳۲ خ : در نارم زند زنداست ؛ ب۳۲ ب : به آب از مال ؛ ح خ : نه آب ز آب ؛ د : بشیره آب انگورش کنم مست . آ۳۳ ب ج : کو شکر ؛ د ر : دهانی ؛ چ : نشانی ؛ خ : شکر کرد . ب۳۳ ت : ز یا قوتم . ۳۳ ح : حذف شده ۳۴ - ۳۸ ح : حذف شده . آ۳۴ خ : رسد ؛ خ : وگر . ب۳۴ چ : نیاید . ب۳۵ ث ر : پسته بگشاید . ۳۵-۳۹ : خ ث ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹ . ۳۶-۳۸ : چ ج ز ت پ ۳۷، ۳۸، ۳۶ . ۳۶، ۳۷ : د ۳۷، ۳۶ . ب۳۸ خ : بموم زرد ؛ ج : برنگ . آ۳۹ ر : اگر زیر ؛ ر : زیر ماه ؛ خ : اگر زین کافتاب ؛ ب۳۹ ب ز ج : برین .

غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

نکیسا چون زد این افسانه برساز ستای باربد برداشت آواز
عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت بآهنگ عراق این پرده برداشت
نسیم دوست می یابد دماغم خیال گنج می بیند چراغم
کدامین آب خوش دارد چنین جوی کدامین باد را باشد چنین بوی*

---

* خ ج ث : سرود گفتن ؛ خ : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز
ج : سرود گفتن بابد . ۱ ر : نکیسا چون زد این افسانه برچنگ
ستای باربد برداشت آهنگ . ۲ب ب ث : بیت ؛ چ : آواز ؛ ر :
این بانگ ؛ خ : بر آهنگ . ۳آ خ : می یابد . ۳ب ت : تابد . ۴-۹ ،
پ ۴ ، (افزوده **) ، ۶ ، ۵ ، ۷ ، ۹ ، ۸ ، ۱۰ . ** ب ز ت ج چ ث ح خ پ :
افزوده (۱) مگر بر ما گذشت آهو سحرگاه که زد نافهٔ بر طرف خرگاه (چ ج :
نافه را) ؛ ب : (۲) مگر دی ماه گشت از و بهشتی کز من دوزخ پدید آمد بهشتی ،
(۳) مگر شب هند شد و آفاق قیصور که میبارد بجای برف کافور
(۴) مگر در باغ شیرینست خسرو که می آید بهاری تازه از نو
(۵) مگر شیرینی شیرین در آمد که ناگه شورش از خسرو بر آمد (۶) مگر عناب
شیرین شد شکر ریز که طوطی گشت سلطانی چو پرویز . ۴آ ح ، باشد درین خوی

۵.مگر سروی زطارم سر برآورد	که ما را سربلندی در سر آورد
مگر وقت شدن طاوس خورشید	پرافشان کرد بر گلزار جمشید
مگر ماه آمد از روزن در افتاد	که شب را روشنی در منظر افتاد
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد	که چندین خوشی در ما اثر کرد*
مگر باز سپید آمد فرا دست	که گلزار شب از زاغ سیه رست
۱۰.مگر با ماست آب زندگانی	که ما را زنده دل دارد نهانی
مگر کاقبال شمعی نو برافروخت	که چون پروانه غم را بال و پر سوخت

آ۵ ز : به طارم ؛ پ : سر در .

ب۵ ت ز ث : سر بزرگی ؛ ر : بر سر .

۵ ، ۶ : خ ث ج پ ۶ ، ۵ .

۶ - ۹ : ب ۷ ، ۶ ، ۹ ، ۸ .

آ۷ ح : ماه نو ؛

پ : ماه از فراز روزن افتاد .

ب۷ پ : روشنی بر منظر .

۸ ، ۹ : خ ج ث ح چ ز ت پ ۹ ، ۸ .

* خ : افزوده

مگر زهره فرود آمد ز گردون   که ساز مجلس ما کرد موزون

آ۱۱ خ ر : مگر اقبال

مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی	که از هر گوشهٔ خیزد خروشی *
بگو ای دولت آن رشک پری را	که باز آور بما نیک اختری را
ترا بسیار خصلت جز نیکوئیست	بگویم راست مردی راستگوئیست
۱۵- منم جو کشته و گندم درووده	ترا جو داده و گندم نموده
مبین کز توسنی خشمی نمودم	تواضع بین که چون رام تو بودم
نبرّد دزد هندو را کسی دست	که با دزدی جوانمردیش هم هست
ندارم نیم دل در پادشاهی	ولیکن رنج دل چندان که خواهی
دلم خون گوید از غم چون نگوید	کدامین ظالم از غم خون نگوید

۱۲ب خ : که از هر گوشه می خیزد . * ب ج چ ح خ : افزوده

(۱) چو در دام آمد آن آهوی طنّاز که برصیّاد خود کرد آن همه ناز (چ : خوکردی)

(۲) بدشواری تواند رفتن از دام که بود آنگاه توسن واین زمان رام (ج : آنماه؛ چ : تند)

(خ : که بود او آن زمان بند این زمان)

(۳) ز ریحانی چنان چون درکشم دست که دی مستور بودم واین زمان مست

(خ : بدشواری ازین گلشن توان رست) . ۱۴ب خ : نگوئی ... ناخوانا ... هم رسم

نکوییست . ۱۵-۲۳ ح : ۱۵ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ . ۱۵ب چ : توئی

۱۶ - ۱۸ ح : حذف شده . ۱۶ اپ : حذف شده . ۱۸-۲۳ : رخ ۱۸ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ،

۲۲ ، ۲۳ . ۱۶ب ش : چون زان . ۱۷ خ : حذف شده . ۱۸آ خ : ندارد . ۱۸ب ج : رنج

ر : درد . ۱۹آ ت ز : دلم می ۱۹ب ج : عاشق ؛ ح : طالع

۲۰- تنم ترسد ز هجران چون نترسد — کدامین کافر از هجران نترسد
لگدکوب غمت زان گشت روحم — که بخت بد لگد زد بر فتوحم
چو بی زلف تو بیدل بود دستم — دل خود را بزلفت باز بستم
بخلوت بالبت دارم شماری — وز اینم کو دنی تو نیست کاری*
گرم خواهی بخلوت بار دادن — بجای گل چه باید خار دادن*
۲۵- از آن حقّه که جز مرهم نیاید — بده زانکو بدادن کم نیاید
چه باشد کز چنان آب حیاتی — بغارت بردهٔ بخشی زکاتی

آ۲۰ پ ر : چون نترسد . ب۲۰ ج : عاشق ؛ پ ر : عاقل ؛ ر : از مجنون . ۱۸ - ۲۱ : ث ج ۱۸ ، ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ .
۱۹ - ۲۱ : ث ۲۱ ، ۱۹ ، ۲۰ . آ۲۳ ب : ببوسد بالبت .
ب۲۳ خ ج چ ث ز ت پ ب : وزینم
* پ ب ت ز ج چ ث ح خ : افزوده
چه فرمائی کمر بندم برین کار — اگر کارست تا بر بندم این بار
(آح ث ز : بدین ؛ ج : درین ؛ ب ج : دارم ؛ ث : گوت باربست ؛ پ : گرت کار باسربندم این .) . آ۲۴ ج : اگر . * * ت ز : افزوده
دلی را کش نوازش کرد خواهی (ز : دلی راگر) چه باید کرد با او این تباهی
ب۲۵ ب ث : زآنچو ؛ ح : آنچه ؛ ت ز : زانچت ؛ ج : زانچه آن ؛ پ : مباشد
آ۲۶ پ ث : حیوتی ؛ پ : کرده . ب۲۶ چ : بخشد ؛ پ : زکوتی .

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین *

۱-چو بر زد باربد زین سان نوائی — نکیسا کرد از آن خوشتر ادائی
شگفته چون گل نوروز خوش رنگ — بنوروز این غزل درساخت باچنگ
زهی چشمم بدیدار تو روشن — سر کویت مرا خوشتر ز گلشن
خیالت پیشوای خواب و خوردم — غبارت توتیای چشم دردم
۵-بتو خوشبو دماغ مشک بیزم — ز تو روشن چراغ صبح خیزم
مرا چشمی و چشمم را چراغی — چراغ و شمع را رخشنده باغی**

---

* ر خ ج ث ، سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن نگیسا از زبان شیرین شورانگیز
پ : غزل خواندن گل ؛ چ : سرود گفتن نکیسا . ۱ پ : حذف شده . ۲آ ج
پ ر : و نورنگ ؛ خ : نورنگ . ۲ب ز : این سخن ؛ ج : این نوا برداشت بر
خ : پرداخت برچنگ ؛ پ : برساخت برچنگ . ۳ب خ : سرا . ۵آ ز ج
ح پ ر : خوشدل ؛ ت ز ج چ ح پ ر : بیزم . ۵ب ب : ز تو زنده ؛
پ : بتو ؛ ح : ز تو . ۶ب ث ج ح خ : وچشم را ؛ چ ر : چراغ
چشم و چشم افروز باغی . ** ر : افزوده

فروغ از چهر تو مهر فلک را — نمک از کان لعل تو نمک را
جمالت اختران را نور داده — بخوبی عالمت منشور داده

چه می خوردی که رویت چون بهارست   از آن می خورکز آن می سازگارست

جمالت چون جوانی جان نوازد   کسی جان با جوانی در نبازد

تو نیز ار آینه بر دست یابی   زعشق خود دل خود مست یابی

۱۰- مبین در آهن چین ای بت چین   که باشد خویشتن بین خویشتن بین

کسی آن آینه بر کف چه گیرد   که هردم نقش دیگر کس پذیرد

ترا آیینه چشم چون منی بس   که ننماید بجز تو صورت کس

بدان داور که او دارای دهراست   که بیتو عمر شیرینم چو زهرست

مگر تلخ آمد آن لبرا وجودم   که وقت سوختن خاید چو عودم

۱۵- بترک بیدلی گفتن دلت داد   زهی رحمت که رحمت بر دلت باد

۷آ ج پ : نوبهارست . ۷ب ز ج چ ث پ : که آن ؛ ر : که آنت ؛ ث : جمالت باجوانی می بسازد . ۸-۱۲ ح : حذف شده . ۸آ ج : دل نوازد ؛ خ : جمالت را جوانی ؛ پ : جان نواز است . ۸ب ج : و جوانی ؛ ز خ : باجان ؛ پ : در نبار است . ۸-۱۲ ح : حذف شده . ۹ ج : داری ؛ پ : تاکی ۱۰آ ت ز ج : در آهن ؛ ب چ ر : در آینه . ۱۱آ چ : کسی آینه را بر ؛ ج : درکف ؛ ب خ : کس آن آینه را . ۱۰-۱۲ ب چ : در فصل بعد پس از بیت ۴ نوشته شده . ۱۳آ ب چ : بان ؛ ۱۳ ح : جان . ۱۴ ج چ ث ح خ پ ر : حذف شده ۱۴آ ز : این . ۱۴ب ز : سوزد . ۱۵، ۱۶ : ر ۱۶ ، ۱۵ . ۱۵ب خ : زهی بی رحم رحمی در دلت باد ؛ پ : زهی ظالم که زحمت بر دلت باد .

تو با تریاک و من با زهر جان‌سوز　　ترا آن روز و آنگه من بدین روز

گمان بردم که چون سستی پذیرم　　در آن سختی تو باشی دستگیرم

کنون افتادم از سستی و مستی　　گرفتی دست لیکن پای بستی*

بس این یاران خود را زار کشتن　　جوانمردی نباشد یار کشتن*

۲۰- زنی هر ساعتم بر سینه خاری　　مزن چون میزنی بنواز باری

حدیث بیزبانی بر زبان آر　　میان در بستهٔ را در میان آر

ز بی‌رختی کشیدم بر درت رخت　　که سختی روی مردم را کند سخت

وگرنه من کیم کز حصن فولاد　　چراغی را برون آرم بدین باد

آ۱۶ خ : دلسوز ؛ ح : باد . ب۱۶ ج ث خ : این ؛ ز : درین ؛ ج : و من آنگه . آ۱۷ ج پ : سختی . ب۱۷ ح : در آن بستی . آ۱۸ ت ج : افتادم ؛ ح : از بستی . ب۱۸ ب ت : باربستی ؛ پ : گرفتن دست و آنگه باز بستن . * ۱۸-۲۷ ث : ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۲۲، ۲۳- ۱۸-۲۷ ح : ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۱۹-۲۲، ۲۴ . آ۱۹ ج ر : بس است این بار ؛ ز : ساز . ** ت ز : افزوده

چه باید ریخت خون مستمندی　　که هرگز بر تو ناید زو گزندی

آ۲۰ ب : در سینه ؛ خ : زنی هر ساعتی بر دید خاری . ب۲۰ ث ت : ورمی زنی ؛ ح : مزن گو ؛ پ : گو میزنی . ۲۰-۲۵ ج : ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۲، ۲۳، ۲۵ . آ۲۱ خ : حدیث بی‌زبانان ؛ ز : حدیثی . ۲۳ ح : حذف شده ب۲۳ ز پ : برین ؛ ج : ازین .

تراگو دست بالا میبر ستم — بحکم زیردستی زیر دستم

۲۵- مشو در خون چون من زیردستی — چه نقصان کعبه را ازبت پرستی

چه دارم از جمال خویش مهجور — رهاکن تا ترا می بینم از دور

جوانی را بیادت می گذارم — بدین امید روزی میشمارم

خوشا وقتی که آیی در برم تنگ — می نابم دهی بر نالهٔ چنگ

بناز نیم شب زلفت بگیرم — چو شمع صبحدم پیشت بمیرم

شبی کز لعل میگونت شوم مست — بخسبم تا قیامت بر یکی دست

من و زین پس زمین بوس وثاقت — ندارم بیش ازاین برگ فراقت

بتو دادم عنان کار سازی — تو دانی گر کشی ور می نوازی

به پیشت کشته وافکنده باشم — از آن بهتر که بی تو زنده باشم

۲۴[آ] ت ج : تراکو ؛ خ : لالا . ۲۴[ب] ج : گیر . ۲۲-۲۵ : پ ۲۲،۲۴،
۲۳،۲۵ . ۲۵ ث ت ز ح : حذف شده . ۲۶،۲۷ ث ح : حذف شده.
۲۷،۲۸ : خ ۲۸،۲۷ . ۲۷[آ] چ : باین ؛ ج پ : میگذارم ؛ خ : بدین
آمّید من بر هیچ کارم . ۲۸[آ] ج ح خ ر : خوشا وقتی . ۲۸[ب] ز : بانالهٔ . ۲۸،۲۹ : ج
۲۹،۲۸ . ۲۸ پ : حذف شده . ۲۹[آ] ز : ببازم ؛ ج : بیارم دست وزلفترا ؛ ح : بتازم
۳۰[ب] ج : بخفتم . ۳۱[ب] ج پ : درد فراقت . ۳۲[آ] چ : ترا دادم . ۳۲[ب]
ج خ ح : گو . ۳۳[آ] ج : و حذف شده . ۳۳[ب] ث : بودن * خ : افزوده
زنی هر ساعتی بر سینه ام سنگ — مزن چون می زنی بنواز چون چنگ

غزل گفتن باربد از زبان خسرو *

نکیسا چون زد این لیاره بر چنگ ستای باربد برداشت آهنگ
بآواز حزین چون عذرخواهان روان کرد این غزل را در سپاهان
مرا در کویت ای شمع نکوئی فلک پای بز آگندست گوئی
که گو چون گوسفندم میبری سر بپای خود دوم چون سگ بر آن در
دلم را می بوی اندیشهٔ نیست ببر کز بیدلی به پیشهٔ نیست

---

* رخ چ : سرود گفتن ؛ ح : سرود گفتن باربد از زبان خسرو پرویز ؛ پ : غزل خواندن باربد . ا ر :

نکیسا چون زد این افسانه برساز ستای باربد برداشت آواز

۲ ر : نوارا پردهٔ عشاق آراست درافگند این غزل را در ره راست

آ۲ د : به آوازی ؛ خ : باهنگ ؛ ب۲ د : درافکند ؛ ز : گریز کرد این غزل را در ز ت : صفاهان . آ۳ ج : اگرچون . ب۳ ج : اگرچون . ب۳ ج چ د : فلک دانه پراگنده است گوئی ؛ ح ر : فلک پای بز افگندست گوئی ؛ ث : فلک باری ؛ خ : فلک برپای بند افکند گوئی ؛ پ : فلک واری چوالدرست گوئی . آ۴ خ د : اگرچون . ب۴ ت ز ج ح د ب : بپای خود دوان آیم بدان در (ج پ : روان ؛ ح : بدین ب : بران ؛ ج د : بدین) ؛ چ : براین . آ۵ ج : واندیشهٔ ؛ د : واندیشه ها .

تنی کو بار این گل بر نتابد ، بسو باری غم دل بر نتابد

چو در خدمت نباشد شخص رنجور نباید دل که از خدمت بود دور *

بسی کوشم که دل بر دارم از تو که بس رونق ندارد کارم از تو

نه بتوان دل زکارت بر گرفتن نه از دل نیز بارت بر گرفتن

۱۰- بدان جان کز چنین صد جان فزونست که جانم بی تو در غرقاب خونست

بدان چشم سیه کاهوشکارست کز آهوی تو چشمم را غبار است

فرو ماندم ز تو خالی و نومید چو ذرّه کوگو آید سوی خورشید

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها چو ماهی کو جدا ماند ز دریا

مدارم بیش ازین چون ماه در میغ تو دانی و سر اینک تاج یا تیغ

۱۵- چو در ملک جمالت تازه شد رای عنایت را مثالی تازه فرمای

بعمری کو بود پنجاه تا شصت چه باید صدگره برجان خود بست

آ۶ ت زج ر : این دل ؛ پ : این غم . ب۶ پ : اوّل و آخر مصرع نیست ، ... غم دیگو نتابد . ۷ د : حذف شده . آ۷ ت ز : نفس ؛ چ : مرد . ب۷ خ پ : شود ؛ پ : از حذف شده * زج (بعد از ۱۳) افزوده : دل از من شد بنزدیک تو پویان منم بیدل دل و دلدار جویان (ج : بیدل شدم) . آ۸ د : بسی گفتم . ۸ پ : حذف شده . ب۹ ح : نه بتوان دل زیارت . آ۱۰ ز : بدان دل ؛ خ : جان صد . ب۱۱ ج : در چشم غبارست . ۱۲،۱۱ : پ ۱۲،۱۱ . ۱۳ د : حذف شده . آ۱۲ ج : ماند ؛ چ : خاکی و . ب۱۲ زج چ خ پ : فروماند ز ؛ ر : جدا ماند . ب۱۳ ث : فروماند . ۱۴ ح د : حذف شده . ب۱۴ خ : تو دانی با . ب۱۵ پ : منادی تازه . ۱۶ ت ر : در فصل بعد بیت ۶ نوشته شده . آ۱۶ ث : بعمری کان بود . ب۱۶ خ زح د : بدپای ؛ ث : در پای .

پس از عمری که کودم دیده جایت کم از یک شب که بوسم خاک پایت

چنان دان گو لبم پوخنده کودی که بی شک مردهٔ را زنده کودی

بنوری بر فروز افسردهٔ را ببوسی زنده گردان مردهٔ را

۲۰- مرا فرّخ بود روی تو دیدن مبارک باشد آوازت شنیدن*

خلاف آن شد که ازچشم نهانی چو ازچشم بد آب زندگانی

خدائی کافرینش کردهٔ اوست ز تن تا جان پدید آوردهٔ اوست

امیدی هست کز روی تو دلسوز بروز آرد شبم راهم یکی روز

چو شیرین دست برد باربد دید زدست عشق خودرا کاربد دید

۲۵- نوائی برکشید از سینهٔ تنگ بچنگی داد کاین درساز با چنگ

بزن راهی که شه بیراه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد

۱۷آ ج ث : از حذف شده . ۱۷ب ج : کردم ؛ ر : جای پایت . ۱۸،۱۷ : ج ۱۸،۱۷ . ۱۷ د : حذف شده . ۱۸ پ د ر : داری . ۱۸آ خ : کین لبم . ۱۹،۱۸ : ب ج ز ت ۱۹،۱۸ . ۱۸ ث ح : حذف شده . ۱۹آ ر : ببوسی . ۱۹ب ت ج ح خ د ر : ببوئی ؛ ج : زنده کن پژمردهٔ . ۲۰،۱۹ : ث ۲۰،۱۹ ۲۰ب ز : بادم . * ت ز ج : افزوده بدیدارت گشایم دیدگان را ببویت زنده گردانم روان را . ۲۱ د : حذف شده . ۲۱آ ج : خلاف آنست . ۲۲ب ج ح : آرندهٔ . ۲۳آ ج : کان روی دل افروز ؛ ج ح خ ر ج ث ز ت پ ب : امیدم ؛ د : گزآن روی دلسوز . ۲۳ب پ : برون آرد . ۲۵ب ز پ : برساز ؛ ج د : گفت کاین درساز با (د : کاین حذف شده) . ۲۶ ح : حذف شده .

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

۱- نکیسا در ترنم جادوی ساخت — پس آنکه این غزل در راهوی ساخت
بساز ای یار با یاران دلسوز — که دی رفت و نخواهد ماند امروز
گره بگشای با ما بستگی چند — شتاب عمر بین آهستگی چند
زیاری حکم کن تا شهریاری — ندارد هیچ بنیاد استواری*
۵- بروزی چند با این سست رختی — بدین سختی چه باید کرد سختی
بسا تابه که ماند از طیرگی سرد — بسا سگباکه سگبان پخت و سگ خورد
خوش آن باشد که امشب باده نوشیم — امان باشد که فردا باز کوشیم

آ۱ خ: درترانه. ب۱ د: درغزل این پرده بنواخت. ب۲ پ: ماندن. آ۳ ت ر: بامن؛ ج: روزکی چند. آ۴ ج: زیاران؛ ر ج ث ج ر: تا؛ پ: کن بر. ب۴ ب: ندارد صبح. * ج: افزوده

بروز چند با دوران دویدن — چه شاید دیدن و چه توان شنیدن

آ۵ ز: نوروزی؛ ج: شست. ب۵ خ: برین. ۴، ح۵: حذف شده ۴ د: حذف شده. آ۶ ب خ: طیرگان؛ پ: به ترتیب زیر نوشته شده بسا تابه... ناخوانا... گان سرد. ب۶ ج: کرد؛ ح خ: کرد سگ خورد. ۶ ز ت: حذف شده؛ آ۷ ب: کو امشب؛ ح چ د پ ب: می بنوشیم؛ ج: چه خوش. ب۷ ج: مگر باشد پ: زمان باشد.

چو بر فردا نماند امیّد واری — بباید کردن امشب ساز کاری
جهان بسیار شب بازی نمود ست — جهان نادیدهٔ جانا چه سود ست
۱۰- بهاری داری از وی برخور امروز — همه فصلی نخواهد بود نوروز
گلی کورا نبوید آدمی زاد — چو هنگام خزان آید برد باد
گل آن بهتر کزو گلاب خیزد — گلابی گو گذارد گل بریزد
در آن حضرت که نام زر سفالست — چومن کس درحساب آید محالست*
لب دریا و انگه قطرهٔ آب — رخ خورشید و آنگه کرم شبتاب
۱۵- چو بازار تو هست از نیکوی تیز — کسادی را چومن رونق برانگیز
بجز کالای کاسد تا توانی — بکار آید یکی روزت چه دانی
درستی گو چه دارد کار و باری — شکسته بسته نیز آید بکاری

۸ب ح دج : بباید کرد . ۹ ح : حذف شده ۹آ دج : بسیار بازیها . ۹ب د : جهان بی دیدن جانان چه سودست . ۱۰آ ج : داری و برخور تو . ۱۰ب ر : که هر ؛ د : که هر روزی نخواهد بود نوروز ؛ خ : فصلت ، ۱۱آ ح ث گلیرا کو ؛ د : ببوید . ۱۱ب پ : چو هنگامش سرآید . ۱۲آ ث : کزو ماورد پ : گز آن . ۱۲ب ح : گلابی چون . ۱۳-۲۲ : د ۱۳ ، افزوده* ، ۲۰ ، ۱۴-۱۹ ، ۲۲ . ۱۳آ پ : درین . ۱۳ب ب : چومن اندر ؛ ح : چون زر درحساب ؛ چ : جوی را ر : چومن مس ؛ ث : جوی اندر حساب * د : بیت ۲۰ فصل بعد تکرار شده . ۱۴ب ب : جرم ح : کرمی و تاب . ۱۵ب ج چ : چون مرا . ۱۶-۲۲ : ح ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۱۹ ، ۲۲ . ۱۶ب از تج : که کار آید ترا روزی چه دانی (ج : به کار) . ۱۷-۳۵ پ : حذف شده

اگرچه زر بهر افزون عیارست	قراضه ریزها هم در شمارست
نها دستی زعشقم حلقه درگوش	بدین عیبم خریدی باز مفروش
۲۰- تمنّای من از عمر و جوانی	وصال تست و آنگه زندگانی
به پیغامی زتو راضی است گوشم	برآیم زین اگر زین بیش گوشم
منم در پای عشقت رفته از دست	بزحمت خورده وتنها شده مست
من آن سایم که در بالا و در زیر	زپایت سر نگردانم بشمشیر
نگردم از تو تا بی سر نگردم	زتو تا در نگردم بر نگردم
۲۵- سخن تا چند گویم با خیالت	برون رانم جنیبت با جمالت
بهر لختی که تا اکنون نمودم	چو لحن مطربان درپرده بودم

آ۱۸ د : اگرچه زر بوزن . ۱۹ب ث : خریدستی . ۲۰ب ت ز ج د : رضای . ۲۱ ح :

نها دستی زعشقم حلقه درگوش بدین عیبم خریدی باز مفروش

۲۱ د : حذف شده . آ۲۲ ح : من از دریای . ۲۲ب ج : برفتت ؛ ر : بخلوت خورده می . آ۲۳ ت ز ج ر : منم آن سایه کز بالا و از زیر (ز : و در زیر) ؛ ح : سایه . ۲۳ب ج : چو شمشیر آ۲۴ ب : بی تو تا . ۲۵-۳۶ ح : حذف شده . ۲۵-۲۹ : ج ب ج خ ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۵، ۲۹ . ۲۵-۳۶ : د ۲۷، ۲۸، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، افزوده ، ۳۶ . ۲۶-۲۸ ت ز ث : حذف شده . آ۲۶ ر : بهر سختی .

کنون در پردهٔ خون خواهم افتاد | چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد
چراغ از دیده چندان روی پوشد | که دیک روغنش ز آتش نجوشد
بجای توتیا گردت ستانم | گهی بوسه گهی دردت ستانم
۳۰- بخسبانم ترا من می خورم ناب | که من سرمست خوش باشم تو در خواب
سر زلفت بگیسو باز بندم | گهی گریم ز عشقت گاه خندم
چنان بر نقش دل مالم نگینت | که بر دستت نداند آستینت
در آغوش آنچنان گیرم تنت را | که نبود آگهی پیراهنت را

۲۸آ ج : از دیده جویان ؛

ج : از پرده چندان نور .

۲۹- ۳۰ : ر ۳۰ ، ۲۹ .

۲۹آ خ : بوسم .

۲۹ب ج : گهی درت . ۳۰ خ د : حذف شده

۳۱آ ج د : به گردن .

۳۲آ ج : در نقش ؛

ز : دل دارم ؛ ج د : دل بندم ؛

ر : چنان بندم بدل نقش

۲۵ - ۲۹ ج ب چ خ : ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۹ .

۲۵ - ۳۶ د : ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۵ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ .

چو لعبت باز شد پنهان کند راز | من اندر پرده چون لعبت شوم باز
۳۵- گر از دستم چنین کاری برآید | ز هر خاریم گلزاری برآید*
خدایا ده به پیروزیم گردان | چنین بهروزئی روزیم گردان
چو خسرو گوش کرد آن بیت چالاک | ز حالت کرد حالی جامه را چاک
بصد فریاد گفت ای باربد هان | قوی کن جان من در کالبد هان

---

۳۴ د : حذف شده
۳۴آ ج : کنم .
* د (۱-۳) افزوده
(۱) نشینم در بر تو خرّم و شاد | دعا گوی تو باشم وز غم آزاد
۳۵ ج : حذف شده و بجای آن (۲) نوشته شده
(۲) ز یزدان دولتت خواهم شب و روز | مگر باشم بدیدار تو فیروز
(۳) پس آنگه گفت با مطرب که برگوی | سخنهائی که من گویم بسر گوی
(۳ب د : دگر گوی)
۳۶آ ت ز : خدایا یار را روزیم ؛ ج خ : خدایا کار پیروزیم ؛
د : خدایا کار فیروزیم . ۳۶ب ب : چنین بهروز و بهروزیم گردان
ج : ازاین بهروزئی روزیم گردان ؛ د : چنین فیروزی
روزیم . ۳۷آ ر ح خ د : این . ۳۸ د : حذف شده .
۳۸ب پ : تو بر کن جان ؛ ج : روان کن جان .

LXXXVI

غزل گفتن باربد از زبان خسرو

۱- نکیسا چون ز شاه آتش برانگیخت	ستای باربد آبی براو ریخت
باستادی نوائی کرد بر کار	کز او چنگ نکیسا شد نگونسار
ز ترکیب ملک برد آن خلل را	بزیر افکنده برگفت این غزل را
ببخشای ای صنم بر عذرخواهی	که صد عذر آورد بر هر گناهی
۵- گر از حکم تو روزی سر کشیدم	بسی زهر پشیمانی چشیدم
پشیمانم ز هر بادی که خوردم	گرفتارم بهر عذری که کردم
گرفتم هر چه من کردم گناهست	نه آخر آب چشمم عذرخواهست
قلم در حرف کش بی آبیم را	شفیع آرم بتو بی خوابیم را
ازین پس سر ز پایت بر نتابم	رخ از خاک سرایت بر ندارم
۱۰- کنم در خانهٔ یک چشم جایت	بدیگر چشم روبم خاک پایت

۱-۱۰ د : حذف شده . ۱آ ز : ز شه . ۲ پ : حذف شده . ۳ب ز ج پ : افگندو بر ؛ ر : بزیر افگن فرو ؛ ث : بزیر افگند بر . ۴آ ج : بر هر ۴ب خ ز : در هر . ۵ب ز ت : بسا . ۶آ خ ج : باده ؛ ۶ب ث : بهر جرمی ؛ ت : بهر کاری . ۸آ ج ت : قلم بر حرف . ۸ ح : حذف شده . ۹آ ب خ ح ج ز ث : بر ندارم ت : از آن . ۹ب ب : سر از فرمان و رایت ؛ ر : سر . ۱۰ب ر : چشم بوسم .

سگم وز سگ بتر پنهان نگویم　　گرت جان از میان جان نگویم
نصیب من ز تو در جمله هستی　　سلامی بود و آن هم باز بستی
اگر محروم شد گوش از سلامت　　زبانرا تازه میدارم بنامت
درین تب گرچه برنارم فغانی　　گرم پرسی ندارد هم زیانی
۱۵- ز تو پرسش مرا امّید خاصست　　اگر برخاطرت کردم تمامست
نداری دل که آیی در کنارم　　وگر داری من این طالع ندارم
ز تو بی روزیم خوانند و گویم　　مرا آن به که من بهروز اویم
اگر راضی شدی کاین دل خرابست　　رضای دوستان جستن صوابست
نمائی کز غمت غمناکم ای جان　　نگوئی من کدامین خاکم ای جان
۲۰- منم عاشق مرا غم سازگار است　　تو معشوقی ترا با غم چه کار است

ب۱۱ ج : گرت جا در میان ؛ ج : نجویم ؛ ح : گر از جان . ۱۲، ۱۳ ج ۱۳، ۱۲ . آ۱۲ ج : از . ب۱۲ ث : در باز ؛ خ د : و حذف شده ؛ ر : در نیز آ۱۳ ث : وگر . ب۱۳ ب : تمامت . ب۱۴ ج : ندارم . ۱۵ ث :

مرا امّید پرسش ز تو خاصست　　اگر در خاطرت کردم تمامست

ب۱۵ ج : اگر در . آ۱۶ ز : ندارم ؛ ج : که آری ؛ چ ر : بر . ب۱۶ ز : دارم ؛ پ : طاقت آ۱۷ ج : بد روزیم . ب۱۷ خ پ : آن بس ؛ ج : بد روز . ۱۸ ت ز : حذف شده . آ۱۸ پ ث خ ر : اگر تو راضیی کاین . ۱۹-۲۰ : پ ۲۰، ۱۹ - ۱۸ د : حذف شده . آ۱۹ ث : کز پیت ؛ خ : نبینی . ب۱۹ ج ح : کز کدامین . ۱۸، ۱۹ : ث ۱۹، ۱۸ .

تو بر من تا توانی نازمیساز	که تا جانم برآید میکشم ناز
تو گر سازی وگرنه من برآنم	که سوزم در غمت تا میتوانم*
اگر من جان دهم در مهربانی	ترا باید که باشد زندگانی
اگر من بر نخوردم زان نکوئی	تو برخوردار باش از خوبروئی
۲۵ تو دایم مان که صحبت جاودان نیست	من ار مانم وگرنه باک از آن نیست
مرا گر روز و روزی رفت بر باد	ترا هر روز روز از روز به باد
چو بر زد باربد بر خشک رودی	بدین توّی که بر گفتم سرودی
دل شیرین بدان چربی برافروخت	که چون روغن چراغ عقلرا سوخت

۲۰، ۲۱ : پ ۲۱، ۲۰ . ۲۱آ ج خ د : با من . ۲۱ب پ : تا حذف شده
۲۲آ ز ث ج ب : تو گر سازی وگرنی * ج ث ح خ پ ر : افزوده
مرا گر نیست دیدار تو روزی تو باقی باش در عالم فروزی
(آپ : هست) . ۲۳آ ج د : وگر . ۲۳ب ح : ترا باشد که باید
۲۴آ ت ز ج : وگر ؛ ج د ر : از نیکوئی . ۲۴ب ج : برخورد را ؛
پ : تو باقی باش در عالم فروزی . ۲۵آ ث : وگرنی . ۱۴، ۱۵، ۱۸،
۲۰، ۲۴، ۲۵ ح : حذف شده . ۲۲، ۲۳ خ : حذف شده . ۱۷-۲۵ : خ
۱۷، ۱۹، ۱۸، افزوده ، ۲۵، ۲۰، ۲۱، ۲۴ . ۲۶آ ح : و حذف شده .
۲۷آ ح : باربد زین . ۲۷ب ث : که گفتم خوش ؛ د : نغزی ؛ ز : که من گفتم
ج : بدین توّی و نغزی خوش سرودی . ۲۸آ ج خ : بدین ؛ ث د : از آن ؛ ر : بدان گرمی
۲۸ب ث : چون آتش .

چنان فریاد کرد آن سرو آزاد	کزان فریاد شاه آمد بفریاد
۳۰ چو شاهنشه شنید آواز شیرین	رسیلی کرد و شد دمساز شیرین
در آن پرده که شیرین ساخت ساز	هم آهنگیش کرد شه بآواز
چو شخصی کو بکوهی راز گوید	بدو کوه آن سخن را باز گوید
از آن سومه ترانه برکشیده	وز این سو شاه پیراهن دریده

---

۱۶ - ۲۷ : ت ز ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷.

ر : ۱۶، ۱۹، ۱۸، ۲۱، ۲۰، ۲۲، (افزوده *) ، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۷، ۲۶، ۲۷.

۳۰آ ر : شهنشه چون .

۳۰ب ح : سروری کرد .

۳۱ ح : حذف شده

۳۱، ۳۲ : ز ۳۲، ۳۱.

۳۱آ ز : همان آهنگ ؛ د : آهنگ شهی ؛ پ : هم آهنگی بکردی شه .

۳۲ب ج : آن حکایت . ۳۳آ چ ح خ ر : ازین ؛ خ : وزین

۳۳ب چ ت ر : وز آن ؛ ح ث خ : وزان ؛ پ : ماه .

چو از سوز دو عاشق آه برخواست	صداع مطربان از راه برخواست
۳۵ ملک فرمود تا شاپور حالی	زجز خسرو سرا را کرد خالی
بر آن آواز خرگاهی پر از جوش	سوی خرگاه شد بی صبر و بیهوش
در آمد در زمان شاپور هشیار	گرفتش دست و گفتا جا نگه دار
اگرچه کار خسرو می‌شد از دست	چو خود را دستگیری دید بنشست
پس آنگه گفت کین آواز دلسوز	چه آواز است رازش در من آموز

آ۳۴ ت ز : چو زین سان از ؛

ث : چو زان سو از دو عاشق ؛

ح : چو زان سان از ؛

خ : چو از ساز ؛

پ : چو از این هردو عاشق آه برخاست ؛

ب۳۴ خ : صدای مطربان ؛

ب۳۵ ت : سرا کردند ؛

خ ث : بجز .

آ۳۶ ح : خرگاه .

ب۳۶ پ : برین خرگاه .

ب۳۸ ز : کرد بنشست ؛

ب۳۹ ح : زهرش .

بیرون آمدن شیرین از خرگاه*

حکایت برگرفته شاه و شاپور | جهان دید ندیک سر نور در نور
پری پیکر برون آمد ز خرگاه | چنان کز زیر ابر آید برون ماه
چو عیاران سرمست از سر مهر | بپای شه در افتاد آن پری چهر
چو شه معشوق را مولای خود دید | سر او را بزیر پای خود دید
۵. ز شادی ساختش بر فرق خود جای | که شه را تاج بر سر به که در پای

---

* پ : در رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر ؛ ت : بیرون آمدن شیرین از خرگاه و در قدم خسرو افتادن ؛ ز : بهم رسیدن خسرو و شیرین چ : عشرت کردن خسرو و شیرین ؛ خ : رفتن خسرو بخرگاه شیرین ؛ د : ... از خرگاه پیش خسرو ؛ ح ت ، حذف شده

آ۱ چ : و حذف شده ؛ پ : اول و آخر مصرع ناخواناست : این غم شاه و شاپور ؛ ج : در . ب۱ ج : جهان را دید .

آ۲ پ : آمد خرامان . ب۲ چ : که از ؛ پ : چنان کز زیر ابر خورشید تابان . آ۳ ت ز : آن پری چهر . ب۳ ت ز : از سر مهر . ب۴ ت ز ج : سروی را ؛ ح د ث خ ر : سر خود .

ب۵ ث : بر تای ؛ پ : بر فرق سر جای .

در آن خدمت که یارش ساز میکرد | مکافاتش یکی ده باز میکرد
چو کار از پای بوسی بر تر آمد | تقاضای دهن بوسی در آمد
از آن آتش که بر خاطر گذر کرد | ترش روئی بشیرین در اثر کرد
ملک حیران شده کان روی گلرنگ | چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ*
۱۰ نهان در گوش خسرو گفت شاپور | که گر مه شد گرفته هست معذور
ز بهر آنکه خود را تا با مروز | بنام نیک پرورد آن دل افروز
کنون ترسد که مطلق دستی شاه | نهد خال خجالت بر رخ ماه
چو شه دانست کان تخم برومند | برو راحت نیارد جز بپیوند
بسی سوگند خورد و عهدها بست | که بی کاوین نیارد سوی او دست
۱۵ بزرگان جهان را جمع سازد | بکاوین کردنش گردن فرازد

آ۶ ج د: بهر خدمت؛ پ: باز میکرد. ب۶ پ: مکافات نکرده بار میکرد
آ۸ خ: وزان. ب۸ ج پ: براثر. آ۹ ج د: ملک حیران که آن
بت روی گلرنگ. * ج: افزوده نهان در گوش خسرو راز میگفت
حکایتهای رفته باز میگفت. ب۱۰ ت ب: اگر مه؛ ج: که گر
شد مه؛ پ: جهانی دید یکسو نورد در نور. آ۱۱ ر: برای (زبهر). ب۱۱ ج:
این دل؛ د: بنام وننگ. ب۱۲ ح ج: کشد؛ خ: نهد خار. ب۱۳ ب: برراحت؛
ج خ ث ح د پ: زحمت؛ ذ ر: بدو سر درنیارد. ب۱۴ پ خ ح ج ث زت ر: کابین؛
ث زت: نیارم. آ۱۵ ج: سازیم؛ ب پ ث ت ز: سازم. ب۱۵ ج: فرازیم؛ ب ت پ
ث ز: فرازم؛ پ خ ث: بکابین.

وی باید که می در جام ریزد | که از دست این زمان آن برنخیزد
یک امشب شادمان با هم نشینیم | بروی یک دیگر عالم به بینیم
چو عهد شاه را بشنید شیرین | بخنده برگشاد از ماه پروین
لبش با دُر بغوّاصی در آمد | سر زلفش برقّاصی در آمد
۲۰ خروش زیور و زر تاب داده | سماع مطربان را خواب داده
لبش چون می قدح بر دست کرده | بجرعه ساقیان را مست کرده
ز شادی چون تواند ماند باقی | که مه مطرب بود خورشید ساقی
دل از مستی چنان مخمور مانده | کز اسباب غرضها دور مانده
دماغ از چاشنیهای دگر نوش | ز لذّت کرده شهوت را فراموش
۲۵ بخور عطر و آنگه روی زیبا | دل از شادی کجا باشد شکیبا *

۱۸ب ت ز : آن رشک پروین . ۱۹آ ت ز د : لب لعلش بغوّاصی . ۱۹ب ر : برآمد . ۲۰آ ز ج : خروش زرّ و زیور ؛ خ : خروش زیر و بم در . ۲۰ب ج د ث ر : دماغ ؛ چ : تاب داده . ۲۰ پ : حذف شده . ۲۱ پ ج ث د خ : میکرد . ۲۱آ چ : در دست ؛ ر : از می . ۲۱ ح : حذف شده ۲۲آ ج بود باقی ؛ پ : چون ترانه بود باقی . ۲۴آ ت ز ج د : شکر نوش پ : جگرهوش . ۲۴ب د : شهوت ها . ۲۵آ ج ث خ : بخور عود .
۲۵ب چ : ولی ؛ ز ت : از جانان . * پ : افزوده
شه و شیرین بسان شیر و شکر | نشسته باده نوشان عیش در...

فرومانده ز بازیهای دلکش | دو آب و آتش اندر آب و آتش
کششهائی بدان رغبت که باید | چو مقناطیس کاهن را رباید
ولیکن بود صحبت زینهاری | نکردند از وفا زنهارخواری
چو آمد در کف خسرو دل دوست | برون آمد ز شادی چون گل از پوست
۳۰ دل خود را چو شمع از دیده پالود | پرند ماه را پروین برآمود
بمژگان دیده را بر ماه میدوخت | مگو بر مجمر مه عود میسوخت
گهی می سود نرگس بر پرندش | گهی می بست سنبل در کمندش
گهی بر نار سیمینش زدی دست | گهی لرزید چون سیماب پیوست
گهی مرغول جعدش باز کردی | ز شب بر ماه مشک انداز کردی
۳۵ گه از فرق سرش معجر گشادی | غلامانه کلاهش بر نهادی

۲۶ب ت ج چ : دو ؛ ز ر : در ؛ پ : چوآب . ۲۷آ ت زچ ب : شاید پ : براین . ۲۷ب ج : کاهن می رباید . ۲۸ب ت : نکرد اندر وفا . ۲۹آ ب : کف دوست ؛ ح : در دل شیرین ؛ پ : دل و ؛ ز ث د ت : گل دوست ؛ ۲۹ب ج : نمی گنجید شه چون غنچه در ؛ ح : برچون . ۳۰ ، ۳۱ ح : حذف شده ۳۱آ ب ر : درماه . ۳۱ب ج : ولی برمحمره چون . ۳۲ ، ۳۳ : خ ۳۳ ، ۳۲ . ۳۲آ ب : در ؛ خ : می کرد . ۳۲ب ر ت پ د ث : برکمندش . ۳۳ب ز ث خ : گه می ؛ ح : گه می دزدید . ۳۴ ز ج ث خ د ت : میکرد . ۳۴آ ث : یکی ؛ د : مرغول عنبر ۳۴ب د : ز شب در روز مشک . ۳۵آ د : گهی از فرق او معجر گشادی (ت : سر معجر)

گه از گیسوش بستی بر میان بند	گه از لعلش نهادی در دهان قند
گهی سودی عقیقش را بانگشت	گه آوردی زنخ چون سیب در مشت
گهی دستینه از دستش ربودی	ببازو بند او بازی نمودی
گهی خلخالهاش از پای کندی	بجای طوق در گردن فکندی
۴۰ گه آوردی فروزان شمع در پیش	درو دیدی و در حال دل خویش
گهی گفتی تنم را جان توئی تو	گهی گفت این منم وآن توئی تو
دلش در بند آن پاکیزه دلبند	بشاهد بازی آن شب گشت خرسند

۳۶آ ج : گهی گیسوش . ۳۶ب ب : بردهان . ۳۶ ح : حذف شده . ۳۶ب
پ : برزبان قند . ۳۸آ ح : زمانی پاره از دستش ربودی ؛ ث : زمانی
یارش از ساعد . ۳۸ب ج : بندیش ؛ چ : ببند بازویش ؛ ر : ببازو
بندیش بازو ؛ ح : ببندش آن ؛ خ : ببازی . ۴۰ب پ : وجوئی
حالت خویش . ۴۱آ ت ز ج د پ : گهی گفتی مراجانان توئی تو ؛
خ : تن و جانم . ۴۱ب پ : گهی گفتی منم این و این توئی تو ؛ ت
ج ح ث د : گهی گفتی مرا درمان توئی تو ؛
ر : و حذف شده ؛ خ : گهی گفتی که درمانم توئی تو. ۴۱ج :
گهی گفتی که جانانم توئی تو   گهی گفتی دل وجانم توئی تو
۴۲آ ب ث : دربند وزان ؛ ح : پاکیزه گوهر . ۴۲ب ز : بشاهد بازئی
زو گشت ؛ چ : بود ؛ ح : باور ؛ پ : آن حذف شده ؛ خ : دل کشته خرسند .

نشاط هر دو در شهوت پرستی — بشیر مست ماند از شیر مستی

صدف میداشت دُرّ خویش را پاس — که تا در وی نیفتد نوک الماس

۴۵ ز بانگ نوشهای خوشتر از نوش — زمانه ارغنون کرده فراموش

دهل زن چون دهل را ساز میکرد — هنوز این لابه وآن ناز میکرد

بدینسان هفتهٔ دمساز بودند — گهی با عذر وگه با ناز بودند

بروز آهنگ عشرت داشتندی — دمی بیخوشدلی نگذاشتندی

شب نرد قناعت باختندی — ببوسه کعبتین انداختندی

۵۰. شب هفتم که کار از دست میشد — غرض دیوانهٔ شهوت مست میشد*

ملک فرمود تا هم درشب آن ماه — به برج خویشتن روشن کند راه

۴۴آ ر خ : درج خویش را . ۴۴ب ج : در دُر ؛ چ ث خ ر پ : بر دُر ؛ ث خ ر ت : بردر ؛ ح : بروی

۴۵آ ج : سازهای . ۴۵ب چ ث: را افزوده (ارغنون را) .

۴۶ خ : حذف شده . ۴۶ب پ : آن لابه . ۴۷ ث : برین

۴۷ب ج ح : باعیش . ۴۸ب ح : شبی . ۴۹ ح : حذف شده .

۴۹آ ج ت : تاختندی . ۵۰آ پ خ ج ز ت : شب هشتم .

* فصل افزوده ت : « بازگشتن شیرین از لشگرگاه بقصر خویش » ز : « رفتن شیرین بخانهٔ خویش » ؛ ج : « بازگشتن شیرین بقصر خویش » . ۵۱ب پ : ببرج خویشتن زد شب قدمگاه .

نشینند تا بصد تمکینش آرند | چو مه در محمل زرینش آرند*
سپاهی چون کواکب در رکابش | که از پری خدا داند حسابش
چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ | ز نقد سیم شد دست جهان تنگ
۵۵ فلک بر کرد زرین بادبانی | نماند از سیم کشتیها نشانی
شهنشه کوچ کرد از منزل خویش | گرفته راه دار الملک در پیش
بشهر آمد طرب را کار فرمود | بر آسود و زمی خوردن نیاسود
بفیض ابروی سیما درخشی | جهان را تازه کرد از گنج بخشی

۵۲، ۵۳ : رث ج پ ح خ ۵۳، ۵۲ .

آ۵۲ ج : فرستند . ب۵۲ ح : بمهد خود عروس آیینش آرند .

۵۲ د : آرد .

* ر : افزوده

چنان کاید ببرج خویشتن ماه | بقصر خویشتن آمد ز خرگاه

ب۵۳ چ : که از کثرت ؛ ج د : ز بسیاری ؛ پ : که ارز این . آ۵۴ ث : آن ماه ؛ ح : چو شد ؛ خ : آن قفل . ب۵۴ چ : ز سیم نقد . آ۵۵ پ دملک . ب۵۵ پ : از سیم حذف شده ؛ د : وگوهرها . * خ : سرفصل افزوده « مراجعت نمودن خسرو بمداین » . آ۵۷ پ : سار . ب۵۷ ز : بیاسود آ۵۸ ز چ ث : ابر سیمائی ؛ ب پ ت : سیمای ؛ ج ح : ابرو سیماب ؛ خ : ابر سیماب ؛ د : ابر سیماب از . ب۵۸ ح ر : از تاج ؛ پ : زرد کرد .

درآمد مرد را بخشنده دارد　　　زمین تا در نیارد بر نیارد

۶۰ نه ریزد ابر بی توفیر دریا　　　نه بی باران شود دریا مهیّا

نه بر مرد تهی کف هست باجی　　　نه از ویرانه کس خواهد خراجی

ملک فرمود تا اخترشناسان　　　کنند اندیشه در دشوار و آسان

بجویند از شب تاریک تارک　　　بروشن خاطری روزی مبارک

که شاید مهد آن ماه دل‌افروز　　　ببرج آفتاب آوردن آن روز

۶۵ رصد بندان بر او مشکل گشادند　　　طلب را طالعی میمون نهادند

۵۹ب پ : نیارد در . ۶۰آ ز : نه ریزد آب . ۶۰ب پ ت ز : نه بی دریا شود باران ؛ پ : نه بی دریا شود مارا مهیا ؛ چ : درها .
۶۱آ ب ز خ د ر : تهی رو ؛ ت چ ح : تهی دست است .
۶۱ب ب چ : ویران کسی ؛ ت : ویرانهٔ خیزد . ۶۱ پ : حذف شده
۶۲آ ح ج چ خ ث پ ر ت : شبی فرمود . ۶۲ب ز ر پ : اندیشهٔ دشوار ؛ ت خ : اندیشهٔ دشوارش . ۶۳ ، ۶۴ : ث ۶۴ ، ۶۳
۶۳آ پ : تر تاریک . ۶۳ب ح : خاطر و روز ؛ پ : خاطر ؛ پ : روزی حذف شده . ۶۴آ خ : مهرآن . ۶۴ب چ ت ح پ : ببزم . ۶۵آ ز : نهادند ؛ ح : خردمندان بدو مدخل
۶۵ب ز ج پ ر : طرب را ؛
ج : طالع

آوردن خسرو شیرین را از قصر بمداین*

به پیروزی چو بر پیروزه گون تخت	عروس صبح را پیروز شد بخت
جهان رست از مرقّع پاره کردن	عجوزه عالم از بس چاره کردن
شه از بهر عروس آرایش ساخت	که خور از شرم آن آرایش انداخت
هزار اشتر سیه چشم و جوان سال	سراسر سرخ موی و زرد خلخال
۵ هزار اسب مرصّع گوش تا دم	همه زرین ستام و آهنین سم

* ز : هدیه فرستادن خسرو شیرین را ؛ چ : گفتار در آرایش عروسی شیرین ؛ ج : فرستادن خسرو شیرین را بمداین بطلب او ؛ خ : آوردن شیرین را بمداین ؛ ح : فرستادن خسرو پرویز و آوردن شیرین شورانگیز را و نکاح کردن ؛ پ : آرایش کردن خسرو جهت شیرین د : حذف شده . [1آ] د : فیروز [2آ] پ : برگشادن . [2ب] ب : از رو سازه ؛ ر : عروس عالم از زر پاره ؛ خ : زر پاره کردن ؛ پ : عجم را عالم از زر پاره کردن . [3ب] ب : از بهر ؛ د : که چرخ ث : ازشرم او . [4آ] ت ز ج چ : و حذف شده . [4ب] د : یکایک سرخ موی و زرد خال . ۵ ، ۶ : ح ج د ۶ ، ۵ . [5آ] ب : دوش تا پ : زین تا [5ب] ح : عنان .

هزار استر ستاره چشم وشبرنگ   که دوران بود بارفتارشان لنگ

هزاران لعبتان تار پستان   برخ هریک چراغ بت پرستان

هزاران ماهرویان قباپوش   همه دُر در کلاه وحلقه درگوش*

ز صندوق وخزینه چندخروار   چوسنگ آگنده ازلؤلؤی شهوار

۱۰- زمفرشها که پردیبا و زر بود   زصد بگذر که پانصدبیشتر بود

چوطاوسان زرّین ده عماری   بهرطاوس در کبکی بهاری

یکی مهدی بزر ترکیب کرده   زبهر خاص او ترتیب کرده

آ۶ ت ج چ د پ : و حذف شده ؛ ز ج ح : یکرنگ ؛ خ ج : هزار اشتر . ب۶ ت ز : که بارفتارشان بود دوران لنگ (ت : بودی) ؛ ث : بارفتارشان چنگ ؛ پ : که دراین بود با رفتار او لنگ .

آ۷ ت ز ج خ د ج : هزاراز ؛ ح : هزار ازماهروئی . ۸ ح : حذف شده

آ۸ ت ز ج ث ح خ د : هزاراز ؛ ز ج ث خ پ : قصب ؛ ب ت ج : قبا پوش . ب۸ ز : درجبین ؛ خ : همه زرّین کلاه ؛ پ : همه درسرکلاه .

* ز : افزوده   قطار اشتران دیده ....   که بارش طشت . . . .

۱۰،۹ : ب ج ۱۰ ، ۹ . آ۹ ج : زصندق جواهر . ب۹ ز : همه آگنده ؛ ح : چودُر ؛ خ : چوبار د : پرلؤلؤ ؛ ح : چودرآگنده . آ۱۰ ج : دیبای زر . ** ت ز : افزوده همه پرزرودیباهای چینی کزان سان درجهان اکنون نبینی . آ۱۱ ج ح : ز طاوسان ؛ د : زیبا صد عماری . ب۱۱ ث : برکبکی ؛ ج خ ح : درکبک . آ۱۲ ب ت : بدر ؛ خ : ز زر . ب۱۲ ج : ترکیب ۱۲ خ : کردند . ۱۲ پ : حذف شده .

زحدّ بیستون تا طاق گرّا — جنیبتها روان با طوق و هرّا

زمین را عرض نیزه تنگ داده — هوا را موج بیرق رنگ داده

۱۵- همه ره موکب ترکان چون شهد — عماری بر عماری مهد بر مهد*

شکرریزان عروسان بر سر راه — قصبهای شکرگون بسته بر ماه

پریچهره بتان شوخ دلبند — زخال ولب سرشته مشک با قند

بگرد فرق هر سرو بلندی — عراقی وار بسته فرق بندی

زپشت زین بر اسبان سواره — زگیسو کرده مشکین تازیانه

۱۲-۱۶ : ج ۱۲، ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۱۶ . ۱۲ - ۱۷ : ج د : ۱۲، ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷ . [۱۳آ] ز : کسرا ؛ خ : گرّای ؛ د : طاق کسری . [۱۳ب] چ ث : و حذف شده ؛ ث خ : طاق ؛ خ : هرّای ؛ د : با طاق زری .

۱۴، ۱۵ : چ ث ب ۱۵، ۱۴ ؛ ۱۴، ۱۵ ؛ ت : حذف شده .

[۱۴آ] ز : چوب نیزه ؛ ج : عرض برق ؛ ث پ : دارد . [۱۴ب] ب : بیدق ؛ چ : بروق ؛ ج : لشکر ؛ ز : برق ؛ ث : دارد ؛ ب ت ج چ : تنگ داده . ۱۴-۱۶ خ : حذف شده . ۱۴، ۱۵ ح ت : حذف شده

۱۵ ز پ : حذف شده . [۱۵آ] ر : خوبان ؛ ج : مهد . [۱۵ب] ج در : در عماری مهد در . * ث : افزوده زمین را عرض نیزه تنگ دارد هوا را موج بیرق رنگ دارد . [۱۷آ] ب ت ز ج ح : بتانی ؛ ج ح : خوب دلبند ؛ ث : بتانی خوب و ؛ خ : بتان خوب ودلبند . [۱۷ب] ز ج چ ح : و حذف شده . ۱۸ ت ز : حذف شده ؛ د : (ب آ) [۱۹آ] ر : بپشت ؛ ث : بر آن . [۱۹ب] د : زمشکین کرده گیسو تا زیانه .

۲۰- بگیسو درنهاده لؤلؤ زر | زده بر لؤلؤ زر لؤلؤ تر
بدین آیین بدین رونق بدین نور | چنین آرایشی ازچشم بد دور
یکایک درنشاط و ناز رفتند | باستقبال شیرین باز رفتند*
همه ره گنج ریز و گوهر انداز | بیاوردند شیرین را بصد ناز
چو آمد مهد شیرین درمداین | غنی شد دامن خاک از خزاین*
۲۵- بهر گامی که شد چون نوبهاری | شهنشه ریخت درپایش نثاری
چنان کز بس درم ریزان شاهی | درم روید هنوز از پشت ماهی
فرود آمد بدولتگاه جمشید | چو در برج حمل تابنده خورشید

آ۲۰ ح ج : لولوی ؛ خ : نهاده گوهر و زر ؛ ج : درفکنده ؛ ث : کوکب . ب۲۰ ح : لولوی زر لولوی زر ؛ ج : بلولو درنشانده خوشهٔ زر ؛ خ : زده در دُر وگوهر ؛ پ : زبر لولوی بر ؛ ب : زده در لولو ؛ ث : زده درکوکب . آ۲۱ خ د ر : بدین رونق بدین آیین بدین نور ؛ ج : دور . ب۲۱ ح ج : چنین آرایش ازچشم بدان دور ؛ ر : زوچشم بد دور . ۲۱ پ : حذف شده . آ۲۲ پ : کردند . *ب چ در : افزوده (۱) بجای فندق افشان بود برسر درافشان هر دُری چون فندقی تر (۲) بجای پرهٔ گل نافهٔ مشک مرصّع لؤلؤ تر با زرخشک (ب۱ د : هریکی چون لؤلؤ تر ؛ آ۲ د : دستهٔ گل . ** افزوده ج « درزفاف خسرو وشیرین » ؛ د : « نکاح بستن خسرو وشیرین را » . آ۲۵ خ : بهر گامی که می شد چون بهاری . آ۲۶ ج : که از ب۲۶ ز : ریزد ؛ ج : ازآب وماهی ؛ پ : درم دردید این دم .... ناخواناست .

ملک فرمود خواندن موبدان را — همان کار آگهان و بخردان را
زشیرین قصهٔ بر انجمن خواند — که هرکس جان شیرین بروی افشاند
۳۰. که شیرین هم مرا جفت است و هم یار — بهر نیکی که بنمایم سزاوار
زمن پاکست با این مهربانی — که داند کرد ازینسان زندگانی
گر او را جفت سازم جای آن هست — بدو گردن فرازم رای آن هست
می آن بهتر که با گل جام گیرد — که هر مرغی بجفت آرام گیرد
چو بر گردن نباشد گاو را جفت — بگاو آهن که داند سنگ را سفت
۳۵ - همه گرد از جبینها بر گرفتند — بر آن شغل آفرینها بر گرفتند
گرفت آن گاه خسرو دست شیرین — بر خود خواند مؤبد را که بنشین
سخن را نقش بر آیین او بست — برسم مؤبدان کاوین او بست
چو مهدش را بمجلس خاصگی داد — درون پردهٔ خاصش فرستاد

---

۲۸ ت ز : حذف شده. ۲۸ب ب : وموبدان را ؛ ح خ چ ث : همه کار. ۲۹آ ج ر : راند ۲۹ب ج : هریک. ۳۰ ت ز : حذف شده. ۳۰آ ج دخ پ ر : که شیرین شد مرا هم جفت و ۳۰ب ج چ دخ ر : بهر چیزش که بنوازم (چ : بهر مهری ؛ ث رخ پ : مهرش ؛ ث : بنوازی) ۳۱آ پ : زنی پاکست. ۳۲آ ج : جان. ۳۲ب زپ : جای آن ؛ ج ج : برو. ۳۴آ ث ج : هم گردن ؛ ت ز : بر صحرا. ۳۴ب ر : خاکرا ؛ ج د : زمین بی گاو و آهن چون توان سفت ؛ ح پ : بگاو آهن کجا شایدزمین سفت. ۳۵ب ج : آن کار ؛ پ زج ث : درگرفتند ؛ ت : بدان شغل ۳۵ دح : حذف شده ۳۵ب پ : بران عشق. ۳۷آب ث ح پ : ببستند ؛ ت ج ح خ د : کابین. ۳۸آ پ ز : چو مهرش ؛ ح : بخلوت.

عروسی کردن خسرو و شیرین *

سعادت چون گلی پرورد خواهد	ببار آید پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی	چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر بر آرد مرد غواص	بکم مدت شود بر تاج جهان خاص
چو شیرین گشت شیرینتر ز جلاب	صلا در داد خسرو را که دریاب
۵ بخور کاین جام شیرین نوش بادت	بجز شیرین همه فرموش بادت
بخلوت بر زبان نیکنامی	فرستادش چو هشیاران پیامی
که جامی باده در باقی کن امشب	مرا هم باده هم ساقی کن امشب
مشو شیرین پرست از می پرستی	که نتوان کرد بر نقلی دو مستی

---

* ث : رسیدن خسرو و شیرین بطوق زنا سوئی ؛ چ : بکاخ نشستن خسرو و شیرین را ؛ ج : حذف شده ؛ ر : زفاف خسرو و شیرین ح : در زفاف گوید ؛ ت زب : عروسی کردن خسرو و شیرین ؛ پ : داماد شدن خسرو و عروسی شیرین . ۲ب ج : پس آنگه در ؛ ر : پس آنگاهی ؛ ج : برفرق ماهی ۳آ ج : چو آرد . ۳ب ج : برتاج شه . ۴ب د : صدا درداد ؛ ۵، ۶ چ : حذف شده . ۵آ ح زد ت ب ث : جام نوشین . ۵ب ۵ - ۸ : پ ۵، ۸، ۶، ۷ . ۶ب خ : بهشیاری ؛ ۷آ چ : که ساقی ؛ ث : جام و باده ؛ ر د ت پ ج : جام باده . ۸ب ر : بایک دل (نقلی) .

چو مستی مرد را بر سر زند دود	کبابش خواه تو خواهی نمک سود
۱۰- دگر چون بر مرادش دست باشد	بگوید مست بودم مست باشد
اگر بالای صد بکری برد مست	بهشیاری بهشیاران کشد دست
بسا مستا که قفل خویش بگشاد	بهشیاری ز دزدان کرد فریاد
خوش آمد این سخن شاه عجم را	بگفتا هست فرمان آن صنم را
ولیکن بود روز باده خوردن	جگر خواری نمی شایست کردن
۱۵- نوای باربد لحن نکیسا	جبین زهره را کرده زمین سا
گهی گفتی بساقی نغمهٔ رود	بده جامی که باد این عیش بدرود
گهی با باربد گفتی می از جام	بزن کامسال نیکت باد فرجام
ملک بر یاد شیرین تلخ باده	لبالب کرده و برلب نهاده
بشادی هر زمان میخورد کاسی	بدینسان تا ز شب بگذشت پاسی
۲۰- چو آمد وقت آن کاسوده و شاد	شود سوی عروس خویش داماد

آ۹ چ : دهد . آ۱۰ خ : وگرخود ؛ ت : برمرادم . ۱۱ ج ح : حذف شده
۱۰ ، ۱۱ پ د : حذف شده . ب۱۱ ث : زند دست ؛ ز : کند مست .
۱۲ب : حذف شده . ب۱۲ پ ح : زمستان . ب۱۵ خ : زمی .
۱۶-۱۷ : ث خ ۱۷ ، ۱۶ . آ۱۶ د خ : زخمه . ب۱۶ ب : بده باده
خ : بادا عیش . ۱۷ ، ۱۸ ح : ۱۸ ، ۱۷ . ۱۷ پ :
حذف شده . ۱۹ ب ح : حذف شده . ب۲۰ چ : رود .

چنان شد مست کز وی هوش بردند / بجای غاشیش بر دوش بردند

چو شیرین در شبستان آگهی یافت / که مستی شاه را از خود تهی یافت

بشیرینی جمال از شاه بنهفت / نهادش جفتهٔ شیرین تر از جفت

ظریفی کرد و بیرون از ظریفی / نشاید کرد با مستان حریفی

۲۵. عجوزی بود مادرخوانده اورا / ز نسل مادران وامانده اورا

چگویم راست چون گرگی بتقدیر / نه چون گرگ جوان چون روبه پیر*

دو پستان چون دو خیک آب رفته / ز زانو زور و از تن تاب رفته

تنی چون خوکمان از کوژپشتی / بر و دوشی چو کیمخت از درشتی

۲۱آ ث ت ز ج ح خ د : چنان بد ؛ ر : چنان بدمست کش بی ؛ پ : چنان بد کزین وی . ۲۲ب ح : زمستی . ۲۳ب خ : خفته . ۲۴آ دخ : کرد بیرون . ۲۴ب ح : که نتوان . ۲۵آ پ ح ث خ : خواندهٔ او . ۲۵ب ب : ز رسم ؛ ث ح پ : واماندهٔ او ؛ ح : ز نسل دایگان ۲۶آ د ت پ : چگویم چون کهن گرگی بتقدیر ؛ ج : گرگ ؛ د : بتزویر ؛ پ : بتقویر . ۲۶ب چ : گرگ کهن ؛ ت د ح ث : گرگی * درت : افزوده

گو آن جانی که گفتی جان نبودش / بدندانی که یک دندان نبودش

(ز : ندارد) . ۲۷ب ح : ز تن نیرو ز دیده خواب رفته ؛ پ : ز زانو تاب . ۲۷ خ : حذف شده . ۲۸ب ت ز د ر : بر و پشتی ؛ خ : بر و دستی .

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه — چو حنظل هر یکی زهری بشیشه

۳۰- دهان و لفج او از شاخ شاخی — بگور تنگ می ماند از فراخی

شکنج ابرویش بر لب فتاده — دهانش را شکنجه بر نهاده

نه بینی خرگهی بر روی بسته — نه دندان یک دو زرنیخ شکسته

مژه ریزیده چشم آشفته مانده — زخوردن دست و دندان سفته مانده

بعمدا زیوری بربستش آن ماه — عروسانه فرستادش بر شاه

۳۵- بدان تا مستیش را آزماید — که مه را زابر فوقی می نماید

ز طرف پرده آمد پیر بیرون — چو ماری کاید از نخجیر بیرون

۲۹-۳۱ : ت ز ۳۱، ۲۹، ۳۰ . ۲۹ - ۳۱ ح : حذف شده . آ۳۰ ب پ : دهان کنج او از ؛ چ : دهان و دو لفج از ؛ ز ت ب : دهان لفج او از ؛ ر : دهان و لفجنش ؛ د : دهان و لنجش از شاخی بشاخ ؛ ث : دهان و هر دو لفج از . ب۳۰ چ د ث ب ر : بگوری . آ۳۱ ج : نهاده ؛ ج : شکنج ابروش . آ۳۱ ت : دهانش از شکنجه ؛ د : لبانش را . ۳۰، ۳۱ : د ۳۱، ۳۰ . ۳۱ پ : حذف شده آ۳۲ ج ز : زبینی ؛ پ د : به بینی ؛ چ ج : بسته . ب۳۲ ز : بدندانی دو زرنیخی شکسته ؛ پ ج د : بدندان . ۳۳ ج پ : حذف شده . ۳۲ ، ۳۳ : ح ۳۳ ، ۳۲ . آ۳۴ پ : بر او ماه . ب۳۴ ث د پ خ : سوی شاه . ب۳۵ ح : که فربه را بدو فوقی نماید ؛ ز : زوجه ؛ ت : که ماه از ابر . ب۳۶ ج : چو بومی ؛ خ چ د : چو یوزی ؛ ت ث ح ز : چو بازی .

گران جانی که گفتی جان نبودش	بدندانی که یک دندان نبودش
نشه از مستی دران حالت چنان بود	که در چشم آسمانش ریسمان بود
ولیک این مایه بودش هوشیاری	که خوشتر زین رود کبک بهاری
۴۰. کمان ابروان را زه برافکند	بدین دل کاهوی فربه درافکند
چو صید افکند شد کاهی نیرزید	وزان صد گرگ روباهی نیرزید
کلاغی دید برجای همائی	شده در مهد ماهی اژدهائی *
بدل گفت این چه اژدها پرستیست	خیال خواب یا سودای مستیست
نه بس شیرین شد این تلخ دوتا پشت	چه شیرین کز ترش روئی مرا کشت

۳۷آ ز ح : ندارد ؛ خ : که گوئی جان تا ؛ ث : گران حسنی که گوئی

۳۷ب ز ح : ندارد ؛ پ : که دندانی . ۳۷ ز د ت : حذف شده .

۳۸آ ر : درآن ساعت . ۳۹آ ت چ خ ر : ولیک آن ؛ ج ح :

ولی آن ؛ پ : ولیکن . ۳۹ب ث ج چ خ ح ت ، زآن ؛ پ :

زان بود ؛ ح : که بهتر . ۴۰ب ج ر : بدان . ۴۱آ ب

پ ت ث ج ح خ د : افگنده بود . ۴۰ ، ۴۱ : ج ۴۱ ، ۴۰ .

۴۱ د : حذف شده . * د : افزوده

بخود بر بانگ در زد کاین چه زشتیست خیال خواب یا سودای مستیست

۴۲آ ز ج : بخود بر بانگ برزد کین چه زشتست ؛ پ : گفتا چه ؛ پ ح :

بدل گفتا چه . ۴۴آ ج : آن ؛ ب ت ج : این کوژ ؛ ح : این چرخ .

۴۵ - ولی چون غول مستی رهزنش بود | گمان آمد که آن مادر زنش بود
درآورد از سر مستی بدو دست | فتاد آن جان بشیشه شیشه بشکست
بصد جهد و بلا برداشت آواز | که مُردم جان ما در چاره‌ٔ ساز
چو شیرین بانگ مادر خوانده بشنید | بفریادش رسیدن مصلحت دید
برون آمد ز طرف هفت پرده | بنا میزد رخی هر هفت کرده
۵۰ - چه گویم چون شکرشکر کدامست | طبرزد نیز نه کوهم غلامست
چو سروی گر بود در دامنش نوش | چو ماهی گر بود ماهی قصب پوش
مه و خورشید با خویش درویش | گلی از صد بهارش مملکت بیش

۴۵آ ح : ولی چون غول دشتی . ۴۵ب ج ر : گمان افتادگان ؛ ث د : گمان افتاد کو ؛ ح : گمان نفتادکان . ۴۶ب ت ز ج د پ : بکرداری که پهلوهاش بشکست ؛ چ : فتاد آنجام جام وشیشه بشکست ؛ ر : فتاد آنجام وشیشه هردو بشکست ؛ خ : فتاد ازجای جام وشیشه بشکست ؛ ح : فتاد آنجا بشیشه شیشه بشکست .
۴۹ب چ : زهی ؛ ح : پرده . ۵۰ پ ح : حذف شده . ۵۰ب ب : نیز کی گوهر ؛ ت ز : نه که اوهم ناتمام است ؛ ر : نه که اونیزش ؛ د : نیزه اوراهم ؛ خ : نیزه کوراهم . ۵۱ب ج خ : کوبود ؛ ز ج ث : ماه خ : ماه قبا . ۵۲آ ج ر : مهی . ۵۲ب ت ز : هزارش .
۵۱ ، ۵۲ ح د : حذف شده .

بتی کامد پرستیدن حلالش   بهشتی نقد بود آنکه جمالش

جهان افروز دلبندی چه دلبند   بخرمنها گل و خروارها قند

۵. بهاری تازه چون گل بر درختان   سزاوار کنار نیک بختان

خجل روئی ز رویش مشتری را   چنان کز رفتنش کبک دری را

ز خالش چشم بد در حال رفته   چو دیده نقش او از فال رفته

ز گرمی داری آن مشک چو سنگ   تراز و گاه جو میزد گهی سنگ

لب و دندان از عشق آفریده   لبش دندان و دندان لب ندیده

۶. رخ از باغ سبک روحی نسیمی   دهان از نقطهٔ موهوم میمی

آ۵۳ پ : صوابش . ب۵۳ ب ج چ خ : نقد با او آن (ج : و آن) د : نقد با او از ؛ ر : نقد بازار ؛ ح : بهشتی نغز با حسن و پ : نقد و با واری خوابش . * پ ج چ ث د خ ح ر : افزوده

بهشتی شربتی از جان سرشته   ولی نام طمع بر یخ نوشته

آ۵۵ ح ث : چون برگ درختان ؛ پ : بتازه تازه . ۵۴ ح : حذف شده ۵۶، ۵۷ : ر ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۵۷ . آ۵۶ د : خجل کشته ؛ ۵۷ پ : حذف شده . آ۵۷ ج ث ر : خواب رفته ؛ ج ث : بدرا ؛ ح : بدرا خال ب۵۷ ج ر : از تاب ؛ ب ت وا فال ؛ ث : در تاب ؛ چ خ : نقش او را فال ؛ د : از حال . آ۵۸ ر : ز کرسی ؛ ب ت ز ج ث : چون سنگ . ۵۸ پ خ ح : حذف شده . ۵۹، ۶۰ : ج ۶۰، ۵۹ . آ۵۹ خ : دندانش از . ب۵۹ د : کس ندیده . آ۶۰ د : رخش باغ ب۶۰ د : دهانش از .

زگوش و گردنش لولوخروشان — که رحمت برچنان لولوفروشان

عقیق یم شکلش سنگ درمشت — که تا برحرف او ننهد کس انگشت

نسیمش در بها هم سنگ جان بود — ترا زو داری زلفش بدان بود *

کشیده گرد مه مشکین کمندی — چراغی بسته بر دود سپندی

۶۵- بنازی قلب ترکستان دریده — ببوسی دخل خوزستان خریده

رخی چون تازه گلهای دلاویز — گلاب از شرم آن گلها عرق ریز

سپید و نرم چون قاقم بر و پشت — کشیده چون دم قاقم ده انگشت

تنی چون شیر با شکر سرشته — طباشیرش برابر شیر هشته

ز توی خواست اندامش چکیدن — ز بازی زلفش از دستش پریدن

---

۶۱ - ۶۸ : خ ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۶۲ . [آ]۶۲ پ : نیم سفتش ؛ ج : سیم شکلش ؛ ب : نیم . [ب]۶۲ ب : تادر ؛ ج چ د پ ر : کس ننهد
* ۶۲ ، ۶۳ : خ ۶۳ ؛ افزوده ، ۶۲

تنی چون شیر با شکر سرشته — طباشیری برابر شیر هشته

۶۲ ، ۶۳ : پ ث ج د ز ت ب ؛ ۶۳ ، ۶۲ . [آ]۶۳ پ : درحیا . [ب]۶۳ د : ترا زو داروی زلفش توان بود . ۶۳ ح : حذف شده . [ب]۶۴ خ : چو آهی بسته [آ]۶۶ خ : چون لاله ؛ ج : چون سرخ . [آ]۶۶ ح : گلاب او عرقها دلاویز ؛ پ : گلاب او چو گلهای . ۶۷ ، ۶۸ : چ ب ۶۸ ، ۶۷ . ۶۸ ت ز خ ح : حذف شده . ۶۸ - ۷۰ ح : حذف شده . [ب]۶۸ د : طباشیری که برشیری نوشته . [ب]۶۹ خ : ز تاری

۷۰- گشاده طاق ابرو تا بناگوش | کشیده طوق غبغب تا سردوش
کرشمه کردنی بر دل عنان زن | خمار آلوده چشمی کاروان زن
ز خاطرها چو باده گرد میبرد | ز دلها چون مفرّح درد می برد
گل وشکّر کدامین گل چه شکر | با و وا ماند و بس الله اکبر
ملک چون جلوهٔ دلخواه نو دید | تو گفتی دیو دیده ماه نو دید
۷۵- چو دیوانه ز ماه نو بر آشفت | در آن مستی و آن آشفتگی خفت
سحرگه چون بعادت گشت بیدار | فتادش دیده بر گلهای بیخار
عروسی دیده زیبا جان درو بست | تنوری گرم حالی نان درو بست

---

۷۰ د : حذف شده . آ۷۰ پ : با برو دوش ؛ چ : تا سر گوش ؛ ب ت ز ث ج ح : سر دوش . ب۷۰ ث : تابن گوش ؛ خ ر : تا سردوش ب پ ت ز ج چ ح : بناگوش . آ۷۱ پ ح خ ج چ ث : بادل . ب۷۲ ح : کرد می برد . ب۷۳ ث خ : بدو ؛ چ : وگفت ؛ خ : بدو وا مانده من والله اکبر ؛ د : بدو وا مانده مه الله واکبر پ : برو دوشی چه خوش الله اکبر . آ۷۴ ح ج : تو گوئی . ب۷۵ ث ح : دیوانگی خفت . آ۷۶ پ : سحرگه چون بعادت چون گشت بیدار . ب۷۷ ج چ د : ببالین دید سروی یاسمین بار ؛ ر : چشم بر خرمای ؛ خ : بر خرمای ؛ پ : نهادش چشمه بر خرمای بی خار . آ۷۷ د : درو جست ؛ پ : در دل او .

نبید تلخ گشته ساز کارش — شکسته بوسهٔ شیرین خمارش

نهاده بر دهانش ساغر مُل — شکفته در کنارش خرمن گل

۸۰. دو مشکین طوق در حلقش فتاده — دو سیمین نار بر سیبش نهاده

بنفشه با شقایق در مناجات — شکر میگفت فی التاخیر آفات

چو ابر از پیش روی ماه برخاست — شکیب شاه نیز از راه برخاست

خرد با روی زیبا ناشکیباست — شراب چینیان مانی فریب است

بخوزستان درآمد خواجه سرمست — طبرزد می ربود و قند میخست *

۸۵. سر اول بگل چیدن درآمد — چو گل زان گل بخندیدن درآمد

پس آنگه عشق را آوازه در داد — صلای میوه های تازه در داد **

آ۷۹ ح: کشیده در دهان او ساغر مُل. ب۷۹ خ د: دستهٔ گل؛ پ: نهاده

آ۸۰ ج: بر؛ خ: درگردن. ب۸۰ ح: نار در دستش؛ د: بر سیمش؛ خ: بر سینه

ب۸۱ پ: کالتاخیر؛ ح: سحر میگفت. ب۸۲ پ: شگفت؛ پ: نیز از راه.

آ۸۳ ج پ ر: روی خوبان. ۸۳-۹۳ د: حذف شده. ب۸۴ پ: میبست.

* ج چ ث خ پ ر: افزوده نه خوشتر زان صبوحی بود دیده (خ: صباحی؛ پ: دیده دیده) نه صبحی زان مبارک تر دمیده. ۸۵ پ: حذف شده آ۸۵ ت ز ج ث: ره اول؛ چ خ: شه از اول. ب۸۵ ج: زین؛ ر: زان رخ. ب۸۶ خ: صلای توشهای ** ج افزوده

بابریق عقیق آورد جمعش — که شد پر دُر بلورین طشت شمعش

گه از سیب و سمن بد نقل سازش — گهی با نار و نرگس رفت بازیش*

گهی باز سپید از دست شه رفت — تذرو باغ را بر سینه بنشست

گهی از بس نشاط انگیز پرواز — کبوتر چیره شد بر چنگل باز

۹. گوزن ماده میکوشید با شیر — بر و هم شیر نر شد عاقبت چیر

شگرفی کرد و تا خازن خبر داشت — بیا قوت از عقیقش مهر بر داشت*

حصاری یافت چون در قفل بر در — چو آب زندگانی مهر بر سر

نه بانگ پای مظلومان شنیده — نه دست ظالمان بر وی رسیده

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت — به پیکان لعل پیکانی همی سفت

۹. مگر شه خضر بود و شب سیاهی — که در آب حیات افکند ماهی

---

* قبل از این بیت در نسخه‌های ج ح د خ پ ر : افزوده

چو تخت پیل شه شد تختهٔ عاج — حساب عشق رفت از تخت و از تاج

(آ خ ر : پیل ؛ چو تاج . ب د پ ث ر : رست) . ۸۷آ ح : سازی ؛ ج : سازش . ۸۷ب ح : بازی ؛ ج : بازش . ۸۸آ پ : رفت ؛ ج خ ث ر : جست . ۸۸ب ج : تذروش باز را ؛ ح : تذرو باز را . ۸۸ - ۹۰ پ : حذف شده . ۸۹ب ج ث خ ر : بر سینهٔ . ۹۰ ب : حذف شده . ۹۰، ۹۱ : ت ۹۱، ۹۰ . ۹۰ب ث : بر و هم عاقبت شد شیر نر چیر . ۹۱آ ح : و حذف شده * ث خ ج ح پ ر ، ز (بعد از ۹۵) : افزوده

برون برد از دل پر درد او درد — نیفتاد از گل بی گرد او گرد (ب ت ز ر ح خ : بر آورد)

۹۲آ ج : پر در ؛ ر : یافت سیمین قفل . ۹۳ب خ : آنجا رسیده . ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۹۴ ح : حذف شده .

بضرب دوستی بردست میزد | دبیرانه یکی در شصت میزد
نگویم بر نشانه تیر می شد | رطب بی استخوان در شیر می شد
شده چنبر میانی بر میانی | رسیده زان میان جانی بجانی
چکیده آب گل در سیمگون جام | شکر بگداخته در مغز بادام
۱۰۰- صدف بر شاخ مرجان مهد بسته | بیکجا آب و آتش عهد بسته
ز رنگ آمیزی آن آتش و آب | شبستان گشته پر شنگوف و سیماب
شبان روزی بترک خواب گفتند | بمرواریدها یاقوت سفتند
شبان روزی دگر خفتند مدهوش | بنفشه در بر و نرگس در آغوش
بیک جا هر دو چون طاوس خفته | که الحق خوش بود طاوس خفته
۱۰۵- ز نوشین خواب چون سر بر گرفتند | خدا را آفرین از سر گرفتند

۹۷ب پ ب ت ز ج : رطب چون ؛ خ : رطب در استخوان چون . ۹۷، ۹۸، ۱۰۸ ح : حذف شده . ۹۸آ خ : در میانی . ۹۹آ پ : کشیده آ. ۱۰۰ ج : قند بسته . ۱۰۱ د : حذف شده . ۱۰۱آ خ : ز رنگ آمیزی آن آتش و آن آب . ۱۰۱ب خ : گشته چون ؛ ج : کوده تر . ۱۰۲ خ : حذف شده . ۱۰۲آ ج : شبا روزی . ۱۰۲ب ج : زمروارید . ۱۰۳آ ب پ ز خ ت : بی هوش ؛ ج : شبا روزی . ۱۰۳ب ج د : نسرین . ۱۰۴ د : حذف شده . ۱۰۵ - ۱۰۹ ج : مصرع دوم این ابیات خوانا نیست . ۱۰۵آ ج : خواب خوش ؛ پ : در سر .

باب اندام را تأدیب کردند / نیایش خانه را ترتیب کردند
ز دست خاصگان پردهٔ شاه / نشد رنگ عروسی تابیک ماه
همیلا و سمن ترک و همایون / ز حنّا دستها را کرده گلگون
ملک روزی بخلوتگاه بنشست / نشاند آن لعبتان را نیز بردست
۱۱۰- برسم آرایشی درخوردشان کرد / زگوهر سرخ واز زر زردشان کرد
همایون را بشاپور گزین داد / طبرزد خورد و پاداش انگبین داد
سمن ترک از برای باربدخواست / همیلا را نکیسا یارخود ساخت *
پس آنگه داد باتشریف ومنشور / همه ملک شمیرا را بشاپور

---

۱۰۷ پ : حذف شده . ۱۰۷ب د : هیچ شش ماه . ۱۰۸ ح : حذف شده . ۱۰۸ب ب : زحنّی . ۱۱۰ب ز ح : زگوهر سبز و سرخ و زرد شان کرد ؛ خ : بگوهر ؛ ت : وز زر . ۱۱۲ ر : (ب آ) . ۱۱۲ب ب ز ح ت : یار خود خواست ؛ ر : یارشد راست ؛ خ : بهر خود خواست . * ر : افزوده

ختن خاتون ز روی حکمت وبند / بزرگ امید را فرمود پیوند

۱۱۳ب : همه نان ؛
ز : همه مرز ؛
ث ج خ پ ر د : ملک مهین بانو ؛
ح : همه ناز مهین بانو بشاپور

چو آمد دولت شاپور در کار — در آن کشور عمارت کرد بسیار
۱۱۵- در اقنا را که صحنش نور دارد — بنا گویند کز شاپور دارد
ملک را کار از آن پس خرمی بود — چو دولت با مرادش همدمی بود
جوانی و مراد و پادشاهی — از این به گر بهم باشد چه خواهی
نبودی یک زمان بی باده ورود — جهان را خورد و باقی کرد بدرود
جهان خوردن کسی را خوشگوارست — غم کار جهان خوردن چه کارست

---

۱۱۴ آ ث : شاپور بسیار . ۱۱۴ ب ب ج ث د ر : آن دولت ؛ خ : در آن دولت بنا ها . ۱۱۵ ت پ ب ح : حذف شده . ۱۱۵ آ چ د : در آن بقعه ؛ ث : در افیا ؛ ز : در اقبا . ۱۱۶ آ ر : از آن پس کار خسرو خرمی ؛ ح : از آیین ؛ پ : ازین . ۱۱۶ ب ر : ز دولت بر . ۱۱۷ آ ج : شادمانی . ۱۱۷ ب پ : چو این هر سه بود دیگر چه خواهی ؛ ج : ازاین بهتر نه باشد کامرانی ؛ ح : ازین بهتر نگه کن تا چه خواهی ؛ خ : ازین بهتر بود دیگر چه خواهی . ۱۱۸ آ ت ج خ پ د ر ح ز ب : نبودی روز و شب . ۱۱۸ ب پ : و دیگر کرد ؛ ح : جهان میخورد .
۱۱۹ آ ب ث ت : خوردن بلی کاین ؛ ج چ خ : خوردن بنیکی ؛ پ : بلی این ؛ ر : کزین کاین .
۱۱۹ د ح : حذف شده .

۱۲۰- بخوش طبعی جهان میداد و مخورد	قضای عیش چندین ساله میکرد
پس از یک چندچون بیدار دل گشت	از آن بیهوده کاریها خجل گشت
چو مویش دیدبان برعارض افکند	جوانی را ز دیده موی برکند
ز هستی تاعدم موئی امیدا ست	ولی آن موی خودموی سپیدا ست
چو در موی سیاه آمد سپیدی	پدید آمد نشان نا امیدی
۱۲۵ بنفشه زلف راچندان دهدتاب	که باشد یاسمن را دیده درخواب
زشب چندان توان دیدن سیاهی	که بر ناید فروغ صبحگاهی
سگ تازی که آهوگیر گردد	بگیرد آهویش چون پیر گردد*

۱۲۰ب خ : قضای عشق . ۱۲۱ د ث ح خ ج : شد ؛ ب پ : ازحذف شده . ۱۲۱ب ر : از آن گستاخ روئیها ؛ د : وزان . ۱۲۲آ چ خ د : در . ۱۲۳، ۱۲۴ خ : ۱۲۴، ۱۲۳ . ۱۲۳ب ج : دریغاکان یکی موی ؛ چ : دریغ ؛ ث : مگرآن ؛ ر خ : مگوکان ؛ ب : موی خرد ؛ ت : موی چز ؛ پ د : دریغاکان دگرموی . ۱۲۴ب ب : امید آمد پدید از نا امیدی . ۱۲۷آ پ : چو آهو . ۱۲۷ ح : حذف شده

* چ : افزوده

کبوتر بچه چون آمد بپرواز ز چنگ شه فتد درچنگل باز

ج ث خ : افزوده چو باشد تندرستی وجوانی چگونه خوش نباشد زندگانی (آث : تاجوانی ؛ ب ث خ : حلاوت چون ندارد زندگانی).

هوای باغ چندانی بود گرم | که سبزی را سپیدی دارد آزرم
چو بر سبزه فشاند برف کافور | بباد سرد باشد باغ معذور
۱۳۰ کمان ترک چون دو افتد از تیر | دفی باشد کهن با مطربی پیر
چو گندم را سپیدی داد رنگش | شود تلخ ار بود سالی درنگش
چو کافور شوی گردد جامهٔ خام | خورد مقراضهٔ مقراض ناکام
بخار دیگ چون کف بر سر آرد | همه مطبخ بخاکستر در آرد
سیاه مطبخی را گو میندیش | که داری آسیائی نیز در پیش

---

۱۲۶ - ۱۳۰ : ر ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ . ۱۲۶ - ۱۳۳ : پ ۱۲۶
، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ . ۱۲۷ - ۱۳۹ : د ۱۲۷
، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ . ۱۲۷ - ۱۳۱ : ت ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۲۸
، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ... ۱۲۷ - ۱۳۱ : ز ث ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، افزوده* ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱
[۱۲۸آ] پ : باغ را چندان بود . [۱۲۹آ] خ : برگ کافور ؛ پ : نشاند برگ کافور
[۱۲۹ب] پ : معمور ، ۱۲۹ - ۱۳۰ ح : حذف شده ، ۱۲۸ - ۱۲۹ د : حذف شده . ۱۳۰
خ : حذف شده . [۱۳۰ب] پ : مطرب ؛ ت یا . * ب ز ج پ ت : افزوده
(۱) چو باشد تندرستی و جوانی حلاوت پیش دارد زندگانی ؛ ب ز
ج چ ث خ ت : افزوده (۲) چو بیماری و پیری راه گیرد چه سنگین دل چراغی کو
نمیرد ([ب] پ : چون ندارد) . [۱۳۱آ] ب ت ؛ سنگش ؛ پ : سپیدی داد شکو . [۱۳۱ب]
پ ، آخر مصرع حذف شده . ۱۳۱ - ۱۳۲ د ، حذف شده . [۱۳۳آ] پ : زسر . [۱۳۴ب] ج پ
ح ، دارد ؛ ح خ ز ، چرخ در پیش . ۱۳۷ - ۱۴۴ د : حذف شده .

۱۳۵. اگر در مطبخت ناست عنبر — شوی در آسیا کافور پیکر
بر آن کس کاسیا گردی نشاند — نماند گرد چون دامن فشاند
کسی کافتد بر او زاین آسیا گرد — بصد دریا نشاید غسل او کرد
جوانی چیست سودائیست در سر — وزان سودا تمنای میسر
چو پیری بر ولایت گشت والی — برون کرد از سر آن سودا بسالی
۱۴۰ جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو خود بگریزی ای یار

۱۳۵آ پ : وگر در مطبخش با دام عنبر . ۱۳۵ب پ ح : شود . ۱۳۶آ پ : نشاندش ؛ ز : فشاند ؛ ح : کردش . ۱۳۶ب چ پ ح ث ر : چون خودرا ؛ خ : چون خود برفشاند . ۱۳۷آ پ : این . ۱۳۷ب ت ج چ خ ح ز : آن کرد . ۱۳۸آ پ : تمناییست درسر . ۱۳۹ ح : حذف شده . ۱۳۹آ ث : در ولایت ؛ پ : سودائی شادی ؛ ت ز خ ب : بسیلی . ۱۳۹ب ج د : جوانی گشت معزول از حوالی ؛ خ : برون برد از سرت . .
۱۴۱آ پ : توهم
۱۴۱ - ۱۴۵ ح : ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵
۱۴۱ - ۱۴۲ ت ب چ ز : ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۲
۱۴۱آ پ خ ز ح ت د ، از یار .

بر آن سر کاسمان سیماب ریزد	چو سیماب از بت سیمین گریزد*
سیه موئی جوان را غم زداید	که در چشم سیاهان غم نیاید
غم از زنگی بگرداند علم را	نداند هیچ زنگی نام غم را
۱۴۵- سیاهان توتیای چشم از آن است	که فراش ره هندوستان است
مخسب ای سر که پیری در سر آمد	سپاه صبحگاه از در در آمد
ز پنبه شد بناگوشت کفن پوش	هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

آ۱۴۲ ز چ ت : کاسیا . ب۱۴۲ ج : از همه کاری ؛ د : از همه شادی . ۱۴۲ پ : حذف شده . * ب ج چ ز ت : افزوده

(۱) بود در نیمه عمری مرد نامی که مه در نیمهٔ یابد تمامی

(۲) جوان را دولتی باشد جهانگیر چو مرد پیر شد دولت شود پیر

(آ۱ ز ت : نیم . آ۲ ج : جوانی . ب۲ ت ز : چو مردم)

آ۱۴۳ ج سر موئی ز مردم . ب۱۴۳ ث : غم زداید ؛ پ : نماید ب۱۴۴ ث : سیاهان توتیای نام غم را . ۱۴۵ د : حذف شده آ۱۴۵ ر : سیاهی توتیای ؛ چ ز ث ح ت پ : توتیا درچشم ؛ خ : سیاهی توتیا در ؛ پ : سیاهان توتیا درچشم آرامند . ب۱۴۵ پ : هندوستانند . ۱۴۶ ت ب چ ز : حذف شده . آ۱۴۶ ج پ : بر سر ؛ د : ای دیده پیری . ب۱۴۶ خ د : بر آمد ؛ د خ : از شب آ۱۴۷ د ج ث پ ح : شد از پنبه ؛ خ : چو پنبه ؛ پ : گوشم . ب۱۴۷ پ : نارم .

چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت | ز پیری در جوانی یاس‌من یافت
اگر چه نیک عهدی پیشه میکرد | جهان بدعهد بود اندیشه میکرد
۱۵۰- گهی بر تخت زرین نرد میباخت | گهی شبدیز را چون بخت میتاخت
گهی میکرد شهد باربد نوش | گهی میگشت با شیرین هم‌آغوش
چو تخت و باربد شیرین و شبدیز | شدند این چار نزهتگاه پرویز
از آن خواب گذشته یادش آمد | خرابی در دل آبادش آمد
چو میدانست کز خاکی و آبی | هر آنچ آباد شد گیرد خرابی
۱۵۵- مه نو تا ببدری نور گیرد | چو در بدری رسد نقصان پذیرد
درخت میوه تا خامست خیزد | چو گردد پخته حالی بر بریزد

۱۴۸آ د : از آن سیماب کاری روی بر تافت . ۱۴۸ب ج : تاختن یافت خ : نسترن یافت ؛ پ : درجوانی راس مند است . ۱۵۰ب پ : می‌ساخت ؛ د : تخت می ساخت . ۱۵۱آ پ : میکرد سحر ؛ د ح ث : سحر باربد گوش ؛ چ ج : لحن باربد گوش . ۱۵۱ب ث : میکرد ؛ ج : گهی می‌بود با شیرین گل هم‌آغوش . ۱۵۲آ ج : چو بخت بارید . ۱۵۲ب ر : بشد هر (شدند) ؛ ح : بشد هر چار نزهتگاه شبدیز ؛ ث : شده هر چار ؛ خ : شد این هر . ۱۵۳ب ز : غم نو در دل آبادش آمد ؛ ج : بسان مرغ در پروازش آمد . ۱۵۴آ ج د : که میدانست . ۱۵۴ب ج د : یابد خرابی ؛ د : هر آنچه . ۱۵۵ب ح : چو از بدری بشد . ۱۵۶آ پ : ریزد . ۱۵۶ب ج : چو وقت میوه آمد پر بریزد ؛ پ : پخته در حالی بریزد ؛ خ ح ث : پر بریزد .

ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش*

بنزهت بود روزی با دلفروز | سخن در داد و دانش میشد آموز
زمین بوسید شیرین کای خداوند | ز رامش سوی دانش کوش یکچند
بسی کوشیدهٔ در کامرانی | بسی دیگر بکام دل بمانی
جهان را کردهٔ از نعمت آباد | خرابش چون توان کردن به بیداد
۵- چو آن گاوی که از وی شیر خیزد | لگد در شیر گیرد تا بریزد

---

* پ : نصیحت کردن شیرین خسرو را در عدل ؛ ت : ترغیب کردن شیرین خسرو را در دانش و خواندن بزرگ امید ؛ ز : پند دادن شیرین خسرو را ث : رغبت نمودن خسرو در داد و دهش ؛ ج : خوش دل کردن شیرین خسرو را چ : ترغیب کردن شیرین خسرو را بعدل ؛ ح : نصیحت کردن شیرین شورانگیز خسرو پرویز را ؛ خ : نصیحت کردن شیرین خسرو را در عدل ؛ د : تحریص کردن شیرین خسرو را بداد و دانش ؛ ر : اندرز شیرین خسرو را در داد و دانش . [۱] آ د : بنزهتگاه روزی . [۱] ب : میشد ؛ پ : کرد ؛ خ : رفت [۲] آ ب : بوشید . [۳] ب چ ر : دل برانی . [۴] ب پ : خرابش کی توان ؛ ب ت ز ث : زبیداد . [۵] آ ب پ ت ز ث ح خ : چنان گاوی ؛ پ : از حذف شده [۵] ب پ : لگد بر شیر کوبد ؛ ب ت ز ج : بندد ؛ ح د : کوبد .

حذرکن زانکه ناگه درکمینی	دعای بدکند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه	زند تیری سحرگه بر نشانه
ندارد سود آنگه بانگ وفریاد	که نفرین داده باشد ملک برباد
بسا آیینه کاندر دست شاهان	سیه گشت از نفیر دادخواهان
۱۰. چو دولت روی برگرداند ازراه	همه کاری نه برموقع کند شاه
چوبرگ باغ گیرد تا توانی	خبر پیشش دهد باد خزانی
چو دور از حاضران میر چراغی	کشندش پیش ازآن بردیده داغی
چو سیلی ریختن خواهد بانبوه	بغرّد کوههٔ ابر از سر کوه
تگرگی کو زند کشنیزه برخاک	رسد خود بوی کشنیزش بر افلاک
۱۵. درختی کاوّل ازسوند کژ خاست	نشاید جز بآتش کردنش راست

آ۶ ح : ازکمینی . ۷ ج : حذف شده . آ۷ ب ت چ ح خ : زن؛ پ : زنی سرو از . آ۸ ج : سوز و فریاد ؛ ب : وحذف شده . ب۹ ح : شد ۱۰ - ۱۵ ح : حذف شده . ۱۰ - ۱۴ خ : بعداز ۲۸ نوشته شده . آ۱۰ خ : برگردانید ج : ازشاه . آ۱۱ پ : چوترک . ب۱۱ ث : خوابیش دهد ؛ ج خ : خبر پیشش دهد (خ : برد) ؛ ر : خبر پیشین برد . ب۱۲ خ : کسدش سشرتوده دماغی ؛ ج : کشیدش ؛ چ در : دریده ؛ پ ج : باغی آ۱۳ ب : ریختن خواهد ؛ د : ریخت خواهد شد . ۱۴ پ خ : حذف شده . آ۱۴ ج د : کوکند ؛ ر : کشنیز . ۱۵ ج خ د : حذف شده . ب۱۵ ب : چوخشک و پیر گردد کی شود راست

جهان سوزی بس است وجورسازی	ترا به گو رعیّت را نوازی
از آن ترسم که گردد آن مثل راست	که آن کس گفت کو راکس نمیخواست
کهن دولت چو باشد دیرپیوند	رعیّت را نباشد هیچ در بند
زمثل خود جهان چون طاق بیند	جهان خود را باستحقاق بیند
۲۰ - ز مغروری که در سر ناز گیرد	مراعات از رعیّت باز گیرد
نوا قبالی برآرد دست ناگاه	کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکو خواه گردد	باجماع خلایق شاه گردد
خردمندی وشاهی هردو داری	سپیدی وسیاهی هردو داری
نجات آخرت راچاره‌گر باش	درین منزل ز رفتن باخبر باش
۲۵ - کسی کو زر بدر ترکیب سازد	قیامت راکجا ترتیب سازد

آ۱۶ ث : جهان سازی ؛ پ خ ر : بدست و ؛ ح : بداست و ظلم سازی ؛ ب۱۶ پ دخ (خ د : به که رعیّت) ترا آن به رعیّت ؛ ح : به که . ۱۷ ح : حذف شده آ۱۷ گردد ؛ ث : باشد ؛ پ ج چ د : این . ب۱۷ ج در : که آن شه گفت . آ۱۸ پ : حباشد ؛ ث ح خ : که باشد ؛ ب۱۸ پ : نباشد ؛ ج خ : ندارد آ۱۹ ج ح خ ر : را ؛ د : بر . ب۱۹ پ د : جهان راخود ؛ ج : جهان با خود باستحقاق . آ۲۰ ب ت ز : نازدارد . ب۲۰ ث : از حذف شده ؛ ب ت ز بازدارد . ۲۲ - ۲۷ خ : حذف شده . ۲۳ - ۲۷ پ ث ح : حذف شده . ب۲۴ ج : ز رفتن وا خبر . آ۲۵ ج در : کسی کو سیم وزر

۲۶ ببین دوران تو شاهانی که مُردند | ز مال و مملکت با خود چه بردند
بمانی مال بدخواه تو باشد | ببخشی شحنهٔ راه تو باشد
فرو خوان قصهٔ دارا و جمشید | که با هر یک چه بازی کرد خورشید
در این نه پرده آهنگ آن چنان ساز | که دانی پردهٔ پوشیده راز *
۳۰- چو خسرو دید کان یار گرامی | ز دانش خواهد او را نیک نامی **
بزرگ امیّد را نزدیک خود خواند | بامیّد بزرگش پیش بنشاند

۲۶ب ر : زمال و ملک شاهی هیچ بردند ؛
چ : با خود تا چه بردند .
۲۷آ ج د : چو مانی . ۲۷ب ز : بسختی ؛ ج د ، چو بخشی
۲۸ ، ۲۹ : ر ۲۹ ، ۲۸ .
۲۸ب ح : کرد جمشید .
۲۹آ ز : آن نوین ساز .
* ر : سر فصل افزوده « سؤال جواب خسرو با بزرگ امید »
۳۰ ، ۳۱ : چ ۳۱ ، ۳۰ .
۳۰آ ث : ماه گرامی . ۳۰ب پ : خواهد او نیک نامی
** سرفصل افزوده ج چ ح « سؤال کردن خسرو (ح : خسرو پرویز) از بزرگ امید ؛ خ : اوّل سؤال خسرو از بزرگ امید ؛ د : طلب کردن خسرو بزرگ امید را . ۳۱آ پ خ : با میدی .

که ای از تو بزرگ امید مردان | مرا از خود بزرگ امید گردان*

خبر ده کاولین جنبش چه چیز ست | که آن دانش بر دانا عزیز ست**

جوابش داد ما دِه راندگانیم | وز اوّل پرده بیرون ماندگانیم

۳۵ - ز واپس ماندگان ناید درست این | نخستین را نداند جز نخستین

---

* ت ز ج د ر افزوده :

(۱) پریشان خاطر و شوریده رایم | همی با فکرت خود بر نیایم

(۲) مدامم فکرت اندر چند چیز است | که آنها نزد هر دانا عزیز است

(۳) وقوفی نیستم بر سرّ آنها | نگشتست آشکارم آن نهان‌ها

(۴) جوابش داد دانای سخن‌سنج | که ای از بهر دانش برده رنج

(۵) چو فرمودی بتوفیق الهی | بگویم آنچه دانم گر تو خواهی

(۶) جها نداور بپرسیدش کز آغاز | بباید کرد بر من کشف این راز

(۲آ) ج د : مدام اندیشه ام بر ؛ ر : مدام اندیشه‌ام در ؛ ۲ب) د ر : که آن دانش بر دانا عزیز است . ۳آ) ز ر : در . ۳ب) ج د : نگشته ؛ ج : بسّر آنها . ۴ب) ر : دانش داشته . ۵آ) ج : بتائید . ۵ب) ج د : چون تو خواهی ؛ ر : بگویم آنچه میدانم کماهی . ۶آ) ر : بدو گفتا ؛ ج : ز آغاز ۶ب) ت ز د : بامن)

۳۳ب پ ح ر : این ** خ ر : سر فصل افزوده خ : اول سؤال خسرو از بزرگ امید ؛ ر : اولین جنبش . ۳۵آ پ : ز دانش ماندکان ناید درستی ؛ خ : ناید درستی

۳۵ب خ : نخستی را نداند .

دگرباره بپرسیدش جهاندار   که دارم زین قیاس اندیشه بسیار*
نخستم در دل آید کین فلک چیست   درونش جانور بیرون او کیست
جوابش داد مرد نکته پرداز   که نکته تا بدین دوری مینداز
حسابی را کزین گنبد برونست   جز ایزد کس نمیداند که چونست
۴۰- هر آنچ آمد شد این کوی دارد   درو روی آوریدن روی دارد
وزان صورت که با چشم آشنا نیست   بگستاخی سخن راندن روا نیست
بلندانی که راز آهسته گویند   سخن های فلک سربسته گویند
فلک بر آدمی دربسته دارد   چو طرفه کو سخن سربسته دارد*
دگر ره گفت کاجرام کواکب   بگو تا برچه مرکوبند راکب

---

* قبل از این بیت سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از فلک ؛ خ : سؤال دوم در چگونگی فلک ؛ ر : چگونگی فلک . ۳۸ - ۴۲ ج : بعد از ۴۷ نوشته شده . ۳۸^ب پ : بایدت ؛ چ ح : حد در . ۳۸ ج د : بعد از این بیت بیت ۵۰ نوشته شده . ۴۰ ، ۴۱ ح : حذف شده . ۴۰^آ ج (هر) آن کامد شد ۴۰^ب پ خ : آفریدن روی دارد ؛ خ : درون . ۴۱^آ د : هر آن ؛ خ : که چشم آشنا . ۴۱^ب خ : بگستاخی ؛ ج د : در وی کس را . ۴۲ ، ۴۳ ح : بعد از ۴۶ نوشته شده . ۴۲^ب ح : فلک آهسته گویند ؛ پ : سربسته دارد . ۴۳ ب ت ز ج د : حذف شده . ۴۳^ب ث چ خ : چه طرفه ؛ ح : چه طرفه کو سخن پیوسته دارد ** سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از کواکب ؛ خ : سؤال سیم در چگونگی اجرام کواکب ؛ ر : اجرام کواکب ۴۴^آ پ : اجرام . ۴۴^ب ث ج خ ر : راکب ؛ پ : و راکب ؛ ج خ : ندانم برچه ؛ ب ز : همی گویند

۴۵. شنیدستم که هر کوکب جهانیست — جدا گانه زمین و آسمانیست
جوابش داد کین ما هم شنیدیم — درستی را باین قایم ندیدیم
چو واجستیم ازان صورت که حالست — رصد بنمود کاین معنی محالست*
دگر گفت او که ما اینجا چرائیم — کجا خواهیم رفتن وز کجائیم
جوابش داد و گفت از پرده این راز — نگردد کشف کس با پرده میساز
۵۰. که ره دور است ازین منزل که مائیم — ندیده راه منزل چون نمائیم*
چو زین ره بستگان یابی رهائی — بدانی خود که چونی وز کجائی*
دگر ره گفتش ای دانای اسرار — خبر دارنده از اسرار هر کار

---

۴۶ ب پ ث ج ح خ در : بدین . ۴۷ ح : حذف شده . ۴۷آ پ : وراجستم ؛ ث : جنس ؛ خ : همه حالست . ۴۷ب پ : جس * پ خ ر : سرفصل افزوده پ : سؤال کردن خسرو از دنیا ؛ خ : سؤال چهارم درچگونگی مبدأ ومعاد ؛ ر : مبدأ ومعاد .
۴۸آ پ ث ج چ ح خ در : دگر ره گفت ما اینجا (پ : آنجا) . ۴۸ب پ : درکجائیم
۴۹آ ز ج د : و حذف شده ؛ خ : از پردهٔ راز . ۴۹ب پ ث ج ح خ د : تو ؛ ر : هم
۵۰آ ث : که دور است این ازان منزل که مائیم . ** پ : سرفصل افزوده سؤال خسرو از دو گا
۵۱ پ : حذف شده . ۵۱آ خ : تو گر زین بستگان ؛ ث : رو ؛ ج : ده ؛ ح : دستگان ؛ د : بستگی *** سرفصل افزوده خ : سؤال پنجم درچگونگی احوال بعد از حیات ؛ ر : گذشتن ازجهان . ۵۲آ ج : گفت کای ؛ پ ث ح خ ر : دریای دربار (خ : دردار) ؛ د : دگر گفتش که ای . ۵۲ب پ ث ح خ ر : عجب کار .

عجب دارم زیارانی که خفتند — که خواب دیده را باکس نگفتند

همه گفتند چون ما در زمین آی — نگوید کس چنین رفتم چنین آی

۵۵- جوابش داد دانای نهانی — که نقد این جهانست آن جهانی

نشید این ترنّم را دران ساز — مخالف باشد ار برداری آواز

نفس درآتش آری دم بگیرد — وگر آتش درآب آری بمیرد *

دگر باره شه بیدار بختش — سؤالی زیرکانه کرد سختش

که گر جانرا جهان چون کالبد خورد — چرا با ما کند درخواب ناورد

۵۳[آ] ح : که رفتند . ۵۳ د : حذف شده . ۵۴ ح : حذف شده . ۵۴[آ] د : ما در درون . ۵۴[ب] ت : کین ؛ ج ، چنان ؛ د ، رفتیم چون آی . ۵۵[ب] ب پ ت ز ج چ د : آن جهانست این جهانی ؛ ح ، جهان هست . ۵۶[آ] ر : نگنجد آن ترنم اندرین ساز ؛ ج ح خ د ، چون آری (ح چو گفتند ؛ خ ، شنیدم ؛ د : شنیدن) آن ترنم را درین (ح خ : بدین) ساز ؛ پ ، نشید ناخواناست ؛ پ ث : آن ترنّم را بدین ؛ ب آن ترنم را درین ؛ ت ز : درین ساز . ۵۶[ب] ج ، مخالف باشی

۵۷[آ] پ : تپش بر آتش . ۵۷[ب] پ : گر حذف شده ؛ ج د : گر آتش را در آب (د ، در) * پ خ ر سرفصل افزوده پ ، سؤال کردن خسرو از روح خ : سؤال ششم در چگونگی حال روح . ۵۹[آ] ج : که جانهای جهان کز کالبد پ : دارند باخود .

۵۹[ب] د : چرا با ما کند درخواب آورد .

۶۰ـ وگر جان ماند واز قالب جدا شد　　بگو تا جان چندین کس کجا شد
جوابش داد کاین مشکل سؤالست　　ولی جان بی جسد دیدن محالست
نه از جان بی جسد پرسید شاید　　نه بی پرگار جنبش دید شاید
چو از پرگار تن بیکار گردد　　فلک را جنبش پرگار گردد *
دگر ره گفت اگر جان هست حاصل　　نه نقش کالبدها هست باطل
۶۵ـ چو می بینم بخواب این نقشها چیست　　نگه دارندهٔ این نقشها کیست
جوابش داد کز چندین شهادت　　خیال مرده را با تست مادت

۶۰ـ ۶۱ د : حذف شده . آ۶۰ ب ت ز ث ج چ : کز ؛ پ : از ؛ ح : وگر
ب۶۰ پ : بگو جان چنین کس را کجا شد . آ۶۱ پ ث ج ح خ : محکم سؤالست
پ ج چ : سؤالیست . ب۶۱ ج : ناخوانا ست . آ۶۲ ح : نه جان را بی جسد
کس دید شاید . ۶۲ ب ت ز : حذف شده . آ۶۳ چ : چو زین پرگار ؛
ج : بی پرگار ؛ پ : گردی . ب۶۳ ج : بگردشگاه اوّل باز گردد . * پ
خ ر سرفصل افزوده　پ : سؤال کردن خسرو از جان وجسد ؛ خ :
سؤال هفتم در چگونگی خواب ؛ ر : در چگونگی دیدار کالبد در خواب
آ۶۴ ح : اگر وه ؛ ج د : که گر جان (د : گفت) دگر گفتا ؛ ث : گر جان
ب۶۴ ج : ز نقش کالبدها گشت باطل ؛ پ : کالبد را ؛ د : کالبدمان
آ۶۵ د : آن . ب۶۵ ح : پدید آرندهٔ این . ب۶۶ پ خ : بایست مادت
د : عادت ؛ ر : با تست عادت .

چوگو در خواب را فکرت خریدار دران مادت شود جانها پدیدار *

دگر ره گفت بعد از زندگانی بیاد آرم حدیث این جهانی

جوابش داد پیر دانش آموز که ای روشن چراغ عالم افروز

۷۰ - تو آن نوری که پیش از صحبت خاک ولایت داشتی بر بام افلاک

ز تو گو باز پرسند آن نشانها نیاری هیچ حرفی یاد از آنها

چو روزی بگذری زین محنت آباد از آن ترسم کزین هم ناوری یاد

کسی کو یاد نارد قصّهٔ دوش تواند کرد امشب را فراموش *

۶۷آ پ د : درفکرت ؛ خ ث ج : پدیدار ۶۷ب پ خ : مدت ؛ ر : عادت

ب ت ز ح د : جانی ؛ پ : جانرا ؛ ج : جانرا نمودار * سرفصل افزوده :

پ : سؤال کردن خسرو از مرگ ؛ خ : سؤال هشتم در آنچ بعد از زندگانی

ما داند جان ؛ ر : در یاد کردن دوره زندگانی پس از مرگ . ۶۸ ث : حذف شده

۶۸آ د : دگر گفت که بعد از . ۶۸ب ج : بیاد آید ؛ ز : آن ؛ ۶۹ب چ : دانش

۷۰آ پ : شخصی . ۷۱آ ج : این . ۷۱ب ج : نداری هیچ . ۷۲ ث ح : حذف شده

۷۲ب چ : که زان ؛ خ : که این . ۷۳آ ز ح : یاد دارد ۷۳ب ح : که امشب را کند فردا

فراموش . ۷۴ خ : بعد از ۸۰ نوشته شده * * سرفصل افزوده : پ : سؤال خسرو

از افلاک ؛ خ : سؤال نهم در چگونگی آسمان ؛ ر : چگونگی زمین و هوا ؛

ج در : افزوده نمودش کو نمودی آسمانیست تفکرها تفرجهای جا نیست

(ر : نمودش کو نمود آسمانست ؛ د : نمودش چون نمود آسمان نیست . ب د : چو بود

آدمی همچون جهان نیست ؛ ر : جا نیست .)

دگر باره بگفت ای فرخ استاد	تفکّر چیست اندر آدمی زاد
۷۵- جوابی دل پسندش داد چون دُرّ	که چون پرسیدی از حال تفکّر
تفکّر در مناجات الهی	تضرّع شد بمقصودی که خواهی
دگر ره گفت کز دور فلک خیز	زمین را با هوا شرحی بر انگیز
جوابش داد به کز پند پرسی	زمینی و هوائی چند پرسی
هوا بادیست کز بادی بلرزد	زمین خاکی که او خاکی نیرزد
۸۰- جهانرا اوّلین بطنی زمین بود	زمین را آخرین بطن آدمی بود *
دگر باره بگفتش کای خردمند	طبیبا نه در آموزم یکی پند
جوابش داد کای باریک بینش	جهان جان و جان آفرینش

۷۴، ۷۵، ۷۶ : پ ح در حذف شده، ۷۴، ۷۵ ج : حذف شد . ۷۵، ۷۶ خ حذف شده . آ۷۶ ج : عطیات آلهی . ب۷۶ ج : وسیلت شد بهر معنی که خواهی . آ۷۷ ج : دگر گفتش که ای دور ؛ ح کای دو . ب۷۷ ز : تا هوا ۷۸، ۸۲ : پ ۸۲، ۷۸ . آ۷۸ ج : اگر به پند . آ۷۹ ح : بادست ؛ د : هوا بادی که از . ب۷۹ ب پ ت ث ج ح خ د : زمین خاکی که او خاکی (پ : که آن ؛ ح : واو) آ۸۰ د : هوا را اولین * سرفصل ازوده خ : سؤال دهم در چگونگی تفکّر ؛ خ : ازوده نمودش او نمودی کاسما نیست تفکرها تضرع حا نیست ؛ پ : سؤال کردن خسرو از طب ؛ خ : سؤال یازدهم در محافظت مزاج ؛ ر : در پاس تندرستی از راه اعتدال .

آ۸۱ ج : دگر ره گفت خسرو کای . ب۸۲ ح : تغیرهای حال آفرینش ؛ خ : جهان و جان جان
پ : جهان جانی و ؛ چ : جانان آفرینش ؛ ج : جهان را آفرینش .

طبیبی در یکی نکته نهفته است　　خدا آن نکته را با خلق گفته است

بیاشام و بخور خوردی که خواهی　　کم و بسیار نه کارد تباهی

۸۵- ز بسیار و ز کم بگذر که خامست　　نگه دار اعتدال این تمامست

دو زیرک خوانده‌ام کاندر دیاری　　رسیدند از قضا بر چشمه‌ساری

یکی کم خورد کاین جان میگزاید　　یکی پرخورد کاین جان میفزاید

چو بر حدّ عدالت ره نبردند　　بمحرومی و سیری هر دو مردند*

دگر ره باز پرسیدش که جانها　　چگونه برپرند از آشیانها

۹۰- جوابش داد کز راه ندیده　　نشاید گفتن الّا از شنیده

شنیدم چار موبد بود هشیار　　مسلسل گشته با هم جان هر چار

درین مشکل فرو ماندند یک چند　　که از تن چون رود جان خردمند**

---

۸۳ خ : حذف شده . ۸۳ب د : نکته را باکس نگفتست . ۸۴آ :(خوردی) ح : چندانکه ؛ پ : داری . ۸۵آ خ : ز بسیاری وکم بگذر . ۸۶آ ب ت ز : من در دیاری . ۸۶ب چ : درچشمه . ۸۷آ خ : جانرا کزاید ث د : جان میکدازد . ۸۸ب ج د ر : زمحرومی .

* سرفصل افزوده خ : حکایت ؛ ر : چگونگی رفتن جان ازجسم

۸۹آ ث ج خ د : دگر باره بپرسیدش . ۹۰آ پ : کو راهی ؛ ث خ : راهی ۹۰ب (از) پ : آن . ۹۱ب ج : موافق . ۹۲ب ث : شود ؛ خ : روان

** سرفصل افزوده ر : تمثیل مؤبد اوّل .

یکی گفتا بدان ماند که درخواب | در اندازد کسی خود را بغرقاب
بسی کوشد که بیرون آورد رخت | ندارد سودش از کوشیدن سخت
۹۵- چو ازخواب اندر آید تاب دیده | هراسی باشد اندرخواب دیده *
دوّم مؤبد بقصوری کرد مانند | که بر گردون کشد گیتی خداوند
از و شخصی فرو افتد گران سنگ | زبیم جان زند در کنگره چنگ
ز ماندن دست و بازوریش بیند | وز افتادن مضرّت بیش بیند
شکنجه گرچه پنجه‌اش راکند سست | کند سر پنجه را درکنگره چست
۱۰۰- هم آخر کار کش بی‌آب گردد | هم او هم کنگره پرتاب گردد **
سوّم موبد چنان زد داستانی | که با گرگی گله راند شبانی
رباید گوسفندی گرگ خونخوار | درآویزد شبان با او به پیکار

۹۳ب ج : خودر بغرقاب ۹۴ب ج : آن

* سرفصل افزوده ر : تمثیل مؤبد دوّم . ۹۷آ ج : ازان

۹۷ب پ : جان زده . ۹۸آ ج : بازو بیش یابد ؛ چ : بازویش بیند ؛ ث

خ ر : ریش گردد ؛ د : ریش یابد . ۹۹ ح خ د : حذف شده . ۱۰۰آ پ :

کارچون بیکار ؛ ج د : کارچون بی تاب ؛ ح : کارکش بی‌تاب ؛ خ :

کاراو بی‌آب ؛ ر : کارکو بی‌تاب . ۱۰۰ب پ : هم اواز لنکوه . ** سرفصل

افزوده ر : تمثیل موبد سوّم . ۱۰۱آ پ چنین . ۱۰۱ب ج : گرگ . ۱۰۲آ پ :

گوسپند . ۱۰۲ب ج : شبان باگرگ پیکار ؛ ح د : به یکبار .

کشد گرگ از یکی سو تا تواند   ز دیگر سو شبان تا وا رهاند

چو گرگ افزون بود در چاره سازی   شبان را کرد باید خرقه بازی *

۱۰۵- چهارم مرد موبد گفت کاین راز   بشخصی ماند اندر حجلهٔ ناز

عروسی در کنارش خوب چون ماه   بدو در یافته دیوانگی راه

نه بتوان خاطر از خویش پرداخت   نه از دیوانگی با او توان ساخت

هم آخر چون شود دیوانگی چیر   گریزد مرد ازو چون آهو از شیر

درین اندیشه لختی قصّه راندند   ورق نادیده حرفی چند خواندند

۱۱۰- چو میمردند میگفتند هیهات   کز آن بازیچه دور افتاد شهمات

ز مرده هرکسی افسانه راند   نمرده راز مرده کس نداند

مگر پیغمبران کایشان امینند   بنا محرم نگویند آنچه بینند **

سخن چون شد بمعصومان حوالت   ملک پرسیدش از تاج رسالت

۱۰۴ب ز ث : ز و رهاند ؛ ج : ز و ستاند ؛ چ : او رهاند . ۱۰۴آ خ : افزون شود . ۱۰۴ب ح : کرده

* سرفصل افزوده ر : تمثیل مؤبد چهارم . ۱۰۵آ چ : چهارم موبد گفت این راز ؛ ج : این

۱۰۶ب پ : براو ؛ ب ت ز ث چ ح : دیوانگی دریافته ؛ د : بدو دیوانگی ره یافته ناگاه

۱۰۷آ ث ح : خاطرش از خویش پرداخت (ث : از غیر) ؛ پ : برداست . ۱۰۷ب ر : با وی . ۱۰۹آ

ث : فصلی . ۱۱۰ ح : منف شده . ۱۱۰ب ب ت ز : که دور افتاد از ان منصوبه شهمات ؛ ج ر :

کزین ؛ چ : چه دور افتاد ازین بازیچه شهمات . ۱۱۱آ ب : ز مردن . ۱۱۱ب ح : نمود ؛ چ : حال . ۱۱۲آ پ :

پیغمبرانی کان امینند ؛ ر : کانجا امینند . ** سرفصل افزوده ر : در نبوت پیغمبر اکرم .

۱۱۳ب ب پ ت ز چ ح خ د : پرسید ازان تاج (پ : کز ؛ ب ث چ ح د : از) .

که شخصی در عرب دعوی کند کیست — بنسبت دین او با دین ما چیست

۱۱۵- جوابش داد کان حرف آلهی — برونست از سپیدی و سیاهی

بگنبد در کنند این قوم ناورد — برون از گنبد است آواز اینمرد

نه زانجم گوید و نه ز چرخ اعلاش — که نقشند این دو او شاگرد نقاش

کند بالای این نه پرده پرواز — نیم زان پرده چون گویم من آن راز

مکن بازی شها با دین تازی — که دین حقست و با حق نیست بازی

۱۲۰- بجوشید از نهیب اندام پرویز — چو اندام کباب از آتش تیز

ولی چون بخت پیروزی نبودش — صلای احمدی روزی نبودش

چو شیرین دید کان دیرینه استاد — در گنج سخن بر شاه بگشاد

ثنا گفتش که ای پیر یگانه — ندیده چون توئی چشم زمانه

چو بر خسرو گشادی گنج کانی — نصیبی ده مرا نیز ار توانی

۱۲۵- کلیدی کن نه زنجیری درین بند — فروخوان از کلیله نکتهٔ چند

۱۱۶آ پ: بگنبد حون کنند؛ چ: درکشند. ۱۱۶ب د: احوال آنمرد؛ ر: آنمرد. ۱۱۷، ۱۱۸ ح: حذف شده ۱۱۷آ د: گوید وازچرخ. ۱۱۷آ پ چ: که هستند این وآن شاگرد؛ ث: که این نقش است واوشاگرد؛ خ د: که نقشست این واوشاگرد؛ ز: این دو واو. ۱۱۸آ پ: آن. ۱۱۸ب پ د: نیم زان پرده من چون گویم این راز (د: آواز)؛ ث ج چ ح: من این؛ ر: ازین. ۱۱۹ب پ ج ح خ: که حق دینست و؛ ح خ وبا دین نیست. ۱۲۲آ ج د: داننده استاد. ۱۲۳آ ث چ ح: بخواهش گفت کای پیر یگانه (ث: کان) ۱۲۴ب پ: مراگویی توانی؛ خ: مرا از زندگانی. ۱۲۵آ د: کلیدی تو و زنجیری برو بند (در حاشیه اصلاح شده) ۱۲۵ب ح: کلیدی.

گفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله *

بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت　　چهل قصه بچل نکته فروگفت [1]*

نخستین گفت کز خود برحذر باش　　چو گاو شتر به زان شیر جهالش [2]*

هوا بشکن کزو یاری نیاید　　که از بوزینه نجاری نیاید [3]*

---

* ب ث : گفتن بزرگ امید چهل نقطه از کلیله ؛ پ : گفتن بزرگ امید نکته چند از کلیله و دمنه ؛ ت : گفتن بزرگ امید چهل قصه بچهل نکته ؛ ز : گفتن بزرگ امید چهل قصه در چل نکته در پیش خسرو و شیرین ؛ ج : سخن گفتن بزرگ امید از کلیله ؛ چ : پند دادن بزرگ امید شیرین را ؛ ح : چهل نکته گفتن بزرگ امید بجهت شیرین شور انگیز ؛ خ : فروگفتن بزرگ امید چهل نکته از کلیله و دمنه برطریق نصیحت ؛ د : سؤال کردن خسرو از بزرگ امید درحکمت و جواب او ؛ ر : گفتن چهل قصّه از کلیله و دمنه با چهل نقطه [1]* ر فصل افزوده ر : گاو اشتربه وشیر . [2]آ ب ت چ : نخستش ؛ ث : بد حذر [2ب] ث پ : گاو شتربه ؛ ز ح د : گاو شیر به ؛ ج : گاواشتربه ؛ خ : چوگاوشیربه زان گاوجهالش [2]* ر فصل افزوده ر : نجاری بوزینه . [3]آ پ ح : کاری ؛ ز : یاری ؛ ر : پاری . [3ب] ب ت ز ث چ : که از کی کدین کاری نیاید (ز : کدی) ؛ ح خ : که از کبی کزین کای نیاید (ح : گیتی) ؛ پ : جو از کبی کوین کاری نیاید ؛ ج : چو از کبی که نجاری نیاید . [3]* ر فصل افزوده ر : روباه وطبل .

بتلبیس آن توانی خورد ازین راه | کزان طبل دریده خورد روباه *[1]
۵ - مکن تا در غمت ناید درازی | چو زاهد ممسکی در خرقه بازی *[2]
مخور در خانهٔ کس هیچ زنهار | که با تو آن کند کان زاغ با مار *[3]
همان پاداش بینی وقت نیرنگ | که ماهی خوار دید از چنگ خرچنگ *[4]
رباخواری مکن این پند بنیوش | که با شیر رباخور کرد خرگوش *[5]
بخود کشتن توان زین خاکدان شست | چنان کان پیر ماهی زآفت شست *[6]
۱۰ - شغال و گرگ و زاغ این ساز کردند | که از شخص شتر سر باز کردند *[7]
بچاره کین توانی جست از اعدا | چنان کان خرد مرغ از موج دریا *[8]

آ۴ ح : بتلبین ؛ ج : ار توانی . *[1] سرفصل افزوده ر : زاهد ممسک خرقه بدزد باخته
ب۵ ب پ ت ث ج خ : با *[2] سرفصل افزوده ر : زاغ و مار . *[3] سرفصل افزوده
ر : مرغ ماهی خوار و خرچنگ *[4] سرفصل افزوده ر : خرگوش و شیر . آ۸ ث : وین
پند . ب۸ پ : که با شیر ژیان چون کرد .
*[5] سرفصل افزوده ر : سه ماهی و رستن یکی از شست . آ۹ ح : بخو
کشتن . ب۹ پ ج : تیر ماهی . *[6] سرفصل افزوده ر : سازش شغال
و گرگ و زاغ برکشتن شتر . آ۱۰ ج : شغال و زاغ و گرگ این ؛ ح : شغال
و گرگ و روبه . *[7] سرفصل افزوده ر : طیطوی با موج دریا . آ۱۱ پ
ج د ر : بچاره کین توان جستن ز اعدا . ب۱۱ پ : طوطیی ؛ ر : طیطوی
*[8] سرفصل افزوده ر : بط و سنگ پشت .

بسا سرکز زبان زیر زمین رفت	بطانرا باکشف فصلی چنین رفت *[1]
ز نا اهلان همان بینی درین بند	که دید آن ساده مرغ از کپی چند *[2]
بحیلت مال مردم خورد نتوان	چو بازرگان دانا مال نادان *[3]
۱۵- چو بر دانا گشائی حیله را در	چو غوک مارکش درسرکنی سر *[4]
حیل بگذار ومشنو زان حیل ساز	که موش آهن خورد کودک برد باز *[5]
چو نقش حیله برچادر نشانی	بدان نقاش چادرسوز مانی *[6] *
ز دانا تن سلامت بهرگردد	علاج از دست نادان زهرگردد *[7]

۱۲آ ح : زمین شد . ۱۲ب ر : کشف را با بطان فصلی ؛ ت : درین رفت ؛ ح : در این شد ؛ ز : فعلی . ۱۲، ۱۳ : چ ۱۳، ۱۲ *[1] سرفصل افزوده ر : مرغ وکپی وکرم شب تاب . ۱۳آ ب پ ت ز ث : که بند ؛ چ ح : که بیند ؛ خ : که دربند ؛ د : دران بند . ۱۳ب خ : بدید آن ؛ پ ت ز : مرد . *[2] سرفصل افزوده ر : بازرگان دانا و بازرگان نادان *[3] سرفصل افزوده ر : غوک ومار وراسو . ۱۵آ ج چ ح ر : گشادی . ۱۵ب پ : مالس بر سرکشی سر ؛ د : بارکش . *[4] سرفصل افزوده ر : موش آهن خوار وباز کودک بر . ۱۶، ۱۷ : ث ج بعد از ۳۵ نوشته شده . ۱۶آ خ : وحذف شده پ : بشنو ؛ ج : زان بگندزین ؛ ح ر : از . ۱۶ب ج : وکودک ؛ د : پردبار . *[5] سرفصل افزوده ر : زن ونقاش چادرسوز . ۱۷آ ج د : فشانی . ۱۷ب ج : شوی ؛ د : پوش . *[6] ر افزوده : طبیب نادان که دارو را با زهر آمیخت . ** ح افزوده زمحنت رست هرکو چشم بربست بدین تدبیر طوطی از قفص رست . ۱۸آ پ : دانا برسلامت . *[7] ر افزوده کبوتر مطوقه ورهانیدن کبوتران از دام .

ز بیماری بدانائی رهد تن — چو زان مرد پلید آن پارسا زن

۲۰- بدانائی توانی رست از ایّام — چو آن مرغ نگارین رست از آن دام[1]*

مکن شوخی وفا داری در آموز — ز موش دام در زاغ دهن دوز[2]*

مبر یک جو ز کشت کس به بیداد — که موش از زاهد ار جو برد زر داد[3]*

مشو مغرور چون گرگ کمان گیر — که بر دل چرخ ناگه میزند تیر[4]*

---

۱۹ ر : حذف شده . ۱۹آ ح : زنادانی به بیماری دهد تن ؛ پ ج خ : دهد .

۱۹ب ث ج ح خ : چو زان بیگانه مرد آن آشنا زن (ح : چو آن بیگانه مرد از) ؛ پ : چو زان بیگانه مرد و پارسا زن . ۲۰ د : حذف شده . ۲۰آ ث ج ج ر : توان رستن ز ایّام ؛ پ : ازین دام . ۲۰ب پ : چو از مرغ نگارین رست ار ایام ؛ خ : جست از دام ؛ ج : ازاین ؛ ح : از

۱* سرفصل افزوده ر : هم عهدی زاغ و موش و آهو و سنگ پشت .

۲۱آ پ : بیاموز . ۲۱ب ج : چو موش و دام ؛ د : چو موش ؛ پ خ : دهن سوز . ۲* سرفصل افزوده ر : موش و زاهد و یافتن زر . ۲۲ د : حذف شده . ۲۲ب پ : که موش از جور زاهد میکند یاد ؛ ث ج : ار حذف شده خ : آن . ۳* سرفصل افزوده ر : گرگی که از خوردن زه کمان جان داد . ۲۳، ۲۴ د : ۲۴، ۲۳ .

۲۳ب ج ح د : که بر دل میزند ناگه فلک تیر (ح : که بر ما)

۴* سرفصل افزوده ر : زاغ و بوم .

رها کن حرص کاین حمال محروم[آ] نسازد باخرد چو زاغ با بوم[ب] *[۱]

۲۵ - مبین از خرد[آ] بینی خصم راخرد[ب] ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد *[۲]

ز حرص و زرق باید روی برتافت ز روزه گربه روزی بین که چون یافت *[۳]

کسی کاین گربه باشد نقش بندش منهد داغ سگی بر گوسفندش *[۴]

ز فتنه در وفا کن روی در روی چنان کز بیم دزد آن زن در آن شوی *[۵]

رهی چون باشد این خصمان بناورد چنان کز دیو دزد آن پارسا مرد *[۶]

[آ]۲۴ پ : رها کن ما نمیرد خار محروم ؛ خ : حون . [ب]۲۴ پ : نسازد چون خرد آ زاغ با بوم . *[۱] سرفصل افزوده ر : راندن خرگوش پیلانرا از چشمهٔ آب . [آ]۲۵ پ : مبین کرخرده ؛ ت ث : خرده ؛ خ : خود . [ب]۲۵ پ ح که مرد از خام دستان کم توان برد *[۲] سرفصل افزوده ر : گربه روزه دار با دراج و خرگوش . ۲۶ پ : حذف شده . ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲ ح : حذف شده . [آ]۲۶ ب ت ز ث : و حذف شده ؛ چ خ : ز حرص خورد باید [ب]۲۶ ج د : ز روبه گربه *[۳] سرفصل افزوده ر : ربودن دزد گوسفند زاهد را بنام سگ . ۲۷، ۲۸ ث : حذف شده . ۲۷ د : حذف شده . [آ]۲۷ پ : کسی کز گربه های نقش بندش *[۴] سرفصل افزوده ر . شوهر و زن و دزد . [آ]۲۸ ج : با ؛ پ : وفائی . [ب]۲۸ پ : ز ربران ؛ ج د : بدان *[۵] سرفصل افزوده ر : دیو و دزد و زاهد . ۲۹ پ : حذف شده . [آ]۲۹ ج د : رهائی باشد از خصمان بناورد (ج : بابیت ؛ چ : از خصم ناورد) . ر : باشد از خصمانت ناورد ؛ ح : از [ب]۲۹ ث خ د : دیو دزد ؛ چ : دام ودد *[۶] سرفصل افزوده ر : زن و نجار و پدر زن .

۳۰- چه باید چشم دل را تخته بردوخت	چو نجاری که لوح از زن درآموخت *[1]
اگر بد نیستی با بدمشو یار	چنان کان موش نسل آدمی خوار *[2]
بواگشتن توانی زین طرف رست	که کپی هم بدین فن زان کشف رست *[3]
چو خر غافل نباید شد درین راه	کزین غفلت دل خر خورد روباه *[4]
به ار با عذر آن زاهد کنی پشت	که را سوی امین را بیگنه کشت *[5] *

۳۰آ ث : ودل ؛ ج : تخت ؛ چ : نحیه . ۳۰ب ج : مختاری ؛ د : لوح زن بیاموخت ؛ چ : بیاموخت *[1] سرفصل افزوده ر : برگزیدن دختر موش نژاد موش را . ۳۱ب پ ح : آدمی زاد ؛ ت ر چ : آدمی سار . ۳۲ ب ت ث : بعداز ۲۹ نوشته شده . *[2] سرفصل افزوده ر : بوزینه وسنگ پشت . ۳۲آ د : تو برگشتی ؛ ج : جهان رست خ : صفت رست . ۳۲ب د : که آهو هم بدین دام از کشف رست ؛ پ ج چ : که کپی هم بدین (چ : باین) فن از کشف رست (ج : چست) *[3] سرفصل افزوده ر : فریفتن روباه خر را و بشیر سپردن . *[4] سرفصل افزوده ر : زاهد نسیه اندیش وکوزهٔ مشهد و روغن . ۳۴،۳۵ : ر ۳۵،۳۴ . ۳۴ پ ث ج ح خ د : حذف شده . *[5] سرفصل افزوده ر : کشتن کبوتر نر کبوتر ماده را * * در نسخ ر بعداز ۳۴ و در نسخ های پ ث ج چ خ بعداز ۳۹ افزوده : مزن بی پیش بینی برکس انگشت چنان کان نر کبوتر ماده را کشت (جنان کو تواند بود انکست)

۳۵- حساب نسیه های کژ میندیش | چو زان حلوای نقد آن پیر درویش*[1]
بهشیاری رهان خود را درین غار | چو موش آن گربه را از دام تیمار*[2]
برون پر تا نفوسائی درین بند | چو مرغ قبره زین قبهٔ چند*[3]
بصدق ایمن توانی شد ز شمشیر | چو آن زاهد شغال از خشم آن شیر*[4]

۳۵آ پ : نقشهای کج ؛ چ : نسیبها کژ ؛ ح : بی سازی کن .
۳۵ب پ : جو آن حلوای نقد و قعر درویش ؛ ج : چو از ؛ د : حلوای قند آن مرد درویش ؛ ح : نقد از سیم درویش ؛ ج ر : مرد درویش ؛ خ : سیم درویش .
*[1] سرفصل افزوده ر : کشتن زاهد راسوی امین را . ۳۶، ۳۷ : چ ۳۷، ۳۶ . ۳۶آ ب پ ت ز ث چ ح خ د : خار .
۳۶ب د : که موش از گربه رست از دام تیمار ؛ پ : گریه .
*[2] سرفصل افزوده ر : قبره با شا و شاهزاده . ۳۷آ ج : بفرسائی
۳۷ب ز ث : فنبره ؛ ب ت : زان ؛ ج : در ؛
پ : چو مرغ تیره شد وین فتنه چند ؛
د : چو مرغ مرده را زین فتنه چند .
*[3] سرفصل افزوده ر : شغال زاهد وسعایت جانوران پیش شیر
۳۸ب ب ت : شکال ؛ ز : شکار ؛ ث : رهم آن شیر ؛ ج چ د : چنگ آن شیر ؛ ح : از خشم شهشیر . *[4] سرفصل افزوده ر : سیاح و زرگر و مار

بخون ریزی مکن چنگال را تیز | کزین بی پنچه گشت آن شیرخونریز
۴۰- تو نیکی کن مترس از خصم خونخوار | به نیکی بردجان سیّاح ازان مار*
بقدر مرد شد روزی نهاده | ز بازرگان بچه تا شاهزاده*
چو برگفت این سخن پیرسخن سنج | دل خسرو حصاری گشت ازان گنج
پشیمان شد ز بدعتهای بیداد | سرای عدل را نوکرد بنیاد

---

۳۹ ر : بعد از ۴۱ نوشته شده . ۳۹آ پ ث ج ح خ در ، بخون خواری
۳۹ب ب ت ز ج خ : بی پنجه اش ج : بی پنجه شد ؛ د : کزین پنجه شد آن شیرخونریز . ۴۰ب د : بردمرغ ساج ؛ پ : سیّاح ازین کار .
* سرفصل افزوده ر : چهار بچه بازرگان و برزگر وشاهزاده وتوانگر
۴۱آ پ : بقدر هرکسی روزی نهاده . ۴۱ب د : چه بازرگان بچه چه شاهزاده . * * سرفصل افزوده ر : رفتن شیر بشکار و شکارشدن بچه های او . ۴۲آ خ : مردسخن . ۴۲ب پ : شدازین کنج ؛ ج : شدازین رنج ؛ خ : شد ازان کنج ؛ د : شد بدان کنج ؛ ج : شد درین بند ؛ پ : گشت ازان پند
۴۳آ د : و بیداد
۴۳ب ث : سرای عهد را
پ : سرای عدل را بنیاد ننهاد .

حکمت و اندرز سرائی حکیم نظامی*

دلا از روشنی شمعی برافروز   ز شمع آتش پرستیدن میاموز
میار از خاطر آتش پرستی   در آتش خانهٔ خاطر شکستی
من خاکی کزین محراب هیچم   چنو صدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد   چه گویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم[5]   بتصریف و بنحو اسرار عالم

---

* ب : در صفت کمال نفس خویش گوید ؛ پ : نظامی درحق خودگوید ت : بیان حال افلاک وگردش آن ؛ ز : کلمه چند درحکمت گوید ؛ ث : درپند وحکمت و احوال عالم ؛ چ : گفتار درحکمت وموعظه ؛ ح : درشرح احوال خویشتن گوید ؛ خ : این چند کلمه درباب خودگوید ؛ د : کلمهٔ چند درحکمت ؛ ر : حکمت واندرزسرائی حکیم نظامی ؛ ج : درحکمت خویش گوید نظامی . [1آ] ب ز ث ج ح د : گرروشنی ؛ ب : نوردل ؛ ت چ خ : نور دین [1ب] ب پ ت ز ج : چو شمع ؛ پ ج : درآموز ؛ ر : بیاموز . ۲ پ ح : حذف شده [2آ] ج : مناز ؛ ر : بیارا خاطر ار آتش پرستی . [2ب] ج : درا در خانهٔ خاطر شکستی ؛ ر : از آتش خانه خاطر نشستی ؛ د : غفلت نشستی . [3آ] پ ح : درین [3ب] ج د : چواو ؛ چ ح : چو تو [4آ] ج : بسی دانم ؛ پ : کو دل ؛ د : دلپذیرست . [4ب] پ : چون کسی ؛ د : چون کنم زان ناگزیرست . [5آ] پ : نمی دانست . [5ب] چ : وحذف شده ؛ پ : احوال عالم .

همه زیج فلک جدول بجدول | با صطرلاب فکرت کرده‌ام حل
که پرسید ازمن اسرار فلک را | که معلومش نکردم یک بیک را
ز سر تا پای این دیرینه گلشن | کنم گوگوش داری برتو روشن
ازآن نقطه که خطش مختلف بود | نخستین جنبشی کامد الف بود
۱۰- بران خط چون دگرخط بست پرگار | بسیطی زان دو دوری شد پدیدار
سه خط چون کرد برمرکز محیطی | بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنگه بسیط آنگاه اجسام | که ابعاد ثلثش کرده نام

۶، ۷ ؛ ج ح ۷، ۶ . [ب]۶ ث چ ح ر : حکمت . [آ]۷ ب ت
ز : من احوال فلک . ۸ پ : حذف شده . [ب]۸ ز : با تو .
[آ]۹ ح : شد . [ب]۹ ح : شد . [آ]۱۰ خ ر : بدان خط ؛ د : بدان
خط چون دگرخط شد بپرگار ؛ پ : دل خط ؛ ح : نیست پرگار
[ب]۱ پ : میانه شد ؛ ث د : دو روئی شد ؛ ح : بسیط آمد
ج : دو یک خط شد ؛ ر : دوی آمد .
۱۱ د : حذف شده . [آ]۱۱ پ : سه خط کرد چون برخط محیطی
ج : برمرکز گویزی . [ب]۱۱ ح : بشکل آماده شد . [آ]۱۲ ب پ ت ز
ج چ ح د : اجرام . [ب]۱۲ پ : که ابعاث ثلاثش کرده اند نام
ث چ ح خ : ثلاثش کرده نام ؛ ج : ثلاثه اش کرده شد نام ؛
د : ثلثه کرده شد نام ؛ ب : کردهٔ دام ؛ ر : کرده اندام .

توان دانست عالم را بغایت | بدین ترتیب از اوّل تا نهایت
چو بر عقل این نمونش گشت ظاهر | بیک تک میدود ز اوّل بآخر
۱۵- خدایست آنکه حد ظاهر ندارد | وجودش اوّل و آخر ندارد
خدا بین شو که پیش اهل بینش | تنک باشد حجاب آفرینش
بدان خودرا که از راه معانی | خدا را دانی ار خود را بدانی
بدین نزدیکیت آیینه در پیش | فلک چبود بدان دوری میندیش
تو آن نوریکه چرخت طشت شمعست | نمودار دو عالم در تو جمعست
۲۰- نظامی بیش ازین رمز نهانی | مگو تا از حکایت وا نمانی

۱۳، ۱۴ : ج ۱۴، ۱۳ . ۱۳آ د : عالم را بدایت . ۱۳-۱۸ ح : حذف شده . ۱۴آ خ : این حذف شده ؛ ج ر : نمونه ؛ خ : نمودش ؛ د : نموده . ۱۴ب ب پ ت ج د : میرود ؛ خ : میرود ز اوّل تا بآخر . ۱۵آ پ ز : خود ظاهر ؛ ج چ خ : او ظاهر .
۱۶ ب ت ز : حذف شده . ۱۶آ پ : که در قانون بینش ؛ ۱۶ب پ ج چ د : تنک (د : دکر ؛ چ : بک ؛ پ : عجب) باشد حساب آفرینش
۱۷آ ث : تو خودرا دان که از راه معانی . ۱۸آ پ : براین ؛ ب ت ث ج : آیینهٔ پیش . ۱۸ب ب ج چ : بدین ؛ پ : برین . ۱۹آ ح : نوریکه خط . ۲۰آ ب ت ز : نظامی چند ؛ پ : راه معانی ؛ ث ح : راز نهانی ..

صفت شیرویه وانجام کارخسرو *

چو خسرو تخته حکمت درآموخت	بآزادی جهان را تخته بر دوخت
ز مریم بود یک فرزند خامش	چو شیران ابخر و شیرویه نامش
خوی خر مغز و مغزی پر ز خرچنگ	وزان دلتنگ روی آفاق دلتنگ
نسخته روی وازرق چشم و اشقر	سزاوار خم گل نه خم زر
۵- شنیدم من که آن فرزند قتال	درآن طفلی که بودش قرب ده سال

* ب ج : بندکردن شیرویه خسرو را ؛ پ : درصفت شیرویه وحال خسرو وشیرین ؛ ت : قصه خسرو با شیرویه ؛ ز : شکایت کردن خسرو با بزرگ امید از شیرویه ؛ ث : صفت مقرر بودن تخت برشیرویه و نهایت عمر خسرو ؛ چ : داستان شیرویه پسر خسرو ؛ ح : بقتل آوردن شهرویه پدر خود خسرو را ؛ خ : حکایت خسرو با بزرگ امید ؛ د : صفت شیرویه گرفتن خسرو و بندکردن . [۱]آ پ : هفته . [۱]ب ج پخته . [۲]ب ج د چو شیر شرزه و (ج : شرزه بد) شیرویه نامش ؛ خ : شیران بدرگ و ؛ پ : بشمان روئی وشیرویه نامش ؛ ح ، ز : بدخوئی که بد شهرویه نامش . [۳]ب ر : در حاشیه نوشته شده ؛ خ : حذف شده . [۴]آ ب : بسخته ؛ ز ث : بشخته ؛ ج : پشچه ؛ ح د : بشنجه . [۴]ب ب ت ز : سزای خم نیرو نی خم زر ؛ پ : زاوار خم گل نه خم تر [۵]ب د : درآن خردی که بودش قرب نه سال ؛ ح ر : نه سال ؛ پ : درآن مدت

چو شیرین را عروسی بود میگفت — که شیرین کاشکی بودی مراجفت

زمهرش بازگویم یا زکینش — ز دولت یا ز دانش یا ز دینش

سرای شاه از و پر دود میبود — وزو شه نیز ناخشنود میبود

بزرگ امید را گفت ای خردمند — دلم بگرفت ازین وارونه فرزند

۱۰ ازین نا فرّخ اختر می هراسم — فساد طالعش را می شناسم

ز بد فعلی که دارد در سر خویش — چو گرگ ایمن نشد بر مادر خویش

ازین ناخوش نیاید خصلتی خوش — که خاکستر بود فرزند آتش *

نگوید آنچه کس را دلکش آید — همه آن گوید او کورا خوش آید

۶ب ب پ ت چ د : کاچکی ؛ ج : چه بودی گر بدی شیرین مراجفت ؛ ۷ب ر : ز دانش یا ز دولت یا ز دینش . ۸ب پ ت ج ح خ د : وزو پیوسته ؛ ر : بدو پیوسته . ۹آ د : گفتی خردمند . ۱۰ پ : حذف شده .

۱۰آ ح : ز حکم چرخ واختر ۱۱ - ۱۴ : خ ۱۲ب ، ۱۱آ ، ۱۲ب ، ۱۲آ ، ۱۴ب ، ۱۴آ ، ۱۳ . ۱۱آ ح : هوا و میل دارد در سر ؛ ج د : بر سر

۱۱ب خ : ز و مادر . ۱۲-۱۶ : ب ت ز : ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۳ . ۱۲-۱۴ : د ۱۴ ، ۱۲ ، ۱۳ . ۱۲آ ج چ : ازان ؛ پ : حسن خوش ؛ ح : خصلت

* خ افزوده : بدست او شود این خانه ویران وزو آید خلل در ملک ایران

۱۳ ح : حذف شده . ۱۳-۱۵ : چ ۱۵ ، ۱۳ ، ۱۴ . ۱۳ب ب ت ز : آن کورا ؛ پ : همه ؛ چ : همی گوید ازان کورا ؛ د : همیشه آن کند کو را .

نه با فوش همی بینم نه باسنگ	ز فرو سنگ بگریزد بفرسنگ*
۱۵- چو دود از آتش من گشت خیزان	ز من زاده ولی از من گریزان
سرم تاج از سر افرازان ربودست	خلف بس ناخلف دارم چه سودست
نه بر شیرین نه بر من مهربانست	نه با همشیرگان شیرین زبانست
بچشمی بیند این دیو آن پری را	که خو در پیشه ها پالانگری را
ز من بگذر که من خود گرزه مارم	بلی مارم که چون او مهره دارم
۲۰- نه هر زن زن بود هر زاده فرزند	نه هر گل میوه آرد هر نیی قند
بسا بیگانه کز صاحب وفائی	ز خویشان بیش دارد آشنائی

---

* خ : افزوده ندارد هیچ بوی بختیاران ندارد هیچ رنگ شهریاران

۱۴ب ت ج : ز فرش سنگ بگریزد ؛ د : ز فرهنگی بدور افتاد فرسنگ

۱۵ ، ۱۶ : پ ث ح خ د : حذف شده ؛ ج : بعد از ۱۷ نوشته شده

۱۵ب ج : ولیک . ۱۶ ج : حذف شده . ۱۶ب ج : ناخلف آمد .

۱۷ ج : حذف شده . ۱۷ - ۱۹ خ : حذف شده . ۱۸آ ث ج ح :

آن دیو این . ۱۸ب پ : ار پیشه ها ؛ ج : را حذف شده .

۱۹ ح : حذف شده . ۱۹آ پ : کره مارم .

۱۹ب پ ت چ د : یکی مارم . ۲۰ ج : حذف شده . ۲۰آ پ :

بود زاده فرزند ؛ د : هرزاد . ۲۰ب ح : نه هر شاخی گلی آرد نی قند ؛ ب

ت ث چ خ : میوه آرد ؛ پ : هر گلی قند . ۲۱ ، ۲۲ : ر ۲۲ ، ۲۱ .

بسا زاده که کشت آنرا کزو زاد | بس آهن کو کند بر سنگ بیداد*
بزرگ امید گفت ای پیش بین شاه | دل پاکت ز هر نیک و بد آگاه
گرفتم این پسر درد سرتست | نه آخر پارهٔ از گوهر تست
۲۰- نشاید خصمی فرزند کردن | دل از پیوند بی پیوند کردن
کسی بر نار بن نارد لگد را | که تاج سرکند فرزند خود را
درخت تود ازان آمد لگدخوار | که دارد بچهٔ خود را نگونسار
تو نیکی بد نباشد نیز فرزند | بود ترّه به تخم خویش مانند
قبای زر چو در پیرایش افتد | از و هم زر بود کارایش افتد
۳۰- اگر توسن شد این فرزند جماش | زمانه خود کند رامش تو خوش باش
جوانی داردش زینسان پر از جوش | به پیری توسنی گردد فراموش

۲۲آ پ : بسا زاده که اورا کشت کو زاد ؛ چ : کشت آنکس . ۲۲ب پ : بس آهنگر کند . * خ افزوده

ازین اندیشه دایم اشک ریزم | دلم ندهد که هم خونش بریزم
چو چاره نیست با حکم الاهی | کزو آید خلل در ملک شاهی
زمام خویش را دارم بتقدیر | چو کاری به نمی گردد بتدبیر

۲۳ب پ : دل مارا ز هر . ۲۴آ ب ز د : این . ۲۵ ح پ : حذف شده . ۲۶ ح : حذف شده . ۲۶آ پ د : نارون ؛ خ : نازنین ؛ ۲۷ پ : حذف شده ۲۷آ ث ج خ : توث ؛ ح : توت ؛ د : توت . ۲۹ ح : حذف شده . ۲۹آ ب ت : تیز آتش افتد . ۳۱آ پ : بران جوش خ : زینگونه پرجوش .

نشستن خسرو به آتش‌خانه *

چنان افتاد ازان پس رای خسرو | که آتش‌خانه باشد جای خسرو **
چو خسرو را بآتش خانه شد رخت | چو شیری تند شد شیرویه بر تخت
بنوشا نوش می درکاس می داشت | ز دورا دورشه را پاس میداشت **
بران نگذاشت آخر بند کردش | بکنجی از جهان خرسند کردش
۵. دران تلخی چنان برداشت بااو | که جز شیرین کسی نگذاشت بااو

---

* ب پ ت ث ج ح د : حذف شده . ر : گرفتن شیرویه خسرو را ؛ خ : نشستن شیرویه بر تخت وبندکردن پرویز را .

** خ در ، افزوده

نسازد باهمالان هم نشستی (هم نشینی در نسخهٔ خ) کند با موبدان آتش پرستی (خ : آتش گزینی) . ۲ د : حذف شده . آ۲ پ بآیین خانه . ب۲ ز: خو شیر پ ث ح خ ر : چو شیرمست شد (ر : شد حذف شده) شیرویه (ح : شهرویه) بر تخت . ب۳ ث : ز دوران دور . ** پ افزوده :

دلس حوش عداوت برسرآورد بدشمن کاری شه سربرآورد ؛ خ : افزوده

باستقلال خود فرمان همی داد وزان فرمان بایران کم دلی شاد . آ۴ ح در : بدان ؛ ث : چنان ؛ خ : بگذشت ؛ ت ث د : واخر . آ۵ ث : بگذاشت ؛ ج ، برکاشت

دل خسرو بشیرین آنچنان شاد — که با صد بندگفتا هستم آزاد
نشاندی ماه را گفتی میندیش — که روزی هست هرکس را چنین پیش
ز بادی کو کلاه از سر کند دور — گیاه آسوده باشد سرو رنجور
هرآنچ او فحل تر باشد زنخچیر — شکار افکن بر و خوشتر زند تیر
۱۰- چو کوه از زلزله گردد بدو بیم — ز افتادن بلندان را بود بیم
هران پخته که دندانش بزرگست — بدنبالش بسی دندان گرگست
بهر جا کاتشی گردد زراندود — بسوی نیکوان خوشتر رود دود
تو در دستی اگر دولت شد از دست — چو تو هستی همه دولت مرا هست
شکر لب نیز ازو فارغ نبودی — دلش دادی و خدمت می نمودی

آ۶ ح : دل شیرین بخسرو آنچنان . ب۶ پ ز : گفتی . آ۷ ح : گفتا ب۷ ب ت ز : هریک را . ۸ پ ث : حذف شده . آ۸ ح : ببادی ۹-۱۴ : پ ۱۳، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴ . آ۹ ح : کسی کو فحل تر باشد به نخجیر ؛ ب پ : هرآنچ آن ؛ ز : بنخجیر . ب۹ ح در : بدو . ب۱۰ پ : از افتادن . آ۱۱ ب : بران ؛ د : هرآنچه بخته که دنبالش بزرگست ؛ ح : دنبالش بزرگست . آ۱۲ خ : نه هرجا کاتشی ؛ ب ت ز ج : گردد روان زود ؛ ب۱۲ ب ت ز ث ح : شود دود ؛ د : کند . ب۱۳ ب ت ز د : بحمدالله چو تو هستی همه هست ح : چو تو هستی بحمدالله همه هست . ب۱۴ پ : دلش میدادی وخدمت نمودی ؛ ث ح د : وخدمتها (د : وخرسندی) نمودی .

۱۵- که در دولت چنین بسیار باشد	گهی شادی گهی تیمار باشد
شکنج کار چون برهم نشیند	بمیرد هر که در ماتم نشیند
گشاده روی باید بود یکچند	که پای و سر نباید هردو دربند
نشاید کرد برآزار خود زور	که بس بیمار واگشت از لب گور
نه هرکو زنده او را تب نگیرد	نه هرکس را که تب گیرد بمیرد
۲۰- بسا قفلا که بندش ناپدیدست	چو وابینی نه قفلست آن کلیدست
بدانائی ز دل پرداز غم را	که غم غم را کشد چون ریگ نم را
اگر جای تو را بگرفت بدخواه	مقنّع نیز داند ساختن ماه
ولی چون چاه نخشب آب گیرد	جهان از آهنی کی تاب گیرد

۱۵[ب] پ ث ح د : گهی شادی وگه تیمار. ۱۶[آ] پ ث ح خ در : درهم. ۱۷ ب ت ز چ : حذف شده. ۱۷[ب] پ : ساسد ؛ ح د : بیاید ؛ ۱۸[آ] ث : بیاید ؛ ح خ : نباید. ۱۸[ب] ب پ ت ز ث چ ح خ : که صد نیمار (خ : تیمار). ۱۹، ۲۰ ح : حذف شده ؛ چ ر : ۲۰، ۱۹. ۱۹ خ : حذف شده. ۱۹[ب] پ : حو واستی ؛ (قفلست) ؛ د - بیداست. ۲۰ پ : حذف شده. ۲۰، ۲۱ ث : ۲۱، ۲۰. ۲۰[آ] د : هرکس را که زندست تب نگیرد ؛ ر : نه هرکش صحت اورا. ۲۰[ب] د : نه هرکو را تبی گیرد بمیرد. ۲۱[آ] ث : بداروئی ز دل ؛ د : بدانائی ز خود بردار غم را. ۲۲[آ] پ : تر. ۲۲[ب] چ : مقنع ساختن واند گر ماه ؛ ح : داند ساخت با ماه. ۲۳، ۲۴ ح : حذف شده. ۲۳[آ] پ : ولی حون نحمه را اب کرد ؛ ز : نحست ؛ ج : بخشت.

درین کشور که هست از تیره رائی — سیه کافور و اعمی روشنائی
۱- بباید ساخت با هر ناپسندی — که ارزد ریش گاوی ریشخندی
ستیز روزگار از شرم دوراست — از و دوری طلب کازرم دوراست
دو کس را روزگار آزرم دادست — یکی کو مرد و دیگر کو نزادست
بزن چون آفتاب آتش درین دیر — که بی عیسی نیابی در خران خیر
نماند کس درین دیر سپنجی — تو نیز ار هم نمانی تا نرنجی
۲- اگر بودی جهان را پایداری — بهر کس چون رسیدی شهریاری
فلک گر مملکت پاینده دادی — ز کیخسرو بخسرو چون فتادی
کسی کو دل درین گلزار بندد — چو گل زان بیشتر گرید که خندد
اگر دنیا نماند با تو مخروش — چنان پندار کافتد باری از دوش

۲۴، ۲۵ خ: حذف شده. ۲۴ب پ: نعمر روشنائی. ۲۵ب پ: که آورد ریش گاوی؛ ث: گاو ریشی. ۲۶آ پ: سرم نشست؛ ح: سرم بیشست. ۲۶ب پ: کازرم سست؛ ح: بیشست. ۲۷، ۲۸ پ: حذف شده. ۲۷آ ح: آذر. ۲۷ب ت ز: یکی چون مرد. ۲۸، ۲۹ خ: حذف شده. ۲۸: د حذف شده؛ ر بعد از ۳۵ نوشته شده. ۲۸آ ح: دیر؛ ۲۸ب ح: نیابی از خران خیر. ۲۹ب ج: تو نیز آخر نمانی. ۳۰ پ: حذف شده. ۳۰آ ح: جهان پاینده داری. ۳۱ خ د: حذف شده. ۳۱آ ث: داری. ۳۱ب پ ث ج چ ر: کی فتادی. ۳۲آ پ: این همه بیداد و ابدد؛ ر: برین. ۳۲ب پ: ز گل زان سر لریدکو خندد. ۳۳، ۳۴ پ ح: حذف شده. ۳۳-۴۹ خ: حذف شده. ۳۳آ ب ت ز: برتو. ۳۳ب ج: چنان کو فتادت باری؛ چ د ر: بارت.

زتو یا مال ماند یا تو مانی | پس آن به کو نماند تا تو مانی

۳۵ - چو بربط هر که او شادی پذیراست | زدرد گوشمالش ناگزیر است

چه ملکست این که خود ضحاک خونخوار | هم از پشت تو انگیزد ترا مار

بشهوت ریزهٔ کز پشت راندی | عقوبت بین که چون بی پشت ماندی

بدین پشته منه برپشت باری | شکم واری طلب نه پشت واری

بعنین و سترون بین که رستند | که برپشت شکم چیزی نبستند

۴۰ - گرت عقلست بی پیوند میباش | بدا پخت هست از و خرسند میباش

نه ایمن تر زخرسندی جهانیست | نه به زآسودگی نزهت ستانیست

آ۳۴ د : یا تو بمانی . ب۳۴ ث ج : به کان نماند ؛ د : نماند تو بمانی ؛ آ۳۵ پ : ملک طبوره طسور ربوست ؛ ج : بازی . ب۳۵ ح : زرنج و گوشمالش ؛ ث : گوشمالت ؛ آ۳۶ پ : چه نسیت ؛ ر : چه مارست ۳۷ - ۵۳ ح : حذف شده . آ۳۷ پ د : پارهٔ کز پشت . ب۳۷ پ : به بین تا عاقبت بی پشت ماندی . آ۳۸ ج : بدین ؛ ر : درین ؛ پ : برین سته منه اریشت مارین . ب۳۸ پ طلب به ازحکمی ؛ د : بی پشته باری . ۳۹ پ چ : حذف شده . آ۳۹ ز ث : تو عنین ؛ د : کسانی زین ملامت خانه رستند . ب۳۹ ث : باری نبستند . آ۴۰ ر : عقلیست . ب۴۰ پ : به انحب ؛ ج برآنچت ؛ ب د : زو . آ۴۱ پ : زخورشید جهانست
ب۴۱ پ : که با آهستگی نزهت ستانست .

چو نانی هست و آبی پای درکش   که هست آزاد طبعی کشوری خویش

بخرسندی برآور سر که رستی   بلائی محکم آمد سر پرستی

همان زاهد که شد در دامن غار   بخرسندی مسلم گشت از اغیار

۴۵ - همان کهبد که ناپیداست درکوه   بپرواز قناعت رست از انبوه

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است   تورا آن به کزو در دست هیچ است

چو از دست تو ناید هیچ کاری   بدست دیگران میگیر ماری

چو در بندی بدان میباش خرسند   که تو گنجی بود گنجینه در بند

وگر در چاه یابی پایهٔ خویش   سعادت نامهٔ یوسف بنه پیش

۵۰ - درین دریا که لب پر زهر دارد   دُر آن کس راست کز بن بهره دارد

چو بالا نیست باشد زیر شوزیر   که به باشد دُم شیر از دَم شیر

۴۲[آ] پ : جوانی هست آبی پای . ۴۳[آ] پ : بخرسندی براو سربرکه رستی ؛ ۴۳[ب] پ : بخود پرستی ؛ ز : خود ؛ در زر . ۴۴ ب ت ز : حذف شده . ۴۴[ب] پ : مسلم شد بخرسندی ز اغیار ؛ ج : مسلم کرد آن غار ؛ ث : مسلم شد ز اغیار ۴۵[آ] پ : ناپیدا درکوه . ۴۵[ب] ج : سرانجام از قناعت . ۴۶[ب] د : که اندر دست . ۴۷ پ : حذف شده . ۴۷[ب] ث ج : دشمنان . ۴۸[آ] ب : درکنجی ؛ پ : بران . ۴۸[ب] ب پ ت ز ث : که من کنجم ۴۹[آ] ج : اگر ؛ چ : بینی . ۴۹[ب] پ ج : بیندیش . ۵۰ پ د : حذف شده . ۵۰ - ۵۱ ر : در حاشیه . ۵۰[آ] ر : ره بر زهر . ۵۰[ب] ث : کرتن ؛ خ : کودن . ۵۱، ۵۲ ، ث : ۵۲ ، ۵۱ . ۵۱ پ : حذف شده . ۵۱[آ] ج د : بالا نیست پایت . ۵۱[ب] ر : از سر شیر . خ : بیت ۳۲ بعد از ۵۱ تکرار شده .

چو زیر از قدر تو جای تو باشد	علم دان هر که بالای تو باشد
تو پنداری که تو کم قدر داری	توئی خود کز دو عالم صدر داری
دل عالم توئی در خود مبین خرد	بدین همت توان گوی از فلک برد
۵۵- چنان دان کایزد از خلقت گزیدست	جهان خاص از پی تو آفریدست
بدین اندیشه چون دلشاد گردی	ز بند تاج و تخت آزاد گردی
وگر باشی به تخت و تاج محتاج	زمین را تخت کن خورشید را تاج
بدین تسکین ز خسرو سوز میبرد	بدین افسانه خوش خوش روز میبرد
شب آمد همچنان آن سرو آزاد	سخن میگفت و شه را دل همی داد

۵۲آ ج : از حذف شده . ۵۲ در نسخهٔ ج بلاواسطه ۵۵ نوشته شده ۵۳آ خ : چه پنداری پ : تو آن دری که خودهم قدر یابی . ۵۳ب پ : توئی کز هر دو عالم صدر یابی ث : توئی آن ؛ ر : توئی تو . ۵۴آ پ : در این عالم مبین در چنین خرد . ۵۴ب ز ب ت : باین ؛ ر : جهان برد . ۵۵-۵۷ ح : حذف شده . ۵۵ خ : حذف شده . ۵۵آ پ : ا خلقت ؛ ج : کایزد ز خلقت برگزیدست . ۵۶آ پ بران اندیشه وارا سادمیکن ؛ ج د : ازین اندیشه . ۵۶ب پ : زبند مال و ملک آزاد میکن . ۵۷آ ت ج د : بتاج و تخت . ۵۸آ ب : باین تسکین ز خود آن سوز میبرد . ؛ پ : براین ؛ ت : باین . ۵۸ب پ : براین ؛ ت ذ : باین . ۵۸ب چ : بدین افسانه شب با روز میبرد . ۵۹ ح : حذف شده . ۵۹ب پ : سیاهی برلبش مسمار میداد ؛ ث ج د : شه را پند میداد

XCV

کشته شدن خسرو *

شبی تاریک نور از ماه برده	فلک را غول وار از راه برده
جهان میگفت کآمد زنگی مست	سیاهی بر لبش مسمار می بست
زمانه با هزاران دست بی زور	فلک با صد هزاران دیده بی نور
شهنشه پای را با بند زرّین	نهاده بر دو سیمین ساق شیرین
۵ - بت زنجیر موی از سیمگون دست	بزنجیر زرش بر مهره می بست
بشفقت ساقهای بند سایش	همی مالید و می بوسید پایش

---

* ب د : کشته شدن خسرو ؛ پ ث ح : حذف شده ؛ ت : کشته شدن خسرو باشارت شیرویه ؛ ز ج ر : کشتن شیرویه خسرو را ؛ چ : گفتار در کشته شدن خسرو خ : کشتن شیرویه پدر خود را خسرو پرویز . ۱، ۲ پ : حذف شده . ۱آ ابت : شب تاریک نور از راه برده (خ : از ماه میبرد ؛ د : از ماه) ؛ ث ج خ : ماه میبرد ۱ب ث ج ح خ : راه میبرد . ۲ ح : حذف شده ؛ ر : بعد از بیت ۱۰ رفته است. ۲آ را : جهان میگفت کامد فتنه سرمست . ۳ب ت ج چ د : دیده هم کور ؛ ز ث ح : دیدهٔ کور ؛ ر : دیده شبکور . ۴آ د : حفته بد با بند . ۵آ پ ز د : از حذف شده ؛ ح : آن . ۵ب پ : بران زنجیر زرین مهد می بست ؛ چ د : برمهر . ۶آ ر : زشفقت ؛ پ : بشفقت می نهاد او سر سایش ؛ خ : بشفقت . ۶ب ب ت ز ج : همی بوسید و می مالید پایش .

حکایتهای مهرانگیز می گفت | که بر بانگ حکایت خوش توان خفت
بهر لفظی دهن پرنوش میداشت | بر آواز شهنشه گوش میداشت
چو خسرو خفت و کمتر شد جوابش | بشیرین در سرایت کرد خوابش
۱۰- دو یار نازنین در خواب رفته | فلک بیدار و از چشم آب رفته
فرود آمد ز روزن دیو چهری | نبوده در سرشتش هیچ مهری
چو قصّاب از غضب خونی نشانی | چو نفّاط از بروت آتش فشانی
چو دزد خانه بر کالا همی جست | سریر شاه را بالا همی جست
ببالین شه آمد تیغ در مشت | جگرگاهش درید و شمع را کشت
۱۵- چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ | که خون برجست از و چون آتش از میغ
چو از ماهی جدا کرد آفتابی | برون زد پر ز روزن چون عقابی

۷ب د : بر ذوق حکایت . ۸آ پ ج چ ح د : پرنوش میکرد ؛ ۸ب پ ج چ د : باواز شهنشه گوش میکرد ؛ ب ت : بر آوازش ؛ ز : بآوازش خ : باواز ؛ ح : گوش میکرد . ۹ب ج : بر . ۱۰آ پ : درخواب خفته
۱۲ ب ت ج چ ز ح : حذف شده . ۱۲آ پ : قصب در خون . ۱۲ب د : برون . ۱۴آ پ : دست . ۱۴ب پ : تهیگاهش درید و تیغ برگشت .
۱۵آ ت ز ث چ : در . ۱۶ب ج : برون رفت او ز روزن چون عقابی ؛ پ چ ح ر : ز دسر ؛ ب : ز رونق چون .

ملک درخواب خوش پهلودریده — گشاده چشم وخودراکشته دیده
زخونش خوابگه طوفان گرفته — دلش در تشنگی ازجان گرفته
بدل گفتا که شیرین رازخوش خوا[ب] — کنم بیدار وخواهم شربتی آب
۲۰- دگر ره گفت با خاطر نهفته — که هست این مهربان شبها نخفته
چو بیند برمن این بیدادوخواری — نخسبد دیگر از فریاد و زاری
همان به کین سخن ناگفته باشد — چو من مرده شوم او خفته باشد
بتلخی جان چنان دادآن وفادار — که شیرین را نکرد ازخواب بیدار*
شگفته گلبنی بینی چوخورشید — بسر سبزی جهان را داده امید

آ۱۷ پ : درخواب شد . ب۱۸ پ ر : دلش از تشنگی از ؛ د : دلش از تشنگی در ج دح : دلش از (ح : در) تشنگی در . ب۲۰ ث چ : آن مهربان (چ : نازنین) آ۲۱ ث : چو برمن بیند این . آ۲۲ پ ج د : ماند . ب۲۲ ر : شوم من مرده او ؛ پ ج د : چومن مرده شوم او خفته (پ : زنده) ماند ؛ ب : چومن کشته شوم او . آ۲۳ پ : دادن وفادار . ب۲۳ پ : نکردا خواب

* سرفصل افزوده ر : تمثیل . * پ افزوده

درآمد درزمان شاپور هشیار — گرفتش دست وگفتش جان نگهدار
اگرچه کارخسرو میشد ازدست — چوخودرا دستگیری دید بنشست
بس آنگه گفت کین آواز دلسوز — چه آوازست رازش درمن آموز

۲۴ ح : حذف شده . آ۲۵ پ چ ح : برآید (پ : برآمد) ناگه ابری تندسرمست ؛ د : برآید تند بادی تیز سرمست .

۲۵ - برآید ناگه ابری تند و سرمست	بخون ریز ریاحین تیغ در دست
بدان سختی فرو بارد تگرگی	کزان گلبن نماند شاخ و برگی
چو گردد باغبان خفته بیدار	بباغ اندر نه گل بیند نه گلزار
چه گوئی کز غم گل خون نریزد	چو گل ریزد گلابی چون نریزد *
زبس خون کز تن شه رفت چون آب	درآمد نرگس شیرین زخوش خواب
۳۰- دگر شبها که بخنتش یار گشتی	ببانگ نای و نی بیدار گشتی
فلک بنگر چه سردی کرد کاین بار	بخون گرم شاهش کرد بیدار
پریشان شد چو مرغ تاب دیده	که بود آن سهم را در خواب دیده
پرند از خوابگاه شاه برداشت	یکی دریای خون دید آه برداشت

۲۵ب ح ، دشنه . ۲۶آ د ، بران ؛ ب ، بدان تیزی ؛ ث ، فروریزد
۲۶ب د ، و حذف شده . ۲۸ ح ، حذف شده . ۲۸آ ج ، برنزد ؛ چ ، نگوید
۲۸ب د ، گل بیند ؛ ز ، بریزد ؛ چ نگوید . * سرفصل افزوده ر : بیدار
شدن شیرین . ۳۰آ پ : دگر دمی که بخنتش یار بودی ؛ پ ز ج ح خ د ،
یار بودی .
۳۰ب ج : ببانگ نای و دف بیدار بودی ؛ پ ز ح خ د : بیدار بودی
۳۱آ پ خ : فلک را بین چه سردی کرد این بار (پ ، کرد حذف شده)
۳۱ب ر : که خون . ۳۲ ح ، حذف شده . ۳۳آ پ ، خوابگاه حریر
۳۳ب پ خون ارسن .

ز شب می جست نور آفتابی	دریغا چشمش آمد درخرابی
۲. سریری دیدسر بی تاج کرده	چراغی روشنش تاراج کرده
خزینه درگشاده گنج برده	سپه رفته سپهسالار مرده
بگریه ساعتی شب راسیه کرد	بسی بگریست وانگه عزم ره کرد
گلاب ومشک باعنبر برآمیخت	بران اندام خون آلود می ریخت
فروشستش بگلاب و بکافور	چنان کز روشنی می تافت چون نور
۴. چنان بزمی که شاهانرا طرازند	بسازیدش کزان بهتر نسازند
چوشه را کرده بود آرایشی چست	بکافور و گلاب اندام راشست
همان آرایش خودنیز نوکرد	بدین اندیشه صد دل راگروکرد

۳۴ب ب پ ت ز ث ح خ د : دریغا چشمش آمد درخرابی (ب پ تخ، نقبش ؛ ز : بختش ؛ پ ز ث ح خ د : بر.) ۳۵آ ج: مانده . ۳۵ب پ ز ج ح خ : چراغ روشنش . ۳۶آ خ : خزانه . ۳۷آ پ : زگریه ساعتی جانرا سیه کرد . ۳۸ب ب ت ز ج چ : بدان ؛ خ : اوریخت . ۳۹آ پ : بماورد وبکافور ؛ ح : بکلام وبکافور . ۴۰ چ خ : حذف شده . ۴۰آ پ : نرلی . ۴۰ب د : بسازندش ؛ پ : بهتر دسا ست . ۴۱ ح : حذف شده . ۴۱آ خ : کرده شد . ۴۱ب پ : اندام خود ؛ ث چ خ د : اندام خود ؛ ج ر : اندام او . ۴۲آ ج : آرایشی . ۴۲ب پ د : براین ؛ ج : صدجانرا گروکرد .

پیغام فرستادن شیرویه بشیرین *

دل شیرویه را شیرین بباییست ولی اظهار این معنی نشایست
نهانی کس فرستادش که خوش باش یکی هفته درین غم بارکش باش
چو هفته بگذرد ماه دو هفته شود در باغ من چون گل شکفته
خداوندی دهم بر هر گروهش زخسرو بیشتر دارم شکوهش

---

* ب پ ث چ ح خ د : حذف شده ؛ ت : پیغام کردن شیرویه با شیرین و فریب دادن شیرین اورا ؛ ز : پیغام فرستادن شیرویه شیرین را وجواب دادن او ؛
ج : پیغام فرستادن شیرویه بشیرین .
[۱]۱ ح : شهرویه ؛ ب پ ت ث چ خ : دل شیرویه راشیرین تبابست
[۱]۲ ب پ ت ث چ خ : ولی حورآن زبانی را نشایست (چ : حورا ؛ پ : جزبی) ؛ ز : ولی حوری زبینی را نشایست ؛ ح : ولی خود بر زبان گفتن نیارست ؛ د : ولی گفتن خودش را می نشایست ؛ ر : ولیکن باکسی گفتن نشایست .
[۲]۲ ز : دردکش . [۳]۲ د : شوی ؛ خ : درباغ دل . [۴]۱ ج د : گروهت . [۴]۲ ج د : شکوهت .

۵ - چوگنجش زیر زر پوشیده دارم　　کلید گنجها اورا سپارم
چو شیرین این حکایتها نیوشید　　چو سرکه تند شد چون شیره جوشید
فریبش داد تا باشد شکیبش　　نهاد آن کشتنی دل بر فریبش*
پس آنگه هرچه بود اسباب خسرو　　ز منسوج کهن تا کسوت نو
بمحرومان و محتاجان ندا کرد　　ز بهر جان شاهنشه فدا کرد

آ۵ ج : چو گنجت ؛ د : چو گنجت زیر سر پوشیده دارم ؛ خ : پوشیده در درارم . ب۵ ج : بر دستت ؛ ح : ویرا ؛ د : با تو ۶ ح : حذف شده آ۶ د : حکایترا ؛ ر : سخنها را . ب۶ د : ز گرمی در جگر خونش بجوشید ؛ پ ث ج چ : چون شیر ؛ ر : چون می بجوشید . آ۷ ج : فریبی . * ب ت ز ج د ، ر (در حاشیه) افزوده :

(۱) بشیرینیش پیغامی فرستاد　　که گر خواهی که از وصلم شوی شاد
(۲) بجای آور هر آنچیزیکه گویم　　که من خود بیگمان مهر توجویم
(۳) بسی گاهست و چندین روزگارست (د : و دیری)　　که مهرت در دل من پایدارست
(۴) چو اندر دوستی آگاهم از تو　　بجای آر آنچه من درخواهم از تو
(د : بجای آور هر آنچه آن خواهم)
(۵) که گر چه روی دارد در گرانی　　دران سرّی بود ما را نهانی
(بیت بالائی در نسخهٔ د حذف شده) .

(۶) چو آید با تو مارا وقت پیوند ز هر یک بر تو خوانم نکته چند

(۷) بگو تا از نخست آن سقف ایوان بپستی آورند از اوج کیوان

(۸) پس آنگاهی ز صحن این سرایش کنند آواره تخت و طوق و جایش

(۹) کَنند از مرغ دولت بال و پرش بسوزانند شادروان زرش

(۱۰) جواهر برکنند از جام جمشید که تا بانست چون رخشنده خورشید

(۱۱) چو بی پرویز باشد جای پرویز بفرمائی بریدن پای شبدیز

(۱۲) چو کوتاهی دهند این داوری را پس آنگه برکنند کورا و ربیرا

(۱۳) مفرح سازی از یاقوت شطرنج که دل را غم زداید دیده را رنج

(۱۴) پس آن پیروزه جامش چاره سازی نگین تاج و جامش باره سازی

(۱۵) مکن یاری بهمرآن باربد را بران از خدمتت آن یار بد را

(۱۶) چو زین اندیشه داری بی نیازم بخدمت کردنت گردن فرازم

(۱۷) ز جان همواره خوشنودیت جویم پس آنگه سرّ این با تو بگویم

(۱۸) چو بر شیرویه شد پیغام شیرین بداد از پادشاهی کام شیرین

(۱۹) هر آن چیزیکه او فرمود و اوگفت بکرد از بهر آن تا گرددش جفت

(۲۰) چو فارغ گشت شیرین را خبر داد دل شیرین ازین غم شاد شد شاد

(آ(۶) ج : چو آید وقت ما را با تو . ب(۶) د : هریک با ؛ د : گویم نکته. آ(۷) د : این کاخ و ایوان . (۸) ج : حذف شده . آ(۸) ب ت ز : ز صحن شیر نیمش . ب(۸) ر : طوق و تخت ؛

ب(۸) ب ت ز : آواره تخت وجا قدیمش . آ(۹) ز : کنندآن ؛
آ(۹) د : ازملک و دولت باز رختش ؛ ر : ازملک ودولت دور
رختش . ب(۹) د ر : شادروان وتختش . آب(۱۱) ب ت ز
ج : حذف شده . (۱۲) ج د : حذف شده .
آ(۱۳) ر : یاقوت و شطرنج . (۱۴) د : حذف شده . آ(۱۴) ر :
پیروزه خانرا پاره سازند . ب(۱۴) ر : نگین و تاج وطوق و
پاره سازند .
آ(۱۵) ز : آن یارید را . ب(۱۵) ز : آن بار . (۱۵) د : حذف
شده . آ(۱۶) د : چو زین اندازه .
آ(۱۷) ج : خوشنودیت سازم . ب(۱۷) ز : سرّ آن .
ب(۱۷) ج : سرآنرا باتوگویم .
آ(۱۸) د : چوزین ؛ ج : چواز ؛ ب ت ز : چو زی .
ب(۱۹) ز : بکرد از بهر او .
آ(۲۰) د : شیرین زان ؛
ب(۲۰) د : دل شیرین دران ؛ ج ر : دل شیرین ازان) .
آ۸ (نمره بندی متن) ب ت ز : وزان پس هرچه . آ۹ د : به
مظلومان و ؛ ر : بمحتاجان ومحرومان .
ب۹ ج : ز بهر روح شاهنشه .

جان دادن شیرین در دخمهٔ خسرو*

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد	هلاک جان شیرین در سر آورد
سیاهی از حبش کافور میبرد	شد اندر نیمه ره کافوردان خرد
ز قلعه زنگیی در ماه می‌دید	چو مه در قلعه شد زنگی بخندید
بفرمودش برسم شهریاری	کیانی مهدی از عود قماری
۵- گرفته مهد را در تختهٔ زر	برآموده بمروارید و گوهر
بآیین ملوک پارسی عهد	بخوابانید خسرو را دران مهد
نهاد آن مهد را در کتف شاهان	بمشهد برد وقت صبحگاهان
جهانداران شده یکسر پیاده	بگردا گرد آن مهد ایستاده

---

* ب پ ت ث ج ح خ د : حذف‌شده ؛ ز : کشتن شیرین خود را از بهر خسرو ؛ ج : کشتن شیرین بر سر دخمهٔ خسرو .

۱ب ح د ر ، بر سر . ۲ب پ خ : نیم ره . ۳ ح خ : حذف‌شده

۳آ ج : برماه ؛ پ : درجاه . ۵آ ث : گرفت آن مهد را .

۶ب ث ج خ : بخسبانید ؛ ح : بران مهد .

۷آ ب ث ح : درسفت شاهان ؛ پ : سعت شاهان ؛ ر : ذر دوش شاهان . ۷ب خ : بمشهد رفت . ۸ب ج خ د : بگردا گرد مهدش .

قلم زانگشت رفته بار بدرا | بریده چون قلم انگشت خود را
۱۰- بزرگ امیّد خرد امید گشته | بلرزانی چو برگ بید گشته
بآواز ضعیف افغان برآورد | که ما را مرگ شاه از جان برآورد
پناه و پشت شاهان عجم کو | سر و سالار شمشیر و علم کو
کجا آن خسرو دینیش خواند | گهی پرویز و گه کسریش خواند
چو در راه رحیل آمد روا رو | چه پرویز و چه کسری و چه خسرو
۱۵- گشاده سر کنیزان و غلامان | چو سروی در میان شیرین خرامان
کشیده سرمها در نرگس مست | عروسانه نگار افکنده بر دست
نهاده گوهر آگین حلقه در گوش | فکنده حلقه های زلف بر دوش
پرندی زرد چون ناهید بر سر | حریری سرخ چون خورشید در بر

۱۰آ ح : خرد نومید گشته . ۱۱آ زث : بآوازی ؛ چ : باوازی حزین ؛ ح د : بآواز حزین . ۱۲ب ث ر : سپهسالار و شمشیر ؛ ث : وحذف شده ۱۳آ ر : کجا کان ؛ ح : کجا آنکوشه دینیش ؛ ب ت ز ث ج چ : خواندن ؛ ۱۳ب ب ت ز ث ج چ : خواندن . ۱۴ب پ : کجا کسری و کو پرویز وخسرو ؛ ر : چه جمشید و چه کسری . ۱۵آ پ : برکنیزان . ۱۶، ۱۷: ر ۱۷، ۱۶ . ۱۶آ ث : سرمه را در ؛ د : سرمه اندر نرگس . ۱۶ب ج : فکنده رنگ بر دست . ۱۷ خ : حذف شده ۱۸ د : (ب آ) . ۱۸آ خ : پرند ؛ د : پیوند زرد چون ناهید در بر ؛ ر : خورشید بر سر ؛ چ : در بر . ۱۸ب ج خ : حریر ؛ ر : ناهید در بر ؛ چ : بر سر .

پس مهد ملک سرمست میشد | کسی کان فتنه دید ازدست میشد
۲۰- گشاده پای ذرمیدان عهدش | گرفته رقص در پایان مهدش
گمان افتادهرکس راکه شیرین | ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین
همان شیرویه را نیزاین گمان بود | که شیرین را براو دل مهربان بود
همه ره پای کوبان میشدآن ما | بدینسان تا بگنبد خانهٔ شاه *
چو مهد شاه در گنبد نهادند | بزرگان روی در روی ایستادند
۲۵- میان دربست شیرین پیش مؤبد | بفراشی درون آمد بگنبد
درگنبد بروی خلق دربست | سوی مهد ملک شد دشنه در دست

۱۹آ ح : پس مهدشه آن ؛ خ : سرمست میرفت . ۱۹ب خ : ازدست میرفت

۲۰آ د : نهاده پای ؛ پ : در بایان . ۲۰ب ب ت ز چ ح : در پایین . ۲۱آ چ : افتاده . ۲۱ب ث : زبهرجان .

۲۲، ۲۳ : ح ۲۳، ۲۲ . ۲۲آ ح : همان شهرویه را نیز آن ؛ ث : دردل گمان بود ؛ ز چ : آن .

۲۲ب پ ج چ ح د : بدو

۲۳آ خ : همه راه . ۲۳ب خ : ازین سان . * ر : افزوده

پس او درغلامان وکنیزان | ز نرگس برسمن سیماب ریزان

۲۴آ پ : برگنبد . ۲۴ب پ : روی برگنبد نهادند .

۲۶ب پ ج : ببالین ملک ؛ د : دشنه بر دست .

جگرگاه ملک را مهر برداشت | ببوسید آن دهن کو برجگرداشت
بدآن آیین که دید آن زخم‌زاریش | همانجا دشنهٔ زد برتن خویش
بخون گرم شست آن خوابگه را | جراحت تازه کرد اندام شه را
۳۰- پس آورد آنگهی شه را درآغوش | لبش برلب نهاد ودوش بردوش
به نیروی بلند آواز برداشت | چنان کان قوم ازآوازش خبرداشت
که جان باجان وتن باتن به پیوست | تن از دوری وجان ازداوری رست
ببزم خسرو آن شمع جهانتاب | مبارک بادشیرین را شکرخواب
بآمرزش رساد آن آشنائی | که چون اینجا رسدگوید دعائی
۳۵- کالٰهی تازه دار این خاکدان را | بیامرز این دو یار مهربان را
زهی شیرین وشیرین مردن او | زهی جان دادن وجان بردن او

۲۷ب خ : ببوسید آهنی کو درجگر داشت ؛ ح : ببوسید آن جگرکو دردهن داشت ؛ ب پ ت ز ث ج : کو درجگر ؛ د : کاندرجگر. ۲۸آ ب ت ز : بران ؛ چ : به‌آن ؛ پ خ : برآیینی ؛ ج ح د : به‌آیینی.
۲۸ب ح : دشنه زد او برتن ؛ چ : دشنه زد برپهلوی. ۲۹آ د : آن زخم‌گه را
۳۰ب ج : رخش بررخ نهاد و ؛ د : رخش بررخ نهاد و دست بر ؛ ث گوش برگوش. ۳۱آ پ : بآوازی بلند ؛ ث بآهستگی. ۳۱ب خ : زآوازش. ۳۲، ۳۳ ج : حذف شده. ۳۴، ۳۵ب : بعد از ۴۸ نوشته شده. ۳۳ پ : حذف شده ۳۴آ د : رسان وآن. ۳۴ب پ : آنجا.
۳۵آ ب ت ج : آن ؛ د : آن خاکیان را. ۳۵ب ت ج د : آن. ۳۶ب ب ت : زهی دل ؛ ج : دل بردن او

چنین واجب کند درعشق مردن	بجانان جان چنین باید سپردن
نه هرکو زن بود نامرد باشد	زن آنمرد است کو بیدرد باشد
بسا رعنا زنا کو شیرمرد است	بسا دیبا که شیرش درنورد است
۴۰- غباری بردمید از راه بیداد	شبیخون کرد برنسرین وشمشاد
برآمد ابری از دریای اندوه	فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی تند برخاست	هوا را کرد با خاک زمین راست
بزرگان چون شدند آگه ازین راز	برآوردند حالی یکسر آواز
که احسنت ای زمان وای زمین زه	عروسا نرا بداما دان چنین ده
۴۵- چو باشد مطرب زنگی وروسی	نشاید کرد ازین بهتر عروسی
دو صاحب تاج را هم تخت کردند	در گنبد برایشان سخت کردند

۳۸آ چ : نه هرکه . ۳۸ب ج : بسا زن کو به از صد مرد باشد ؛ خ : کو با درد باشد
۳۹ب خ : بسا مردا که با زن در ؛ پ : بسا زیبا ؛ ز ج چ ح : که شیرین در . ۴۰ ح : حذف شده . ۴۰آ پ : ا راه بیداد . ۴۰ب پ : برشیرین و . ۴۱ پ : حذف شده . ۴۱آ ج : کوه درکوه . ۴۲ ج : ببار ۳۹ نوشته شده ۴۲ب ز : کرد چون . ۴۳ب ب : براورد حالی ؛ خ : یکسر حالی . ۴۴ب پ : که احسند ؛ ب ت ز ث : زمانه وی زمین ؛ ج : ای زمین وای زمان زه . ۴۴ب ث ، عروسانه بدا مادان ؛ پ : عروسانرا برافتادا ین .
۴۵آ ح : چه باشد مطربی ؛ ب ت : چو باشد مطربان ؛ پ ث ج چ خ : مطرب این خ : زنگ . ۴۵ب ج : کرد زین .

وز انجا باز پس گشتند غمناک		نبشتند این مثل بر لوح آن خاک

که جز شیرین که درخاک درشتست		کسی از بهر کس خودرا نکشتست *

منه دل برجهان کین سود ناکس		وفا داری نخواهد کرد با کس

۵۰- چه بخشد مرد را این سفله ایام		که یک یک باز نستاند سرانجام

بصد نوبت دهد جانی به آغاز		بیک نوبت ستاند عاقبت باز

چو بر پائی طلسمی پیچ پیچی		چوافتادی شکستی هیچ هیچی

دراین چنبر که محکم شهر بندست		نشان ده گردنی کو بی کمندست

نه در چنبر توان پرواز کردن		نه بتوان بند چنبر باز کردن

۵۵- درین چنبر گشایش چون نمائیم		چو نگشادش کسی ما چون نمائیم

۴۷[ب] ج : این غزل ؛ ح : برتختهٔ خاک ؛ پ : این خاک . ۴۸ ح : (ب آ) آ۴۸ ح : بجز شیرین . ۴۸[ب] ز ج ح د : کس از بهر کسی * ر بهر فصل افزوده نکوهش جهان . ۴۹[آ] د : درجهان ؛ ج : کان ؛ ح : بهرناکس . ۴۹[ب] ب ت ث ح : جوانمردی نخواهد . ۵۰ ح د : حذف شده . ۵۰[آ] چ خ : چو بخشد پ : این شغل را نام . ۵۱[آ] پ : جانی باعزاز . ۵۳[ب] پ : نشان ده ازدلی کونی کردست ؛ ج ر : کمندیست ۵۴، ۵۵ : خ ۵۵، ۵۴ . ۵۴[آ] ب ت ز : نه برچنبر ؛ ر : نه با چنبر . ۵۴[ب] پ : سروچنبر . ۵۵ پ : در حاشیه نوشته شده . ۵۵[ب] ج : چونگشاید کسی ر : چو نگشا دست کس .

همان به کاندرین خاک خطرناک   زجور خاک بنشینیم برخاک

بگرییم از برای خویش یکبار   که بر ما کم کسی گرید چو مازار*

شنیدستم که افلاطون شب و روز   بگریه داشتی چشم جگرسوز

بپرسیدند ازو کین گریه از چیست   بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

۶۰- ازان گریم که جسم و جان دمساز   بهم خو کرده اند از دیرگه باز

جدا خواهند گشت از آشنائی   همی گریم بدان روز جدائی

رهی خواهی شدن کز دیده رازست   ببی برگی مشو کان ره درازست

بپای جان توانی شد بر افلاک   رها کن شهربند خاک برخاک

مگو بر بام گردون چون توان شد   توان شد گر زخود بیرون توان شد

۶۵- بپرس از عقل دور اندیش گستاخ   که چون شاید شدن بر بام این کاخ

آ۵۶ پ ث ج ح خ د : کاندرین خط. ب۵۶ ح : درخاک ؛ د : برین خاک. ۵۷ پ : حذف شده. آ۵۷ ج : بگریم * سرفصل افزوده ح : درنصیحت فرزند خود گوید ؛ ج : حکایت و نصیحت. ۵۸ - ۱۳۴ ح : حذف شده.
آ۵۸ پ : شنیدم من که. ب۵۸ خ ب ت ز : بگریه داشتی چشمی (خ چشم) ث د ر : جها نسوز. آ۶۰ ب ت ح خ : زبهر آنک جسم ؛ پ ج چ د : بدان گریم که. آ۶۱ خ : بران. ۶۲، ۶۳ ث : حذف شده. آ۶۲ پ : رهی خواهد ؛ ر : کان ره درازست ؛ ج د : بازست. ب۶۲ پ : مرو ؛ ر : بی برگ وسازست ؛ پ ت خ د : کان ده. ب۶۳ پ : ستربند. آ۶۴ پ ث ج خ د ر : توان رفت. ب۶۴ پ ث ج خ د ر : توان رفت ارزخود (پ ارخود) بیرون توان رفت. آ۶۵ ج : مپرس ؛ چ : چالاک. ب۶۵ چ بام افلاک

چنان کز عقل فتوا میستانی علم برکش برین کاخ کیانی
خرد شیخ الشیوخ راه توبس ازو پرس آنچه میپرسی نه از کس
سخن کز قول آن پیر کهن نیست بر پیران وبال است آن سخن نیست
خرد پای و طبیعت بند پا یست نفس یک یک چو سوهان بند سا یست
۷۰. بدین زرین حصار آن شد برومند که از خود برگرفت این آهنین بند *
ازین خرمن مخور یکدانه گاورس برو میلرز و بر خود نیز میترس
چو عیسی خر برون ران زین تن چند بمان در پای گاوان خرمنی چند
بسا تشنه که بر پندار به بود فریب شورهٔ گردش نمکسود

---

۶۶ ب ت : بعد از ۶۸ نوشته شده . ۶۶ب ج : بدین . ۶۷آ ر : رای توبس ؛ ب ت : راه اوبس . ۶۸ خ : حذف شده . ۶۸آ ب پ ت ز ث ج د : کز نسل آن ۶۸ب پ : بزندان و وبالت این ؛ ج : بر پیران دانا آن . ۶۹ د : حذف شده ۶۹آ ز : خود را بر طبیعت . ۷۰ ب ت ز : بعد از ۸۷ نوشته شده . ۷۰آ پ : برین زرین حصار این بند بربند ؛ ث ج خ د : براین . ۷۰ب ث ج : آن * ر ، خ (بعد از ۹۳) افزوده : چو این خصمان که از یارت برآرند برآن کارند کز کارت برآرند . ۷۱آ د : مده یکدانه . ۷۱ب پ : تو با او باش و از خود نیز می ترس ؛ ث : بر دکم لرز و از خود . ۷۲ خ : حذف شده . ۷۲آ ج چ ر : بر زین ب ت ز ث : گاو این . ۷۳، ۷۴ ر : بعد از ۷۶ نوشته شده . ۷۳آ ب پ ت : بسا پشه ؛ پ خ : که بر امید . ۷۳ب پ : زمین شوره را گردش ؛ ج : فریب تشنگی .

بسا حاجی که خود از اشتر انداخت | که تلخک را ز ترشک بازنشناخت
۷۵- درین نه گاو پشت آرمیخوار | بنه برپشت گاو افکن زمین وار
اگر زهره شوی چون باز گاوی | درین خرپشته هم برپشت گاوی
حصار چرخ چون زندان سراییست | کمربسته بگردش اژدهاییست
چگونه تلخ نبود عیش آن مرد | که دم با اژدهائی بایدش کرد
چو بهمن زین شبستان رخت بربند | حریفی کردنت با اژدها چند
۸۰- گرت خود نیست سودی زین جدائی | نه زین هفت اژدها یابی رهائی
بملکی درچه باید ساختن جای | که غل بر گردنست وبند برپای
چه داری دوست آنکش وقت مردن | بدشمن ترکسی باید سپردن
بحرمت شوکزین دیر مسیلی | شود عیسی بحرمت خربسیلی

۷۵، ۷۶ خ : حذف شده . آ۷۵ ر : ازین نه ؛ چ : پشت گاو . ب۷۵ پ : افکن پی وار ۷۶ د : حذف شده . آ۷۶ ز : بارکاوی . آ۷۷ پ : میدان . ب۷۷ ر : کمر دربسته گردش ؛ پ : بگردن . ب۷۸ خ : که دم زین اژدها می بایدش خورد . ۷۸، ۷۹ : چ ۷۸، ۷۹ . ۷۹ خ : حذف شده . ب۷۹ ب پ ت ث ج چ : حریفی کردن این اژدها چند ۸۰ - ۱۲۰ پ : حذف شده . ۸۰ خ : حذف شده ب۸۰ ج در : نه آجر (ج : بآخر) ز اژدها . ۸۱ - ۹۵ : ر ۸۲ ـ ۸۷ ، ۹۴ ، ۸۱ ، ۹۵ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۲ . آ۸۱ ج : بملکی راچه ؛ خ : درچه شاید . ب۸۱ خ : که غل گردنست وکنده پای ؛ ت : کند برپای ز ج چ : کنده ؛ ث : کندهٔ پای ؛ د : درگردنست ؛ آ۸۲ چ : آنچت وقت . ۸۳ خ : حذف شده ۸۳ ، ۸۴ چ : ۸۴ ، ۸۳ .

سلامت بایدت کس را میازار	کا دب را درعوض تیزست بازار
۸- ازان جنبش که درنشر نباتست	درختانرا و مرغانرا حیاتست
درخت افکن بود کم زندگانی	بدرویشی کشد نخجیر بانی
علم بفکن که عالم تنگ نایست	عنان درکش که مرکب لنگ پایست
زمال وملک و فرزندوزن وزور	همه هستندهمراه تو تا گور
روند این همرهان تاخاک با تو	نیاید هیچکس درخاک با تو
۹- رفیقانت همه بی ساز گردند	ز تو هریک براهی باز گردند
بمرگ و زندگی درخواب و مستی	توئی باخویشتن هرجا که هستی
خلاف آن شدکه درهرکارگاهی	مخالف دیدخواهی بارگاهی*
ازین مشتی خیال کاروان زن	عنان بستان علم برآسمان زن
چواین خصمان که ازیارت برآرند	برآن کارند کز کارت برآرند

۸۴ب ر : که بدرا درعوض . ۸۵آ خ : که بانشو . ۸۶ د :حذف شده .
۸۶-۹۶ : خ حذف شده . ۸۷آ ج : تنگنائیست ؛ د : حمایست ۸۷ب د :
در ۹۶آ نوشته شده . ۸۷ب ج : پاپست . ۸۸آ ج : که مال ؛ ج : فرزندوزر
۸۸ب ث ج چ : همره تالب گور . ۸۹ ث ج چ : حذف شده . ۸۹آ ر : چالاک ؛
ج ر : غمناک . ۹۰آ ث : دمسار ؛ ر : بدساز ۹۰ب چ : ز تو یک یک ۹۱ب آ ج : تو
باشی خویشتن هرجا * رج ث : بده گرعاقلی پروازخودرا که کشتندازتوبه صد بار صدرا
(آ ج : مده ؛ ب ج : خودرا) . رج : زمین کز خون باکی ندارد بیارش (ج : بآبش) ده که جزخاکی
ندارد . ۹۴آ ب ت ز ث : چه این ؛ ج : چوخصما نندکز . ۹۴ب ت ز ج چ : بدان ؛ ث : بدین

۹۵. نفس بردار ازین نای گلو تنگ — گره بگشای ازین پای کهن لنگ

دراین هستی که یا بد نیستی زود — بباید شد بهست ونیست خوشنود

دلا منشین که یاران برنشستند — بنه بربند کایشان رخت بستند

دراین کشتی چو نتوان دیر ماندن — بباید رخت بر دریا فشاندن

درین دریا سرازغم بر میاور — فرو بر غوطه ودم بر میاور

۱۰۰. نفس کوتا سپهر آهنگ دارد — زلب تا ناف میدان تنگ دارد

بدین خوبی جمالی کادمی راست — اگر بر آسمان باشد زمی راست

بفرساید زمین وبشکند سنگ — نماندکس درین بیغولهٔ تنگ

پی غولان درین بیغوله بگذار — فرشته شو قدم زین فرش بردار

جوان مردان که دل در رنج بستند — بجان دادن زجان آهنگ رستند

۱۰۵. زجان کندن کسی جان بردخواهد — که پیش ازمردن خود مردخواهد

۹۵، ۹۶ د : بعداز ۸۲ نوشته شده . ۹۶[آ] ر : ازین هستی ؛ د : نیستی سود
۹۷[ب] د : باربستند . ۹۸ د : حذف شده . ۹۸[ب] چ : در دریا . ۹۹[ب] ث خ در :
فروخور ؛ چ : برغصّه ودم . ۱۰۰[آ] ث ج چ در : نفس کوبر ؛ ز : کو با
۱۰۱[آ] خ : کمالی . ۱۰۳ د : حذف شده . ۱۰۳[آ] ب ت ز : برین .
۱۰۴، ۱۰۵ چ : بعداز ۹۶ نوشته شده . ۱۰۴[آ] ث خ د : که ره بررنج (د : جنگ)
چ : کنج ؛ ر : راجنک . ۱۰۴[ب] ج : بستند ؛ ر : بجان ودل زجان آهنگ رستند
۱۰۵[آ] ب ت ز ج چ خ : دادن . ۱۰۵[ب] ر : که پیش از دادن جان مردخواهد

نمانی گر بماندن خو بگیری — بمیران خویشتن را تا نمیری

بسا پیکر که گفتند آهنین است — بصد زاری کنون زیر زمین است

گر اندام زمین را بازجوئی — همه خاک زمین بودند گوئی

کجا جمشید و افریدون وضحاک — همه درخاک رفتند ای خوشا خاک

۱۱۰- جگرها بین که درخوناب خاکست — ندانم کاین چه دریای هلاکست

که دیدی کامد اینجا کوس پیلش — که برنامد شبی بانگ رحیلش

اگر درخاک شد خاکی ستم نیست — سرانجام وجود الا عدم نیست

چه پیش آرد زمان کان برنگردد — چه افرازد زمین کان درنگردد

جهان بین تا چه آسان میکند مست — فلک بین تا چه خرم میزند دست

۱۱۵- نظامی بس کن این گفتار خاموش — چه گوئی با جهانی پنبه درگوش

---

۱۰۶ خ : حذف شده . ۱۰۶[آ] چ د : بمانی گر بماندن خونگیری ؛ ز : خونگیری[آ] ۱۰۷ ر چ : گفتی . ۱۰۸[ب] د : کشتند گوئی . ۱۱۰[آ] د : خوناب وخاکست . ۱۱۱[آ] ب ت ز ث چ : که دید اینجا (ز : آنجا) که آمد کوس وپیلش . ۱۱۱[ب] خ : کسی بانگ ؛ ر : زپی بانگ چ : شبی کوس . ۱۱۲[آ] ج : خاک ستم . ۱۱۳ ر : بعد از ۱۱۶ نوشته شده . ۱۱۳[آ] ج : جهان ؛ ر : درنگردد . ۱۱۳[ب] ر : برنگردد . ۱۱۴ د : حذف شده . ۱۱۳، ۱۱۴ : خ ۱۱۴، ۱۱۳ . ۱۱۴[آ] ب ت ز ث خ : می کشد مست . ۱۱۴ خ : (ب آ) ۱۱۴[ب] ث : فلک را تا . ۱۱۵، ۱۱۶ خ : حذف شده . ۱۱۵، ۱۱۶ د : بعد از ۱۱۹ نوشته شده . ۱۱۵[آ] د : گفتار وخاموش . ۱۱۵[ب] ز ث : با جهان

شکایتهای عالم چند گوئی — بپوش این گریه را در خنده روئی

درختی را که بینی تازه بیخش — کند روزی زخشکی چارمیخش

بهاری را کند کشور فروزی — ببادش بر دهد ناگاه روزی

دهد بستاند و عاری ندارد — بجز داد و ستد کاری ندارد

۱۲۰ جنایتهای این نه شیشهٔ تنگ — همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ

مگر دریای دورگوم کینه — شکسته گردد این سبز آبگینه

بده دنیا مکن کز بهر هیچت — دهد این چرخ پیچان چرخ پیچت

زخود بگذر که با این چارپیوند — نشاید رست ازین هفت آهنین بند

۱۱۶ب ج : بدو گوئی بد او چند گوئی ؛ ز : آن . ۱۱۷آ ب ت ز ث ج : بیند

۱۱۷آ ب ت ز ث : کشد روزی بخشکی (ث : زخشکی) ؛ د : زمانه چارمیخش

۱۱۸آ ج : بهاری را که شد ؛ ر : گیتی فروزی . ۱۲۰آ ث د ج : خیانتهای ؛

خ : امانتهای . ۱۲۰ب ج : درون شیشه کن در شیشه . ۱۲۱ب پ : نیز

آبگینه . ۱۲۲ خ : حذف شده .

۱۲۲آ ج : غم دنیا مخور کز ؛ د : بکن دندان مکن کز ؛ پ : هیچست

۱۲۲ب ر : پیچا پیچ پیچت ؛ پ ث ج : دهد این چرخ گردان

پیچ پیچت (پ : که هم ؛ پ : چرخ) . ۱۲۳ ج بعد از بیت ۷۰

نوشته شده . ۱۲۳آ ث : با ان . ۱۲۳ب پ : نشاید بستن ؛ پ ت :

نشاید رست (ت : با این) ازین آهنین بند .

گل و سنگی شد این ویرانه منزل — درو با دست بر دل پای درگل

۱۲۴- درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ — نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ*

تو کز عبرت بدین افسانه مانی — چه پنداری مگر افسانه خوانی

درین افسانه شرطست اشک راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی — چو گل بر باد شد روز جوانی

سبک روحی چون بت قبچاق من بود — گمان افتاد خود کافاق من بود

۱۳۰- همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده بمن دارای دربند

پرندش درع و از درع آهنین تر — قباش از پیرهن تنگ آستین تر

سر انرا گوش درمالش نهاده — مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج — ز ترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد ترکم از خرگه نهانی — خدایا ترک زادم را تو دانی

۱۲۳[آ] ر : گل و سنگ است این ویرانه منزل؛ ب ت ز : درین ویرانه. ۱۲۴[ب] ر : درو ها را دو دست و پای؛ ج : درو بار بست؛ چ : برو با دست؛ خ : درو خار بست؛ د : درو سنگست. ۱۲۵، ۱۲۶ خ : حذف شده. ۱۲۵[آ] د : درین دل * سرفصل افزوده ر : نتیجهٔ افسانه خسرو و شیرین. ۱۲۶[آ] چ : درین. ۱۲۶[ب] ج : مکن افسانه. ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹ : چ ۱۲۹ / ۱۲۷، ۱۲۸. ۱۲۷[ب] چ : غبار اشک بر شیرین. ۱۲۹[ب] ث : تو گوئی ترک سیمین ساق من بود؛ چ : گمان آمد که. ۱۳۰[آ] ج د : همایون پیکری (ج : پیکر) نغز خردمند. ۱۳۲[آ] ر : بر؛ د : نهادند. ۱۳۲[ب] د : نهادند. ۱۳۳[ب] ر : به ترکی.

XCVIII

در نصیحت فرزند خویش گوید *

به بین ای هفت ساله قرة العین	مقام خویش را در قاب قوسین
منت پروردم و روزی خداداد	نه بر تو نام من نام خدا باد
درین دور هلالی شاد میخند	که خندیدیم ما هم روزکی چند
چو بدر انجمن گردد هلالت	بر افروزند انجم از جمالت **
۵ - بدانش کوش تا دنیات بخشند	تو اسما خوان که خود معنیت بخشند
قلم درکش بحرفی کان هوائیست	علم برکش بعلمی کان خدائیست
بنا موسی که گوید عقل نامی	زهی فرزانه فرزند نظامی

---

* ز : با فرزند خویش گوید ؛ ح خ ج : در نصیحت فرزند خود گوید
ر : در نصیحت فرزند خود محمد گوید ؛ چ د : در نصیحت فرزند گوید
ت : در نصیحت فرزند خویش فرماید . [1] ح : ای حذف شده .
[2] ج ح ر : خویشتن در قاب ؛ ز ث چ خ : برقاب . [2] ب ت ث
خ : نیرو . [4] ح : حذف شده . [4ب] ث خ در ر : انجم را .
** ج د : افزوده
نخست از همنشین بد بپرهیز ز راه تهمت اغیار برخیز
۵ ر : حذف شده . [6] ز : بحرف .

خواب خسرو *

چنین گفت آن سخن‌پرداز شبخیز   کزان آمد خلل در کار پرویز
که از شبها شبی روشن چو مهتاب   جمال مصطفی را دید در خواب
خرامان گشته بر تازی سمندی   مسلسل کرده گیسو چون کمندی
بچربی گفت با او ای جوانمرد   ره اسلام گیر از کفر برگرد
۵ - جوابش داد تا بی سر نگردم   ازین آیین که دارم بر نگردم
سوار تند از آنجا شد روانه   بتندی زد بر او یک تازیانه

ب پ : حذف شده ؛ ت : صفت خللی که در کار خسرو پرویز آمد از معجزات رسول خدا صلی الله علیه وسلّم . ز : بخواب دیدن خسرو رسول خدای و سپری شدن روزگار او ؛ ث : اندر زوال پادشاهی خسرو ج : در سبب زوال مملکت خسرو ؛ چ : صفت خلل که در ملک خسرو پدید آمد ؛ ح : سپری شدن خسرو پرویز بدعای پیغمبر ؛ خ : سبب تزلزل ملک پرویز ؛ د : درخواب دیدن خسرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلّم و ترسیدن و بیمار شدن ؛ ر : درخواب دیدن خسرو پیغمبر اکرم را . آ اب ت ز ث ج چ خ : سحر بیدار ؛ ح : سخن بیدار . ب۱ ا ج چ خ : در ملک پرویز ۲ - ۵۹ ث ج : حذف شده . آ۴ د : به هیبت گفت . ب۵ ح : هستم . آ۶ چ ح : شد ز انجا ؛ خ : ازان سو شد .

زخواب خویش چون خسرو درآمد	چو آتش دودی از مغزش برآمد
سه ماه از ترسناکی ماند بیمار	نخفتی هیچ شب زاندوه و تیمار
یکی روز از خمار تلخ شد تیز	بخلوت گفت شیرین را که برخیز
۱۰- بیا تا در جواهرخانهٔ گنج	به بینیم آنچه از دلها برد رنج
زعطر و جوهر و ابریشمینه	بسنجیم آنچه باید از خزینه
وزان بیمایگان را مایه بخشیم	روانرا زین روش پیرایه بخشیم
سوی گنجینه رفتند آن دو همرای	ندیدند از جواهر بر زمین جای
خریطه بر خریطه بسته زنجیر	زخسرو تا بکیخسرو همی گیر
۱۵- چهل خانه که او را گنج دان بود	یکی زو آشکارا ده نهان بود
بهر گنجینهٔ یک یک رسیدند	متاعی را که ظاهر بود دیدند

۷آ خ در: زخواب خوش چو خسرو اندرآمد. ۸آ چ: گشت بیمار؛ ر: بود ۸ب چ: بخفتی روز و شب. ۹آ د: ازشراب تلخ. ۹ب د: گفت با شیرین که ۱۰آ ح ر: خانه و گنج. ۱۰ب ر: ازخاطر برد. ۱۱ب چ ح خ: آنچه خواهیم؛ ر: آنچه باشد. ۱۲آ د: ازان؛ ب ت: بخشم؛ چ خ: سازیم. ۱۲ب ح: روانرا روشن پیرایه؛ ب ت بخشم. چ خ: سازیم. ۱۳آ ح: همراه. ۱۳ب د: در زمین چ خ: ازجواهر هیچ برجای؛ ح: برزمین راه. ۱۵آ د: خهان خانه. ۱۵ب د ر، زان؛ خ: یکی در آشکار و ده؛ ح: آشکار و ده. ۱۶آ ب ت ز: بهر گنجینه در یک یک؛ خ: یک یک بر رسیدند.

دگرها را زنسخت راز جستند — زگنجوران کلیدش باز جستند

کلید و نسخه پیش آورد گنجور — زمین از بار گوهر گشت رنجور

چو شه گنجی که پنهان بود دیدش — همان با قفل هر گنجی کلیدش

۲۰ - کلیدی در میان دید از زر ناب — چو شمعی روشن از خوبی چو مهتاب

ز مردم باز جست آن گنج را سر — که قفل آن کلیدش بود بر در

نشان دادند چون آگاه شد شاه — زمین را داد کندن بر نشانگاه

چو خاریدند خاک از سنگ خارا — پدید آمد یکی طاق آشکارا

درو سر بسته صندوقی ز مرمر — بران صندوق سنگین قفلی از زر

۲۵ - بفرمان شه آنرا در گشادند — درون قفل را بیرون نهادند

طلسمی یافتند از سیم ساده — برو یکپاره لوح از زر نهاده

۱۷، ۱۸ ح: حذف شده. ۱۷آ ر: بنسخت؛ خ د: باز؛ ج: دگر باره زنسخه راز ۱۷ب د: زگنجورش. ۱۸آ خ: و حذف شده. ۱۹ب ت ز: همان با بند هر قفلی (ز: قفلی هر) کلیدش. ۲۰ب ج ح خ ر: از بس رونق و تاب. ۲۱آ ر: در. ۲۱ب خ: بیست در بر؛ ج بود در بر د: بود از زر. ۲۲ ح: حذف شده. ۲۲آ ر: دادند و ۲۲ب خ: زمین فرمود کندن؛ د: داد بر کندن نشانگاه. ۲۳، ۲۴، ۲۵ ب ت ز: حذف شده. ۲۳ د: بعد از ۲۵ نوشته شده. ۲۳آ ح ر: خار؛ خ: خای. ۲۴ ح: حذف شده. ۲۴آ د: در آنجا صندوقی بود؛ خ ر: دربسته. ۲۴ب د: بران صندوق قفلی دید از زر؛ ج: صندوق زرین. ۲۵ د: حذف شده. ۲۵آ: شه آن در بگشادند؛ د: بر ۲۵ب ج: در و قفلی به بیرون برنهادند. ۲۶آ ب ت د: شاه دید از؛ ج ح خ: دید شاه ۲۶ب ح: زر اندر چو ترکیبی نهاده؛ ج: برو یک تازه لوح.

بران لوح زراز سیم سرشته　　زر اندر سیم ترکیبی نوشته

طلب کردند پیری کان فروخواند　　شهنشه زان فروخواندن فروماند

چوآن ترکیب را کردند خارش　　گزارنده چنین دادش گزارش

۳۰- که شاهی کاردشیر بابکان بود　　بچستی پیشوای چابکان بود

زراز انجم وگردون خبرداشت　　در احکام فلک نیکو نظرداشت

زهفت اختر چنین آورد بیرون　　که درچندین قران ازدورگردون

بدین پیکر پدید آید نشانی　　دراقلیم عرب صاحب قرانی

سخن گوی و دلیروخوب دیدار　　امین وراست عهدو راست گفتار

۳۵- بمعجز گوش مالد اختران را　　بدین خاتم بود پیغمبران را

زملتها برآرد پادشائی　　بشرع او رسد ملّت خدائی *

بدو باید که دانا بگرود زود　　که جنگ او زیان شد صلح او سود

۲۷آ د : بدان ؛ خ : زرسدف شده . ۲۷ب د : اندر زرچوترکیبی . ۲۸ب د : عجب ماند . ۳۰ب د : نخستین . ۳۳آ ب ت ز : گزین ؛ ج د : ازین . ۳۴آ د : سخن گوی دلیرخوب کردار ؛ ر : خوب کردار ؛ ح : چوب گفتار . ۳۴ب ح : عهد وخوب دیدار ۳۵ب د : هم اوخاتم . ۳۶ب ح : بشرع اودهد ملّت گوائی * ح خ در : افزوده کسی را پادشاهی بیش (ر : خویش) باشد (د : کسی کو پادشاه خویش باشد) که حکم شرع او درپیش باشد (د : شرع اوبیش پیش باشد .

۳۷آ ح : برو . ۳۷ب د : زیان وصلح .

چو شاهنشه در آن صورت نظر کرد	سیاست در دل و جانش اثر کرد
بعینه گفتی آن شکل جهانتاب	سواری بود کان شب دید در خواب
۴۰- چنان در کالبد جوشید جانش	که بیرون ریخت مغز از استخوانش
بپرسید از بریدان جهان گرد	که در گیتی که دیدست اینچنین مرد
همه گفتند کاین تمثال منظور	که دل را دیده بخشد دیده را نور
نماند جز بدان پیغمبر پاک	کزو در مکهٔ عنبر بوی شد خاک
محمد کایزد از خلقش گزیدست	زبانش قفل عالم را کلیدست
۴۵- برون شد شاه از آن گنجینه دلتنگ	از آن گوهر فتاده بر سرش سنگ
چو شیرین دید شه را جوش در مغز	پریشان پیکرش زان پیکر نغز
بشه گفت ای بزیبائی و رادی	سزای تاج و تخت کیقبادی
دران پیکر که پیش از ما نهفتند	سخن دانی که بیهوده نگفتند

۳۹آ چ : گوئی آن شکل ؛ ح : گفت آن شکل ؛ در : گفت کاین (د : کان) شمع شکل . ۴۱آ د : از بزرگان . ۴۲ب ت ز د : این (ت : آن) جوانمرد ۴۳ب ر : کعبه ؛ ح : عنبر بود شود خاک . ۴۵ب خ : بردلش سنگ . ۴۶آ ب ت ز : شه را دیده در ؛ د : شور در سر . ۴۶ب د : زان نغز پیکر ۴۷آ خ : بشه گفتا که نیکورای وزادی ؛ د : بشه گفتا که ای دانای زادی ؛ ر : بدانائی ورادی . ۴۷ب د ر : طراز تاج و . ۴۸آ ت : ازان ؛ چ خ ر : درین .

بچندین سال پیش ازمابدین کار	رصد بستند وکردند این نمودار
۵۰ - چنین پیغمبری صاحب ولایت	کزو پیشینه کردند این روایت
بخاصه حجّتی دارد الهی	دهد بردین اوحجّت گواهی
ره ورسمی چنین بازی نباشد	بر وجای سرافرازی نباشد
اگر بردین او رغبت کند شاه	نماند خار وخاشاکی درین راه
زباد افراه ایزد رسته گردد	باقبال ابد پیوسته گردد
۵۵ - برو نام نکوخواهی بماند	همان درنسل او شاهی بماند
بشیرین گفت خسرو راست گوئی	بدین حجّت اثر پیداست گوئی
ولی زانجا که یزدان آفریدست	نیاکان مرا ملت پدیدست
ره ورسم نیاکان چون گذارم	زشاهان گذشته شرم دارم*
دلم خواهد ولی بختم نسازد	نوآیین آنکه بخت اورا نوازد

---

۴۹ ح خ : حذف شده . ۴۹آ چ : پیش ازبود این کار . ۵۰ب د : که از
ز : آن ؛ چ خ د : حکایت . ۵۱آ ب ت ز : فصاحت حجّتی .
۵۲آ ح د : رسم . ۵۳ب ر : خاشاکش . ۵۴آ ح : بفرایزدی در
بسته گردد ؛ خ : زباد فره این دررسته گردد . ۵۵ ح : حذف شده . ۵۵آ د :
بدو . ۵۵ب د : بر . ۵۶ب د : درین . ۵۷آ چ خ : ولی زان ره ؛ ح : ایزد .
۵۷ب خ : بناکامی مرا . * د ، ر (درحاشیه) افزوده : چنین گفت آن نکو
رای نکورو   کزان آمدخلل درکارخسرو . ۵۹ د : حذف شده .

۶۰- درآن دوران که دولت رام او بود | زمشرق تابمغرب نام او بود
رسول ما بحجتهای قاهر | نبوت در جهان میکرد ظاهر
گهی میکرد مه را خرقه سازی | گهی میکرد بروی خرقه بازی
گهی با سنگ خارا رازمیگفت | گهی سنگش حکایت بازمیگفت
شکوهش کوه را بنیاد میکند | بروت خاک را چون بادمیکند
۶۵- حضورش گنج را ناچیز میکرد | نسیمش گنج بخشی نیز میکرد
خلائق را زدعوت جام درداد | بهرکشور صلای عام درداد
بفرمود از وفا عطری سرشتن | بنام هرکسی حرزی نوشتن
حبش را تازه کرد ازخط جمالی | عجم را برکشید ازنقطه خالی
چواز نقش نجاشی بازپرداخت | بهر نام خسرو نامهٔ ساخت

۶۰آ ب ث خ د : که در دوری که دوران رام او بود ؛ ج : دران دوری که دوران رام ؛ ج ح : دوران ۶۲ب ر : مه کرد بامه ؛ ج د : مه کرد (ج : کرده) بروی ؛ چ ح : میکرد برمه خرقه (خ : حقه) ۶۴آ ح : شکوهش سنگ را بنیاد میکرد ۶۴ب ج : خاک رابرباد ؛ ح : بادمیکرد . ۶۵ ب ح : حذف شده ۶۵آ ر : عطایش ؛ خ : رنج را ؛ ۶۶آ ر : جام میداد . ۶۶ب ح : شهری ؛ ر : عام میداد ۶۷آ ر : عطا . ۶۷ب ج : بخسرونامه شیرین نوشتن ؛ ب ت ز : هریکی د : هریکی سطری ؛ ح : هرشهی حرفی ؛ چ ح : حرفی ؛ خ : سطری . ۶۸آ ج ح خ د : عرب ؛ ت : داد ۶۹آ ث ج چ ح د : نام ؛ خ : کار ؛ پ ت ز : نخستین . ۶۹ب ج خ : زبهرنام ؛ د : زبهرنام خسرو نامه را ساخت .

C

نامهٔ پیغمبر *

سرنامه بنام پادشائی	که بی جایست وبی اونیست جائی
قدیمی کاوّلش مطلع ندارد	عظیمی کاخرش مقطع ندارد
خداوندی که خلّاق الوجوداست	وجودش تا ابد فیاض جوداست
تصرّف باصفاتش لب بدوزد	خرد گردم زند حالی بسوزد
۵ . اگر هر زاهدی کاندرجهانست	بدوزخ درکند حکمش روانست
وگرهر عاصیی کوهست غمناک	فرستد دربهشت ازکیستش باک
خداوندیش راعلّت سبب نیست	ده وگیر ازخداوندان عجب نیست

---

* ب ت : نامهٔ رسول (ت : رسول خدا) صلّی الله علیه وسلّم بخسرو ؛ پ : حذف شده ؛ ز : نامهٔ رسول خدای بخسرو ؛ ث : حذف شده ؛ج : نامه نوشتن رسول علیه السّلم بخسرو ؛ چ : نامهٔ پیغمبر علیه السلام بخسرو؛ ح : نامه نوشتن حضرت پیغمبر بخسروپرویز ؛خ : نامه فرستادن رسول علیه السّلم پیش پرویز د : نامه نوشتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به خسروپرویز ؛ ر: نامه نبشتن پیغمبر بخسرو . ۱ ر : حذف شده . ۱آ ج : بنام کردگاری . ۱ب ج : خداوندی کریمی کامگاری ؛ ب ت : که برجا یست ؛ ح : که بی جا نیست . ۳،۲ : ث ج چ ح خ ر ۲۳ ؛ ۲ب ج : کریمی ، ر : حکیمی . ۴آ چ : در . ۵ب ج خ در : در کشد . ۶آ ب : کان ؛ ج : ناپاک . ۷ خ : حذف شده .

بیک پشه کشد پیل افسر یرا	بموری بردهد پیغمبری را
ز سیمرغی برد قلاب کاری	دهد پروانهٔ را قلب داری
۱۰. سپاس اوراکن ارصاحب سپاسی	شناسائی بس آن کوراشناسی
زهر یادی که بی اولب بگردان	زهرچ آن نیست اومذهب بگردان
بهر دعوی که بنمائی آلهاوست	بهرمعنی که خواهی پادشاه اوست
ز قدرت درگذر قدرت قضارا ست	تو فرمان رانی و فرمان خدارا ست
خدائی ناید ازمشتی پرستار	خدائی راخدا آمد سزاوار
۱۵- تو ای عاجز که خسرونام داری	اگر کیخسروی صدجام داری
چو مخلوقی نه آخرمردخواهی	زدست مرگ جان چون بردخواهی
اگر بی مرگ بودی پادشائی	بسا دعوی که رفتی درخدائی*
که میداند که مشتی خاک محبوس	چه در سر دارد از نیرنگ وناموس

۸، ۹ خ : لبداز ۱۲ نوشته شده . ۸، ۱۱ ح : حذف شده . ۹آ ج : سیمرغ پرد ۱۰آ خ : سپاس اوکن . ۱۱ب ازث ج چ د : زهرچ اونیست زو (د : زان ؛ ج : خود ز : آن) منهب ؛ ب : آن مذهب . ۱۲آ ج : بهردعوت . ۱۳ ح : حذف شده ۱۵ب ج د : چوکیخسرواگرصدجام ؛ ح ر : وگر . ۱۶آ ح : توآخر ؛ د : نه حذف شده ۱۶ب ج : زدست مرد ؛ چ : چون جان . ۱۷ب د : کردی درخدائی . * ج د ، ازوده فلک گرمملکت بابنده دادی (ج : باپندلودی) زکیخسرو بخسرو کی فتادی ۱۷ ، ۱۸ ر ، ۱۸ ، ۱۷ . ۱۸آ ح : مشت . ۱۸ب ج : نیرنگ و افسوس .

مبین درخود که خودبین رابصر نیست — خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست

۲۰- زخود بگذر که در قانون مقدار — حساب آفرینش هست بسیار

زمین از آفرینش هست گردی — وزو این ربع مسکون آبخوردی

عراق از ربع مسکون هست بهری — وزان بهر این مداین هست شهری

درآن شهر آدمی باشد زهر باب — توئی زان آدمی یک شخص در خواب

قیاسی بازگیر از راه بینش — تو این مقدار خودرا زآفرینش

۲۵- ببین تا پیش تعظیم آلهی — چه دارد آفرینش جز تباهی

به بین گیتی کز انسان پایمالست — خداوندی طلب کردن محالست

گواهی ده که عالم راخدائیست — نه برجای و نه حاجتمند جا نیست

خدائی کادمی را سروری داد — مرا بر آدمی پیغمبری داد

۱۹ح : حذف شده ۱۹آز : نظر بینست . ۱۹ب ت ز ث ج : هنربین شو ج د : هنربین شوکه خودبین راهنر (چ : خبر) نیست . ۲۰خ : حذف شده . ۲۱ح : حذف شده . ۲۱ب چ : مسکونرا نوردی . ۲۲آر : ابهری ۲۲ب ث وزوشهر مداین ؛ ج چ ح خ در : وزان بهره مداین ؛ ۲۳آر : بهرباب ۲۴ج ح : قیاسی (ح : قیاس) بازبین . ۲۴ب ث ج چ ح خ در : حدومقدارخود (چ : خویش) از (د : خوررا ز ؛ ح : خوددر) آفرینش . ۲۵ب ث چ خ د : چه باشد درحساب این پادشاهی ۲۶آث ح : بترکیبی کز انسان (چ : از) ؛ ج : زترکیبی ؛ ج : به توکیتی ؛ خ در : بترکیبی . ۲۶ب ج : تمنای خداوندی محالست ۲۷آج : درعالم ؛ د : گواهی ده که خالق یک خدایست . ۲۷ب ج : نه درجائی نه ج د : نه در . ۲۸آح : خداوندی که مارا ؛ ج : خدائی کافرینش سروری ۲۸ب ج : برجملگی .

زطبع آتش پرستی‌را جدا کن | بهشت شرع بین دوزخ رهاکن
۳۰- چو طاووسان تماشاکن درین باغ | چو پروانه رهاکن آتشین داغ
مجوسی را مجس پر دود باشد | کسی کاتش کند نمرود باشد
در آتش ماندهٔ وین هست ناخوش | مسلمان شو مسلم گرد از آتش
چو نامه ختم شد صاحب نوردش | بعنوان محمّد ختم کردش *
بدست قاصدی جلد و سبک خیز | فرستاد آن وثیقت سوی پرویز
۳۵- چو قاصد عرضه کرد آن نامهٔ نو | بجوشید از سیاست خون خسرو
بهر حرفی کزان منشور برخواند | چو افیون خوردهٔ مخمور درماند

آ۲۹ ج چ : پرستیدن رهاکن ؛ ر دح : پرستیدن جدا کن ؛ ب ت خ : رها کن . ب۲۹ ب ت ز ج خ : بهشت و . ۳۱ : ح خ حذف شده . آ۳۱ د : مجوسی جانش را پردود ؛ ج : مجوسی را چنین پردود ؛ ت ز : مجش . آ۳۲ د : وان . ب۳۳ ب ت ز ث ح : بعنوان برمحمد ؛ چ : مهرکردش * سرفصل افزوده ت : رسیدن نامهٔ سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بخسرو پرویز ؛ ز : رسیدن نامهٔ رسول خدای بخسرو ؛ ج : رسیدن نامه رسول بخسرو ؛ خ : رسیدن نامهٔ پیغمبر علیه الصلوه والسلم پیش خسرو . آ۳۴ ب ت ج : بدست رافعی ؛ ث چ ح خ د : واثقی ؛ ز ث ج چ ح خ د : و حذف شده ** ج : افزوده باندک مدتی قاصد رسیدش عجب ماند ازان دیوان چو دیدش . آ۳۵ ث ج چ ح خ : عرض . آ۳۶ چ : کزان نامه فرو .

ز تیزی گشت هر مویش سنانی — زگرمی هر رگش آتش فشانی
چو عنوان گاه عالم‌تاب را دید — تو گفتی سگ گزیده آب را دید
خطی دید از سواد هیبت انگیز — نوشته کز محمّد سوی پرویز
۴۰ - غرور پادشاهی بردش از راه — که گستاخی که یارد با چو من شاه
کرا زهره که با این احترامم — نویسد نام خود بالای نامم
رخ از سرخی چو آتش‌گاه خورد (کرد) — زخشم اندیشه بد کرد و بد کرد
درید آن نامهٔ گردن شکن را — نه نامه بلکه نام خویشتن را
فرستاده چو دید آن خشمناکی — برجعت پای خود را کرد خاکی
۴۵ - از ان آتش که آن دود تهی داد — چراغ آگهان را آگهی داد
زگرمی آن چراغ گردن افراز — دعا را داد چون پروانه پرواز
عجم را زان دعا کسری برافتاد — کلاه از تارک کسری درافتاد *

۳۹آ ب ت ز: خطی دید او ز هیبت آتش انگیز؛ ج: سوادش؛ ث: سواری. ۳۹ب ح ر: نوشته از. ۴۰ب ث: که دارد؛ خ: چه دارد؛ ۴۱آ ث: که او با ۴۲ ح: حذف شده. ۴۲آ ج: ازگرمی. ۴۲ب خ: اندیشه کرد او؛ د: آن نامه را بدرید. ۴۴ ح: بیدار ۴۷ نوشته شده. ۴۵آ ح: ازان آتش که او را دو (دی) داشت. ۴۵ب ج: چراغ آسمان را؛ خ: چراغ آگهان آگاهی داشت. ۴۷آ ج ح: درافتاد * سرفصل افزوده؛ ت: آشفته شدن پادشاهی برخسرو پرویز. ز: فی معجزات النبی صلی الله علیه وسلم؛ ج: در معجز رسول علیه السلم

زمعجزهای شرع مصطفائی　　　بروآشفته گشت آن پادشائی*

سریرش راسپهراز زیر برداشت　　　پسر درکشتنش شمشیر برداشت

۵۰ . برآمد ناگه از گردون طراقی　　　ز ایوانش فرو افتاد طاقی

پلی بر دجله زاهن بود بسته　　　درآمد سیل وآن پل شد شکسته

پدید آمد سمومی آتش انگیز　　　نه گلگون ماند برآخورنه شبدیز

تبه شد لشکرش درحرب ذیقار　　　عقابش را کبوتر زد بمنقار

درآمد مردی از درچوب دردست　　　بخشم آنچوب را بگرفت و بشکست

۵۵ . بد و گفتا من آن پولاد دستم　　　که دینت را بدین خواری شکستم

درآن دولت زمعجزهای مختار　　　بسی عبرت چنین آمد پدیدار

---

* ح : قبل از این بیت افزوده :

بزرگانی که کردند این حکایت　　　چنین گفتند دردیگر ولایت

که چون پرویز شه آن نامه بدرید　　　ازو الهام ربّانی فرو دید

بروختم رسالت گشت قاهر　　　بملکش درخللها گشت ظاهر

۴۸، ۴۹ ح : حذف شده . ۴۸ب ب ت ز : آشفته شد . ۴۹آ ب ت ج : ازپیش ؛ ۵۰ب ت ج د : از ایوانش ؛ ث ح : وز ایوانش ؛ چ : ز دیوارش ۵۲ب ح : سیلی آن ؛ ر : شد کسسته . ۵۲آ ج : سموم . ۵۲ب ج چ : در ۵۳ ح : حذف شده . ۵۳آ ز : بر ؛ د : درحرب بلغار . ۵۵ب د : که دستت را بدین چوبک شکستم . ۵۶ ح : بعد از ۵۸ نوشته شده ۵۶، ۵۷ : خ ۵۷، ۵۶ ۵۶آ ج : دوران . ۵۶ب د : بسی خال

تو آن سنگین دلانرا بین که دیدند　　بتا یید الٓهی نگرویدند

اگرچه شمع دین دودی ندارد　　چو چشم اعمی بود سودی ندارد*

زهی پیغمبری کز بیم و امّید　　قلم راند بر افریدون و جمشید

۶۰ - زهی گردن‌کشی کز بیم تاجش　　کشد هرگردنی طوق خراجش

زهی ترکی که میر هفت خیلست　　زماهی تا بماه او را طفیلست

زهی بدری که او در خاک خفتست　　زمین تا اسمان نورش گرفتست

زهی سرخیل سرهنگان اسرار　　سخن را تا قیامت نوبتی دار

زهی سلطان سواری کافرینش　　زخاک او کشد طغرای بینش

۶۵ - سحرگه پنج نوبت کوفت برخاک　　شبانگه چار بالش زد بر افلاک

---

۵۷ - ۵۸ : د ۵۸، ۵۷ . ۵۸[ب] ح: چو سمع * ج ، د (بعد از ۵۷) ر : افزوده هدایت چون نبد شان در بدایت (ر : چون بدیشان راند آیت) بدان ماندند محروم (ج : محروم ماندند) ازعنایت . ۶۰ خ : حذف شده ۶۰[آ] ب ت ز ث چ : گردن زنی . ۶۰[ب] ح : کشیدم گردنی . ۶۱ ح : حذف شده . ۶۱[آ] ب ت ز چ : کامیر ؛ ث : خیلش . ۶۱[ب] ث : طفیلش ۶۲[آ] ث د : او در خواب ؛ ج : او در پرده. ۶۲[ب] ب ت ز ج : زمین و آسمان ۶۴،۶۳ : ر ۶۴، ۶۳ . ۶۳[آ] خ : زهی سرهنگ ؛ ز ج : سرخیل سترخیلان ح : و هم سرهنگ

۶۴[ب] خ : زخاک او کنند . ۶۵[آ] ر : درخاک .

درمعراج سیّدالمرسلین *

شبی رخ تافته زین دیرفانی	بخلوت درسرای اُمّ هانی
رسیده جبرئیل از بیت‌معمور	براقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ	سرش بکر از لکام ورانش از داغ
نه ابر آز ابرنیسان درفشان‌تر	نه باد آز باد بستان خوش عنان‌تر
۵ - چو دریائی زگوهرکرده زینش	نگشته وهم کس زورق‌نشینش

---

* ب : درمعراج رسول صلی الله علیه وسلم ؛ ت : فی معراج النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم ؛ ز : فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم ث : درصفت معراج النبی صلی الله علیه وآله وسلم ؛ ج : درمعراج رسول علیه السلم ؛ چ : درمعراج سیّدالمرسلین ؛ ح : درمعراج حضرت مصطفی صل الله علیه وسلم گوید ؛ خ : درمعراج سیدالمرسلین علیه السلم ؛ د : درصفت معراج آنحضرت ص . [آ] ۱ ب خ : دورفانی [ب] ۲ ب ت ز : براق ؛ ج : برق رو . [آ] ۳ ج : نگارین صورتی ؛ خ : نگارین پیکرش ؛ ح : نگارین صورتی چون پیکر باغ . [ب] ۳ خ : لجام ؛ ب ت : لکام و پایش . [ب] ۴ ز چ ح د : بادنیسان ؛ ج : بادصرصر خوش روان‌تر [ب] ۵ ج : نگشته هیچکس .

قوی پشت وگران نعل وسبک خیز | براندن تیزبین و درشدن تیز

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه | بدین ختلی شده پیش سهنشاه

چو مرغی از مدینه بر پریده | با قصی الغایت اقصی رسیده

نموده انبیا را قبلهٔ خویش | بتفضیل امامت رفته درپیش

۱۰- چو کرده پیشوائی انبیا را | گرفته پیش راه کبریا را

برون رفته چو وهم تیزهوشان | زخرگاه کبود سبز پوشان

ازین گردابه چون باد بهشتی | بساحل گاه قطب آورده کشتی

فلک را قلب درعقرب دریده | اسد را دست برجبهت کشیده

مجرّه کهکشان پیش براقش | درخت خوشه چو جوزا اشتیاقش

۶ب چ ر : بدیدن تیز ؛ ج : برفتن دوربین و . ۷ ح خ : حذف شده

۷ب ث : بران ؛ ج : بران خیلی؛ ر : بدان ؛ د : بدان خیلی ؛ ز : خیلی . ۸آ ج : مرینه . ۹آ ح : قبله درپیش .

۹ب ر : امانت . ۱۰ ح : بعداز ۱۸ نوشته شده . ۱۰ خ : حذف شده . ۱۰آ ج : بکرده . ۱۰ب ح : راه پیش .

۱۱آ ب ت ز ج خ : زوهم . ۱۱ب ح : کبود و .

۱۲ب ب ت : قطب از راه ؛ ز : قطب انداخت .

۱۳ب ج ح : درجبهت . ۱۴ب ج : جوزا دروثاقش ؛ چ ح : چون جوز اشتیاقش .

۱۵- کما ترا استخوان برگنج کرده ‏ ‏ ‏ ترا زورا سعادت سنج کرده
رحم بر ما دران دهر بسته ‏ ‏ ‏ زحیض دختران نعش رسته
ز رفعت تاج داده مشتری را ‏ ‏ ‏ ربوده زافتاب انگشتری را
بدفع ترلیان آسمان گیر ‏ ‏ ‏ زجعبه داده جوزا را یکی تیر
چو یوسف شربتی در دلو خورده ‏ ‏ ‏ چو یونس وقفهٔ در حوت کرده
۲۰- ثریا در رکابش مانده مدهوش ‏ ‏ ‏ بسرهنگی حمایل بسته بردوش
بنزلش نسر طایر پرفشانده ‏ ‏ ‏ وزو چون نسر واقع بازمانده
ز رنگ آمیزی ریحان آن باغ ‏ ‏ ‏ نهاده چشم خود را مهر ما زاغ
چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا ‏ ‏ ‏ رکاب افکند و شد صحرا بصحرا

آ۱۵ چ : برگنج . ب۱۵ ج : ترازوی سعادت . ب۱۶ خ : دوربسته
آ۱۸ ب ت ث ح : بدفع ترکیان ؛ ز : کرکسان ؛ خ : ترکمان
آ۱۹ چ : از دلو . ب۱۹ ح خ : وقعهٔ
۲۱، ۲۲ ح : حذف شده
آ۲۱ ر : بزیرش نسرطایر ؛ ح : زیرش نسرطایر ؛ ث : بترکش نسرطایر . ب۲۱ د : نسرطائر . آ۲۲ ث : شیرین آن باغ
ب۲۲ ث : مهرچون زاغ . ۲۳ ث : حذف شده . آ۲۳ ر : ازان میدان خضرا ؛ ب ت ز : دهلیز اخضر . ب۲۳ ر : افشاند ازصحرا ؛ د : افشان شد از صحرا .

بدان پرندگی طاوس اخضر — فکند از سرعتش هم بال و هم پر

۲۵- چو جبریل از رکابش باز پس گشت — عنان برزد زمیکائیل بگذشت

سرافیل آمد و بر پرنشاندش — بهودج خانهٔ رفرف رساندش

ز رفرف بررف طوبی علم زد — وزانجا بر سر سدره قدم زد

جریده برجریده نقش میخواند — بیابان در بیابان رخش میراند

چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش — باستقبالش آمد تارک عرش

۳۰- فرس بیرون جهاند از کل کونین — علم زد بر سریر قاب قوسین

جهت را جعد برجبهت شکستند — مکانرا نیز برقع باز بستند

قدم برقع ز روی خویش برداشت — حجاب کاینات از پیش برداشت

---

۲۴ ح حذف شده . ۲۴آ ج چ خ : بران . ۲۴ب ت ز ث : فکنده سرعتش . ۲۵آ ب ت ز : باز می‌گشت . ۲۵ب ج : عنان درزد بمیکائیل ؛ ب ت : بمکائیل ؛ ز ث : بمیکائیل و ؛ ح د : زمیکائیل و . ۲۷آ ج : زرفرف برفرف طوبی ؛ چ : زرفرف برپر . ۲۷ب چ : قلم زد ؛ ح : رقم .

۲۸ب خ : رخش میخواند .

۳۰آ ث : دواند .

۳۱، ۳۲ ح : حذف شده ؛ ۳۱، ۳۲ : ر ۳۲، ۳۱ . ۳۱ب ت ز چ : مکان را زیر . ۳۲آ ج : چو حق برقع ؛ ب ت ز ث چ د : ز نور خویش

محمد در مکان بی مکانی — پدید آمد نشان بی نشانی

کلام سرمدی بی نقل بشنید — خداوند جهان را بی جهت دید

۳۵ - بهرعضوی تنش رقصی درآورد — ز هر موئی دلش چشمی برآورد

دران دیدی که حیرت حاملش بود — دلش درچشم و چشمش دردلش بود

خطاب آمد که ای مقصود درگاه — هران حاجت که مقصودِ ست درخواه

برات گنج رحمت خواست حالی — سرای فضل بود از بخل خالی

گنه کاران امّت را دعا کرد — خدایش جمله حاجتها روا کرد

۴۰ - چو پوشید از کرامت خلعت خاص — بیامد باز پس باگنج اخلاص

گلی شد سرو قدری بود کامد — هلالی رفت و بدری بود کامد

خلایق را برات شادی آورد — ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد*

زما بر جان چون او نازنینی — بیا پی باد هردم آفرینی

آ۳۳ت : بی نشانی . ب۳۳ ث د : بدید آنکه نشان ؛ ب ت : نشانی از مکانی ؛ ز : نشان لامکانی . ۳۴ چ : (ب آ) . آ۳۴ خ : بی حذف شده آ۳۵ چ ح : برآورد . ب۳۵ ج : بهرموئی . ۳۶ ح : حذف شده آ۳۶ ر : وزان ث : دران حیرت که عبرت ؛ ج : دیده ب۳۷ ح : هرانچت هست حاجت زود درخواه . آ۳۸ ث ج ح د : صدو خالی : آ۴۰ ب ت ز : چو بستد ؛ ح : خا . ۴۲،۴۱ ث : حذف شده . آ۴۱ پ : روخ قدری ؛ ب ت ز ث چ ح خ د : قدی . ب۴۱ پ : هلالی بود بدری بود کامد ؛ ث چ ح : و حذف شده ب۴۲ ح : نامدو ؛ پ : آمد * خ افزوده : جهان را توسای دیده خاکش هزاران آفرین برجان پاکش ب۴۳ ب : ببوی باد ؛ ت ز : سوی باد هر روز ؛ پ : هر روز آفرینی .

اندرز وختم کتاب*

نظامی هان وهان تا زنده باشی ۱ چنان خواهم چنان کافکنده باشی
نه بینی درکه دریا پرور آمد ۲ از افتادن چگونه برسر آمد
چودانه گر بیفتی برسر آیی ۳ چو خوشه سرمکش کز باد رآیی
مدارا کن که خوی چرخ تند است ۴ بهمّت رو که پای عمر کند است
۵ هوا مسموم شد باگردمی ساز دوا معدوم شد بادردمی ساز

---

* ب : در مذمه جهان ونصیحت ابناء روزگار ؛ پ : درخاتمت کتاب ت : فی الموعظه والنصیحه ؛ ذ : فی الموعظه ؛ ث : درخاتمت کتاب گوید ؛ ج : درحب حال وتخلص کتاب ؛ چ : گفتار درموعظه ح : در خاتمه الکتاب ؛ خ : درنصیحت نفس وخاتمت کتاب ؛ د : گفتار اندرختم کتاب وکلمهٔ چند درموعظه . [۱آ] پ : تادیده باشی
[۱ب] پ : چنان خواهم که تو افکنده . ۲ ح : حذف شده . [۲آ] ث : دیدی درکه . [۲ب] ب خ : کر افتادن پ د : ز افتادن ؛ ث ج چ : کز افتادن .
۳ چ : (ب آ)
[۳آ] چ د : باسر آیی . [۳ب] ب پ ت ذ ح خ : کز سر برائی .
[۴آ] ت ذ : کن جو خوی . [۵آ] ث : هوا موسوم .

طبیب روزگار افسون‌فروش ست[1] | چو زرّاقان ازان ده رنگ پوش است
گهی نیشی زند کین نوش اعضاست | که آرد ترشیی کین دفع صفراست
علاج الرأس او انجیدن گوش | دم الاخوین او خون سیاوش
بدین مرهم جراحت بست نتوان | بدین دارو زعلّت رست نتوان
۱۰ - چو طفل انگشت خود میمز درین مهد | زخون خویش کن هم شیر و هم شهد
بگیر آیین خرسندی ز انجیر | که هم طفلست و هم پستان و هم شیر
برین رقعه که شطرنج زیانست | کمینه بازیی بین الرخانست
دریغ آن شد که درلعب خطرناک | مقابل میشود رخ با رخ خاک
درین خیمه چه گردی بند بر پای | گلو را زین طنابی چند بگشای

---

۶ ح : حذف شده . آ۶ ث : طبعت ! ب ت ز ج چ د : افیون . ب۶ چ : ازان نه رنگ . آ۷ پ : کان . ب۷ چ : که ترشی دهد کاین دفع ! پ : آرد برستر ! ج : آرد توشه ! ت : آرد کان . ۸ پ چ ح د : حذف شده . آ۸ ب ت ز : علاج رای ! ث : پیچیدن کوش . ب۸ ب ت : دم لا خون او ! خ : دم الاخوی او . آ۹ پ بران ! خ : برین ! پ : جراحت ریش . ۱۰ ح : حذف شده . آ۱۰ پ : میمز حذف شده . ب۱۰ د : خویش خور . ۱۲ - ۱۶ ح : حذف شده آ۱۲ چ : بدین ! د : بدین عرصه که . آ۱۲ چ : بازیش ! پ : بین کوزجانست ب۱۳ ب ت : محامل میشود رخ بر رخ ! پ : رخ : محامل ث : نهاده میشود رخ برخ ! چ : نهاده میشود ! د : مخالف میشود . آ۱۴ ج د : چه بندی بند

۱۵- برون کش پای ازین پاچیله تنگ — که کفش تنگ دارد پای را لنگ

قدم در نه که چون رفتی رسیدی — همان پندار که این ده را ندیدی

اگر عیشی است صد تیمار با اوست — وگر برگ گلی صد خار با اوست

بتلخی و بترشی شد جوانی — بصفرا و بسودا زندگانی

بوقت زندگی رنجور حالیم — که با گرگان وحشی در جوالیم

۲۰- بوقت مرگ با صد داغ حرمان — زگرگان رفت باید سوی کرمان*

ولایت بین که ما را کوچگاهست — ولایت نیست این زندان و چاهست

آ۱۵ ب ت ز د : برون کن پای ازین با سنجهٔ (د : پا تابهٔ) تنگ ؛ پ : ازین ماریچه ؛ ج : بیغولهٔ . ۱۶ پ : حذف شده . ب۱۶ خ : چنان ؛ ب ت ز ج چ د : همان افکار . آ۱۷ پ ز ث ج چ د : اگر عیش است . ۱۸-۲۰ ح : حذف شده . آ۱۸ ب ت ز چ ، بترشی و بتلخی . ب۱۸ ج د : بسودا و بصفرا . ۱۹-۲۴ خ : حذف شده . ب۱۹ پ : گرگان گیتی . ۲۰ ح : حذف شده .

* چ ر : افزوده زگرگان تا بکرمان راه کم نیست زما تا مرگ موئی نیز هم نیست . ج چ در : سری داریم و ان (ج : آن) سرهم شکسته بحسرت (ج د : زحیرت) برسر زانو نشسته ؛ سری (ج : سر) کو هیبت جلاد بیند همان بهتر که بر (چ : سزد گو بر سر ؛ ر : صواب آنکه بر) زانو نشیند . آ۲۱ پ : ولایت نیست ما را کون کاهست . ب۲۱ ج ح کاین ؛ د : کان

زگرمائی چو آتش تاب گیریم | جگر در تری برفاب گیریم
چو موئی برف ریزد پر بریزیم | همه در موی دام و دد گریزیم *
بدین پا تاکجا شاید رسیدن | بدین پر تاکجا شاید پریدن
۲۵ ستمکاری کنیم آنکه بهر کار | زهی مشتی ضعیفان ستمکار
کسی کو بر پر موری ستم کرد | هم از ماری قفای آن ستم خورد
بچشم خویش دیدم در گذرگاه | که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت | که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات | که واجب شد طبیعت را مکافات

۲۳،۲۴ ح : حذف شده . ۲۲^ب د : ز سرما همچو یخ برف آب گیریم
پ : جگر در تاب و دل براب گیریم . ۲۳ د : حذف شده
* ج د افزوده چو باشد در زمستان سوز سرما (ج : چو باشد
گاه تابستان وگرما) همی گوئیم ای خوش گاه گرما (ج : همی گوئیم
ای خوش گاه سرما) . ۲۴^آ ب ت ز : بدین پایه (ز : مایه) کجا ؛ ح :
باشد رسیدن . ۲۴^ب پ : براین در تاکجا ؛ د : بتوان پریدن .
۲۵ ح : حذف شده . ۲۶^آ ج چ خ : سرموری ؛ ح : تن موری . ۲۶^ب ز
ج : موری قفای ؛ چ : بازی قفای . ۲۷^آ ب ت ز ث ح خ : برگذرگاه
۲۷^ب ج : بجان مورکی زد مرغکی راه . ۲۸^آ خ : هنوز از جنگ و منقارش
۲۸^ب ح : که آمد مرغی دیگر کار او . ۲۹^آ پ : مشو ایمن ؛ چ : از

۳۰- سپهر آیینهٔ عدلست شاید ‏ ‏ که هر چ آن از تو بیند وانماید
منادی شد جهان را هر که بد کرد ‏ ‏ نه با جان کسی با جان خود کرد
مگر نشنیدی از فرّاش این راه ‏ ‏ که هر کو چه کند افتد در آن چاه
سرای آفرینش سرسری نیست ‏ ‏ زمین و آسمان بی داوری نیست
هر آن سنگی که دریایی و کانیست ‏ ‏ درو درّی و یا قوتی نهانیست
۳۵- چو ما را چشم عبرت بین تباهست ‏ ‏ کجا دانیم کین گل یا گیا هست
چو عیسی هر که دارد توتیائی ‏ ‏ ز هر بیخی کند دارو گیائی

۳۰، ۳۱ : ج ۳۱ ، ۳۰ . ۳۰آ پ : سپهرا شمهٔ عدلست وشاید ؛ ث چ ر : عدلست و . ۳۰ب ج چ : که هرچه از تو بیند (چ : بیند) . ح : که از تو هرچه بیند ؛ د : که هرچیزیکه بیند . ۳۱آ ب ت ح : ندا شد درجهان کای هرکه (ز : هرکس که) بدکرد . چ : منادی درجهان شدم که بدکرد ح : دارد درجهان هرکه بدکرد . ۳۱ب ب ت ث چ ح : کسان ؛ د : برجان خود . ۳۲آ خ : آن . ۳۲ب ج خ در : که هرکو (د : هر که) چاه کند (خ : چاه افکند) افتاد درچاه ؛ پ : درین . ۳۳-۳۶ ح : حذف شده . ۳۳ب خ : با داوری . ۳۴ د : حذف شده . ۳۴آ پ ث ج چ خ : که دریا وکانست (ث : کوهست) . ۳۴ب ث ج خ : نهانست . ۳۵، ۳۶ : ج ر ۳۶، ۳۵ . ۳۵، ۳۶ د : حذف شده . ۳۵ب ت : کان ؛ ز : یا ؛ خ : یاگیا بست . ۳۶ب چ : کند دارو ز بیخ هرگیائی ؛ ب ت ز : کشد دارو ؛ ث : مردم گیائی

گرفتم خود که عطار وجودی — تو نیز آخر بسوزی گرچه عودی

اگر خود علم جالینوس دانی — چو وقت آمد بجالینوس مانی

چو عاجز وار باید عاقبت مرد — چه افلاطون یونانی چه آن کرد *

۴۰- همان به کین نصیحت یاد گیریم — که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم

ز محنت رست هرکو چشم دربست — بدین تدبیر طوطی از قفس رست

اگر با این کهن گرگ خشن پوش — بصد سوگند چون یوسف شوی دوست

لبادت را چنان برگاو بندد — که چشمی گریدو چشمیت خندد

۳۷ب ب ت : ونه آخرهم بسوزی ؛ ر : توهم آخر بسوزی ؛ چ : بآخر خود بسوزی . ۳۸ -۴۴ ح : حذف شده . ۳۸آ ر : وگر .
۳۸ب ر : چو مرگ آمد ؛ ب ت ز ث خ : چو حکم آمد (ز ث : آید)
چ : آید.* ح : ازوده
چو یوسف عاقبت در قعر چاهی — وگر چون گرگ یوسف بیگناهی
۴۰ ز : حذف شده .
۴۰آ ب ت ث : به گر نصیحت ؛ پ : یاد گیریم . ۴۱ -۴۴ خ : حذف شده . ۴۱آ ث : هرکو دیده ؛ ج د : بربست . ۴۱ب ث : قفس جست . ۴۲ب پ : سوردوست . ۴۳ پ : حذف شده .
۴۳آ ج : لحافت را چنان در ؛ د : لباست ؛ ث : چنان رخت ترا برگاو . ۴۳ب د : که چشمت گرید و .

چه پنداری کز بنیسان هفتخوانی	بود موقوف خونی واستخوانی
۴۵- بدین قاروره تا چند آبریزی	بدین غربال تا کی خاک ریزی
نخواهد ماند آخر جاودانه	درین نه مطبخ این یک چارخانه
چو وقت آید که وقت آید باخر	نهانیها کنند ازپرده ظاهر
نه بینی گرد ازین گردون که بینی	جز آن قالب که درقلبش نشینی
ازین جا توشه برکانجا علف نیست	درین جا چوکه آنجا جزصدف نیست
۵۰- درین مشکین صدفهای نهانی	بسا درها که یابی ازمعانی

۴۴ب ت : خوانی استخوانی ؛ ز : جانی استخوانی ؛ ج : حرفی و . ۴۵ ث : حذف شده . ۴۵آ پ : براین ؛ چ : باین ح : ابر ریزی . ۴۶ب د : نخواهی ماندن ؛ ب ت ز ث : ماندن ح : نخواهد ماندن کس جاودانه .

۴۶ب ث : این هر چارخانه ؛ ح : هر ؛ خ : آخرچارخانه

۴۷ خ : حذف شده . ۴۷آ ج : که این وقت آید آخر ؛ ح : که کار آید بآخر . ۴۸-۷۷ ح : حذف شده

۴۸آ د : ازان ؛ چ : ازین گنبد ؛ ر : ازین دوران ؛ پ : گردون به بینی . ۴۸ب پ : درگردون نه سی .

۴۹ب پ : دران جا ؛ ج : درآنجاکوش کاینجا . ۵۰-۵۲ خ : حذف شده . ۵۰ب ر : که بینی ازمعانی ؛ چ : پر معانی

نو آیین پردهٔ بینی دلاویز نوای او نوازشهای نوخیز
کهن کاران سخن پاکیزه گفتند سخن بگذار مروارید سفتند
درنگ روزگار و گونهٔ گرد کند رخسار مرواریدرا زرد
سخنهای کهن زالی مطراست اگر زال زرست انکار عنقاست
۵۵- نگویم زر پیشین نو نیرزد چو دقیانوس گفتی جو نیرزد
گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

۵۱ب ج : نوائی از نوازشهای ؛ د : نوای آن نوازشهای شبخیز
۵۲آ د : سخن دانان سخن دوشیزه گفتند ؛ پ : کهن سالان
۵۳ ، ۵۴ ، خ ر ۵۴ ، ۵۳
۵۳آ پ خ : آفت گرد . ۵۳ب پ : کند برخار . ۵۴ پ : بعد از بیت ۵۵ نوشته شده .
۵۴آ پ : کهن رازان ؛ ج ج : زال ؛ د : کهن کاران .
۵۴ب پ ث ر : وگو ؛ خ : وگر زال زرست از کار ؛ ت: زالی
ب ج : از کار عنقاست ؛ د : ورزانکه . ۵۵ خ : حذف شده
۵۵آ ب .زر نوشتن ؛ پ : بسیز ؛ ج : جو نیرزد .
۵۵ب پ : گفتی زر ؛ ج : گفتی رو . ۵۶آ ج : گذشته پانصد و پنجاه وشش ؛ ب ت ز : هفتاد و یک سال ؛ د : پنجاه وشش ؛ ر: هفتاد شش . ۵۶ب پ : برخد ؛ خ : روی .

چو دانستم که دارد هر دیاری	زبهر من عروسی درکناری
طلسم خویش را ازهم گسستم	بهر بیتی نشانی باز بستم
بدان تا هرکه دارد دیدنم دوست	به بیند مغز جانم را درین پوست
۶۰- اگر جان محجوبم تن اینست	وگر یوسف شدم پیراهن اینست
عروسی را که فرش گل بپوشد	اگر پوشد زچشم ازدل بپوشد
همه پوشیدهٔ باماست ظاهر	چو گفتی خضر خضر آنجاست حاضر

۵۷ب پ چ خ : ز بهر من (پ خ : زمهد) عروسی درکناری (چ : حصاری ؛ پ : بهاری) ؛ ب ت : درحصاری

۵۸آ پ : سکستم .

۵۸ب ب ت ز : جستم .

۶۰ب پ : اگر من حال مهجورم چنین است .

۶۰ب درنسخهٔ پ در آ ۶ نوشته شده : (عروسی کو کلاب از گل نپوشد)

۶۱ چ : حذف شده .

۶۱آ پ ث ج خ د : عروسی کوگلاب از (ج د خ : کونقاب از ؛ ث : کونقاب) کل نپوشد ؛ ز : بپوشد .

۶۱ب پ : وگر ؛ ث : وگر پوشد زچشم دل . ۶۲آ ج : همه پوشیدنی برماست ؛ چ : پوشیده ها ؛ خ د : پوشیدنی ؛ پ : حاضر . ۶۲ب ث چ : اینجاست .

نظامی نیز کاین منظومه خوانی　　حضورش در سخن یابی نهانی
نهان کی باشد از تو جلوه سازی　　که در هر بیت گوید با تو رازی
۶۵. پس از صد سال اگر گوئی کجا او　　ز هر بیتی ندا خیزد که ها او *
چو کرم قز شدم از کردهٔ خویش　　بریشم بخشم از برگی کنم ریش
حرامم باد اگر آبی خورم خام　　حلالی بر نیارم پخته از کام
نخسبم شب که گنجی بر نسنجم　　دری بی قفل دارد کان گنجم
زمین اصلیم در بردن رنج　　که از یک جو پدید آرم بسی گنج
۷۰. ز دانه گر خورم مشتی باغاز　　دهم وقت درودن خرمنی باز

۶۳آ ج : نظامی کایدش ؛ د : نظامی بین واین ؛ ب ت ز : منصوبه ۶۳ب ر : عیانی . ۶۴-۷۷ ث : حذف شده . ۶۴ب د : بازی ۶۵-۷۷ پ : حذف شده . ۶۵آ ب ت ز : پس صد ؛ پ : پس صد سال اگر گوئی کجا اوست ؛ ث : چو صد سال دگر گوئی . ۶۵ب پ : ز هر حرفی ندا آید که ها اوست ؛ ث : ز هر حرفی نوا خیزد ؛ ب ت ز چ : ندا آید ؛ ج د : ندا آید که ها هر * ج د : بعد از ۶۶ ابیات ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۵ نوشته شده . ۶۶آ ب ت ز ج خ د : از کردهٔ ۶۶ب ج د : از برگم نهی (ج : دهی) پیش ۶۷ب چ د : حلابی ؛ خ : حلابی بر نیارم پخته از خام ۶۸ خ : حذف شده . ۶۹ ج : حذف شده . ۶۹آ ب ت چ : زمینی ؛ خ : زمینی ام که چون درمن بری رنج ۶۹ب خ : بدید آرم من از یک جو یکی گنج ؛ ب ت زچ د : آرم یکی گنج ۷۰آ ب ت ز : دو دانه گر خورم جائی باغاز ؛ چ : دو دانه گر خورم مشتی .

بران خاکی هزاران آفرین بیش | که مشتی خورد گنجی کشد پیش *
کسی کو بر نظامی میبرد رشک | نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا کو شب به بین کان کندنم را | نه کان کندن که خود جان کندنم را
بهر درگز دهن خواهم برآورد | زنم پهلو بپهلو چند ناورد
۷۵- بصد گرمی بسوزانم دماغی | بدست آرم بشبها شب چراغی
فرستم تا ترازو دار شاهان | جو چندم فرستد عذرخواهان **

۷۱آ خ د : بدان . ۷۱آ چ ر : که مشتی جو خورد کنجی کشد (ر : کند) ؛ چ د : نهد پیش . * ر : بر فصل افزوده نکوهش حسودان . ۷۲-۷۷ خ : حذف شده . ۷۲ب د : نفس بی تاب ؛ پ : بی آه دارد ؛ ت : سینه بی اشک
۷۳آ ت د : بیا یک شب . ۷۳ب ر : بین جان ؛ ب ز : بلی جان ؛ ت : بلی جان ؛ چ : نه وقت مرگ بین جان کندنم را . ۷۴ چ : حذف شده . ۷۴آ چ : حدیثی کز دهن ؛ د : بدری کز دهان . ۷۵آ چ : بسوز آرم . ** ب ت ز ج چ (ر : درحاشیه) افزوده : به (چ ، ز) بیوزنی (ر : به بیوزنان) به بیوزنان (ر : به بیوزنی ؛ چ : بدربانی) دهم (دهد ، در نسخهٔ ج چ) گنج زمین (ر ب ت ز چ : جفا) برگا و گردون نالد (ت : نالم) از رنج ؛ بلی (ت : یکی) خرمرده (ب ت ز : خرمهره) چون (ر : جز) درده نباشد ازو (ر : وزو) جز دام و دد فربه نباشد . مراهم گوشهٔ بی توشه سازد (چ : باشد) خراش چنگ را ناخن نوارد (ر : برازد ؛ چ ت : خراشد)

خدایا حرف گیران در کمینند | حصاری ده که حرفم را نه بینند
سخن بی حرف نیک و بد نباشد | همه کس نیکخواه خود نباشد
ولی آن کز معانی با نصیبست | بداند کین سخن طرزی غریبست
۸۰- اگر شیری غریبانرا میفکن | غریبان را سگان باشند دشمن
چه باک از طعنهٔ خاکی و آبی | چو دارم درع زرّین آفتابی
بسا منکر که آمد تیغ در مشت | مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت
بسا گویا که با من گشت خاموش | درازیش از زبان آمد سوی گوش
چو عیسی بر دو زانو پیش بنشست | خری با چار پا آمد فرادست *

---

۷۷ ج د: حذف شده . ۷۷آ پ: شاهان حرف ؛ ح: الهی
۷۷ب ج: حرفم را در نه بینند ؛ پ: نه بندد . ۷۸ د: حذف شده
۷۸ب ب ث ز ج: نیکخواه این ؛ ر: نیک خواهد . ۷۹آ ب ت ج چ خ:
بلی آن ؛ ز: یکی آن ؛ پ ج: بلی آن کز معانی بی نصیب است ؛ د: کسی را کز معانی
۷۹ب پ: بداند کین طرازی بس غریب است ؛ خ: کین نسق ؛ ج: طرز . ۸۰ب پ:
غریبانرا تسان دارند دشمن ؛ ب ت ز خ: دارند دشمن . ۸۱ خ: حذف شده . ۸۱-
۸۴ ر: ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۱ . ۸۱-۸۴ د: حذف شده . ۸۲-۸۴ پ ث: حذف شده
۸۲ب ب ز: زخم در مشت ؛ ت: کرا زد زخم و شمع خویشتن کشت ۸۳آ چ خ: از من ۸۳ب
ج: درازی زبان آمد ؛ خ: درازی زبان آمد سوی دوش . ۸۴ خ: حذف شده * ب ت ز ج
چ د: افزوده نجویم عیب هر کو (ج: کس کو) عیب شوییست (ج: جوییست) مگر عیب
کسی کو غیب گوییست (ز ت ج: جوییست)

۸۵. زمن گر کوکبی شمعی برافروخت	کس از من آفتابی در نیاموخت
که گر در راه خود یک ذرّه دیدم	بصد دستش علم بالا کشیدم
وگر سنگی دهن در کاس من زد	دری شد چونکه در الماس من زد
چو کوه آن آبها کز من ستانند	خورم باز آن اگر بر من فشانند
چو ابر از بحر من پیرایه پوشند	زپس دزدند و در پیشم فروشند
۹۰. تحمّل بین که بینم هندوی خویش	چو ترکانش جنیبت درکشم پیش
گه آن بی پرده را موزون کنم ساز	گه این کنجشک را گویم زهی باز

۸۵[آ] ب ت ز چ : زمن هر کوکبی ؛ ر : گر از من کوکبی . ۸۵[ب] پ خ : بس از

۸۶[آ] پ : خود حذف شده . ۸۶-۹۷ د : حذف شده . ۸۷[آ] پ چ خ : اگر سنگی دهن بر کاس ؛ ز ث : بر کاس . ۸۷[ب] پ : آنکه ؛ ث : کو

۸۸، ۸۹ ر : در حاشیه نوشته شده .

۸۸[آ] پ : از من . ۸۸[ب] پ ث ر : خورم هم من ؛ ج : خورم من هم خ : خورم من زان . ۸۹[آ] ت ز : پوشد . ۸۹[ب] ب ت ز : دزدیده در پیشم فروشند (ت ز : فروشد) ؛ ج : زمن دزدند هم با من فروشند

۹۰[ب] ج چ خ ر : میکشم .

۹۱[آ] خ : را حذف شده ؛ پ : کنم بار

۹۱[ب] ث : گه آن ؛ ج : گهی ؛

پ : گهی کنجشک را گویم گهی بار .

زهر زاغی بجز چشمی نجویم	بهر زیغی جز احسنتی نگویم
بگوشی جام تلخیها کنم نوش	بدیگر گوش دارم حلقه درگوش
نگهدارم بچندین اوستادی	چراغی را درین طوفان بادی
۹۵- زهرکشور که برخیزد چراغی	دهندش روغنی ازهر دماغی
گر اینجا عنبرین شمعی دهد نور	زباد سردش افشانند کافور
بشکر زهر می باید خریدن	پس هر نکته دشنامی شنیدن
من از دامن چو دریا ریخته در	گریبانم زسنگ طعنه ها پر
کلوخ انداخته چون خشت نمناک	کلوخ اندازیی ناکرده برخاک

۹۲ب پ : بهر رنیی جز احسندی نکویم ؛ ت : بهر زاغی .۹۳آ پ نکوئم جام ؛ ت : زگوشی ؛ خ : بکوش .۹۳ب ث : گوش باشم .

۹۴ب ج : بدین . ۹۵-۹۷ : خ : ۹۷ ، ۹۵ ، ۹۶ .

۹۵آ پ : بردارد چراغی

۹۵ب ر : ایاغی

۹۶آ ر : ور اینجا ؛ پ : گرآنجا ؛ ح : عنبری .

۹۷آ ر : باید چشیدن

۹۸ - ۱۰۲ پ ث خ : حذف شده . ۹۸ب ج : طعنه ها در .

۹۹ ت د : حذف شده . ۹۹آ ر : خشت درآب

۹۹ب ج : باخاک ؛ ر : دریاب .

۱۰۰- دهان خلق شیرین از زبانم　چو زهر قاتل از تلخی دهانم
چو گاوی در خراس افکنده پویان　همه ره دانه ریز و دانه جویان
چو برقی کو نماید خندهٔ خوش　غریق آب و می سوزد در آتش
نه گنجی ایدل از ماران چه نالی　که از ماران نباشد گنج خالی
چو طاوس بهشت آید پدیدار　بجای حلقه دربانی کند مار
۱۰۵- بدین طاوس ماران مهره باشند　که طاوسان و ماران خواجه تاشند

۱۰۰آ ت : شیرینت از زبانم .

۱۰۱ د : حذف شده . ۱۰۱آ ج : افتاده ؛ ت : یونان

۱۰۱ب ج : دانه ریزان .

۱۰۲ب ج : بر آتش

۱۰۳آ ب ت ز ث ج ح خ د : نه گنجست ؛ پ : نه گنجست ایدل ماران . ۱۰۳ب پ : که نبود گنج ها از مار خالی

۱۰۴ ح : از اینجا ابیات حذف شده .

۱۰۴آ ب پ ت ز ث ج خ د : آمد پدیدار .

۱۰۴ب ث ، بحلقه بحلقه در روانی ؛
پ : در روانی کند مار ؛ ج : در بینی کند مار

۱۰۵آ پ ث خ ، برین طاوس

۱۰۵ب ج د : که طاوسان مهره شهره باشند .

نگاری اگرشست این نقش دمساز — پدر هندو و مادر ترک طناز
مسی پوشیده زیر کیمیائی — غلط گفتم که گنجی واژدهائی
دری وُرُ قعر دریائی نهاده — چراغی بر چلیپائی نهاده
تو دُر بردار و دریا را رها کن — چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
۱۱۰- مبین کاتشکهی را رهنمونست — عبارت بین که طلق اندود خونست
عروسی بکر بین با تخت و با تاج — سرو بن بسته در توحید و معراج
خدایا هرچه رفت از سهو کاری — بیاموز از کرم کامرز کاری *

۱۰۶آ خ : نگار ؛ ج : یکشبه است ؛ د : دلکشست این نقش بدساز؛ ج : برساز . ۱۰۷آ پ : مسین پوشیده کین را کیمیائیست ۱۰۷ب پ اژدهائیست . ۱۰۸آ ب پ ن ث خ : بر فرق دریائی ؛ ج ر : پر (ر : در) ژرف دریائی ؛ د : دری در دریا در نهاده ۱۰۸ب د : چراغی در کلیسا بر نهاده . ۱۱۰ ، ۱۱۱ ؛ ث ۱۱۱ ، ۱۱۰ . ۱۱۰ب د : عبارش بین که طاق ؛ پ ، طاق اندوده ؛ ج ، جونست . ۱۱۱آ ب پ ت ز ث چ خ : عروس ؛ د : با طوق و با تاج . ۱۱۱ب پ ، سرو تن بسته با توحید؛ چ : سرو تن ؛ ج : بر توحید . ۱۱۲ ر : در فصل مابعدی نوشته شده

* چ :

ببخشایش کریم و پادشاهی — کرم کن بر نویسنده الهی ؛

پ ث خ : این بیت در آخر فصل آینده نوشته شده و کتاب با این بیت ختم میشود.

طلب کردن طغرل شاه حکیم نظامی را *

چو داد اندیشهٔ جادو دماغم	ز چشم افزای این لعبت فراغم
ز هر عقلی مبارک بادم آمد	طریق العقل واحد یادم آمد
شکایت گونهٔ میکردم از بخت	که در بازو کمانی داشتم سخت
بسی تیر از کمان افکنده بودم	نشد بر هیچ کاغذ کازمودم
۵ ـ شکایت چون برانگیزد خروشی	نماند بی بها گوهر فروشی

---

* ب : در صفت حال خود و امید نوازش از ملوک ؛ ت : در خاتمت کتاب و دعای دولت ملک اسلام نصرة الدین انارالله برهانه ؛ ز : خواندن پادشاه نظامی را علیه الرحمه وسخن گفتن با او . ج: طلبیدن قزل ارسلان شیخ نظامی را ؛ چ : درمدح وخاتمت کتاب د : در تقصیر از عبادت وآمرزش از عنایت الهی .
ر : طلب ردن طغرل شاه حکیم نظامی را .
۲ ب ت ز : افسای این لعبت چراغم ؛ چ : افشای ؛ ج : افسای این جادو فراغم .
۳ ـ ۵ ر: در حاشیه نوشته شده . ۵ آ ب چ د : نینگیزد ؛ ت : بتنگیرد ز : نمی گیرد . ۵ب ب ت ز :که ماند بی وفا ؛ چ :که ماند ؛ د: نماند

چنین مهدی که ماهش درنقابست | زمه بگذر سخن در آفتابست
خریدندش بچندان دلپسندی | رساندندش بچرخ ازسربلندی
پذیرفتند چندان ملک ومالم | که باورکرد آن آمدمحالم
بسی چینی نورد نا بریده | بجزمشک ازهواگوری ندیده
۱۰- همان ختلی خرام خسروانی | سرافسارِ زر وطوق کیانی
بتشریفم حدیث ازگنج میرفت | غلام از ده کنیز ازپنج میرفت
پذیرشها نگر درکارچون ماند | ستوروم چون سقطشدبارچون ماند
پذیرنده چگونه رخت برداشت | زمین کشته را ندروده بگذاشت
بدین افسوس میخوردم دریغی | زدم برخویشتن چون شمع تیغی
۱۵- که ناگه پیکی آمدنامه دردست | بتعجیلم درودی دادو بنشست

۶ب ت : مهری . ۷ب ز : بحدآن ؛ ج : بچندین .
۷ب ج : رسانندش . ۸ب ز د : کردن آن ؛ ج ر : کردنش ؛
ج : کردن آمد آن محالم .
۱۰آ ب : خیلی ؛ ز : حیلی ؛ ج د : خنکی ؛ ت : ختلی
چراغ (درحاشیه خنکی خرام نوشته شده)
۱۰ب ت : بسرافسار ؛ ج : سزاوار زرو . ۱۱آ ج : سخن از
۱۳ب ز : اندوده ؛ ج : ندروده . ۱۴آ ب ز : باین . ۱۴ب ب ت ز ج :
باخویشتن ؛ ج : برخویشتن مردانه تیغی . ۱۵آ ج : زناگه .

که سی روزی سفرکن کاینک ازرا | بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند | کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد کاین توقیع شاهست | همت شحنه همت تعویذرا هست
مثال شاه را بر سر نهادم | سه جا بوسیدم وسر برگشادم
۲۰- فرو خواندم بفرمان وبفرهنگ | کلیدم زاهن آمد آهن از سنگ
بعزم خدمت شه جستم ازجای | در آوردم بپشت بارگی پای
برون راندم سوی صحرا شتابان | گرفته رقص درکوه وبیابان
ز گوران تک ربودم در دویدن | گرو بردم زمرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم | ز من رقّاص تر مرکب بزیرم
۲۵- همه ره سجده میبردم قلم وار | تبارک راه میرفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره میبریدم | دعای دولت شه می‌شنیدم
بهرچشمه که آبی تازه خوردم | بشکر شه دعائی تازه کردم
نسیم دولت از هرکوه وروری | ز لطف شاه میدادم درودی
زمشکین بوی آن حضرت بهرگام | زمین در زیر من شد عنبر خام

۱۶آ ر: روزه ؛ ب ت ز: کانک ؛ ج: زانکه . ۱۶ب د: فرسنگ
۱۷، ۱۸ ج: حذف شده . ۱۷ب ز: خویشتن . ۲۰آ ر: مرآنفرمان
۲۰ب ج: آتش ازسنگ
۲۹آ ب ت ز: آن منزل بهرگام . ۲۹ب ج ر: زیرمن چون عنبر خام .

۳۰. چو برخود رنج ره کوتاه کردم — زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد — که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه از طرف جواهرخانهٔ خویش — چو شمع افروخت از پروانهٔ خویش
بشمس الدین محمّد گفت برخیز — در آر آن زاهد روتانه را تیز
برون آمد ز درگه خاجب خاص — ز دریا داد گوهرها بغوّاص
۳۵. مرا در بزمگاه شاه بردند — عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید — بجای کیقباد و جای جمشید
زمین بوسش فلک را تشنه کرده — مه از سرهنگ پاسش دشنه خورده
شکوه تاجش از توّج جهانگیر — فکنده قیروان را جامه در قیر
طرفداران ز سقسین تا سمرقند — بنوبتگاه درگاهش کمربند
۴۰. درش برحمل کشورها گشاده — همه درحمل برحمل ایستاده

۳۲، ۳۳ ر : (در حاشیه نوشته شده) . ۳۲ آ ب ز ج : شه از صرّاف جوهر خانهٔ . ۳۲ ب ج : در پروانهٔ . ۳۳ ب ج چ د (ر : در حاشیه) : بیار آن .

۳۴ آ د : خادم خاص . ۳۴ ب ت : گوهر را .

۳۵ آ چ : مرا بر بزمگاه . ۳۶ ب ر : بتاج کیقباد و تخت جمشید؛ ج : شاه جمشید . ۳۷ ب ج : مه از سرخیل پاسش دشنه کرده . ۳۹ آ ت (در حاشیه) : ز ارمن تا . ۴۰ آ ج : برجمله کشو ها . ۴۰ ب ت : همه ره حمل .

کف رادش بهرکس داده بهری	گهی شهری و گاهی حمل شهری
ز تیغ تنگ چشمان حصاری	قدر خانرا بران در تنگباری
بدریا ماند موج نیل رنگش	که هم در بود در دل هم نهنگش
سر تاج قزلشاه از سر تخت	نهاده تاج دولت بر سر بخت
۴۵. بهشتی بزمش از بزم بهشتی	ز حوضکهای می پرکرده کشتی
خروش ارغنون و نالهٔ چنگ	رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها برکشیده	بریشم پوش پیراهن دریده
بر او تار مغنّی هر سرودی	بر آهنگی دگر بربسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی	نوازش متّفق در جان نوازی

---

۴۱ ج : حذف شده . ۴۱-۴۵ : ر ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۱، ۴۲

۴۱آ چ : بخلقی داده . ۴۱آ چ د : دخل شهری . ۴۲ب ت : بدان، ر : دران ؛ چ د : تنگ خواری . ۴۳آ چ : مانده ؛ ج : سک رنگش ؛ د : مشک رنگش . ۴۳ب ر : که در دل بود هم در هم نهنگش . ۴۴آ چ د : سرو تاج ؛ ت : بخت . ۴۴ب ت : تخت . ۴۵آ ب ت ز ج د : بهشت بزمش

۴۵ب ج : من پرکرده . ۴۶آ ب ت ز ج : خارش ؛ ر : نالهٔ .

۴۶ب ر : بچوخ زهره . ۴۸ ر : حذف شده ؛ ج : بعد از ۵۱ نوشته شده

۴۷آ د : بریشم کش . ۴۸آ ر : همی گفتی مغنّی هم سرودی ؛ ز : بر اوتاد . ۴۸ب ج : بآهنگ ؛ چ : بآهنگی .

۵۰- غزلهای نظامی را غزالان	زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست	ملک میخورد می بدخواه شد مست
چو دادندش خبر کامد نظامی	فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من بر من نگهداشت	نه زان پشمی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می برگرفتن	مدارای مرا پی برگرفتن
۵۵- بخدمت ساقیانرا داشت دربند	بسجده مطربانرا کرد خرسند
اشارت کرد کاین یک روز تا شام	نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر ز رود است	همه گفتار او یکسر سرود است
چو خضر آمد ز باده سر بتابیم	که آب زندگی با خضر یابیم
پس آنگه حاجب خاص آمد و گفت	درای ای طاق با هر دانشی جفت
۶۰- درون رفتم تنی لرزنده چون بید	چو ذره کو گراید سوی خورشید

۵۰آ ج : خطائی بر غزالان ؛ چ : بر غزالان . ۵۰ب ج : زده زخمها بر چنگ

۵۱آ در : ساقیان می برکف دست ؛ ب ت ز چ : ساقیانرا .

۵۱ب چ ر : شهنشه خورد (ر : خورده) می بدخواه شه (چ : شد) مست ؛ ز : فلک میخورد ؛ ج : بد دل شده مست .

۵۲آ ب ت ز : در ؛ ج : در کامرانی . ۵۴ب ج : مداوای مرانی ؛ د : مدارا را برائی برگرفتن ؛ ج : در . ۵۵آ چ د : بخلوت . ۵۵ب ج : کرده . ۵۷ : پ ز : حذف شده ؛ ت : در حاشیه . ۵۷ب ر : سراسر قولهای او سرود است . ۵۹ب ت ز ج چ : طاق و

سر خود همچنان برگردن خویش | سرافکنده فکنده هردو در پیش
بدان تا بوسم او را چون زمین پای | چو دیدم آسمان برخاست از جای
گرفتم درکنار از دلنوازی | بموری چون سلیمان کرد بازی
من از تمکین او جوشی گرفتم | دو عالم را در آغوشی گرفتم
۶۵. قیام خدمتش را نقش بستم | چو گفت اقبال او بنشین نشستم
در درج شکستم را گشادند | درستی چندم از توفیق دادند
سخن گفتم چو دولت وقت میدید | سخنهائی که دولت می پسندید
نصیحتها که شاهانرا بشاید | وصیتها کزو درها گشاید
وزان بذله که رضوانش پسند | زبانی گر بگوش آرد بخندند
۷۰. بسی پالودهای زعفرانی | بشکر خندشان دادم نهانی
گهی چون ابرشان گریه گشادم | گهی چون گل نشاط خنده دادم
چنان گفتم که شاه احسنت میگفت | خرد بیدار میشد جهل میخفت

۶۱ب ت ز د : فکندم ، چ : فتاده . ۶۴آ ج : از تسکین . ۶۶ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده) ۶۷ب ج : وقت می پسندید .
۶۸ ، ۶۹ ؛ ر ۶۹ ، ۶۸ . ۶۸آ ج : وصیتها که دلها را ، ج : کزو دل برگشاید . ۶۹آ ر : ازآن . ۶۹ب ج د : زبانرا گر .
۷۰آ ج : پس پالودهای . ۷۱ب ج د : گهی چون برقشان در (ج : برق راه) خنده دادم . ۷۲ب ت ز چ : مغز میخفت ؛ ج : بخت میخفت

سماعم ساقیانرا برده ازهوش　　مغنّی راشده دستان فراموش

درآمد راوی وبرخواند چون در　　ثنائی کان بساط ازگنج شد پُر

۷۵- چو بر پای ایستادم گفت بنشین　　بسوگندم نشاندان منزلت بین

بدان فتوا کنون هرجاکه هستم　　نشینم همچنان کانجا نشستم

حدیثم راچوخسروگوش میکرد　　ز شیرینی دهن پرنوش میکرد

حکایت چون بشیرینی درآمد　　حدیث خسرو و شیرین برآمد

شهنشه دست بردوشم نهاده　　ز تحسین حلقه درگوشم نهاده

۸۰- شکر ریزان همی کرد ازعنایت　　حدیث خسرو وشیرین حکایت

که گوهربند بنیادی نهادی　　دران صنعت سخن را داد دادی

گزارشهای بی اندازه کردی　　بدان تاریخ مارا تازه کردی

نه گل دارد بدین تری هوائی　　نه بلبل زین نوآیین تر نوائی

۷۲[آ] ج : سماع ؛ ر : کرده مدهوش . ۷۳[ب] د : مغنّی کرده دستانرا فراموش . ۷۴[آ] ج د : روایی برخواند . ۷۵، ۷۶ ر : حذف شده (درحاشیه نوشته شده) ۷۶[آ] ب ت ز : بآن ۷۶[ب] ر : آنچنان . ۷۷[آ] ج : چوگوهر . ۷۸ ب ت ز : حذف شده . ۷۹[ب] ج : برگوشم .
۸۰ ج حذف شده . ۸۰[آ] ب ت ز : شکومیریخت میکرد (ز : ومیکرد) ازعنایت (ت : عبارت) ۸۰[ب] ج : روایت . ۸۲[ب] ز ج : بدو ، د : دران . ۸۳-۸۷ ر : درحاشیه نوشته شده .
۸۳[آ] ب ت د : بدان . ۸۳[ب] ب ت د : زان ؛ ز : نوائی تر .

گشاده خواندن او بیت بربیت	رگ مفلوج را چون روغن زیت
۸۵- ز طلق اندودگی کامد حریرش	هم آتش دایه شد هم زمهریرش
چه حلوا پخته در جوش این جوش	که هر کو میخورد میگوید العیش
دران پالوده پالوده چون شیر	ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر
عروسی را بدان شیرین سواری	که بودش بر قح شیرین عماری
چو بر دندان ما کردی حلالش	چه دندان مزد شد با زلف و خالش
۹۰- ترا هم بر من وهم بر برادر	معاشی فرض شد چون شیر مادر
برادر کو شهنشاه جهان بود	جهانرا هم ملک هم پهلوان بود
بدان نامه که بردی سالها رنج	چه دادت دست مزد از گوهر و گنج
شنیدم قرعهٔ زد بر خلاصت	دو پاره ده نوشت از ملک خاصت
چه گوئی آن دهت دادند یا نه	مثال ده فرستادند یا نه
۹۵- چو دانستم که خواهد فیض دریا	که گردد کار بازرگان مهیّا

۸۴آ ج :گشاد و خواند او این بیت بربیت . ۸۵ ج : حذف شده
۸۵آ ب ت ز ج : اندودهٔ ، ۸۵ب ج ؛ آتش داده . ۸۶آ در : حلوا
کردهٔ ؛ ج : پخته اندر جوش .۸۷آ ج :ازین ؛ ج :درین .
۸۸آ ت ز :بآن ؛ ج ج :بدین . ۸۹ب ز : مزد باشد زلف و
۹۲آ ب ت ز :بآن ، ج :بدین ، د : درین . ۹۴آ ب ت ز ج:
کان . ۹۵ ، ۹۶ ج : حذف شده .

همان خاک خراب آباد گردد ‌ ‌ ‌ ز بند آزادهٔ آزاد گردد
دعائی تازه برخواندم چو بختش ‌ ‌ ‌ بگوهر درگرفتم پای تختش
چو برخواندم دعای دولت شاه ‌ ‌ ‌ ز بازیهای چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلّل ‌ ‌ ‌ نه از بهر بها بربستم اوّل
۱۰۰- دری دیدم بکیوان برکشیده ‌ ‌ ‌ به بی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند ‌ ‌ ‌ دهد بر من درودی هرکه خواند
مرا مقصود ازین شیرین فسانه ‌ ‌ ‌ دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسرو آمد برزبانم ‌ ‌ ‌ فسون شکر و شیرین چه خوانم
حدیث من حدیث خشت و بناست ‌ ‌ ‌ که از بی نانی آن ترشی همیخواست
۱۰۵- بجای خشت چون دادند نانش ‌ ‌ ‌ ز دست افزار ترشی رست جانش
بلی شاه سعید از خاص خویشم ‌ ‌ ‌ پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم

[ب]۹۶ ر: به بند افتادهٔ. [آ]۹۷ ر: بر حذف شده؛ ج: ز بختش. [ب]۹۷ ب: برگرفتم
۹۸ ب ت ز: حذف شده. [آ]۹۹ ب ت ج: آن؛ ج: ...که یاقوتی چنین تاجی
مکلل. ۱۰۰، ۱۰۱ ر: حذف شده. [آ]۱۰۰ ج: دری دارم. [آ]۱۰۱ ج د:
برو بنوشتم این را تا بماند. [آ]۱۰۳ ج: چو نام خسرو آمد بر دهانم. [ب]۱۰۳ ج: و
حذف شده؛ ج: شکر شیرین را چه خوانم. ۱۰۴، ۱۰۵ ر: حذف شده. [آ]۱۰۴ ج: حدیث
مرد بناست. [آ]۱۰۵ ب ت ز: بجای سرکه؛ ج: نامش. [ب]۱۰۵ ج: ز دست افشار
ترشی رست خوانش. [ب]۱۰۶ ج: آنچه شه فرمود پیشم.

چو بحر عمر او کشتی روان کرد مرا نه جمله عالم را زیان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو بر جای همان شهزادگان کشور آرای
از آن پذرفتهای رغبت انگیز دگر باره شود بازار من تیز
۱۱۰- یکی ده زان دو شه را داد باید خود از شهزادگان دیگر گشاید
چو شاه گنج بخش این نکته بشنید چو صبح از تازه روی خوش بخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه با خلاصی که بود از من بدو راه
چو خو با حمد و با اخلاص من کرد ده حمدونیان را خاص من کرد
بملوکی خطی دادم مسلسل بتوقیع قزل شاهی مسجّل
۱۱۵- که شد بخشیده این ده بر تمامی زما برزاد برزاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت بطلقی ملک او شد تا قیامت

۱۰۷ب ت ر ج : چو رخت . ۱۱۰ ج : حذف شده . ۱۱۰، ۱۱۱ ر: حذف شده (در حاشیه نوشته شده) . ۱۱۰آ ج : یکی ده زان ده شهزاده باید
۱۱۱ب ت ر ج د : از تازه روئی باز خندید . ۱۱۲آ ج : این
۱۱۲ب بود : ر : برد ؛ ر : از دل بدو راه
۱۱۳آ ج : چو رو با حمد . ۱۱۴ب ر : قزل شاه .
۱۱۵آ ج : آن ده را تمامی . ۱۱۵ب د : زما پس زاد .
۱۱۶ ج : حذف شده . ۱۱۶آ ر : بملک طلق دادم
۱۱۶ب ج : بطلق .

کسی کین راستی را نیست باور	منش خصم و خدایش باد داور
اگر طعنی زند بروی خسیسی	بجز وحشت مباد اورا انیسی
بلعنت باد تا باشد زمانه	تبارش تیر لعنت را نشانه
۱۲۰- چو کار افتاده را کار شد راست	در گنجینه بگشاد و بر آراست
درونم را بتائید الهی	برونم را بخلعتهای شاهی
چو از تشریف خود منشوریم داد	بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیک شه چون بخت مسعود	وزو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج	چنان باز آمدم کاحمد ز معراج
۱۲۵- شنیدم حاسدی زانها که دانی	که دزد کیسه بر باشد نهانی
بیوسف صورتی گرگی همی زاد	بلوزینه درون الماس میداد
که ای گیتی نگشته حق شناست	ز مهر چیست چندینی سپاست
عروسی کاسمان بوسید پایش	دهی ویرانه باشد رونمایش

۱۱۷^آ د : راستینش نیست . ۱۱۷^ب ر : و حذف شده . ۱۱۸^آ ب : در روی

۱۱۹^ب ج نیز ؛ ج : لعنت جاودانه . ۱۲۰ ، ۱۲۱ ج : بعد از ۱۲۲ نوشته شده

۱۲۲^آ ب ت ز د : مشهوریم . ۱۲۳^آ ب : با بخت . ۱۲۳^ب ج د : چون تخت

۱۲۵^ب ت : دزدی . ۱۲۶^آ ج : ز یوسف صورت ؛ د : همی کرد .

۱۲۶^ب ج : بلوزینم ؛ ب ت ز ج د : بلوزینم در الماسی همی داد

(د : همی کرد) . ۱۲۸^ب ز : باشد در بهایش .

دهی وانگه چه ده چون کورهٔ تنگ   نباشد طول و عرضش نیم فرسنگ
۱۳۰- ندارد دخل و خرجی کیسه پرداز   سوادش نیم کار ملک ابخاز
زبی حرزی در آن خاک خرابه   مسلمان پخته کافر خورده تابه
چنین دادم جواب حاسد خویش   که نعمت خواره را کفران مینه پیش
چرا می باید ای سالوک نقاب   دران ویرانه افتادن چو مهتاب
بحمد من نگر حمدونیان چیست   که یک حمد اینچنین به کانچنان بیست*
۱۳۵- اگر بینی دران ده کار و کشتی   مرا در هر سخن یابی بهشتی
گرو دارد ز دانه خوشهٔ پر   من آرم خوشه خوشه دانه در
گر او را بیشهٔ با استواریست   مرا صد بیشه از عود قماریست

۱۲۹ب ر : که باشد . ۱۳۰آ ج : نباشد دخل و خرج ؛ چ : خرج و دخلی
ر : خرجش ۱۳۱ چ ر : حذف شده (ر : در حاشیه نوشته شده)
۱۳۱آ ج : مسلمان خفته کافر سیر خوابه . ۱۳۲ب چ : نعمت داده ؛
ب ت ز : کفران منه پیش . ۱۳۳آ د : این سالوک ؛ ج : ای طوار
نقاب ؛ ب : صعلوک ؛ چ : لعاب . ۱۳۳ب چ : درین .
۱۳۴ چ : حذف شده . ۱۳۴ب ج : حمد چنین به زانچنان * د :
در نمرهٔ ۱۴۰ نوشته شده . ۱۳۵آ چ : درین در کارو ؛ ج : کاو وکشتی
۱۳۵ب ج ر : بینی بهشتی ۱۳۶آ د : اگر ؛ ج چ : آرد . ۱۳۷آ ت ز :
بیشهٔ بر ، د : بیشهٔ تا ، ج : بیشهٔ نا . ۱۳۷ ، ۱۳۸ : ر ۱۳۸ ، ۱۳۷ .

گر اورا آب از فیض فراتست — مرا در فیض نطق آب حیاتست

وگر دارد خرابی سوی او راه — خراب آباد کن شد دولت شاه

۱۴۰. چو من کشور بها گنجی خطرناک — به ارزانی که ارزانم بدان خاک

ولیکن بر چنان مینو اساسی — کنم هر ساعت ایزد را سپاسی

سپاس من نه از وجه منالست — بدان وجهست کاین وجهی حلالست

ز خرواری صدف یک دانه دُر به — زلال اندک از طوفان پُر به

نه آن ده شاه عالم را رای آن داشت — که ده بخشد چه خدمت‌های آن داشت

۱۴۵. ولی چون ملک خرسندیم را دید — ولایت در خور خواهنده بخشید

مرا زان ده بس این دولت شب و روز — که بر عزم جهادم باید امروز

۱۳۸[آ] ج : آب در فیض ، چ : فیض از آب ؛ ر : ابر فیض آب
۱۳۸[ب] ر : فیض لب . ۱۳۹ ر : بعد از ۱۴۲ نوشته شده . ۱۳۹[آ] ج : اگر
۱۳۹[ب] ج : آبادگی ؛ ر : بس دولت . ۱۴۰ د : بعد از ۱۳۴ نوشته شده
۱۴۰ - ۱۴۱ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده) ۱۴۰[آ] ج : گنج . ۱۴۰[ب] ب ت ز
چ د : نه ارزانی ؛ ج : به ارزانم که ارزانی بدین ؛ چ د : بدین. ۱۴۱[آ] ج :
درچنین . ۱۴۲[آ] ج : مثالست . ۱۴۲[ب] ج : ازان وجهست کان ؛ ب
ت ز : کو ؛ چ د : کان وجه . ۱۴۳[ب] ج د : زلالی . ۱۴۴[آ] ر : نه این ، ۱۴۴[ب]
د : که در ؛ چ : که خدمت ؛ ر : چو خدمت . ۱۴۵[آ] ج د : ولیکن چون ملک خرسندیم
دید . ۱۴۶ - ۱۴۸ ر : حذف شده (در حاشیه نوشته شده). ۱۴۶[ب] ج : جهادم ؛ ر : باید آموز .

یزک دارد عوام آنجا دویده	همه شب تیغ همّت برکشیده
زنم هرشب بدان شمشیربازی	ز کا فر گردنی چون مردغازی
چو من خرسندم وبخشنده خشنود	تو نقد بوالفضولی خرج کن زود*
۱۵۰- چه میگفتم سخن محمل کجا راند	کجا میرفتم و رختم کجا ماند
بسلطانی چوشه نوبت فروکوفت	غبار فتنه از عالم فرو روفت
شکوهش پنج نوبت برفلک برد	نفا ذش کرد هفت اقلیم راخرد
خروش طبل گفتی تاروم یلست	که میدانست کان طبل رحیلست
نفیرکوس گفتی تا دوماهست	کرا دردل که شه درکوچگاهست
۱۵۵- بران اورنگش آرام اندکی بود	چو برقش زادن ومردن یکی بود
بری ناخورده از باغ جوانی	چو ذو القرنین ازآب زندگانی

۱۴۷ ج : حذف شده .[آ]۱۴۷ د : یزک دار عوام اینجا رسیده ؛ ب : رسیده .[آ]۱۴۸ ز ج : بآن ، چ : بران .[ب]۱۴۸ ب ت ز ج چ د : برمرد غازی . ۱۴۹ ج : بعدازه ۱۴۵ نوشته شده .

* ر : سرفصل افزوده تأسف برمرگ شمس الدین محمد جهان پهلوان . ۱۵۰ ج : (ب آ) .[آ]۱۵۱ ج : فروگفت .[ب]۱۵۱ ر : ازگیتی ؛ ج : فرورفت .[آ]۱۵۲ ب ت ز : فلک زد .[ب]۱۵۲ ب ت ز : اقلیم را زد .[آ]۱۵۳ ر : خروش طبل وی گفتی دو .[آ]۱۵۴ ب ت ز : تا بما هست ۱۵۵ ، ۱۵۶ ج ۱۵۶ ، ۱۵۵ . ۱۵۵ ب : حذف شده .[آ]۱۵۵ ج : بدان .

شهادت یافت از زخم بداندیش | که بادش آن جهان از این جهان بیش
سه پایه بر فلک زد زین خرابی | گذشت از پایهٔ خاکی و آبی
گران دریا شد این درها بجا بند | که برمن بیش از آن درها گشاید
۱۶۰- گر اورا سوی گوهر گوم شد رای | نسب داران گوهر باد برجای
گر اورا فیض رحمت گشت ساقی | جهان بر وارثانش باد باقی
گر اورا خاک داد از تخته بندی | مباد این تخت گیرانرا گزندی
گر او بی تاج شد تاجش رضا باد | سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمار شاهان | نظرگاه دعای نیک خواهان*
۱۶۵- مؤید نصرت الدین کافرینش | ز نام او پذیرد نور بینش
پناه خسروان اعظم اتابک | فریدون وار بر عالم مبارک

۱۵۷ب در : که باداش آنجهان پاداش ازین (د : این) بیش ، ج چ : که بادا آن جهانش زین جهان . ۱۵۸آ ج : چو پایه . ۱۵۹ب ر : که برما . ۱۶۰آ ر : پای ۱۶۰ب د : نسب داران او باشند .
۱۶۱آ د : جهان پرداز شانش . ۱۶۲ ، ۱۶۳ : ج ۱۶۳ ، ۱۶۲
۱۶۲آ ج د : دادخاک . ۱۶۲ب ج : مبادا این گیرانرا گزندی .
۱۶۴آ ر : خصوص آن ؛ ج : وارد اعمار
* ن : سرفصل افزوده دعای پادشاه
۱۶۵ب د : زخاک او کشد طغرای بینش .

ابوبکر محمّد کز سر داد | ابوبکر ومحمّد را کند شاد
بدانائیش هفت اختر شکرخند | بمولائیش نه گردون کمر بند
بشاهی تاج بخش تاجداران | بدولت یادگار شهریاران
۱۷۰ ستاره پایهٔ تخت بلندش | فلک را بوسه‌گه سم سمندش
سریرش باد درگشورگشائی | وثیقت نامهٔ کشور خدائی
جهان را تا ابد شاه‌جهان باد | برآنچ امّید دارد کامران باد
سعادت یار او در کامرانی | مساعد با سعادت زندگانی
سخن را بر سعادت ختم کردم | ورق کاینجا رساندم درنوردم
۱۷۵ روانش باد جفت شادکامی | که گوید باد رحمت بر نظامی

---

۱۶۷ د :

حسنشاه مبارک کز ره جود | علیشاه ومحمد کرد خوشنود

۱۶۷ج : محمد هست ازو شاد . ۱۶۸، ۱۶۹ : ر ۱۶۹، ۱۶۸ .

۱۷۱آ ز : کشور خدائی . ۱۷۱ب ز : کشورگشائی . ۱۷۲ب ج : بدانچ

۱۷۴ب ث ح : رسید اندر نوردم . ۱۷۵ ث خ : حذف شده .

۱۷۵آ ح : جفت نیکنامی . ۱۷۵ب ح : که خواهد رحمتی بهر از نظامی

د : که گوید رحمت حق .

* ب افزوده : تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة والسلم علی بنیه محمد وآله فی منتصف من شهر جمادی الاولی

سنه ثلاث وستين وسبعمایه علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه احمد بن الحسین بن سانه غفر الله وتوبه وستر عیوبه فی الدارین .

پ : ازوده تمت الكتاب خسرو وشیرین فی یوم الحد جمادی الاول بعون الله تعالی وحسنه توفیقه و للسلام .

ت : ازوده تم الكتاب بعون الله تعالی وحسن تیسیره والصلوة والسلم علی نبیه محمد وآله فی خامس عشرین رمضان المبارک سنه ست وستین وسبعمایه الهلالیه م .

ز : ازوده تم الكتاب الموسوم بخسرو وشیرین فی مقالات ملک الشعرا افضل المتقدمین نظامی گنجهٔ طیب الله مرقده فی سلخ رجب المرجب لسنه سبع وسبعین سبعمایه الهجریه م

ث : ازوده

تمت الكتاب بعون الملک الوهاب و الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی بنیه محمد من سده م

ح : ازوده

نوشته شد بتاریخ عشرین شعبان المعظم سنه ۸۹۸ ، کتبه العبد المحتاج للی رحمة الله العی محمد بن حاجی محمد الیسوللی احسانی .

ج د : افزوده

تم الکتاب بعون الملک الوهاب .

خ : افزوده

تمام شد کتاب خسرو و شیرین از گفتار ملیح الکلام نظامی گنجهٔ رحمة الله علیه فی شهور سنه اربع و عشرین و ثمانمایه الهجریه النبویه کتب المفتقر الی الله الغنی الاکبر ابن علی جعفر البایسنغری تجاوز الله عن سیاته محمد و آله

ر : افزوده

آخر آذرماه ۱۳۱۳ درمطبعه «ارمغان» انجام طبع یافت .

فهرست

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

более употребляемых слов, как—то. «اوروده», что означает „добавлено", «حذف شده», что означает „опущено".

В случаях, когда в тексте рукописей имеются добавления на полях, то это обозначается словом «درحاشيه افزوده» что означает „на полях".

Издаваемая работа „Хосров и Ширин" подготовлена была на основе следующих рукописей и изданий:

1. Рукопись Парижской Национальной Библиотеки—обозначается «پ» (763 г. хиджры).

2. Рукопись Парижской Национальной Библиотеки—обозначается «ب».

3. Рукопись Бодлеянской Библиотеки в Оксфорде—обозначается «ت».

4. Рукопись Библиотеки Ленинградского государственного университета обозначается «ز»[1]

5. Рукопись Британского Музея (Лондон)—обозначается «ث».

6. Рукопись Государственного Эрмитажа (Ленинград)—обозначается «ج».

7. Рукопись Ленинградской Публичной Библиотеки—обозначается «چ».

8. Рукопись Института востоковедения (Ленинград)—обозначается «ح».

9. Рукопись Института востоковедения (Ленинград)—обозначается «خ».

10. Рукопись Института литературы им. Низами АН Азербайджанской ССР (Баку)—обозначается «د».

Кроме вышеуказанных рукописей, при подготовке „Хосров и Ширин" было использовано издание Вэхида Дэстгерди, обозначаемое «ر».

В завершении составления научно-критического текста „Хосров и Ширин" принял участие Бабаев Ф., подготовивший около тысячи бейтов конца поэмы.

Говоря о работе над подготовкой научно-критического текста указанной поэмы, необходимо отметить также техническую помощь, оказанную Г. Мирзоевым

А. Али-заде

---

[1] Данная рукопись, несмотря на обозначение буквой «ز», следует здесь, согласно своему возрасту, за рукописью, обозначенной «ت».

мисра Т приводится слово حیاتش, на которое дается следующее разночтение:

۳۵ آ حیاتش: ح:شتابش، چ: چنانش (В редких случаях после приведенного слова дается разночтение, а после него приводится шифр рукописи).

Когда в мисра имеются два или более неодинаковых, но внешне схожих слова, то тогда мы придерживаемся такого же принципа, как и в предыдущем объяснении.

При наличии в мисра двух или более одинаковых слов, если имеется внешнее сходство, то в разночтениях приводится не только самое слово, на которое падает разночтение, но и соседнее с ним, предыдущее, либо последующее.

Так, например, на стр. 92 в бейте 28 мисра ب выглядит так: جهان خوش خوش بازی میگذارد из чего видно, что слово خوش встречается два раза. Разночтения даются так: ۲۸ ب ح: جهان یکسر بازی

При наличии разных разночтений на одно из слов мисра буквенные обозначения рукописей и воспроизводство самого слова отделяются запятыми «،».

Так, например, на стр. 9 в бейте 24 в мисра ب даются разночтения на слова ۲۴ ب ج چ خ: بران، ت: وران، د: ازان

При наличии же разночтений на несколько слов в мисра пояснения разночтений к каждому слову отделяются точкой с запятой «؛».
Так, например, на стр. 101 в бейте 5 в мисра ب даются разночтения на слова «گورا» и «دمم» следующим образом:

۵ ب چ: کشمیر؛ ج: مرغرا گرمن

В разночтениях мы применяем условный знак „:" взамен слова „равняется".

В случаях, когда порядок бейтов в разных рукописях не соответствует установленному нами порядку, в разночтениях дается в начале нумерация бейтов установленного нами порядка, потом приводится условный знак рукописи, после чего дается тот порядок бейтов, который имеется в этой рукописи.

Так, например, на стр. 161 бейты 131, 132 в рукописи خ приведены в обратном порядке. В разночтениях это показывается так:

۱۳۱، ۱۳۲: خ ۱۳۲، ۱۳۱.

В случаях, когда порядок мисра в разных рукописях не соответствует установленному нами порядку, в разночтениях дается в начале обозначение мисра в определенном бейте в установленном нами порядке, а потом приводятся условные знаки рукописей, после чего приводится тот порядок мисра, который встречается в приведенных рукописях. Так, например, на стр. 105 в бейте 36 дается:
۳۶ خ: (ب آ)

В тексте имеются еще обозначения в виде звездочки (*), употребляемые тогда, когда даются разночтения заглавий глав или добавленных бейтов и отдельных слов. В последнем случае звездочка ставится либо в конце того бейта, после которого идут добавления, приводимые в разночтениях, либо между строчками бейтов.

Ввиду того, что в разночтениях пояснения даются на персидском языке, нами были приняты некоторые условные сокращения для наи-

ПРИНЦИПЫ ПОДГОТОВКИ НАУЧНО-КРИТИЧЕСКОГО ТЕКСТА „ХАМСЭ“ НИЗАМИ ГЯНДЖЕВИ

В предисловии к опубликованному произведению азербайджанского поэта и мыслителя Низами Гянджеви „Махзан-ул-эсрар“ нами были затронуты основные моменты, касающиеся подготовки научно-критического текста „Хамсэ“, в частности, поэмы „Махзан-ул-эсрар“.

Несмотря на то, что при подготовке научно-критического текста „Хамсэ“ в целом, его составители придерживались единого выработанного принципа, в отношении подготовки текста и количества использованных рукописей каждой отдельной поэмы, входящей в „Хамсэ“, требуется краткое разъяснение.

Как уже указывалось в упомянутом предисловии, при подготовке текста были разработаны единые принципы для всех участников бригады. Каждая использованная рукопись имеет условное сокращенное обозначение. Порядок, в котором даются рукописи для разночтения, был обусловлен возрастом рукописей, начиная с более ранних.

Помимо разделения каждого произведения на главы с заглавиями, внутри отдельных глав нами была принята последовательная нумерация всех бейтов с обозначением цифр через каждые пять строк (бейтов).

Первый мисра в бейте обозначается буквой «آ» второй буквой «ب». Если же разночтение касается целого бейта, то он обозначается соответствующей цифрой нумерации.

При наличии в мисра внешне схожих слов они даются в разночтениях с указанием нумерации бейта, условного буквенного обозначения мисра, отметки шифра рукописи, и, наконец, приводятся сами разночтения других рукописей без указания того сходного слова, на которое имеются разночтения. Так, например,[1] на стр. 9 в бейте 24 в мисра ب имеется слово „بدان“, на которое дается такое разночтение:

۲۴ب ج ح خ: بران، ت: وران، د: ازان

При наличии в мисра внешне не схожих слов, в разночтениях приводятся нумерация бейта, условное буквенное обозначение мисра, указывается слово, на которое даются разночтения, отмечаются те рукописи, в которых эти разночтения имеются и, наконец, воспроизводятся сами разночтения. Так, например, на стр. 51 в бейте 35 в

[1] Все нижеследующие примеры приводятся из „Хосров и Ширин“.

РЕДАКТОР **Е. Э. БЕРТЕЛЬС**

КАЛЛИГРАФИЯ ТЕКСТА ВЫПОЛНЕНА
Х. А. ФЭРИВЭРОМ

Низами Гянджеви
ХОСРОВ И ШИРИН

Утверждено к печати Институтом востоковедения и Институтом литературы и языка им. Низами Академии наук Азербайджанской ССР

Подписано к печати 3/VIII 1960 г. Формат 70×108 1/16
Печ. л. 51,5 Усл. л. 70,4 Тираж 1000 Зак. 2885
Цена 2 р. 60 к.
«Типография № 9 Мосгорсовнархоза»

Академия наук Азербайджанской ССР
Институт востоковедения
Институт литературы и языка им. Низами

НИЗАМИ ГЯНДЖЕВИ

Хосров и Ширин

Составитель
научно-критического текста
Л. А. ХЕТАГУРОВ

Издательство
Академии наук Азербайджанской ССР
Баку · 1960

Азәрбајҹан ССР Елмләр Академијасы
Шәргшүнаслыг институту
Низами адына әдәбијјат вә дил институту

НИЗАМИ КӘНЧӘВИ

Хосров вә Ширин

Елми-тәнгиди мәтни
тәртиб едән
Л. А. ХЕТАГУРОВ

Азәрбајҹан ССР
Елмләр Академијасы нәшријјаты
Бакы · 1960